



فتنه گران سیاست سیاه

نوشته: سید ملک محمد مرهش

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فتنه گران سیاست سیاه

تحقیق و تألیف:

سید ملک محمد مرعشی

تهران - ۱۳۸۷

پیرامون نام کتاب

تاریخ گواه این حقیقت انکار ناپذیر است که باطل پس از مواجه شدن با حق، کوشا بوده، نه تنها به هر نحو ممکن باقی بماند، بل کوشیده حق را از هر صحنه ای که مانع پیشرفت او است خارج کرده، با این بیرون راندن موجودیت خویش را از خطر نابودی حفظ نموده، ولو به صبح و شامی در مقابل حق مورد استناد و استدلال آن هائی که از حق گریزانند قرار گیرد.

روزی را با خیال این که برای ماندن کاری کرده است سپری نماید. و برای رسیدن به چنین آرزوئی برنامه ریزی ها نموده، سیاست هائی به کار بسته، نشان داده شده چگونه یک گروه غیر قانونی اهمیت سیاسی یافته، توانسته در جامعه دینی مطرح شود؛ دست کم پذیرفته است با شکست روبرو شود؛ زیرا شکستی که موجودیت او را مطرح کند برای باطل یک نوع پیروزی است.

اگر بخواهیم دور از آنچه به استناد آن «سیاه» را در مقابل «سفید» یا هر رنگ دیگر تعریف کرده اند، درباره هر چه با پسوند «سیاه» مانند «سیاست» مطرح شده است توضیح داده، سپس منظور از انتخاب نام «فتنه گران سیاست سیاه» را که برای رساله حاضر برگزیده ایم به شکلی تعریف کنیم که با آن سنخیت داشته باشد، باید اشاره نمائیم اگر «سیاه» را در مقابل «سفید» به آنچه معنا کرده اند شناسائی نموده، آن را تعریفی برای «سیاست» بدانیم، باید اشاره کنیم «سیاه و سفید» چون در کنار یکدیگر قرار داده شوند، دارای معانی خواهند بود که گفته اند: «کنایه از شروخیر، کفر و اسلام است» در حقیقت «سیاه کار» که سیاست سیاه را اعمال می کند، همان «فاسق و فاجر و ظالم» (فرهنگ های: برهان، آندراج، ناظم الاطباء) می باشد که اگر عملکردش بانکار ضروری، دینی از ادیان الهی همراه باشد، مرتد مطرود، کافر مردود می شود.

در این صورت «سیاهی» در مقابل «سفیدی» است. یعنی «کفر» در برابر «ایمان» که برای کافر «شر» و جهت مؤمن «خیر» همراه دارد. به همین خصوصیت «سیاه» را «نحس و شوم» (فرهنگ های: برهان، آندراج، ناظم الاطباء) دانسته، «سیاه دل» را «بدخواه و بداندیش و بد طینت» (فرهنگ برهان) خوانده اند.

همان طور که شیخ اجل سعدی شیرازی اشاره دارد «ملک بی سیاست نباید» یا به گفته مؤلف «کلیله و دمنه» امارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد، بزرگانی چونان امیر سید علی همدانی در آداب مملکت داری توأم با «سیاست» «ذخیره الملوک» نوشته، یا چون کمال الدین حسین خوارزمی «ینبوع الابرار» تألیف کرده اند، روش های تأمین مقاصد مملکت داری یا پیشوایی نمودن بر فرد و جامعه را شرح داده اند. باید به این توجه داشت «سیاست» چون به «الهی» یعنی به تمام معنا دینی و مردمی، و ضد آن تقسیم می شود، آن که «الهی» است، یعنی در حفظ و حراست احکام دین و حقوق فرد و جامعه می باشد، با «سفید» تعریف میگردد. و هر گاه از سرشیطنت و نابکاری، خدعه و تزویر باشد و به سقوط فرد و جامعه بیانجامد، «سیاه» خوانده می شود.

وما شیطنت های سلطه گران قدرت طلب جهان را که چون ابرهای سیاه در مقابل شمس سعادت بشری قرار می گیرند، چون «سیاست سیاه» اند، به همین خصوصیت شوم اهریمنی پذیرفته تعریف می کنیم و آنان را که گرفتار شیطنت های استعمار شده اند، به دلخواه غریبه های شیطان زده شیطان، همان مستکبران جهانخوار سلطه گر، با خدعه و نیرنگ

مسلك سازى نموده اند، تا در جهت رضای نفس و تأمین ریاست خواهی و سلطهٔ چپاولگران بین المللی کاری کرده باشند را فتنه گران نام نهادیم. آری این تیره بدبختان خود فروخته، بل به حراج گذاشته را که ایمان برسر بندگی و اطاعت شیطنت دیگران گذاشتند، با جعلیات، خرافات و ابداعات حرام در ادیان آسمانی در مقابل مقدسات الهی ایستادند را با عنوان «فتنه گران سیاست سیاه» تعریف کرده ایم

پیش نوشتار

الهی! تو را سپاس گویم، سپاسی به اندازهٔ شناخت دانشت و به گستردگی مهر و بخشندگیت، سیاسی بی آرایش که شایستهٔ خدائی تو و بندگی من باشد. و این چنین نیز به درگاهت به امید رحمتِ مغفرت از گناهانی که زمینه ساز انحراف در مسیر تحقیق و پژوهش می شوند آموزش می خواهم. و چنانچه با «ادعونی» (وقال ربکم ادعونی استجب الکم) (سوره غافر: ۶۰) فرمان دادی، نیازم را به بارگاه استجابت آورم، تا همان طور که وعده فرمودی، بر من ببخشائی، توفیق را رفیق فرمائی، آنان را که به وسوسهٔ شیطنت ابلیسان آدم رو، به کجراه افتاده اند، با حقیقت فطری خویش قهر کرده اند، آشتی دهم. که قطب المعصومین مولی الموحدين علی امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - فرموده اند: «اصلح الناس اصلحهم للناس» (یعنی: «شایسته ترین مردم آن کس است که بیشتر برای ایجاد صلح در میان مردم تلاش کند») (غررالحکم: ۱/۱۹۰) که این نه صبح بین خود و فطرت توحیدی است، بل صلح بین خلق و خالق است.

الهی! به برترین نام کلمات تامه ات، در این راه که سراسر لحظاتش قدس است، به الهامات قدسی مؤیدم بدار تابتوانم بکنم آن چه مسیحا می کرد.

الهی! بر جلوهٔ «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» پیامبر رحمت، و باب تمام خصوصیات های بی مثل و نظیرش، ناصرانبیاء و امام اولیا، اعنی علی مرتضی و اولین بنیان گذار مکتب اعتراض، پارهٔ تن احمدی، محرم خلوت علوی، فاطمه زهرا و امامان آسمانی، پایداران تا شهادت و پرهیزکاران ابروی طهارت، که صاحبان عصمت الهی و کشتیان نجاتند، خاصه آخرین ایشان، حجه بن الحسن العسکری - روحی لتراب مقدمه الفداء - که فلک به او منور و زمین به او مطهر است، درود و سلام و صلوات فرست. زیرا آنان که برتری بر خلق اولین و آخرین زینده شان کردی و برآفرینش پیشتازشان نمودی، شایستهٔ سلام و صلوات خداوندی هستند. (چنان که از معنای لغوی صلوات همین دریافت می شود)

آنان که دل به مصدر جلال داده اند، به مقام صاحب دلی رسیده، از این و آن بریده اند، به حرمت التجاء به چنین منزلت و مرتبت خاص، به غمزه مدرس مسأله آموز خداجویی شده اند، به این که یقین داشته اند اسلام و قرآن، محمد و جانشینان چوب رب جلیل «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» مثل و نظیری نداشته و ندارند و نخواهند داشت، تعلیم و تربیت طالبان قرب الله را که مشتاقان لقاالله اند آغاز نموده، هشدار داده اند اسلام ناب محمدی برنامه ای است کامل و مستحکم که نوع بشر را به پایدارترین راه هدایت کند. نه تنها زمینه سعادت دو جهانی را برای او فراهم می آورد، بل تفهیم می کند قوانین بشری که برفرض و تخمین متکی است و آورنده اش این و آنی بوده و هستند که براوهام و خیالات، بعضا بر پایه و اساس سیاست های منفی فراهم آمده، از چنین موقعیتی که قوانین الهی برخوردار است بی نصیب و بهره می باشد؛ مگر ذواتی که به امر امام قائم غائب موجود موعود «روایت مجتهد» ند. فقیهان و عالمان که مست افاضات قرآن و عترت، و مجرای فیوضات اهل عصمتند. پس این و آنی که از طریق آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - منحرف شده اند، به اوهام و خیالات، بعضا بر پایه و اساس سیاست های منفی قوانین نیاز بشری را تدوین نموده اند، ریسمان گمراهی بافته اند، دندانه تیغه ضلالت می باشند که از چنین شرافت و موقعیتی بی نصیبند.

معارف آسمانی به حکم این که از خداوند میباشد، به نعمت جزم و یقین قوی و به اثر بخشی حتمی آن هم نه تأثیر تئوری و نظری، بل الهی مؤید است، اگر آدمی با آن محاذات پیدا کند، نورباران می شود. آنگاه هر کجا را فرش قدوم خویش نمود، نورافشانی کرده «يُخْرِجُهُمْ مِنْ لُظُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره: ۲۵۷) می شود.

ولی هزار افسوس که ساعاتی بعد از به رفیق اعلی پیوستن پیامبر اکرم، زنجیره ای از کارشکنی ها و نابسامی های سیاسی همراه با تظاهر و پرده پوشی بر خراب کاری ها شروع شده، نطفه انحراف که در میان اختلافی برخاسته از حسادت و رقابت، با گزیده خدا بسته شده بود، از مام سیاهی متولد گردیده، پیروزی قدرت طلبان عرب به مثابه شکست آرمان های انسانی، اجتماعی نهضت آسمانی اسلام بود.

مسلمانان اولیه را که هم از توان تحلیل آن چه رخ داده و هم برخورد با آنان عاجز بودند به فلج اندیشه دچار کرد، اگر آن روز ظاهر بینان که همیشه همان را درک کرده و می کنند، اقدامات سرکوب گرانه کودتا را در جهت تثبیت قدرت و استقرار خلافت عربی می دیدند، و آنان را که «روش های زندگی به گوش خود از صاحب مقام ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» رازهای شنیده بودند که به حکم «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيُ يُوحَى» (سوره نجم: ۴-۵) عین وحی می بود، به آنچه می اندیشیدند می دانستند، توجه آرمان های اسلام است که از همان جا آغاز شد. زیرا اسلام با غدیر، همان توجیه حقایق معارف آسمانی است که به ولایت با امامت - مرجعیت فقهی و رهبری سیاسی - در حقیقت نبوت با امامت اختصاص دارد.

درد اندیشمندان بزرگ اسلامی که صحابه وفادار به پیمان غدیر بودند و هستند همان دردی بود که تا دوردست ترین اجتماعات بشر را با شنیده های پیشگویی گونه ختمی مرتبت در مقابل دیده ترسیم می کردند و می دیدند چنین هنگامه ای که نوعی استبداد سیاسی توأم با ارتداد و اعتزال سیاسی بود، فقط آن نیست که فردای تاریخ به وسیله تعقیب کنندگان روش کودتاچیان به وقوع می پیوندد؛ بل نابسامی های عقیدتی بود که برای حقیقی جلوه دادن کودتا و شخصیت سازی کارگزاران سیاست آن، در قالب های روانی فراهم می آید. چنان که احادیث بسیاری در این زمینه ساخته شد و پشتوانه ارتداد قرار گرفت. و در طول تاریخ سراب های هولناک الحادی را به وجود آورد. که به فرموده امام صادق - علیه السلام - حسین بن علی - سلام الله علیه - همان جا به شهادت رسید. «(بحارالانوار: ۲۸/۸)

آیت الله مفسر، جوادی آملی نیز اشاره دارند، «اگر به جای سقیفه، غدیر حکومت می کرد، جریان کربلا ظهور نمی کرد.» چنان که صدر المتألهین در رساله خود می نویسد: «قتل حسین بن علی بن ابی طالب یوم السقیفه.» (هفته نامه افق حوزه: ۱۶/خرداد/۱۳۸۶ سال پنجم، شماره ۱۵۲، صفحه ۲)

جای کلام نورانی حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - این جاست که فرموده اند: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي قَبُولِ الْوَلَايَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي غَدِيرِ مَثَلِ مَلَائِكَةٍ فِي سَجُودِهَا مَقَابِلَ حَضْرَةِ آدَمَ أَسْتِ وَمَثَلِ كَسَانِي فِي رُؤْسِ غَدِيرِ فِي الْوَلَايَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي سَرَبِ زَنْدِ مَثَلِ شَيْطَانِ أَسْت.» (ولایت نامه آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۰۲ با قید سند) این شیاطین در کلام امام، هم برای خدا خلیفه ساخته وهم در کنار معارف اسلام ناب محمدی، الحاد کلامی و فساد عقیدتی راکه به مثابه دمیدن روح بلیسی در کالبد ابنای سست ایمان ادوار و اعصار بود دمیدند. که چه ستیزه های بی امان و قهر آمیز و خونینی همراه داشته است.

از همان روز که زمینه نوعی بیگانگی و جدایی و دوری از رهبران آسمانی تشیع فراهم آمد، هم پارسایانی که در برداشت از اسلام محمدی دچار کژاندیشی و اشتباهاتی بودند، به جز لطمه اثر وجودی نداشتند و هم ابلیسان آدم روی فرصت طلب که آرزوی مقتدائی داشتند، با نوآوری ضد اسلامی که ظاهرا پایه و اساس آن بر اسلام نهاده شده بود، تلخی کفر والحاد را در شیرینی اسلام پنهان کردند. و در مواقعی که جامعه در تب خستگی می سوخت در معرض برخورد مردمان خسته از همه چیز می گذاشتند، و می بینیم عصر به عصر در بحرانی ترین ایام هول و هراس، غارت و کشتار، از تاخت

وتاز اموی و عباسی گرفته ، تا یورش ترک و تاتار، از هجوم وحشیانه مغول گرفته، تا قاجار خوش گذران ، در نهایت پهلوی اسیر زر و شهوت، همیشه به صورت مرهمی بر زخم های عمیق و جراحات روحی و روانی به کار گرفته می شد. تا زمان تولد سیاست مدرن که دوره انتخاب رهبران ضلالت بود، به وسیله مبشران باطل که زهر کشنده بدعت های خود را با پوشش اسلامی پنهان داشته بودند، مردم را فریب دادند، در هر گوشه و کناری به نام اسلام، علیه اسلام به فعالیت پرداختند، و مانند تاریخ خانه های مراکز جاسوسی، نقش بهترین خبرگزاری و مجری نقشه های شوم و تخریبی استعمار خارجی و استبداد داخلی را به عهده داشتند.

در نتیجه اگر آن روز نظام سیاسی اسلام به کلی دگرگون شد و به پیکره ای استخوانی تبدیل گردید، از اسلام جز نامی باقی نماند، تا جایی که با سقوط آخرین پادشاهان عثمانی، شکست نهایی آشکار شد. از طرفی هم امت واحد اسلامی با یک قبله و کتاب و پیامبر، به احزاب و گروه های متعدد و پراکنده تبدیل شدند. سرگردانی و پریشانی عقیدتی در کنار آن همه مسائل بغرنج سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به گونه ای آنان را فرا گرفت که بلیه آن را در کشور و در سایر کشورهای اسلامی به نام های «زیدیه» و «اسماعیلیه»، «صوفیه» و «وهابیه»، «شیخیه» و «بابیه» و «ازلیه» و «بهائیه» ادامه پیدا کرده عوام فریبانه به فعالیت پرداختند. و می بینیم چگونه خلقی تشنه معنویات عالی اسلام ناب محمدی که مصمم شده اند از بُعد بین خود و خدا بکاهدند یا از زحمات تأمین ما یحتاج زندگی خسته شده اند، به وعده و وعیدها فریب داده و می دهند. آنان را که به لحاظ عدم آگاهی کامل، سراب را آب می پندارند- به همین جهت به دنبال سراب میروند- گمان می کنند آب حیات و شفای هر دردی را کشف کرده اند، چنان مکارانه با شعار انسان دوستی و زندگی بهتر، در پی خود می کشانند که پس از خسته شدن از وعده های خلاف معنوی و وعیدهای مادی- که هر دو نیاز زندگی سالم است- پشت به آن ها نموده، مانند صبحی و آیتی، صالح مراغه ای و حسن نیکو، اقتصاد و بانو قدس ایران، مسیح رحمانی و این اواخر مهناز رئوفی با نوشتن اسرار پشت پرده فرقه های گمراه و گمراه کننده، به فرد و جامعه هشدار می دهند که جز فریب و خدعه، حيله و تزویر، شیطنت و بازی، چیزی نیست که نیست. اینان با نوشتن رسائلی بسیار خواندنی توجه می دهند، ناگهان چشم گشوده، دریافته اند آن چه را دیده اند. سراب بوده نه آب. و آن چه را درمان درد مادی و معنوی می پنداشتند، توهمی بیش نبوده است. که به همان فریب خورده به کجراه رفته اند، بل به گمراهی افتاده کاملاً از اسلام جدا شده مسلمان خوانده نمی شود به یاد کلام حکیمانه فقیه آل محمد آیت کبری دین احمد مقام معظم رهبری حضرت آقای حاج سید علی خامنه ای مد ظله العالی افتادم که فرموده اند: «بزرگ ترین هنر (!) بعضی از مذاهب دست ساخته ی استعمار است که به بهانه های مختلف انبوه جمعیت مسلمین عالم را از دایره اسلام واقعی خارج کنند و عجب آن است که همه این کارها را با نام دین و توحید انجام می دهند.» (حدیث ولایت: ۱/۱۹۸)

سیاست سیاه

سیاست سیاه همان هیولای وحشتناک قدرت های ضد جامعه توحیدی دوران پیامبران و استعمار امروز است که برای ربودن و تاراج مذهب و ملیت و در هم شکستن عظمت و شکوه دینی انسان های دارای هویت دینی و ملی به کار گرفته می شود و آن ها را نسبت به سرنوشت و آینده شان سخت دچار اضطراب و نگرانی کرده، غریبه های ملی و مذهبی را حاکم بر مقدرات آن ها قلمداد می کند.

سیاست سیاه، همان استعمار تجاوزکارانه ای است که مسیر رشد تکاملی ملت ها را با به کار بستن حيله و نیرنگ سد نموده، ولو با وسائل کهنه قرون وسطائی، مانند دین سازی در مقابل ادیان الهی ، ملتی را دچار وسوسه های شک آور دینی نموده، تا بتواند به زنجیر بردگی و اسارت بکشد.

آری باید به جان باور داشت تیره روزی همه جانبه ملتی، آن موقع آغاز می گردد که بپذیرد «کجراهه» ی دینی که با تحریف و تحذیف اصول و فروع دینی شکل می گیرد، همان راه مستقیم است که پیامبران ترسیم نموده و به رضوان سعادت ختم می شود.

امروز آثار سیاست سیاه، در قیافه مبتلایان به مسلک های استعماری به خوبی مشاهده می شود، این مصیبت وقتی به مرحله خطرناکی می رسد که شئون دینی یک ملت به دست هیولای استعمار بیفتد. آئین آسمانی «اسلام» را پاره پاره کرده، مهم تر با اینکه مسلمانی مسلکی شباهتی به اصول و فروع اسلام ندارد باز به نام اسلام به اغوا و فریب پردازند. زیرا بدیهی است که گرداننده چرخ های حیاتی هر ملتی، سرمایه های دینی و معنوی آن ملت می باشد. و این به اثبات رسیده است هر گونه جهت و حرکتی که براساس ایمان پایه گذاری نشود، بالاخره دیر یا زود به طور آشکار در اختیار کامل استعمار قرار گرفته، آن را با تاراج مذهب و ملیت بشری هدایت می کند. استعمار در پی همان سیاست های سیاه مخرب دین، که از زمان پیامبران رسم قلندران و سلطه طلبان بوده، بعد از تولد هیولای استعمار جدید با نوع جدید آن که بی شباهت با همان روش های سلطه گرانه گذشته ها نیست توأم شده است. اگر خورشید، ماه و ستاره پرستی را زمانی در مقابل یکتا پرستی، رسم دینداری نموده بودند، یابست های طلایی و نقره ای، چوبی و سنگی، مهم تر در ادامه آن، مجسمه مسلک آورانی مانند بودا و غیره برای پرستش مرسوم ساخته اند، حتی در مسیحیت بعد از حضرت مسیح بن مریم، صلیب را در محراب عبادات کلیساها قرار داده، در مقابل آن به راز و نیاز نشستند....

...با ظهور پیامبر اسلام، دوره تکرار این گونه خداتراشی های مشرکانه را تمام شده یافته، مجوس، یهود و نصارا به نتیجه رسیده بودند باید با تحریف اسلام و وادار کردن مدعیان پیامبری، همان کاری را انجام دهند که خورشید پرستی و بت های تراشیده دست بشر، برای مقابله با پیامبران می کرد. ولذا می بینیم فکر نفوذی داشتن در مرکز اسلام را تقویت نموده، در کنار سلمان و ابوذر، حدیفه و مقداد، یاسر و عمار که - سلام و صلوات بر آن ها باد! - کعب الاحبار و نظیر او را به عنوان مسلمان وادار به فعالیت اجتماعی در تمامی صحنه های مربوط به جامعه اسلامی نمودند. چنان که وقتی می خواهد با اظهار نظر در نوع حکومت بعد از عثمان بن عفان، مقاصد یهود را تأمین کند، ابوذر غفاری با چوب دستی خود چنان به جان او می افتد و با فریادی تکان دهنده می گوید: کار اسلام به جایی کشیده که امثال تو می خواهند برای مسلمانان تعیین سرنوشت کنند، کعب الاحبار را از دارالخلافت بیرون می اندازد.

اظهار نظرهای امثال کعب الاحبار همان سیاست سیاهی است که بعدها در مقابل امامت به کار گرفته شد نه فقط بهترین وسیله برخورد با امام گردید بلکه توانست قدرت های ضداسلامی را تحت نام و عناوین اسلامی شکل داده، تا الگویی برای مخالفان سیاه دل خیره سر آینده باشد.

همان سیاست سیاه، زمانی برای مقابله با اسلام در کنار متحدان مجوس و یهود و مسیحی، منافقان به ظاهر مسلمان و زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان جدید الاسلام را به صورت نیروهای اجرائی درآورد و از نام مسجد که پایگاهی تأیید شده در اسلام است مسجدی به نام «ضرار» جهت تجمع آنان بنا کرد که با برخورد شدید پیامبر اکرم مواجه شده در حقیقت توطئه یهود و همدستانش عقیم ماند. البته باید توجه داشت پیامبر اکرم با چنین اقدامی، نقش ضد جاسوسی در اسلام را نشان دادند و به مسلمانان در تمامی ادوار و اعصار تفهیم نمودند. دشمن برای پیشبرد مقاصد شوم ضد مسلمانی از تمامی آن چه مربوط به اسلام است استفاده خواهد کرد.

به هر حال این سیاست سیاه زمانی هم همگانی کردن عنوان «امیرالمؤمنین» را بهترین وسیله مشروعیت دادن به خلافت خلفاء تمامی دوره هائی که غیر از معصوم خلیفه خوانده می شد نمود. در همین دوران که مردم عوام با عنوان «

امیرالمؤمنین « فریب دغلبازی معاویه ها و هارون الرشید هایی را می خوردند که نه تنها صلاحیت این جایگاه را نداشتند، بل با معیارهای مربوط به چنین مرتبت و منزلتی مطرود و مردود بودند.

حضرت امام صادق « وقتی با عنوان امیرالمؤمنین » مورد خطاب قرار می گیرند، می فرمایند این از القاب مخصوصه جدم علی امیرالمؤمنین است. (تفسیر عیاشی: ۳۰۲/۱ ش ۲۷۳، تفسیر برهان: ۴۱۶/۱، تفسیر جامع: ۱۲۷/۲، ولایت نامه آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۰۹، ولایت نامه حجه الحق علی محمد همدانی مهر علیشاه: ۸۹) یعنی در مقامی که به فرموده رسول خدا - صلوات الله علیه - در زمره دوازده امیری از قریش هستیم که باید بر جهان اسلام امارت کنیم، می گوئیم با عنوان « امیرالمؤمنین » مورد خطاب قرار نگیریم، به این معنا، حساب دیگرانی که از خاندان عصمت و طهارت نیستند معلوم است.

ولی چون این سیاست سپاه ونبروهای وابسته به آن در تمامی دوره های اسلام کفایت کننده نبودند، یهودیان که با تورات تحریف شده، آن هم توراتی که به پیامبران نسبت های ناروا می دهد، خویش را در هر صحنه ای از زمان و مکان نگاه داشته بودند، با فرقه سازی، در حقیقت احداث « کجراهه » هایی در کنار صراط مستقیم که « اسلام»، « قرآن»، « محمد»، و « امامان » است، توانستند برای سیاست سپاه ضد مذهب و ملیت ملت های مؤمن به دین اسلام برای همیشه مجربانی فراهم آورند تا آنها چه در پی رحلت جانسوز پیامبر اکرم توانست بهترین مانع حکومت امامان - علیهم السلام - شود، در حقیقت مجوس و یهود و مسیحیت باقی بماند از میان نرود، بل بت عیاری باشد که هر زمان به شکل وقدرتی، هر چه ضد اسلام و مسلمانی است حفظ کند.

با این نگاه « زیدی » و « اسماعیلی »، « صوفی » و « شیخی » مانند « وهابی » و « بابی » و « بهائی » همان را سامان می دهند که مسجد ضرار به لحاظ آن تخریب شد. تا برای آیندگان سندی قوی باشد که جنبش و تحول، بدون تکیه بر اصول معنوی اسلام غیر ممکن بوده، جامعه را چون مردابی به فساد و تباهی می کشاند. ولذا بیشترین نیروی ضد ادیان دوره های قبل و بعد اسلام و استعمار کنونی در این راه به کار گرفته شد و می شود. زیرا «نمرودیان» و «فرعونیان»، «یهودیان و مسیحیان»، «امویان» و «عباسیان» همه و همه ی مانند اینان، و در دوره های جدید « روس »، « انگلیس » و « آمریکا » و سایر سلطه گران از نوع جدید آن، غارتگر قدرت طلب، به خوبی دریافته اند که پایگاه دینی و عقیدتی در میان ملت ها به منزله محرکی است که با نیروی خلافت خود چرخ های سیاسی و اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی را بدون این که سلطه گران استعمار تقویت شوند به نفع ملیت مسلمان که ظرف مذهب او است به حرکت در آورده، پیش می برد.

پس اگر روزی استعمار با سیاست های سپاه، توانست این محرک را با نیرنگ های خود که مهم ترین آن جداسازی دین از سیاست، یعنی تفکیک میان رهبری سیاسی و مرجعیت دینی است از کار بیندازد، نتیجه همان می شود که او می خواهد. روحانیت جانشینان دوره غیبت مورد تهاجم بی رحمانه قرار می گیرند. نقش اداره جامعه اسلامی آن ها را به امامت جماعت و بیان مسائل شرعی خلاصه می شود البته در این موقعیت نباید از نقش « صوفیه » و فرقه هایی نظیر « شیخیه » غافل بود. که صوفیان، عالمان دینی را با تقسیم بندی متخصص در « ظاهر » و « باطن » علوم مربوط به اسلام در همان موقعیتی قرار می دهند که طراحان سیاست سپاه، تحت شعار و عنوان « دین از سیاست جداست » با این نهاد ضد سلطه گری برخورد می کنند. باید توجه داشت در جداسازی دین از سیاست، عالمان از مسئولیت های سیاسی کنار گذاشته می شوند و در طرح صوفیه عالمان از معنویت اسلام بی نصیب معرفی می شوند. در معنا یگانه پاسداران حدود و ثغور هر چه به اسلام مربوط می شود را از تمامی جایگاه ها کنار می گذارند تا هر چه می توانند و می خواهند انجام دهند. در راستای این برخورد با عالمان، فرقه سازی کرده به امثال شیخ احمد احسائی مأموریت فرقه آوری می دهند، او نیز در این مأموریت سیاسی طرح « رکن رابع » را با خصوصیت « ناطق واحد » ارائه می دهد، دو کار انجام می گیرد:

نخست این که برای امام «باب» تراشی می کنند، آن هم در دوره ای که چنین منصب رفیعی به امر امام قائم غائب موجود موعود به کسی اختصاص ندارد. دیگر این که حسینعلی نوری مورد احترام درباریان قاجار را (جمال الهی: ۱۲۲) وادار می کنند بر علیه برادرش یحیی نوری بشورد مدعی همان ظهوری شود که علی محمد باب بشارتس را داده بود نهایتا مسلک «بهائیت» را تأسیس کرده تا محلی برای اجرای توطئه های استعمارگران و وسیله ای جهت تأمین مقاصد ضد اسلام وایران باشند. چنانکه دکتر موسی نجفی و همتایش دکتر موسی حقانی از وقایع تاریخ نتیجه گرفته اند: «استعمارگران انگلیسی و روسی در کنار همه تلاش هایی که برای تضعیف ایران وایرانیان کردند، از آنجا که وحدت مذهبی مردم ایران را خطر بزرگی برای خود می دانستند کوشیدند تا با ایجاد فرقه های مذهبی مختلف وحدت اسلامی مردم را به تفرقه مبدل سازند. مسلک بابیت که ریشه در دوره ضعف بعد از ترکمنچای داشت و نیز بهائیت که در دوره ناصری شکل گرفت در واقع تلاشی در این راستا بود.» (روزنامه کیهان ۸/اسفند ۱۳۸۵/صفحه ۸؛ آغاز ستون سوم)

این جاست که هیولای استعمار با سیاست سیاه، دخالت حرام و خائنانه خود را در شکل و شمایل صوفیان زاهد صومعه نشین یا سماع گران مست جم خانه ها که سجاده نشینان با ادعای قطبیت توأم با نیابت واسطه ای امام - علیه السلام - و «مظهریت» مرسوم نزد اهل حق، به نمایش گذاشته مسلکی سامان داده وهر کجا که ضرورت داشته با مولودی نظیر «شیخ احمد احسانی»، «کاظم رشتی»، «محمد بن عبدالوهاب»، «علی محمد شیرازی باب»، «ملا سلطان گنابادی قطب»، «بهرام الهی مظهر ساز» و دیگری چون گنجویان که در رأس فرقه ذهبیه اغتشاشیه یا جواد نوربخش و خانواده دست نشانده عنقا تأمین منظور و مقصود کرده از قطبیت مرسوم در صوفیه، رکنیت در شیخیه گمراه کننده ای مانند «وهابیت»، «بابیه»، و «بهائیت» را به وجود آوردند. و بعضا از نوع غیر اسلامی آن مانند «اوشو» و «سای بابا» استفاده می کنند. تادر مقابل آن چه در افغانستان، لبنان، فلسطین و عراق انجام می دهند، با اتحاد و انسجام کمتری مواجه باشند. وبا خاتمه دادن به دوران استقلال ملی واصلت دینی ملتی، آن را به عقید خود در آورند. وپیش از همه چیز فساد چند دین طلبی» و «استقلال خواهی» که در حقیقت به اسارت درآمدن بود را بر آنها تحمیل نمایند. وبالاخره تا قرن ها باید همه ی شئون آن ملت با پیمانۀ سیاست سیاه اندازه گیری شود. واحیانا همان طور که اگر ملت استعمار زده و به زنجیر کشیده ی، خود را در مسیر استقلال طلبی قرار داده، به فکر پاره کردن زنجیرها بیفتد، پاسخ او را با حوادث و جریانات خونینی - که در افغانستان، لبنان، عراق و فلسطین اشغالی ناظریم - بدهند.

واگر فرقه ای بخواهد از اسارت فکری که ثمره پایبندی به مسلک هائی نظیر صوفیه فرقه ای، اهل حق مسلکی یا «شیخیه» و «بهائیه» رهائی یابد، با قتل های خزنده بی صدا، این قیان را از همگانی شدن باز می دارند. ولی باید به این توجه داشت قرن ما، قرن رهائی ملل اسیر از چنگال استعمار است. خصوصا این که مصلح مجدد، حضرت امام خمینی رهبر کبیر ضد استعماری انقلاب اسلامی ایران الگو قرار گرفته، امواج جنبش های دینی سهمگین تر و خروش آن رسا تر می گردد.

به لحاظ چنین خصوصیت جنبش های دینی است که استعمار از توسعه روز افزون اسلام رنج می برد و با مشاهده چنین تأثیرات خیره کننده ای، صهیونیزم یهودی، مسیحی قشری، وهابی با سپاه صحابه، شیخیه و بهائیت را با نقشه های خطرناکی تقویت می نماید. وبل تفهیم کننده مهمی است که اگر مستعمره ای پس از ساله ها کشمکش و مبارزات خونین، از چنگال استعمار سیاسی، ظاهرا نجات یافت و دولت مستقلی از افراد همان ملت تشکیل داد، در عین خوشحالی باید توجه داشت که ممکن است مستعمراتی، از استعمار نجات یابند، ولی سالیانی دراز گرفتار استعمار دینی که کارش فرقه سازی باتحریف و تحذیف دینی است شوند. استعمار سیاسی جای خود را به کشمکش های فرقه ای داده، همان

هرج و مرج ها - منتهی به شکل و قیافه فرقه ای را فراهم آورد؛ چنان که این وضع در محیط هائی که وهابیت و بهائیت، آزادانه با حمایت ملی و همه جانبه سیاست های سیاه فعالیت دارند دیده می شود.

بدیهی است باید همان طوری که ورود هر نوع فرهنگی به جامعه دینی شدیداً تحت نظر گرفته می شود، هر وارداتی که بارنگ و برجسب دین صورت می گیرد. کاملاً مورد شناسایی متخصصان قرار گرفته، تا هزاران مرض مهلک خطرناک تر از «ایدز» جای خود را به فرهنگ های فلج به ظاهر دینی، آن هم به تعبیر غلط عده ای (این تعبیر که متأسفانه رائج هم شده است و حتی عده ای سرشناس جامعه علمی هم به کار می برند نمی تواند پسوند واژه هایی مانند عرفان قرار بگیرد و آن را به مثبت و منفی تقسیم کند. اگر منظور از عرفان منفی «تصوف» است یا مسلک های نوظهوری که با شبیه سازی عرفانی هر روز مثل قارچ از جایی سر برمی آورند، چرا باید با واژه مقدس عرفان مطرح شوند. عرفان را مانند ایمان نمی توان با پسوند مثبت و منفی تعریف کرد.) از نوع عرفان منفی ندهد. و این قبیل تعبیرهای خودساخته که از هر خطری مهلک تر است و تردیدی نیست که بیش از هر پدیده القائی نیازمند شناسائی می باشد زیرا اطلاع عمیق از طرز نقشه های سیاه و ماهرانه استعمارگران را همراه خواهد شد که متأسفانه بدون بررسی ماجراهای فرقه سازی و مسلک آوری گذشته با به کار گیری آن به تزویرهای فرقه ای در مقابل دین و رسمیت دینی قرار داده اند. کتاب حاضر همان طور که از نامش پیداست، محتوی یک بررسی مستند و همه جانبه از فرهنگ وارداتی فرقه ساز است که استعمار، با اعمال سیاست سیاه، طی قرون و با گروه گروه کردن مسلمانان، جهان اسلام را در مسیر جهانی شدن، دچار مشکلات زیادی نموده، تا نتواند در برابر مثنی یهودی که حتی خاخام های یهود آنان را به عنوان، مرتد از یهود طرد کرده اند) هفت نامه گلبانگ مسجد / سال چهارم ش ۲۰۷ یکشنبه ۷ / مرداد / ۱۳۸۶ در صفحه بین الملل به راهپیمایی خاخام های علیه صهیونیسم اشاره شده است.) به پیروزی نهائی که یکپارچگی اسلامی است دست یابد.

چنان چه اگر به تاثیر گذاری فرقه سازی در اسلام توجه شود، به این مهم پی خواهیم برد تمامی فرقه های انحرافی در این که مصلحت نیست اسلام به موجودیت خود ادامه دهد، به هم می رسند. زیرا وجود اسلام بزرگترین خطری است برای مصالح همه استعمارگران. پس از آن جا که استعمارگران بهتر می داند، اگر اتحاد و یکپارچگی مسلمانان دوباره به اسلام بازگردد و مانند مسلمانان قبل از رحلت پیامبر اکرم در کنار هم قرار گیرند، دوباره همان معجزه صدر اسلام تکرار خواهد شد و مسلمانان سراسر دنیا را خواهند گرفت. چنانکه رهبر حکیم و فرزانه انقلاب آیت الله العظمی خامنه ای به این مهم توجه داده فرمودند: «اتحاد مسلمانان و تشکیل امت واحد اسلامی، برای متکبران طمع ورز، بسیار خطرناک و نگران کننده است.» (هفته نامه خبری افق حوزه ۳۱ / مرداد / ۱۳۸۶ صفحه اول)

در این صورت موجودیت استعمار که با درهم ریختن وحدت و یکپارچگی به وسیله فرقه ها فراهم آمده، به خطر افتاده، راه شکست و بیچارگی خواهد پیمود. لذا استعمار با نیروی هر چه تمام تر می کوشد تا سطح انحراف اعتقادی را در کنار هر نوع فساد دیگر در اجتماعات بزرگ اسلامی بالا برده، به انواع فسادهای اخلاقی، مالی، ایمان را در روح مسلمانان نابود سازد. و با ترغیب ناآگاهان به فرقه گرایی روح یکپارچگی و حمیت دینی را از ایشان بگیرد مانند گوئی در میدان نیرنگ ها و حيله ها، با به این سو و آنسو کشیدن، خواست استعمار را در جامعه اسلامی تأمین کند، مسلمانی به سبک «اسلام» اموی و عباسی دیروز و «اسلام آمریکایی» قبل از انقلاب را رواج داده کاری در مسیر سیاست سیاه انجام دهند. در این صورت خطر بذرافشانی شک و تردید در مسائل عقلی اسلام از فساد جنسی یا اعتیاد و نظیر این ها کمتر نیست؛ بلکه بیشتر است. زیرا تنها عامل بازدارنده «اسلام ناب محمدی» است، که با این نقشه استعمار، موقعیت تأثیر گذاری اسلام را نزد کسانی که خطر «اسلام» اموی، عباسی و نوع آمریکایی آن را، نشناخته اند از دست می دهد.

هدف هایی را که سیاست سیاه دنبال می کند

پی بردن به نقش « کعب الاحبار » ها در «اسلام تاریخ» بعد از رحلت رسول خدا، « حسن بصری » در دستگاه امویان، در مشوش کردن اذهان عمومی جامعه اسلامی نسبت به طنطنه و صلابت نص الهی که یگانه تعیین کننده مقام پیامبری وامامت است، « اسماعیلیه » در پیشبرد اهداف ضد امامت عباسیان و « سفیان ثوری » ها در تضعیف امامت، « جنید بغدادی » ها در جدا سازی امت از امامت، « شاه نعمت الله کرمانی » ها در همگانی کردن مقام « ولی » و اشاعه مذهب جامع در بهم ریختگی اسلام ناب را نوع بدلی آن، « مستر همفر » های استخدام شده وزارت مستعمرات انگلیس در تربیت مؤسس « وهابیت » جهت مقابله با تسنن و تشیع روح اسلام ناب محمدی، « پاشا » های عثمانی در به وجود آوردن « شیخیه » و ادامه آن به وسیله « کاظم رشتی »، و « کینیاز دالگورکی » ها در وسوسه کردن علی محمد شیرازی جهت ادعای باب حضرت امام قائم غائب - ارواحنا فداه - و عاقبت « وهابیت » و « بهائیت » که هر دو مسلک استعماری با یک هدف در تسنن و تشیع تقویت شدند تا نقش ضد اسلامی استکبار جهانی دنبال شود. تعقیب خواست هدفمند سیاست سیاه است که به صورت زیر دسته بندی می شود:

۱- تحریف و تحذیف اصول و فروع اسلامی به وسیله مستشرقین مزدور و متعصب به استعمار، تحت عنوان دانش، وبه نام مباحث علمی که بعضا با تهمت های ناروا برای وارونه جلوه دادن حقایق اسلامی توأم است، نمی توان از کنار امثال « گولدزیر » یهودی که برنامه های استعمار را در شرایط به خصوص اجرا می کرد به سادگی گذشت، زیرا این دسته از شناخته شده های استعمار که همیشه با نظیر وطنی آن، در کشور های اسلامی مواجه ایم، حق را با باطل خلط کرده و می کنند و اسم آن را بحث علمی و تلاش برای وصول به حق می گذارند.

۲- ایجاد شکاف در وحدت مسلمانان است. زیرا وحدت و یگانگی که خداوند پیوند آن را در میان مسلمانان زده، و در برگزاری مناسک حج به صورت کنگره عظیمی، اسلام را به نمایش در می آورد؛ مهم تر نقش حکام دست نشانده قدرت های شیطانی را در پیشبرد اهداف استکبار جهانی به ملت ها می نمایاند، « وهابیت » را برای انجام مأموریت های استعماری در این مراسم فراهم آورده، مذهب رسمی عربستان نمود. تا در مرکز اسلام، آن هم در بهترین زمان ها که تمام مسلمانان جهان حضور دارند، بدون هیچ مانع و مشکلی می توان مقاصد ضد اسلامی استعمار را به نتیجه رساند. عده ای مسلمان فریب خورده، یا بنا بر گزارشی که از مراسم حج ۱۳۸۶ دادند جاسوسان به ظاهر مسلمان با طرح موضوعاتی که وحدت و یگانگی امت اسلامی را در هم می ریزد، و خواست بسیار مهم استعمارگران را تأمین می کند، انجام وظیفه کرده، وحدتی را که از عواملی نیرومند در جهت نابودی دشمنان است و نقش حساس آن در جنگ های صلیبی تجزیه شده بود را خدشه دار سازند.

۳- تقویت ملیت پرستی با شعار « ناسیونالیسم » منفی که اسلام بساط آن را برچیده، و از همان نخستین دوران رسالت جاویدان محمدی آن را نابود ساخت (به این فرمایش رسول خدا توجه کنید: « هر کس که از اطاعت حکومت اسلامی سرپیچی کند و از جامعه همگانی جدا شود، آن گاه بمیرد، مانند مردم در دوران جاهلیت مرده است. و کسی که در زیر پرچمی، روی تعصبات جاهلانه و کورکورانه ای نبرد کند، روی تعصبات دعوت کند و یا کسی را یاری نماید و در این راه کشته شود، در راه جهالت کشته شده است، و هر کس بر علیه اسلام و من شورش کرده، خوب و بد آن را به هم بیامیزد و از افراد پاکدامن و مؤمن باک نداشته باشد و به پیمان خود پای بند نشود، از من نیست و من نیز از او تبرا خواهم جست. » (ولایت نامه / آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۳۱) ترک ها را در اوائل قرن حاضر به فریادهای « ملیت طورانی » تحریک نمود. و همین طور « ملیت فارسی » در ایران، « ملیت فرعونی » در مصر، « ملیت فینیقی » در سوریه و « ملیت بربری » در مراکش را به مقابله با وحدت و هماهنگی امت اسلامی فرستاد. تا به این اشاره کند « دین توده ها را از هم جدا می کند و ناسیونالیسم ملت ها را به هم پیوند می دهد. » علاوه بر این که « ابن رشد » فیلسوف و دانشمند بزرگ

جهان علم و فضیلت، هشدار داده « به دین داران اطمینان داشته باشید ولو غیر مسلمان باشد، از بی دین فاصله بگیرید و لو مسلمان بوده باشد» به این اشاره می کنیم: چگونه امکان دارد در حالی که دیانت اسلام یکی است، ناسیونالیسم در میان ملت ها و توده ها، متعدد و مخالف هم، آن ها را از هم جدا کند!؟

وعجیب است این فتنه را جهت فریب دادن جوانان پاکستانی با همان شعار « ملیت پاکستانی» به کار گرفتند، در حالی که این مسلم تاریخ است پاکستان از هند جدا نشد، مگر به جهت اینکه مسلمانان پاکستان نمی توانستند خود را با هندی های مجوس، تطبیق دهند. و این که مسلمانان پاکستان در تمامی شئون فردی و اجتماعی در عقاید و روش ها، بالاخره در همه هدف ها مخالف آن ها می باشند.

هم چنین طرح « ملیت آفریقایی» در قاره آفریقا برای قطع ارتباط مسلمانان آفریقایی از سایر مسلمانان جهان مطرح شد؛ تا به خیال خودشان کار دعوت توده های آفریقای به سوی مسیحیت که دینی در اختیار استعمار شده است آسان گردد. که خوشبختانه کوشش های مأموران تبشیر در راه مسیحی کردن آن منطقه با شکست جبران ناپذیر مواجه شد.... آری ملیت اقوام مختلف را تقویت می کردند، تا مانند شعار « ناسیونالیست عربی» به مسلمانان در سراسر جهان با ملیت های مختلف بگویند ملیت خودمان را دیانت خود قرار داده « به آن، چنان تمسک جویند که مسلمانان به قرآن، و مسیحیان و کاتولیک ها به انجیل، و پروتستان به تعلیمات اصلاحی «لوتر»، «نورویو» و فرانسه به اصول و مکتب «روسو» تمسک جسته اند.» (عرب چگونه نهضت می کند: تألیف عمر فاخوری)

به هر روی تقویت ملیت ها در کنار مسلمانی، به لحاظ این مهم بود که آن را به عنوان یک دیانت و عقیده مستقل، مانند دیانت های آسمانی نظیر اسلام قرار دهند. و با این استدلال که ملیت های مسلمانان پیش از اسلام به وجود آمده، پس باید بر آخرین دین آسمانی مقدم بدارند، و به هنگام ضرورت به لحاظ اصالتش به میدان اسلام فرستند.

۴- آماده کردن افکار جوانان برای فتوحات فکری استعمار، از جمله اقدامات مهم قابل اعتنایی است که نباید از آن غافل شد. و خوشبختانه حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مدظله العالی در مقام ولایت امری جهان اسلام، مکرر به مناسبت های گوناگون، امت سلامی را نسبت به این خطر استعمار هوشیار نموده اند. تأکید های حضرت ایشان مانع غلبه فکری استعمار با شکل ها و قیافه های مختلف و شعارهای جذاب بی محتوا شده است. و لذا می بینیم « کمونیستی » یا « اشتراکی» همان طور که « دارونیستی» نتوانست کاری از پیش ببرد شناخته شده، ملت ها فریب این عناوین تأمین کننده خواست استعمار را نخوردند. زیرا جوانان زیرک تربیت شده اسلام به این حقیقت رسیده بودند که راه های غیر اسلامی در یک هدف به هم می رسند؛ و آن این است که مصلحت نیست اسلام به موجودیت خود ادامه دهد. زیرا وجود اسلام بزرگترین خطر نابود کننده ای است برای استعمارگران و مصالح آن ها.

۵- تقویت انحراف اخلاقی در میان جوانان پسر و دختر، از جمله کوشش های مهم استعمار است. زیرا مخالف با آداب و روش های اسلامی را در نظر جوانان یک امر مطلوب وانمود می کند! با این عنوان که آداب و اصول اسلامی، ارتجاع محض است. هم چنان که گرایش به هوسرانی و لهویات را به نام تمدن و پیشرفت در نظر آنان یک امر مطلوب می نمایند. سیاست سیاه در پیشبرد این هدف، دایره ادبیات مزخرف، شعرای یاهو گو، خوانندگان و هنرپیشه هایی که خود و هنر را دست مایه اهداف استعمار نموده اند با هر وسیله و نیروی ممکن وسیع تر گردانیده، تا جوانان را در اختیار اهداف ضد دین و دینداری استعمار قرار دهند، که خوشبختانه برگزاری اسم اعتکاف با حضور جوانان، نشان دهنده رسوائی استعمار و هوشیاری جوانان در مقابل توطئه های استعمار است.

۶- وارونه جلوه دادن حقایق اسلامی توسط مستشرقین کهنه کار دوره دیده و تبشیری ها که با همه نیروی خود میکوشند کاری از پیش ببرند، به صورت های مختلفی پی گیری شده و هنوز می شود. برای نمونه مسأله تعداد زوجات

در اسلام را بهانه قرار داده، تا بی رحمانه به پیامبر نسبت دهند، او خواسته است بدین وسیله نیاز خود را با ازدواج های متعدد تأمین نماید. مهم اینکه مسیحیت را با این عنوان که اگر کسی بیش از یک زن اختیار کند، آن فرد قابل احترام نیست، در مقابل اسلام قرار داده اند. مسأله همسر اختیار نکردن عیسی بن مریم را شرافتی افزون بر عملکرد خاتم پیامبران دانسته اند. در صورتی که اگر قرآن آن بزرگوار را در زمره پیامبران نام نمی برد، بدون تردید مسأله نبوت عیسی به لحاظ های گوناگون این چنانی زیر سؤال می رفت؛ چنان که مرحوم فقیه، حکیم، عارف، علامه سید ابراهیم میلانی به هنگام سوذجوئی استعمار از به نمایش درآوردن فیلم سینمایی رسول خدا (ص) به پاپ پل ششم نوشتند: «اگر فیلم تهیه شده بتواند کوچک ترین لطمه را به اسلام بزند، تردید نداشته باشید که اساس مسیحیت را متزلزل خواهد کرد زیرا تنها سند قداست مریم قدیسه، قرآن است؛ نه بی حرمتی هایی که مسیحیت پیرامون این بانوی بزرگ آسمانی دارد.»

به علاوه اگر تعدد زوجات، جرمی برای اسلام و پیامبر بزرگوارش شود، تمامی پیامبران در این زمره قرار دارند. مگر نه این است که حضرت سلیمان از پیامبران قابل احترام است، بنابراین اعتراف تورات هفتصد زن آزاد و سیصد زن کنیز داشته است که به هنگام ازدواج دختر و بکر بوده اند. یا در میان انبیاء بنی اسرائیل احدی از آنان را نمی شناسیم که فقط به یک زن کفایت کرده باشد.

وسائل استعمار در راه انجام اهداف سیاست سیاه

چون استعمار بدسگال، جرأت کافی به دست نیآورده تا با مسلمانان روبه رو گشته، آنان را آشکارا از مسیر دینشان منحرف سازد، چنان که معاون مؤسسه معارف اسلامی کوثر درباره اقدامات استعماری وهابیت به علت بزدلی وهابیت اشاره کرده متذکر شده اند؛ «زیرا می دانند کارشناسان شیعی به خوبی آن ها را می شناسند.» (هفته نامه افق حوزه: چهارشنبه ۱۷/مرداد ۱۳۸۶، صفحه ۲/مقاله تحت عنوان «روزانه دو کتاب علیه مکتب اهل بیت منتشر می شود.») فوراً ماهیت او را در اختیار عموم می گذارند، به لحاظ چنین واهمه ای بوده که -وسائل و راه هائی را به نام اسلام شناسی توسط مستشرقین مزدور و شاگردان فریب خورده آن ها، به نام هدایت از راه مبشرین، تحولات اجتماعی مورد نظر را عملی کرده اند و بالاخره گاهی هم با نام اجتناب از مسیر انحراف، فساد را انتخاب کرده تا هدف متوقف ساختن مفهوم اسلامی و منحرف کردن مسلمانان از مسیر دیانت اسلامی عملی شود. در حقیقت تسلط و نفوذ استعمار بر کشورهای اسلامی دوام پیدا کند، استعمارگران به اتفاق پیروان شیطانشان از منافع ممالک اسلامی بهره مند گشته، ثروت های طبیعی آنان را تحت تسلط قرار دهند.

آن چه به موضوع مورد بحث و بررسی کتاب حاضر مربوط می شود، حقایق غیر قابل انکاری است که روسیه از زمان تزار جهت برخورد با اسلام و مسلمانان به کار گرفته و بسیار حائز اهمیت می باشد و ما منظورمان را با خبر روزنامه «پراودا» ارگان رسمی حزب سوسیالیست در پایتخت دیروز اتحادیه جماهیر شوروی، قبل از فروپاشی که در مورخه ۵/فوریه / ۱۹۶۴ منتشر شد آغاز می کنیم: « اکنون کنفرانس شوروی تحت عنوان آموزش های ضد دینی در قلب آسیا تشکیل می شود، زیرا مسلمانان از نظر آمار رقم بزرگی را تشکیل داده اند» البته برخورد با خبر تکان دهنده پیشرفت اسلام کار آسانی نبود که با چند کنفرانس به نتیجه برسد و پیشرفت اسلام را متوقف سازند.

به همین اعتبار برای کشورهای اسلامی به طور جداگانه فکری کردند، موانع پیشرفت اسلام را در آن محیط اسلامی شناسائی نمودند. نتیجتاً در هر کشوری با وسائل کاربردی خاص آن وارد عمل شدند. آن چه را در تمامی ممالک اسلامی قابل اجرا تشخیص، تقویت تصوف فرقه ای بود. تا جائی که هنوز حتی بین محققان رائج است که اهل تسنن، مسلمانی را که صوفی باشد به مسلمانی قبول دارند. این نوع مسلمان شناسی چنان مورد توجه و استقبال استعمار قرار گرفت

که عادت کرد، هر گاه بر آن شود در تعیین روش های حکومت داری اسلامی، نقش به سزائی داشته باشد، دستجات مخصوصی را پیدا کند- یا به وجود آورد - که از هدف های جذاب متافیزیک حرف بزنند. در حالی که جنگ های طایفه ای و تعصبات نژادی و اختلافات مذهبی را تحریک می کند، گروهی را به صورت فرقه های به ظاهر اسلامی به وجود آورد که با جمعیت خود خدمت به سیاست استعماری را باره های مختلف هدف قرار دهند. در میان این جمعیت های مختلف که با هدف واحد در اختیار استعمار بوده وهستند «فراماسون» و محافل فراماسونی و فرقه هائی که در مسیر تخریب، تحریف و تحذیف اسلام به وجود آمده اند جلب توجه می نماید. وما در این رساله ، یکی از آن ها را که به نام «شیخیه» مطرح می باشد مورد شناسایی قرار می دهیم، که چگونه و توسط چه کسی به وجود آمد، چه طیفی با گرویدن به آن باعث گرمی بازار مکاره اش شد.

این که چگونه و چطور، از کجا و توسط چه کسی، و چرا به وجود آمد، اساس بحث و تحقیق رساله حاضر است که از نظر تان خواهد گذشت . و اما توسط چه طیف مشخص و شناخته شده ای به شهرت رسید، باید توجه دهیم دو گروه به لحاظ های مختلفی که به آن اشاره خواهیم کرد « شیخیه» را در جامعه اسلامی «ایران و عراق» مشروعیت دادند: اول: گرایش یهودیان جدیدالاسلام مصلحتی به فرقه هائی نظیر « صوفیه» و « شیخیه» توجه را به خود جلب می کند. همان طور که دست اندرکاران « فراماسونری» معتقدند دلیل گرایش یهودیان مسلمان شده به فرقه های شبه اسلامی توجه به این مهم و دانستن حقیقتی غیر قابل انکار است که فرقه سازی در اسلام همیشه به خواست «یهود» بوده و دارای شعائر و نشان های یهود می باشد، مهم تر دست های مرموزی که آن را به حرکت درمی آورند، همان دست های یهود است که با تحریک آن می کوشند پایه های دین آسمانی اسلام را متزلزل سازند. جالب تر این که می توان متذکر شد گزارش های تاریخی نیز به این توجه می دهد، یهودیان جدیدالاسلام در گسترش «بابی گری» و «بهائی گری» ثمره فکری « کاظم رشتی» مجهول الهویه شاگرد و جانشین « شیخ احمد احسائی» به ویژه نفوذ منسجم وعمیق آن ها در ساختار حکومتی قاجار نقش اصلی را عهده داشته اند.

آری نمونه های فراوانی داریم که یهودیان تازه مسلمان وفادار به یهود، از جمله رواج دهندگان اولیه «شیخی گری» در حقیقت «بابی گری»، و «بهائی گری» بوده اند. برای نمونه باید از معروف ترین آنها «ملا عبدالخالق یزدی» نام برد که ابتداء در یزد اقامت داشت، از علماء دین یهود بود و پس از مسلمان شدن در زمره اصحاب مقرب شیخ احمد احسائی جای گرفت. حتی احسائی هفت سال در خانه وی سکونت داشت، شب را به روز می رساندند و هر روز را با هم شام می کردند. گویند می نویسد: « ملا عبدالخالق یزدی از شاگردان شیخ احمد احسائی بود... و از حیث مقام علمی و فضائل، شهرت زیادی داشت.» (نقش یهود در تضعیف اسلام / عبدالصمد آل طیب: ۹۹) البته نباید به این مهم بی توجه بود که ملا عبدالخالق بهترین وسیله جمع آوری مرید برای احسائی به شمار می رفته است. آری این «یهودیان» که در سال ۱۸۳۹ میلادی، اندکی پس از استقرار کمپانی «ساسون» در بوشهر و بمبئی پنج سال پیش از ادعای علی محمد شیرازی مدعی بابیت، به طور دسته جمعی مسلمان شدند، گروهی در مسلک تصوف درآمدند و به ترویج میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی به عنوان مرشد خود پرداخته اند. گروهی دیگر از یهودیان جدیدالاسلام به «بابی گری» که یکی از شعبات ، بل نتایج تزویر و فتنه « شیخیه» بود پیوستند. بعد نقش فعالانه ای در گسترش «بهائی گری» را عهده گرفتند. (تاریخ ظهور الحق: ۲۵۱/۸ - ۲۵۲)

آنچه را نباید از نظر دور داشت، توجه به این حقیقت است که گرایش یهودیان به اسلام، واقعی نبوده؛ زیرا محققانی که در این زمینه تحقیقاتی داشته اند معتقدند یهودیان جدید الاسلام به طور پنهانی ، یهودی باقی مانده بودند. چنان که دایره المعارف یهود، جدید الاسلام های مشهد را در ذیل «یهودیان مخفی» مطرح می کند ، نه در مدخل «مرتدین»)

در یهودیت «مرتد» به یهودی اطلاق می شود که واقعا از یهودیت روی گردانیده است. احکام مجازات مرتدان در دین یهود بسیار شدید است. از این گونه «مرتدین» در میان یهودیان بوده اند، مانند «آبزبرغشی» و «اسپینوزا». «یهودی مخفی» به یهودی اطلاق می شود که برای انجام دادن مأموریت دینی - سیاسی، یا از سر اجبار و تقیه به دین دیگر گرویده است. مانند مارانوهای اسپانیا و پرتغال، ودونمه های عثمانی، و آنوسی های ایران. برای مثال، نانان غزه ای اعلام مسلمانی از سوی شابنای زوی، بنیاد گذار فرقه دونمه، را «انجام دادن یک مأموریت جدید» عنوان می کند که با «هدف برافروختن اخگر مقدس در میان کفار» [منظور مسلمانان] وارد عمل شده است. او می نویسد: «شابنای» در حال انجام دادن واپسین و دشوارترین بخش مأموریت خود است و آن تسخیر خلیفه [حکومت عثمانی] از درون است. او برای انجام دادن این مأموریت مانند یک جاسوس عمل می کند که به درون سپاه دشمن [اسلام] اعزام شده» بنابراین مسلمان شدن شابنای به معنی ارتداد نیست، بلکه بغرنج ترین چهره مأموریت مسیحایی اوست.» (در جای دیگر نیز تصریح می کند: آنان «یهودیانی» بودند که [در لباس اسلام] به حیات خود ادامه دادند.

والتر فیشل محقق یهودی این نظریه را تقویت نموده می نویسد: «این جدید الاسلام ها همچنان مخفیانه به دین یهود پایبند بوده هستند.» (تاریخ معاصر ایران: ۲۳/۲۷) مهم ترین موضوعی که در کنار «مرتد» نبودن یهودیان مسلمان شده می توان مورد توجه و دقت قرار داد، این است که جدیدالاسلام های یهودی به عضویت در فرقه های «صوفیه» و «شیخیه» درآمده اند. در حقیقت یهودیان بعد از اشتهار به مسلمانی به شیخیه گرویده اند و در پی آن به ترویج «بابیه» و «بهائیه» پرداخته اند. یا مستقیما به این دو فرقه نتیجه «شیخیه» پیوسته اند. و با همبستگی خود علاوه بر این که به نفع استعمار «بابی گری» و «بهائی گری» را سامان داده دو مهم را تفهیم و تقویت کرده اند.

در قسمت اول دو عملکرد توجه را جلب می کند:

الف: فرقه های منفور در اسلام، بل مردود و باطل را رونق داده اند.

ب: مهم تر این که وانمود کرده اند مسلمانان دست از مسلمانی کشیده، «شیخی» یا «بابی» و «بهائی» شده اند. در صورتی که اسماعیل رائین می نویسد: «بهائیان ایران، یهودیان و زردشتیان هستند و مسلمانی که به این فرقه گرویده اند در اقلیت می باشند. اکنون سالهاست که کمتر دیده شده مسلمانی به آن ها پیوسته باشد.» (انشعاب در بهائیت: ۳۰۲)

ب: جهت دیگری که «شیخیه» ترویج شد، افرادی بودند که نه از سر اعتقاد، بل غرض و دشمنی با علماء و دستیابی به موقعیت های سیاسی منفی، این فرقه نوپا را مورد توجه قرار دادند. و چون دارای شهرت و آوازه ای بودند، توانستند «شیخیه» را از تنگناهای مشکلاتی که مانع پیشرفتش بود عبور داده، در اندک مدتی عالمان شیخی بیش از علما شیعه نزد شاهان قاجار و شاهزادگان بی شمار آن رفت و آمد داشته، تا در تصمیم گیری ها سهم به سزای را به خود اختصاص دهند. به همین لحاظ دوره جدیدی برای محدود کردن علماء به عنوان متنفذترین ساختار سیاسی غیر دولتی آغاز شد. و این تلاش در حمایت فتحعلی شاه قاجار از میرزا محمد اخباری تجلی یافت. در حقیقت مسلک اخباری گری در مقابل اصولیان قرار داده شد. تا در مقابل مرجعیت نواب عامه در دوران غیبت کبری قرار گیرد و از خطر آن نسبت به دربار بکاهد.

چنانکه بررسی تاریخ نشان می دهد هدف شاه قاجار از تأسیس نهاد «رئیس العلمایی» در ایران برای پایان دادن به نفوذ عالی مردمی «مجتهدین» بود. که قطعا در این زمینه از نهاد «شیخ الاسلام» در عثمانی الگو قرار گرفته بود. لکن با مقابله علماء و تکفیر دست اندر کاران این اقدام، و قتل میرزا محمد اخباری (قصص العلماء تنکابنی: ۱۸۰) این تلاش عقیم

ماند؛ ولی اندکی بعد با حمایت از شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی بنیان گذاران فرقه شیخیه، تداوم یافت. (قصص العلما تنکابین: ۴۲)

ملاعباس ایروانی معروف به میرزا آقاسی صوفی معروف نعمه الهی که از زمان ولیعهدی محمد شاه قاجار زمینه تقرب به او، توسط خارجی ها برایش فراهم آمده بود، برای رسیدن به مقام صدراعظمی ایران با دو مانع بزرگ مواجه بود: ۱- قائم مقام فراهانی برجسته ترین دولتمرد تاریخ معاصر ایران که مقام صدراعظمی حکومت ایران به او اختصاص داشت و چون عارف کبروی نوربخشی سدیری، حاج میرزا حسن کوزه کنانی، داماد و شاگرد وجانشین قطب الاقطاب عصر حاج میرزا عبدالوهاب نائینی، به هنگام پیش بینی سلطنت محمد شاه قاجار به او گفته بود که تو عاقبت به دست شاه آینده ایران به قتل خواهی رسید (به همین جهت وقتی شاه از قائم مقام می خواهد که محمدمیرزا را در رسیدن به پادشاهی ایران حمایت کند واوبه پیش بینی عارف نائین اشاره می کند، شاه برای جلب اعتماد او، هر دو را به خراسان می فرستد؛ در کنار روضه منوره حضرت رضوی سوگند بخورند که به یکدیگر خیانت نکنند و محمدمیرزا بعد از رسیدن به سلطنت خون قائم مقام را نریزد. به لحاظ این سوگندبود که میرزا آقاسی به محمد شاه گفت برای اینکه نقض عهد در حرم امام رضا- علیه السلام - را نکرده باشید دستور بدهید قائم مقام را خفه کنند، که چنان کردند.) میرزا آقاسی با یقین به موفقیت نقشه قتل قائم مقام فراهانی به مقام صدراعظمی که خواست استعمر بود دست یافت.

۲- مانع دوم علماء پایتخت بودند که به خوبی حاج میرزا آقاسی را می شناختند و موانع رشد و پیشرفتش را بازگو کردن ماهیت باطنی و وابستگی او به سیاست های خارجی استعماری فراهم آورده بودند. میرزا آقاسی از همان دوران صدراعظمی قائم مقام فراهانی، با مخالفت روحانیت همیشه بیدار و پاسدار اسلام و ایران، در حقیقت حامی مسلمانی و ایرانی مواجه بود، به همین لحاظ با تلاش شبانه روزی جهت رشد فرقه شیخیه در دربار که طبقه شاهزادگان از عصر فتحعلی شاه به آن حساس بودند، روحانیت را تهدید می کرد و به طور تلویحی تفهیم می نمود اگر روحانیت در مخالفت با او کوتاه نیاید، بیش از آن چه درباره شیخیه صورت گرفته است انجام خواهد داد. خصوصا این که طایفه ابراهیمی خان در حقیقت روساء شیخیه، با دربار علاوه بر فامیلی معاشرت اعتقادی هم دارند.

علی قلی اعتضاد السلطنه، شاهزاده فرهیخته قاجار، این حمایت میرزا آقاسی را تافرقه نو ظهور «بابیه» که نتیجه تفکر شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی بود تأیید کرد، می نویسد: «اما حاجی میرزا آقاسی هم، چون صوفی بود، از علماء دینی و فقهاء آن، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت؛ ابتدا بدش نمی آمد که باب مایه وحشتی برای علما باشد.» (فتنه باب با توضیحات مرحوم عبدالحسین نوائی: ۱۲۱)

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی نیز به این اشاره داشت، در دوران تحصیلی نجف اشرف آن چه را علماء موجب رشد احسائی و کاظم رشتی در دربار قجر می دانستند، کینه ریشه دار و بیش از حد میرزا آقاسی از علماء بود. سپس خود به این استنباط اضافه می کردند: «خصوصا این که در زمان اقامت دوران ولیعهدی محمد شاه در تبریز، آقایان علماء که به خوبی میرزا آقاسی را می شناختند و هم تر می دانستند صوفی بی طرفی نیست، به نزدیکان ولیعهد حتی شخص او نسبت به میرزا آقاسی تذکرات ضروری را می دادند.» واکنش این دشمنی رادر برخورد با علماء اصفهانی که بی نهایت با مخالفت های خود او را به غضب و کینه واداشته بودند در گزارش تاریخ می بینیم نوشته اند بعد از به قدرت رسیدن، محمد شاه قاجار را تحریک نمود با چهل عراده توپ و هزاران نفر نیروی مسلح به اصفهان حمله برد، شهر را به تصرف درآورد، عده ای را، که رقم آن بین ۳۰ تا ۶۰۰ نفر گزارش شده، به قتل رسانید. حجه الاسلام شفتی، مجتهد نامدار اصفهان، را خانه نشین، پسر و خویشان و همراهانش را زندانی و تبعید کرد.

چرا یهودیان به ظاهر مسلمان؟

این که چرا و چه طور یهودیان جدیدالاسلام در گرویدن به «صوفیه» و «شیخیه» و تشکیلات استعماری «بابیه» و «بهائیه» انتخاب شدند، وجه مهمی را برای دول استعماری تأمین می کردند، باید از آن زمان شناسائی کنیم که «وهب ابن مبنه» و «کعب الاحبار» یهودی برای تحریف اسلام با موهومات و افسانه هائی که «اسرائیلیات» نام گرفت، به ظاهر مسلمانی اختیار کردند تا با قصه های اساطیری و خرافات الحاقی به اسلام، امتیازات آسمانی آخرین دین نسخ کننده امویان را از میان برده، آن را بایهود و تورات هم پایه سازند. مهم تر راه را برای هر ایراد و خرده گیری واشکال تراشی خیالی براسلام همواره نموده، سپس خود به وسیله تکرار عملکرد سیاست سیاه خود به تخریب اسلام پردازند.

این کار در دورانی که نقشه های ضد اسلامی را سیاست سیاه مشترک بین فرانسه با «هدف ریشه کن نمودن اسلام» نقش کلیسا در ممالک اسلامی ترجمه مرحوم مصطفی زمانی: ۲۳۳) وانگلیس دشمن ساز مسلمانان (جنگ زمانی: ۹۹/۸ به نقل از انگلیس دشمن ما: ۱۱۹) تأمین می کرد با ترجمه قرآن بدون متن عربی به زبان فرانسه و انگلیسی آغاز شد تا بتواند اکثر معتقدات اصولی اسلامی را وارونه مطرح کنند و شاید بتوانند مطالب مبتذل و مشمئز کننده توأم با سخنان واهی و خرافی در تورات (زنا با زنان نامحرم که به داود نسبت داده اند). سموئیل دوم اصحاب یازدهم آیات متفرقه) یا زنا با دختران خود که به لوط نسبت می دهند (سفر پیدایش اصحاب ۲۹) یا مسأله فریب دادن مردم و کشتن آن ها پس از ازدواج با همسران آن ها که به داود نسبت می دهند). وانجیل را، به قرآن نیز بدون متن عربی آیات اضافه نمایند؛ تا آنان را که با قرآن غریبه اند فریب دهند و شریک بی آبرویی برای تورات و انجیل که عهد عتیق و جدید می خوانند فراهم آورند. و چنین کردند که می خواستند. ولی خوشبختانه اصیل ماندن قرآن از تحریف و تحذیف توانست این خیانت و دشمنی را در نطفه خفه کند.

ادامه این گونه شیطنت های دینی یهود با همکاری مسیحیت که بعدها مورد توجه و تأیید استعمار قرار گرفت، بل خوشحالی و خرسندی استعمارگران را فراهم آورد، در قرن حاضر به وسیله امثال «مایتو پاریس» به صورت کتاب درآمد، اودر تاریخ خود جهت علت تحریم گوشت خوک، جسارتی نابخشودنی به پیامبر اکرم می نماید که قابل تکرار نیست. یا «الفر» که او را با عناوین فریبائی می شناسانند، در کتابی که پیرامون «اسلام» تألیف کرده است می نویسد: «سنن و آداب آئین بت پرستی آثار پاک نشدنی زیادی برای اسلام به جا گذاشت که به طور قابل ملاحظه می توان در نظارت و قوانین حج اسلام به آن توجه نمود.» (!! ملاحظه کنید چطور مراسم حج را که از آئین حنیف ابراهیم خلیل الرحمن جداعلای انبیاء بنی اسرائیل و عیسی برجا مانده، با مناسک مشرکان جاهلیت برابر می سازد.

یا «ارنست ادوار کلت» در کتاب خود «تاریخ مختصر ادیان» ضمن بحث از آئین محمد (ص) تلویحا «حجر الاسود» را در کعبه بتی می پندارد که حاجیان به هنگام برگزاری مناسک حج به آن ادب می کنند.

البته این اتهامات ناجوانمردانه ای را که یهود به قلم نویسندگان مسیحی انگلیسی یا یهودی انگلیسی به اسلام و حضرت ختمی مرتبت زده اند، محققانی نظیر «داون پورت» را چنان متأثر کرد که کتابی به نام «عذر تقصیر یا اعتذار به پیشگاه محمد و قرآن» را نوشت. وفیلسوف اخیر انگلستان «برنارد شاو» در کتاب خود «محمد رسول الله» متذکر شد «پیش بینی می کنم واز هم اکنون نیز آثار آن پدیدار شده است که آئین محمد و ایمان به او مورد قبول اروپای فردا خواهد بود.»

به هر روی یهود که به تعبیر گوستاولوبون فرانسوی «مانند پست ترین مردم روی زمین زندگی می کند» (الیهود فی تاریخ الحضارات الاولی ترجمه عادل) و «کاسیوس» در کتاب خود «۷۸ فصل ۳۲ در حوادث سال ۱۱۷» می نویسد «وقتی رومی ها و یونانی ها را از دم تیغ گذراندند، خون هایشان را آشامیدند و گوشت هایشان را خوردند» با مکر و خدعه که آن را سرشتی در طبیعت هر یهودی دانسته اند، (دنیای و یهود: ۱۱۷) یا به قول هیتلر «هر دملی را که انسان بشکافد، خواهد

دید میلیون ها یهودی داخل آن مشغول فساد هستند.» چنان گزارش تاریخ گواه این حقیقت غیر قابل انکار است. در محفل [ماسونی] که در قرن هفدهم تشکیل گردید، یهود توانست برای بقای خود که بهترین وسیله ابزاری دول استعمار است سه هدف:

۱- محافظت یهودیسم.

۲- نابود کردن همه ی ادیان جهان.

۳- دمیدن روح اتحاد [ضد دینی] در ملت ها.

را(الماسونیه منشئه ملک اسرائیل تألیف محمد علی زعبی چاپ بیروت) سرلوحه برنامه های خویش قرار دهد. از آن تاریخ به بعد، برای حفظ «یهودیسم» دست های خرابکار یهود در همه جنگ ها و کشمکش های جهان اثر گذاشت و کسی جرأت فاش کردن آن را نداشت، دکترهای یهودی در آمریکا به بهانه آزمایش میکروب «سرطان» آن را به چند جوان مسیحی تزریق کردند. (خطر الیهود العالمیه علی السلام و المسیحیه: ۱۷۴) در ارتباط با انهدام مسیحیت تا جائی پیشرفت کردند که «هنری فورد» در کتاب «یهودی جهانی، یگانه مشکله ی جهان» (این کتاب در سال ۱۹۲۱، از طرف شرکت ماشین سازی «فورد» انتشار یافت. و بلافاصله یهود تمامی نسخه های آن را جمع آوری کرده آتش زد و هنری فورد نویسنده آن را مجبور کردند «معذرت نامه ای» را که یهود نوشته بودند امضا کند.) می نویسد «به عقیده من کشیش ها و کاردینال ها به حرف های خود رسیدگی کنند خواهند دید که هفتاد درصد از حرف های آن ها از افکار یهودی سرچشمه گرفته است.» (یهودی جهانی، یگانه مشکله ی جهان: ۳۱-۳۲) این تسلط یهود بر مسیحیت چنان پیش رفت که چندی پیش صدها کشیش و کاردینال در واتیکان جمع شدند، یهود را از خون مسیح تبرئه کردند! مسلمانان معتقدند مسیح بن مریم زنده است) در صورتی که این تبرئه مخالف صریح انجیل و صدها کتاب و دلیل دیگر نصاری است. (دنیا و یهود: ۱۷۱-۱۷۲)

اما در ارتباط با اسلام نقش تخریبی یهود را باید از عصر نبوی که پیامبر اکرم دستور دادند تمام یهود را از جزیره العرب بیرون کنند، پی گیری کرد؛ تا دانست همان طور که آخرین توطئه نجات یهود از خطر «مسیحیت» سقوط روسیه تزاری زیر پرچم مارکس بود. در اسلام نیز آخرین توطئه اش بر مسلمانان سقوط دولت عثمانی نبود، (که البته اگر دولت عثمانی به روش اسلام حکومت می کرد، هرگز یهود نمی توانست با حرکتی ناجوانمردانه آن را از پای در آورد.) زیرا اسلام تنها دین آسمانی است که با تعالیم عالی آسمانی خود آئین یهود را خرافی و اساطیری می شناساند.

به هر روی آن چه که باید قبل از روش های برخورد یهود با اسلام مورد توجه قرار گیرد، مسأله مهم اتحاد یهود مسیحیت است؛ «که چگونه با موارد اختلاف بین یهودیان و مسیحیان و بین مذاهب مسیحی»، «با وصف براساس تفاهم و با دوری از تعصب کور، وحدت سیاسی و اجتماعی را پدید آوردند و از همه اختلافات صرف نظر کردند» (همبستگی ادیان و مذاهب اسلامی، آیت الله محمد ابراهیم جناتی: ۴۰۷) تا تمام نیروی خویش را در سرکوبی اسلام و مسلمان به کار اندازند. چنان که در سقوط عثمانی دست به دست دادند، مردی یهودی «ماسونی» چون «آتاتورک» (خطر الیهودیه العالمیه: ۲۳۳) را بر سر کار آوردند.

این برخورد در ارتباط با تشیع روح اسلام اصیل بسیار حساس بود، زیرا مرجعیت شیعه، استمرار امامت معصوم - که یگانه نهاد آسمانی با تمام خصوصیت های نبوت ختمی مرتبت است - برخلاف روحانیت غیر شیعی، اعم از مسیحی و مسلمان که تا سرحد شهادت در حمایت از اسلام ایستادگی نموده است و می نماید، پیوسته هوشیارانه توطئه های ضد اسلام را خنثی کرده، لذا برخوردی را که سیاست سیاه به دست یهود و مسیحیت در کشورهای اسلامی داشته و در ارتباط با شیعه بی نتیجه بوده به کار نگرفته، بلکه براساس آگاهی دقیق از تاریخ اسلام سبک برخورد امویان و عباسیان

را دنبال کرده، افرادی را مانند «قطب» در تصوف فرقه ای یا «مظهر الله» در اهل حق مسلکی انتخاب نموده، بعد از این که با شأن سازی مورد توجه قرار گرفته اند، آن ها رابه نوعی در مقابل مرجعیت شیعه که تنها نهاد محل رجوع امت امام در زمان غیبت امام قائم غائب موجود موعود می باشد قرار داده، تا با تشیع نیز همان را کنند که در سایر مذاهب اسلامی یهود با همکاری مسیحیت نموده اند.

در این صورت اگر فرانسه کشور اسلامی سوریه را با تأسیس پنجاه شراب فروشی و تعداد زیادی فساد خانه اشغال کرد، یا شراب های رایگان انگلیس، ملت عثمانی را به جان هم می انداخت، (نقش کلیسا در ممالک اسلامی: ۲۶۴) یا این که با وارد کردن تریاک به چین، برجزیره «هنگ کنگ» مسلط شد، (الاستعمار عدو الشعوب: ۱۹، قصه العقاقیر از دکتر محمودسلامه: ۹) برای مقابله با اسلام، نخست در سال ۱۸۰۹ «جمعیت لندنی» را تأسیس نمود تا مسیحیت در اختیارش را بین یهودیان منتشر سازد و به وسیله آن با عرب و مسلمان مبارزه نماید. (نقش کلیسا در ممالک اسلامی: ۲۳۷) به هر حال فتنه ای را که شیخ احمد احسائی به وجود آورده بود وبا حمایت داود پاشا ارمنی از کاظم رشتی تقویت می شد مورد توجه روس قرار گرفته (وسیله النجاه تألیف آیت الله مجاهد شیخ ابوالفضل خراسانی) علی محمد شیرازی را به ادعای باب امام زمان بودن - ارواحنا فداه - وادار کرد که بعدا انگلیس به آن پیوست، پیر دین و سیاست (تعبیر مرحوم ابراهیم فخرایی) (یار و وزیر فرهنگ میرزا کوچک خان) در کتاب دکتر ابوالحسن مندرج در فصلنامه مطالعات تاریخی: (۱۴۱) مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی در مقدمه کتاب خاطرات مستر همفر به آن چه بعد از اعدام علی محمد باب انجام شد می نویسد: «دو وارث پیش ساخته شده او - روی سابقه خدمتگزاری شان - بین روس وانگلیس تقسیم شدند که حسین علی موجد بهائیت به نام بهاء الله در سهم روسیه تزاری و برادرش یحیی موجد ازلیت به عنوان صبح ازل در سهم انگلستان قرار گرفتند» ولی «چندی بعد از تغییر رژیم تزاری روسیه به رژیم بالشویکی، بهائیت سهم روس هم نصیب انگلستان شد» البته قابل تذکر است که «در اثر جنگ دوم جهانی و تفوق میراث خوار استعمار، بهائیت ضمیمه دستگاه جاسوسی آمریکا گردید و مانند وهابیسیم و صهیونیسم - مخلوق انگلستان - شش دانگ به خدمتگزاری عمو سام ودر کنف حمایت بی دریغ «دینگی دنیا» درآمد.

این رویداد ها وابسته به روس «شیخیه» مولود سیاست سیاه را وارد صحنه های ضد اسلامی استعمار کرد وبا گرویدن یهودیان جدیدالاسلام که بردین یهود باقی بودند هم شیخیه شهرتی به هم زد و هم صوفیه که برای نجات از نفوذ روحانیت شیعه انتظار چنین مولوی را می کشیدند، رفیق گرمابه و گلستان پیدا کرد.

بخش اول

موقعیت تاریخ سیاسی ایران در پیدایش فرقه ها

ورود فرقه سازان به ایران

نادر شاه افشار زمانی زمام امور کشور شاهنشاهی ایران را به دست گرفت که تن پروران صوفی، جایی برای خویش در جامعه ایرانی ندیده، به هندوستان سرزمین هزار مسلک که برای چنین توده های گریزان از مسئولیت بهترین استراحتگاه خوبی بوده وهست پناه بردند.

فرار این مغزهای علیل که توان اداره خویش را نداشتند، ایران و ایرانی را از خطر رواج خانقاه نشینی که به ترویج اسلام اموی و عباسی می انجامید نجات داده، نه فقط نام و رسم آن هائی که مسائل جذاب معرفتی اسلامی را دام، و خیالبافی های خویش را دانه نموده، در خانقاه ها خزیده، با شعر خوانی - بعضا اگر از ذوق تصوف عاشقانه بی نصیب بودند - با ورود و ذکر صوفیانه از آن چه در جامعه می گذشت - حتی محفل خود غافل بوده - را از یادها برد، بل بساط صوفیان ذهبی اغتشاشی را که با خرافاتی نظیر اسرائیلیات و داستان ساختگی خنده آور تذکره الاولیاء - که تردیدی نیست از آن فریدالدین عطار نمی باشد - دلخوش می داشتند را چنان برچید که مثلث شوم انگلیس فرانسه و روس را از نفوذ در ایران ناامید کرده، وادار نمود به هر شکل و بهانه ای موانع استیلا بر ایران و تسلط بر سرنوشت هر ایرانی را از میان برداشته، سیاست های استعماری را در تمامی شئون سرنوشت ساز ایران به نوعی دخیل سازند.

پایان کار نادرشاه افشار و آغاز سلطنت کریم خان زند با عنوان «وکیل الرعایا» اگر ایرانی را دلخوش می داشت که پادشاه از جانب او، وکیلی برای حفظ حقوق قانونی اوست، زمینه را برای حکمرانی عقده داری مانند آقا محمد خان قاجار آماده می کرد، مردی که از هر لذت جسمی بی نصیب بود، رنج و خستگی روانی بی نصیبی از لذات شهوی را با کشورگشائی جبران می کرد و عصبیتی را که این محرومیت همراه داشت، با کشتار و قتل عام از میان برداشته، خویش را آرام می نمود.

پیشینیان قاجاریه با نسبی که به «سرتاق» فرزند «سابانویان» فرزند «جلایر» فرزند «نیرون» یکی از سرکاران و سرهنگان «هلاکو» مغول می رسد، به همان زمان به ایران وارد شدند و به واسطه نفوذ و قدرتی که در زمان «غازان» خان به هم رسانیدند، جمعیت کثیری از ترکان خود را بدان عائله منسوب داشته، معروف به «قاجاریه» گشتند. پس از ضعف دولت «ایلخانیان» از ایران به حدود شام کوچ کرده، تا این که امیر تیمور گورکانی لنگ، مجددا آنان را به ایران بازگرداند. وبسیارشان در آذربایجان، گنجه و ایروان رحل اقامت افکندند. ترکمنان آق قویونلو که قبل از طلوع کوبک اقبال شاه اسماعیل صفوی در ایران اقتداری به هم رسانیده بودند، قرابت نزدیک با «قاجاریه» داشته، می توان آن ها را از یک اصل مشترک دانست.

البته باید بدانیم که گذشت زمانی به بلندای دوره «هلاکو» تا «زندیه» اینان را در میان ایرانیان مستهلک نمود و حتی مذهب تشریع را قبول نموده، از جمله طوائفی بودند که شاه اسماعیل صفوی را برای رسیدن به مقصودش مساعدت ها کردند. وبه زبان شاه عباس صفوی شاید به لحاظ کاستن نفوذ امراء قزلباش بود که قاجاریه را نیز از گنجه و ایروان به مرو، گرجستان و استرآباد کوچ داده، مقیمشان ساخت. جمعی از اینان که در قلعه مبارک آباد آن سوی رود گرگان اقامت نموده بودند، معروف به «قاجاریخان باش» شده، و آنان که در طرف دیگر قرار داشتند، «اشاقه باش» ملقب شدند. فرد سرشناس این قوم فتح علی خان قاجار از امراء «اشاقه باش» که با فتحعلی شاه تفاوت دارد - به زمان فتنه افغان نزد «شاه طهماسب» ثانی، قرب و منزلتی به هم رسانید تا جائی که به مقام سپهسالاری نائل آمده، ولی نادر وسائل قتل او را فراهم آورد و خود زمام لشکر را در دست گرفت.

پس از ماجراهائی که با افول سلطنت نادرشاه، بین محمد حسن خان قاجار و آزادخان و کریم خان زند فراهم آمد و عاقبت کریم خان زمام امور را به دست گرفت، با بزرگترین دشمنان خود «قاجاریه» مواجه بوده، لکن کوچکترین ظلم و ستمی در حق آنان روا نداشت. بلکه به وسیله ازدواج با دختر محمد حسن خان، خواهر آقا محمد خان قاجار، رشته

مودت و الفتش را با قاجار به مستحکم نمود. ولی حسن خان قاجار برادر آقا محمد خان به این وصلت اعتنایی نکرده، به مخالفت برخاست. عاقبت در مقابله با فرستاده کریم خان زند- شوهر خواهرش- شکست خورده، بر اثر فرار به دست ترکمنان کشته شد. ولی آقا محمد خان که می رفت «خواجه تاجدار» شود، به همراه تاریخ آمد تا این که لطفعلی خان زند را اسیر خود نموده، با دست خود چشمان او را از حدقه در آورده، به تهران فرستاد. پس از ارتکاب اعمالی شرم آور او را به قتل رسانید. و در سال ۱۲۰۹ طومار سلطنت «زندیه» درهم پیچیده شد. مشهور است که لطفعلی خان پس از این جور و جفای بی رحمانه وحشیانه آقا محمد خان قاجار پُر از عقده، شعری را که سروده بود پیوسته زمزمه می کرد:

یا رب سیدی تو تاج را از همچو منی دادی به مَخْنَثی، نه مردی، نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

به هر تقدیر آقا محمد خان خواجه پس از درگیری های زیاد که تا سال ۱۲۰۱ یا به قولی ۱۲۰۹ طول کشید، با فتح گرجستان، امراء لشکر و اعیان دولت را احضار کرده، مراسم تاجگذاری برگزار نمود. تا این که در شب شنبه ۲۱/ ذیحجه ۱۲۱۲/ با دشنه بران سه تن از خادمان خود به قتل رسید.

با مرگ مردی خونخوار و جلاد، دومین فرد از قاجاریه به نام «فتح علی» به سلطنت رسید. فتنه های گوناگونی که در گوشه و کنار حیطة زمامداری او فراهم می آمد، سرکوب می شد. تا این که در ۱۲۱۸ تمام آن ها فرو نشست، بنیان سلطنت فتح علی شاه استوار گردید. ولی در همین موقع بود که وقایع سیاسی ایران شکل گرفته، رقابت بین «انگلیس» و «فرانسه» مهم تر تجاوزات «دولت روس» به اراضی ایران آغاز شده، تیرگی دولت ایران و عثمانی که پی در پی به وقوع می پیوست مسئله آفرینی می کرد.

از سوی دیگر «انگلیس» و «فرانسه» به لحاظ غارت «هندوستان» در رقابتی به سیاست بازی های استعماری مشغول بودند، تا این که دولت انگلیس به وسیله کمپانی تجارتي هند در مملکت وسیع آن کشور قدرت و نفوذی به هم رسانید. و در اروپا هم بزرگترین و نامورترین سردار «ناپلئون بناپارت» امپراتور فرانسه مصمم شد از مسیر ایران، هندوستان را از دست انگلیس ها در آورد.

به همین منظور با فتحعلی شاه وارد مذاکره شد، در ابتداء «ژویر» را در سال ۱۲۲۰ و سپس ژنرال «گاردان» را با بیست و چهار نفر از مردان جنگی در سنه ۱۲۲۲ به ایران مأمور کرده، و متعهد شد اتباع جنگجوی «روس» را وادارد تا بلاد تصرف کرده ایران را آزاد سازند، در مقابل ایران به دولت فرانسه اجازه دهد لشکر خود را از مسیر این مملکت به تسخیر هند روانه کند.

چون پیشنهاد «ناپلئون» به نفع دولت ایران بود، فتحعلی شاه ژنرال «گاردان» را محترم داشت. و پیشنهادهای امپراتور فرانسه را قبول کرد. فرستادگان ناپلئون سپاه ایران را نظمی جدید دادند، جنگ پیاده و استعمال توپ و تفنگ را به نحوی که در اروپا معمول بود به سپاهیان آموزش دادند.

در همین زمان دولت انگلیس که مانند گربه کمین کرده بود، با اطلاع از روابط ایران و فرانسه، تصمیم گرفت به هر نوع ممکن در جلب خاطر پادشاه ایران کوشا شود؛ به همین منظور از طرف فرمانفرمی هند «سرجان ملکم» واز جانب انگلستان «هارود جونز» را جهت مساعدت با زر و زور به سفارت ایران فرستادند تا دولت ایران از دوستی با ناپلئون دست بردارد. امناء دولت ایرن مجلس مشورت آراسته، به ژنرال گاردان ایراداتی وارد آوردند، منجمله اینکه متعهد شده بود چون ناپلئون با «الکساندر» امپراتور روس عقد مودت بندد، درباره حدود ایران که در دست روس ها می باشد صحبت نکند، لکن برخلاف عهدهی که بسته بودند رفتار کرده، در معاهده «تیلسیت» نامی از ایران نبرده است.

این جلسه موجب شد «هارود جونز» سفیر انگلیس نیز متعهد شد سالیانه دویست هزار تومان برای جنگ با روسیان به ایران پرداخت کند. ولی به جهاتی تأدیه این مبلغ سه سال به تعویق افتاد. در سنه ۱۲۲۶ هجری ششصد هزار تومان زر مسکوک و سی هزار قبضه تفنگ و بیست عراده توپ تسلیم دولت ایران شد و سی تن مهندس و معلم نظام در خدمت ایران درآمدند تا سپاهیان را آداب جنگ به طرز جدید بیاموزند. دانستن جزئیات این زمان را به تاریخ می سپاریم.

در چنین اوضاع سیاسی، موضوع حفظ حاکمیت «مناطقى که بر آن ها دست اندازی کرده» بودند و تسلط بر «بخش هائی را که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیفزاییم» (دست های ناپیدا: ۷) انگلیس ها را وادار کرد تا به شناخت موقعیت هائی که چنین منظوری را تأمین می کند پردازند.

حفظ مستعمرات در هند با مشکلی مواجه نبود زیرا می دانستند مسلک بودا و کنفوسیوس که غالب مردم آن کشور پیرو آن ها بودند انگیزه قیامی را در آنان بر نمی انگیخت، این ها دو دین مُرده ای هستند که به مسائل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی انسان می پردازند و بعید به نظر می رسد که احساسی ملی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید.» (دست های ناپیدا: ۸) ولی متقابلاً همانطور که اشاره کرده اند: «وضع کشورهای اسلامی ما را نگران می کرد.» از اسلام و مسلمانی بیمناک بودند زیرا یقین داشتند «یک فرد مسلمان در پیروی از اسلام استوار است به گونه ای که اسلام در جان یک مسلمان چونان مسیحیت در دل کشیش ها و راهبان می باشد» و خلاصه «خطر مسلمان شیعه در ایران از این هم بیشتر است زیرا آنان مسیحیان [وهر غیر مسلمانی را] کافر و نجس می دانند» (دست های ناپیدا: ۹) مهم تر به نتیجه رسیده بودند که «علماء الازهر، عراق و ایران دشوارترین گزارش جاسوسان خود به این حقیقت غیر قابل انکار و بسیار حساس دست یافته بودند که «اهل تسنن نسبت به شیعیان کمتر از علمای خود فرمانبرداری دارند» زیرا، آنان، هم سلطان را حاکم می دانند وهم شیخ الاسلام را؛ در حالی که شیعیان حکومت را شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند.» مستر همفر جاسوس سرشناس انگلیسی سپس به این اشاره دارد «ما کنفرانس های بسیاری تشکیل دادیم تا برای این نگران کننده، راه حل هایی بیابیم.» زیرا «گزارش های رسیده از جاسوس ها و مزدوران نیز ناامید کننده بود. هم چون نتایج کنفرانس ها که صفر بود و یا زیر صفر؛ اما ناامیدی در ما راهی نداشت چرا که خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان» (دست های ناپیدا: ۱۲) عادت داده بودیم.

تحلیل گران مزدور استعمار از این نوع گزارش ها نتیجه گیری کرده بودند، چون تنها مانع و خطر، عالمان اسلامی، خاصه پیشوایان دینی شیعه به شمار می روند، جهت پیشبرد اهداف سلطه گرانه خود می باید اسلامی در خدمت استعمار داشته باشند. و این جز با فرقه سازی و عالمانی مروج اسلام فرقه ای امکان پذیر نیست. چنان که امویان و عباسیان برای تطبیق اعمال خود و رسیدن به مقاصد ضد اسلامی چنین عمل کردند.

اینجا بود که وزارت مستعمرات انگلیس، دستورالعملهای تحت عنوان «چگونه اسلام را درهم کوبیم» تنظیم نموده، آن را در اختیار ماموران خود گذاشت تا با به کارگیری آن در اجرای طرح تسلط بر سرنوشته مسلمانان موفق باشند؛ (دست های ناپیدا: ۷۵) این طرح در عربستان با مسلک «وهابیت» با قید این که شباهتی به تسنن و تشیع نداشته باشد به اجرا درآمد. عالمانی به ظاهر دینی فراهم آورد که به روزگار ما، در عصر به خاک و خون کشیدن عراق، لبنان، افغانستان و مسلمانان فلسطین اشغالی با صدور فتاوی شیطانی وحدت اسلامی، فراهم آمده را به نفع استعمار دچار مشکلات زیادی نموده است.

و چون روحانیت آزاده شیعه هیچ گاه قدرتی را به رسمیت نشناخته، زیرا خود بر اساس دین مبین اسلام دارای سیاستی مستقل، آن هم به تمام معنا ضد استعمار بوده، تا بتواند در مقابل تجاوزات قدرت های حاکم که هر زمان به کشوری نظیر روس، انگلیس، فرانسه، آمریکا مربوط می شود، ایستادگی نماید. استعمارچی راحتی با حمایت استبداد داخلی هم دچار

مشکلات زیادی می نمودند. به لحاظ چنین مانع با قدرت و صاحب نفوذی به نتیجه رسیده بودند دستیابی به کشوری مانند ایران که مرکز تشیع باشد با حضور شجاعانه، بی باکانه بل هوشیارانه، مدبرانه و حکیمانه روحانیت آشنای به نوع اسلام درستکاری شده که تأمین کننده مقاصد شوم دشمنان اسلام و مسلمین است کاری بس دشوار، بل غیر ممکن می باشد.

حیفم آمد از کنار این جملات مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی بی تفاوت بگذرم و به این که می فرمود: «در ضرورت و به جا نظریاتم را خرج کنید» بی توجه باشم. او علاوه بر این که بارها قبل و بعد از استقرار جمهوری اسلامی فرمود: «استعمار غرب و شرق، شرق و غرب، همیشه کمر به جنگ با شیعه بسته بوده و بسته است و خواهد بست و خدای واحد و احد را شاهد می گیرم که اگر استقلال کامل ایران شیعه برود، ایران می رود، و اگر ایران شیعه برود اسلام رفته است، برای این که تجربه نشان داده که شیعه به طور روزانه، بهانه های تحرک دارد و همیشه در حال امید و انتظار است و به هیچ چیز هم غیر از اصلاح کامل جهان اکتفا نمی کند». (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۷۰) و تردیدی نیست که این به رهبری هوشیارانه، مدبرانه و شجاعانه روحانیت شیعه حفظ شده است. به همین خصوصیت روحانیت شیعه است که استعمارگران در دشمنی با آن نفع مشترک داشته، یعنی در قدرت نمائی روحانیت ضرر مشترک دارند به همین جهت مشترکا به هر نوع مملکن در تضعیف این نهاد پاسدار شیعه کوشیده اند، صوفیه، شیخیه، بابیه، بهائیه، وهابیت را در مخالفت با شیعه که عینا مخالفت با روحانیت می باشد. هماهنگ کرده اند تا نسل معاصر را از تاریخش که مجموعه ای از دینش، وطن دینی اش، روحانیت که حافظ همه حیثیت او است جدا نمایند.

به همین اعتبار امثال روس و انگلیس و فرانسه به این یقین رسیده بودند رهبران دینی شیعی در هر کجا از دنیا اقامت داشته باشند، در سرنوشت تمامی نقاط جهان که معتقدان ایشان سکونت دارند مؤثرند. مهم تر درآمدی از آن کشور به عنوان حقوق واجبه دینی، نظیر خمس یا ذکات خواهند داشت که با تصویب هیچ قانونی قابل تغییر نیست. در حقیقت هیچ قدرتی نمی تواند مانع انجام آن شود. پس ایران اگر مرجع نشین باشد، بر تمام حکام و پادشاهان و روسای جمهور کشورهای اسلامی، نوعی تسلط و آقائی خواهد داشت. و این خطری است بزرگ، ولذا اگر ندیدیم، خواندیم یا شنیدیم به زمان زعامت و مرجعیت آیه الله الاکبر میرزای شیرازی قدس سره - حکم تحریم تنباکو که در مبارزه با استعمار انگلیس از سامرا شرف صدور پیدا کرد، تا میان درباریان خصوصا زنان شاه و نزدیکان او تأثیر گذاشت.

انگلیس قبل از دریافت اخباری این چنین کوبنده به زمان شاه طهماسب که مصمم شد به بهانه ایجاد ارتباط بازرگانی راه آمد و شد خود را بدون ممانعت و دردسری باز کند، به جهات دینی با خواسته شان موافقت نشد، (تاریخ ده هزار ساله ایران: ۳/۳۴۲) این حقیقت را فهم کرده بود، روحانیت شیعه در میان طبقات مختلف دارای نفوذ کلام می باشد. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی نقل می کردند در سفری که ناصرالدین شاه به انگلیس داشته و طبق رسم استقبال از ارتش سان می بیند. ملکه انگلیس از وضع ارتش ایران جويا می شود تا به این وسیله شاه ایران را شرمنده سازد، ولی او در جواب ملکه می گوید: ما ارتشی جهت برقراری امنیت داخلی کشور داریم، اگر دشمن خارجی قصد تجاوز به تمامیت ارضی و اقتصادی ایران را داشته باشد میرزای شیرازی داریم.

انگلیس به لحاظ چنین قدرتی مصلحت خویش را در راه نفوذ به ایران شیعه در این دید کارمندان وزارت مستعمرات که می باید به کشورهای اسلامی خصوصا ایران عازم شوند، اگر نمی توانند ملبس به لباس روحانیت شوند، در شکل و شمائل افرادی مؤمن وارد شوند و خود را به روحانیون نزدیک سازند تا دو مهم را تأمین کرده باشند:

نخست با نزدیک شدن به روحانیت جلب اعتماد فرد و جامعه که فرصت فعالیت بدون مزاحمت را فراهم می آورد نموده باشند، و هم با طرح مسائلی مربوط به امامت، ساده لوحان ناآگاه را به سمت و سوئی هدایت کنند که منظور سیاست

انگلیس است. در کنار این اقدام تصمیم گرفته شد با حفظ تشکیلات خدمتگزار اسماعیلیه نزاری و صوفیه فرقه ای، دست به حرکتی جدید زده، نیروی تازه نفسی را به میدان عزت و سربلندی اسلام بفرستند.

اندیشه فرقه آوری جدید با حفظ صوفیه و اسماعیلیه

ولی قبل از به اجرا درآمدن چنین توطئه ای، باید به این توجه داد، مَثَل «نو که آمد به بازار کهنه شود دل آزار» همیشه و همه جا خصوصا در ارتباط به برنامه های استعماری مصداق ندارد. چنان که در تاریخ اسلام آن چه توطئه گران قدرت طلب در ارتباط با مسأله پیشوائی جهان اسلام انجام دادند، نه تنها آن را کهنه نکرد، بلکه از آن حمایت نمودند و آن جریان را در کنار توطئه های جدید مورد استفاده قرار دادند. مانند بهره گیری از «زیدیه» فرقه ای در کنار اسماعیلیه» و اکتفا نکردن به این دو، با به وجود آوردن «تصوف» فرقه ای، توطئه های مقابله کننده با رهبری امام - علیه السلام - را، هم رَمَق تازه بخشیدند و هم از خطر جدی وحدت و یکپارچگی امت اسلامی در مقابله با مجوس و یهود و مسیحیت کاستند؛ بلکه از میان برداشتند، و امت را از امام جدا کرده، متوجه مرجعیت دینی بدلی نمودند. انگلیس با الگو قرار دادن این مقطع کوشید در کنار تقویت فرقه های «زیدیه» و «صوفیه» در کشورهای اسلامی تا فراهم آوردن مسلکی جدید برای منظوری دیگر «اسماعیلیه» را در ایران که سروصدایی داشت تقویت نماید. با توجه به این حقیقت که بعد از حسن صباح «اسماعیلیه» رعب و وحشتی نداشت تا مورد استفاده قرار گیرد، فرقه ای برای اختلاف افکنی در تشیع بود، سعی شد گر شاهان ترسی از «اسماعیلیان» ندارند، تا فدائیان با نشان دادن سردشنة خون چکان آن ها را به یاد «قلعه الموت» اندازند، پادشاهی را فراموش کرده، مطیع و فرمانبردار شوند؛ لاقلاً، امر جاسوسی را به عهده داشته باشند. در مسیر تأمین چنین منظوری محمد حسن حسینی را که مشهور به حسینعلی شاه، فرزند خلیل الله معروف و مسمی به شاه خلیل الله سوم (درباره او رجوع شود به «روضه الصفا: ۵۵۶۱/۹، ناسخ التواریخ: ۱۱۶/۳، صدرالتواریخ: ۸۴، خطابات علیه شهاب الدین شاه: ۴۳) رئیس گروه اسماعیلیان نزاری بعد از دوره الموت بود و در یزد میان جنجال های موافق و مخالف برای داعیان مترسکی مستعلی طیبی و سلیمانی محسوب می شد به لحاظ این که شاه خلیل الله با فتحعلی شاه روابط خوبی داشت، - حتی می گفتند شاه مخفیانه به کیش اسماعیلی درآمده بود که البته صحت نداشت (سرگذشت مسعودی: ۱۹۷، درباره نظریه و سیاست دینی این شاه ایران به دین و دولت در ایران - ۵ - ۷۲ رجوع شود) مورد توجه و استفاده دولت انگلیس قرار گرفت. استخدام شده های جاسوسان تحرکاتی که منجر به قتل خلیل الله سوم شد، زمینه را چنان فراهم آوردند تا محمدحسن معروف به حسن علی شاه به مقام دامادی فتحعلی شاه رسد و از جمله نزدیکان شاه شود؛ تا به وسیله او سه کار صورت پذیرد:

اول: اخبار داخلی دربار که کمتر کسی می توانست تمام جزئیاتش را به دست آورد به انگلیس ها گزارش شود.

دوم: رجال سیاسی وابسته به دول خارجی را شناسایی کرده، تحت مراقبت قرار دهد.

سوم: مقاصد دولت انگلیس را بدون ائتلاف وقت در اسرع زمان، زیر گوش شاه بیان کرده، تأثیر آن را گزارش داده، تا کاملاً خواست انگلیس تأمین شود. تردیدی نیست او باید فرقه اسماعیلیه را نیز در دست قدرت خود داشته باشد و به وسیله آن از خصوصیت هائی که بین فتحعلی قاجار شاه ایران و خلیل الله به اصطلاح امام اسماعیلی نزاری وجود دارد به نفع استعمار انگلیس استفاده کند. چنان بازی سیاسی خود را ادامه میدهد که به نتیجه می رسد. ولذا می بینیم پسر سیزده ساله شاه خلیل که به جای پدر می نشیند، عبرت افزاء درج در کتاب آقاخان محلاتی و فرقه اسماعیلیه: ۲۵-۶۸ جزئیات زندگی او آورده شده است. البته باید به این تذکر توجه داشت برخلاف این که مشهور است عبرت افزاء به قلم آقاخان اول می باشد به قلم وقار شیرازی فرزند وصال است. ظاهراً به اعتبار اینکه فتحعلی شاه با خانواده شاه خلیل الله اسماعیلی ارتباط دوستانه داشت، لکن در حقیقت برای آرام کردن اسماعیلیان که در مقابل

چشمانشان ، مقتدایشان را به قتل رسانده اند ومهم تر اگر رئیس جوان بی تجربه ی پدر مُرده فرقه اسماعیلی در دسترس مریدان باشد، احتمال شورش بیشتر است، به اتفاق مادر جوانش بی بی سرکاره دختر محمد صادق محلاتی به دربار برده شد، فتحعلی شاه در کنار این که براملاک آنان در محلات افزود، بیست و چهارمین دختر خود سرو جهان را با ۲۳ هزار تومان هزینه عروسی به عقد حسن علی شاه، فرزند شاه خلیل الله درآورد. (آقا خان اول - عبرت افزای ویراسته حسین کوهی کرمانی: ۶-۷) در همان حال او را به حکومت قم منصوب کرده، به او لقب افتخاری «آقا خان» داد.

در این دوره از ایران، که به تعبیر عزیزالوجودی «علی» مآل و «صابر» ی خصال، انگلیس مانند گربه ای بود که طعمه را زیر نظر می گیرد تا زمان خیز برداشتنش فرا رسد، بهترین وسیله تسلط بر دربار ایران را یافته، آقاخان محلاتی را که بعد از حکومت قم برای خود یک نیروی نظامی ترتیب داده. (عبرت افزا: ۹-۵۶) جاه و جلالی فراهم آورده بود مهم تر انگلیس او را بهترین مجری مقاصد خود می دانست. دستورات لازم را به طور غیر مستقیم به او داد تا وارد صحنه جاسوسی گردید.

بعد از مرگ فتحعلی شاه که فرزند شاه خلیل الله اسماعیلی را در مقام به اصطلاح امام اسماعیلیان عزیز داشته بود، آقاخان جهت عرض تبریک با تحف و هدایا عازم تهران شد، محمد شاه باصلاحدید ومشورت صدراعظم، حکومت کرمان را به او که شوهرعمه اش نیز بود سپرد. (روضه الصفا ناصری: ۱۰/۱۶۹، ناسخ التواریخ چاپ تبریز: ۲/۲۹۱ حقایق الاخبار ناصری: ۲۵ و ۲۸ و ۳۱، امیر کبیر وایران، چاپ سوم: ۲۵۱، ۲۵۸ حقوق بگیران انگلیس در ایران / اسمائیل رائین: ۳۳۲، ۳۵۰، فرمانفرمای عالم / باستانی پاریزی: ۳۰۵-۳۲۳) پس از شهادت قائم مقام فراهانی میرزا آقاسی که داعیه ی قطبیت، مهم تر صدراعظمی دربار را در سر داشت، میرزا زین العابدین شیروانی را با لقب دهان پُرکن، مست علیشاه» مانعی مانند قائم مقام می دانست که رفاقت او با آقاخان والی کرمان، مهم تر داماد دربار قاجار، ومیزبانی و پرستاری آقاخان از شیروانی (سلسله نعمه اللهیه در ایران / دکتر همایونی: ۱۸۵) موجب گرمی بازار آقاخان شده- به زعم میرزا آقاسی - خطرناک تر این که به چه منظوری آقاخان پذیرفته، مست علیشاه نزد شاه او را مرید خود معرفی کند (عبرت افزا: ۱۳) درحالی که چنین ادعائی صحت ندارد. علاوه میرزا آقاسی از خود می پرسید اگر آقا خان قصد دشمنی با او را ندارد، چرا وقتی شاه قطبیت او را پذیرفته وحاجی شیروانی از دربار رانده شده، آقاخان به پشتیبانی از او پرداخته است... (عبرت افزا: ۱۲)

این حوادث میرزا آقاسی راواداشته بود به هر نوع ممکن ، موجبات خفت و خواری آقاخان را فراهم آورد .به همین منظور یکی از دختران او را جهت همسری پسر شخصی به نام عبدالحمید محلاتی (هدایت المؤمنین / فدائی: ۱۵۳، ناسخ التواریخ چاپ تبریز: ۲/۳۳۱) که سابقا در زمره خدمتکاران آقاخان بود خواستگاری کرد. جواب منفی او نمکی شد بر روی زخم های غیر قابل درمان گذشته؛ فرصت ها را بررسی می کرد تا سخت ترین ضربه را بر موقعیت آقاخان وارد کرده، او را مانند قائم مقام فراهانی از سر راه خود بردارد. که مطلع شد علی رضا مستوفی از جانب آقاخان جهت گزارش و پرداخت مالیات کرمان به دربار فرستاده شده است؛ چنان او را تحت تأثیر القائنات خود قرار داد که حاضر شد ذهن شاه را نسبت به آقاخان مشوش سازد و چنان کرد. (آقاخان اول: ۹-۱۳) مهم تر این که توانست سبب برکناری او از حکومت کرمان شود. (سرگذشت مسعودی / ظل السلطان : ۱۹۷-۱۹۸ ریاض السیاحه / شیروانی : ۶۹۰، طرائق الحقایق: ۲۸۰/۳ به بعد، اسماعیلیان و نعمه اللهیان / پورجوادی: ۱۲۵، ۱۳۱، سلاطین عشق / پورجوادی: ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸)

شاه، آقاخان با نصب میرزا نصرت الدوله به حکومت کرمان (خود فروخته ها: ۱۱۹) عزل کرد. لکن آقاخان از قبول عزل خود سرپیچیده و با سپاهیانی که فراهم آورده بود، در ارگ بم متحصن شد (تاریخ ایران / پیرنیا و اقبال: ۸۱۳) و سعی کرد گزارشی از توطئه میرزا آقاسی به شاه بدهد که امکانش فراهم نشد.

تا این که بعد از چهارده ماه اقامت در ارگ بم برایش یقین شد مقاومت بیش از این بی فایده است، سردار ابوالحسن خان را به شیراز فرستاد تا از فریدون میرزا حاکم فارس نزد شاه استدعای شفاعت نماید. چون چنین شد، به محض این که آقاخان از ارگ بم بیرون آمد، او را گرفته، اموالش را تصرف کردند. (سفرنامه کرمان و بلوچستان / فیروز میرزا فرمانفرما: ۷) تا این که مقارن بازگشت محمد شاه - از لشکرکشی بی نتیجه ی هرات - آقاخان که در شاه عبدالعظیم متحصن گردیده بود، مورد عفو قرار گرفت. (تاریخ نائین / عبدالحجه بلاغی: ۱۴۲) به شرط آنکه در کمال آرامش به سر املاک خانوادگی خود در محلات بازگردد. او نیز از حکم صادره اطاعت کرده بعد از توقف کوتاهی در قم به محلات رفته، در مجموعه مسکونی مفصلی که داشت ساکن شد. (ناصرالدین شاه در سفرنامه «عراق عجم» صفحه ۳۱ متذکر می شود به هنگام گذر از محلات ویرانه های این مجموعه مسکونی را دیده است.) این اقامت دو سال طول کشید که عبدالمحمد محلاتی، به لحاظ این که آقاخان دخترش را به نکاح فرزند او درنیاورده بود (عبرت افزاء: ۲۵ - ۲۶) به تحریک میرزا آقاسی که می دانست اگر آقاخان آسوده خاطر باشد به انتقام از او دست به کاری خواهد زد، (خود فروخته ها / دکتر حمید حمیدیان: ۱۹۸) شایعه ساخت آقاخان در صدد جمع آوری وانسجام سربازان مزدور، مرکب از نزاریان و غیر نزاریان برای قیام است.

محمد شاه با شنیدن چنین شایعه ای، به بهانه تفرج به دلیجان نزدیک محلات رفت، آقاخان نیز با شنیدن این خبر به بهانه شکار از محلات خارج شد، قاصدی نزد میرزا آقاسی فرستاد، استدعای اجازه شاهانه برای رفتن به مکه کرد. بعد از دریافت اجازه ابتداء مادر آقاخان و بستگان نزدیک به عتبات فرستاده شدند و خودنیز در اوایل رجب ۱۲۵۶ / سپتامبر ۱۸۴۰ به استناد جعل سندی که به مهر شاهی نیز مهور بود، ادعا کرد مجدداً به حکومت کرمان منصوب شده است (تاریخ وزیری: ۶۰۸ - ۶۰۹ فرمانفرمای عالم: ۳۰۵ و ۳۰۹) و آنگاه به اتفاق برادران، برادرزادگان، بستگان و پیروانش (عبرت افزاء: ۲۷) محلات را به بهانه زیارت بیت الله الحرام ترک کرده، به «مهریز» یزد رسید. میرزا آقاسی که برخی او را صریحا آلت دست انگلیس می دانستند (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس / محمود محمود: ۵۱۱/۲، سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسان: ۱۲۱/۲) والبتة بر اثر زیرکی که داشت برای «روس» و «فرانسه» هم جاسوسی می کرد، نامه ای مبنی بر جعلی بودن فرمان ادعائی آقاخان به بهمن میرزا بهاء الدوله حاکم یزد نوشت و او با دریافت نامه، آقاخان را مورد تعقیب قرار داد و مانع رسیدن به مقصود او شد (ناسخ التواریخ: ۳۵۲/۲، حقایق اخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی: ۳۰) ولی آقاخان راه رسیدن به حکومت را ادامه داد، افغان ها در شهر بابک تسلیم او شدند (عبرت افزاء: ۳۰، ۴۷) به «رومنی» دهکده ای نزدیک شهر بابک رفته تا تدارم آذوقه ببیند، سپس به سوی کرمان حرکت کند، در این لحظه حساس، بریتانیا دو قبضه توپ برای او فرستاد. (خود فروخته ها: ۱۹۸) ولی با آنچه به ثبت رسید شکست خورد. عاقبت پس از یک دوره فعالیت بی نتیجه، برای تجدید قدرت در سال ۱۲۵۷ (عبرت افزاء: ۴۷ - ۵۴) از مسیر قائن به افغانستان فرار کرد. (آقاخان اول: ۴۹) به طور آشکار و کامل در مقام امام اسماعیلیان نزاری به حکومت از سیاست انگلیس، چون نوکری که بر حقوقش نق نق هم کرده است، (خود فروخته ها: ۱۹۹) مقاصد شوم سیاست سیاه رادر مبارزه با اسلام، خاصه تشیع تأمین می کرد.

تا اینکه در جمادی الاول ۱۲۶۳ دولت ایران به موجب ماده دهم ۱۲۲۹ (ه ق) درباره استرداد مخالفان ، خواستار آقاخان شد. (خود فروخته ها: ۲۰۱) ولی دولت انگلیس به لحاظ خدمات او، به رسم سنت دیرینه فرقه اسماعیلیه هر روز در خدمت کشوری استعماری از هیچ کوشش و خدمتی در مسیر براندازی اسلام کوتاهی نکرده اند.

بازگشت مغزهای علیل تجدید مرام صوفی گری در ایران

تاریخ فرار ذیلانۀ صوفیان نعمه الهی - در کنار استقامت و پایداری وابستگان به تصوف کبروی نوربخشی سدیری - که توان ایستادگی در مقابل سخت گیری هوشیارانه صفویه را نسبت به حرکت های خود در جامعه نداشتند، به زمان سلطنت محمد شاه قاجار رسید. که میرزا آقاسی سرشناس ترین نوکر استعمار - چهره مرموزی که بر اثر شیطنت، هر روز در خدمت سیاستی سیاه به خدمتگزاری مشغول بود - متوجه شد همان سیاست استعماری که او و میرزا نصرالله اردبیلی نصرت علیشاه نعمه الهی را از دوران ولیعهدی محمد شاه قاجار در کنار شاه آینده ایران قرار داده، تا بین تصوف و شاه پس از سخت گیری های صفویه، افشاریه، زندیه و حتی اوائل قاجاریه پلی برقرار سازد و صوفیان آزادانه مانند سایرین فعالیت فرقه ای داشته باشند. برای او رقیبی را در دستگاه شاهی تقویت می کنند که اگر از چنین تزویر استعماری غافل شود بین قطبیت و صدراعظمی دربار جدائی خواهد افتاد و این اگر هم به صلاح قدرت های سه گانه انگلیس و فرانسه و روس باشد، به دلخواه او نیست؛ زیرا ننگ تعدد طبیعت، در دربار در کنار او که ادعای قطبیت نعمه الهی را داشت - ولو از فرقه نعمه الهیه - باشد، قابل تحمل نیست. به همین لحاظ با میرزا زین العابدین شیروانی مست علیشاه، به دشمنی پرداخت. خصوصاً این که متوجه شده بود او از همان لحظات همراه محمد شاه جهت تاجگذاری به تهران آمده و مورد توجه وزیر مختار انگلیس قرار گرفته بود، تا شاید به وسیله این مدعی قطبیت نعمه الهی روزگاری به کام سیاست انگلیس باشد. خصوصاً این که نتیجه این توجه را در حرکات و رفتار میرزا زین العابدین شیروانی فهم کرده بود.

میرزا آقاسی که به گواهی تاریخ، کمتر در استنباط های شیطانی اشتباه می کرد، تصمیم گرفت به هر نوع ممکن که برایش فراهم می شود، این رقیب آماده مسند نشینی ریاست نعمه الهی را از صحنه رقابت قطبیت وابسته به دریا کنار زده، ضمناً به انگلیس سودجو تفهیم کند در ارتباط من با یک دست چند هندوانه نمی توان برداشت. مهم تر در حالی که مسئولیت صدر اعظمی ایران رابه حراج می گذارد، دولت مردانی لایق و دلسوز چون قائم مقام فراهانی را از سر راه سیاست های استعماری بر می دارد؛ در مقام قطبیت نیز به خیانت ها که مربوط به اسلام و ایران میشد جنبه معنوی داده، مانع گردد درباریان مست مقام و قدرت مزاحم شوند. در صورتی که اگر هم بوئی از آن چه میرزا آقاسی در مسیر منفعت استعمار خارجی به آن مشغول بود به مشام علیل و مریض درباریان می رسید، برای برقراری بخوربخوری که داشتند از کنار آن بی هوش و بی گوش می گذشتند. چنانکه سبیل های از بناگوش دررفته آنان دلیل بر جلب توجه او میباشد.

میرزا آقاسی در این شیطنت هم پیروز شد. قطبیت دربار را در کنار مقام صدر اعظمی به خود اختصاص داد؛ ولی دست پنهانی آن هائی که میرزا زین العابدین شیروانی را برای حفظ آن چه توسط شاه علی رضا دکنی از هند مرکز استعمار آن روز به وسیله معصوم علیشاه به ایران فرستاده شده بود - چون شیروانی را فردی مناسب تشخیص داده بودند - او را در جایگاه قطبیت با لقب مست علیشاهی حفظ کرده، زمینه قطبیت خارج از دربار را در میان جنجال های صوفیانه که مرسوم دستیابی به قطبیت فرقه های موجود است برایش فراهم آورده، او را بدون داشتن هیچ مدرکی که دال بر جانشینی مجذوب علیشاه کبودر آهنگی باشد به قطبیت رساند. نتیجه این اقدام جهت به قطبیت رسیدن میرزا زین العابدین شیروانی با لقب مست علیشاه را در ادامه فرقه نعمه الهی می بینیم و متوجه می شویم آن چه میرزا آقاسی

تحت ادعای قطبیت به آن مشغول بود، ادامه پیدا نکرد؛ لکن مست علیشاه شیروانی توانست مبداء ادامه قطبیت عده ای خدمتگزار به سیاست مسلک ساز انگلیس گردد.

و این مهمی است که اغلب استعمار شناسان فهم کرده اشاره داشته متذکر شده اند: «چون استعمارگران بشری برای پیشرفت مقاصد شومشان همیشه از همه چیز به خصوص از دین می خواسته اند به نفع خود استفاده کنند و از طرفی مسلک تصوف دارای بهترین وسائل استعماری از قبیل وحدت وجود و وحدت موجود و جبر انزوا و بی بند و باری بوده است آن را با همه ادیان مخلوط کرده و قوانینش را در مذاهب مختلف جهان به کار انداختند.» (وارونه و خرافات در آخرالزمان / ابوالفضل مشیری: ۱۹۹)

با طرح مسائل تحریف و تحذیف کننده مبانی اعتقادی شیعی، عده ای را فریب داده، در مقابل مرجعیت روات مجتهد قرار دهند. در حقیقت استعمار کهنه کار، همیشه برای مقابله با روحانیت آزاده شیعه، زرخردانی چون اقطاب صوفیه فرقه ای و به اصطلاح امامان اسماعیلی یا مدعیان مظهریت اهل حق مسلکی، مانند اتباع نورعلی الهی داشته، که مانع پیشبرد اهداف عالی مرجعیت شیعه شوند. که بدین وسیله خدمت شایان تجلیل و یاداشی به استعمار کرده اند.

به هر تقدیر با بازگشت مغزهای علیل چند صوفی از هند، که زایشگاه سیاست سیاه است، بدین وسیله قطبیت فرقه ای در کنار تمامی توطئه های دیگر هیولای استعمار حفظ شد. تا انگلیس و به روزگار ما آمریکا هم به وسیله زیدیه و اسماعیلیه، صوفیه و وهابیه، شیخیه و بابیه، ازلیه و بهائیه بکنند آن چه امویان و عباسیان با اسلام ناب محمدی کردند.

رواج وهابیت در کنار فعالیت های سیاست سیاه

درست همان زمان که وزارت مستعمرات انگلیس حلقه های صوفیه را در کشورهای اسلامی - خاصه ایران - گسترش میدهد، (دستهای ناپیدا: ۶۴) در حقیقت خانقاه سازی و روش مسلک آوری عصر اموی و عباسی را مورد توجه قرار داده، علاوه بر مدیدن به آتش های فرقه بازی که زیر خاکستر حوادث رفته بود، تصمیم می گیرد فرقه هایی را به وجود آورد. (دستهای ناپیدا: ۷۲) همان زمان که دستور می دهد به امامان جماعت نسبت فسق بدهند، و مردم را از نماز خواندن با آن ها بازدارند، (انگیزه فرقه سازی در اسلام / حسین عبدالاعلی: ۱۱۰) روسای فرقه های صوفیه و غیر صوفی با خصوصیت های کرامت بافی مطرح میشوند. وارونه نویسی صوفیه به اوج خود می رسد. (در کوی صوفیان تألیف آقای سید تقی واحدی دیده شود) قانون «عشریه» یهود (تورات: سفر اعداد ۱۹ باب ۱۴، از شماره ۳۴ به بعد) که در مسیحیت نیز مرسوم بود (انجیل متی باب ۲۳ جمله ۲۳) حتی عیسی و یونس می پرداختند (چشم دل بگشا: ۱۲۷) در صوفیه تجدید شده، علاوه بر این که تصوف را خود کفا می سازد، تحت عنوان این که پرداختش مکفی از خمس است، (مؤلف کتاب در کوی صوفیان به اسناد این ادعا اشاره نموده و آرای فقهاء امامیه را در این زمینه آورده است). یکی از فروع دینی را که نشانه شیعه بودن است مرموزانه دستکاری می نمایند تا شاید علاوه بر تحریف احکام دینی تشیع بتوانند به یگانه تأمین کننده روحانیت آزاده شیعه لطمه زده، نهاد از هر جهت مستقل مرجعیت شیعه را دچار مشکل اقتصادی نموده شاید اگر وابستگی پولی با استعمار پیدا نمی کنند لااقل از جهات دیگر ضربه پذیر شوند.

همان زمان که استعمار متوجه این حقیقت می شود «نیروی اسلام در جان های فرزندان در پیروی از اسلام استوار است» (دست های ناپیدا: ۹۳) با اینگونه تزویرهای خائنانه کاری از پیش نمی برند. در کنفرانسی که نمایندگان انگلیس، فرانسه و روسیه شرکت داشتند، جدا نمودن مسلمانان از باورهایشان در کنار گسترش مسیحیت از جمله نتایجی می گردد که باید عملی شود. (انگیزه فرقه سازی در اسلام: ۸۸)

برای انجام آن چه در کنفرانس مثلث استعمار تصمیم گرفته شده بود محمد بن عبدالوهاب، جوانی که سنی بود، لکن تعصب سنیگری نداشت، (انگیزه فرقه سازی در اسلام: ۹۹) چنانکه مؤلف تاریخ ذوالقرنین درباره وهابیان به نتیجه

رسیده:» در اصل مذهب سنت و جماعت دانستند ولی در احکام اصول و فروع با قاطبه اهل اسلام از شیعه و سنی متفاوت بودند» (سرگذشت فتحعلی شاه ، به کوشش ناصر افشار: ۲۶) به قرآن و سنت عمل می کرد، در حقیقت به آرای فقهاء و مذاهب چهارگانه اهل سنت بی اعتناء بوده، حتی آرای ابوبکر و عمر را به نقد می کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته های آنان را به چیزی نمی گرفت (دست های ناپیدا: ۳۳) و معتقد بود «گفتار علی هم مانند عمر و دیگران معتبر نیست. تنها کتاب و سنت اعتبار دارند» (دست های ناپیدا: ۳۴ ، چرا بازگشتم: ۹۹) توجه وزارت استعمار را جلب نموده، او را برای اجرای طرح اتخاذ شده کنفرانس بین فرانسه ، روس و انگلیس انتخاب کرده، مأموریتش دادند فرقه ای را که شباهت به سنی و شیعه نداشته باشد به وجود آورد، (وهابیت ایده استعمار / دکتر حمید رستگار منش: ۱۰۰) چنان که محققان فرقه شناسی نیز به این نتیجه رسیده اند، وهابیت، فرقه ای نه سنی و نه شیعی است. (تاریخچه نقد و بررسی وهابی ها: ۵)

جاسوس انگلیس بعد از شناسایی و انتخاب محمدبن عبدالوهاب، در حالی که او را به شرب خمر و ادا نموده بود، با زن مسیحی همخواه اش می سازد (رهبران ضلالت/علی امیر مستوفیان: ۳۷۷-۳۷۸) تا بار تکاب محرمات اسلامی، هتک حرمت مسلمانی کرده، به طور کامل در اختیار باشد. در پی این مرحله که رخنه در مسلمانی محمد بن عبدالوهاب بود، با خوابی ساختگی که پیامبر اکرم به او می گفته اند: «نترس تو بلند مرتبه ای» (نقش استعمار در فرقه سازی / دکتر رفیع الدین وفائی: ۱۰۳) او را در ایجاد مسلک استعماری مورد نظر فرانسه و انگلیس و روس تشویق نموده، با تکرار آرای کهنه شده ابن تیمیه، مسلکی را به دست خاندان آل سعود در عربستان فراهم آورد که بنابر سفارش وزارت بریتانیا سنی است و نه شیعه. بل در خیلی موارد حتی با مبانی اعتقادی و فقهی اهل سنت نیز مغایرت دارد. گذشت زمان این مسلک استعماری را به لحاظ «عبدالوهاب» که نام پدر مسلک ساز بریتانیا بود، به « وهابیت» مشهور و معروف ساخت.

مسلک وهابیت را با آب و رنگ مسلمانی، به مناسبت اسلامی بودن ایران، و این که با مبانی زیر بنائی اعتقادی شیعه در اصول و فروع مغایرت دارد، برای تضعیف تشیع و فراهم آوردن جمعیتی که در جامعه و جمع شیعیان به مقابله با شیعه بپردازد، به ایران صادر کردند. و بنابر استنادی که در دست داریم، در روزهای نخستین، عده ای وابسته به استعمار که برای غریبه ها، جاسوسی هم می کردند، مأمور شدند با گرویدن به وهابیت، علاوه بر این که آن را مطرح می کنند، موجبات تشویق دیگران را که نسبت به دین خود چندان حساس نبودند فراهم آوردند. در پی این اعلام موجودیت، در کنار منورالفکرهای وطنی، که « فرنگ» هم رفته بودند و بعضی از ناآگاهان که وهابیت را پذیرفتند ، ابلیسانی آدم روی، مانند شیخ ابراهیم زنجانی به لحاظ سنخیت دینی سیاسی از آن استقبال کردند. مردی که درباره اش فرموده اند: « معروف به یهودیت بود» (زندگینامه و خدمات علمی فرهنگی آیه الله حاج شیخ محمد تقی آملی: ۱۲۶-۱۲۷) عضو سرشناس « لژ بیداری ماسونی» (فراموشخانه و فراماسونری در ایران / اسماعیل رائین: ۷۵/۲، شرح رجال ایران: ۱/۱۵) و «جامع آدمیت» که دنباله فراموشخانه ملکم به شمار می رفت (زیرا مرمانانه آن را تحت عنوان «اصول آدمیت» میرزا ملکم خان بنیانگذار فراماسونری در ایران نوشته بود. (فراماسونری در ایران / محمود کتیرایی: ۸۳ ، ۸۶ - ۸۸) فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت / فریدون آدمیت: ۲۴۲-۲۴۴) بود، به لحاظ وابستگی است که شب عید فطر ۱۳۲۵ قمری باهیتی از جانب «جامع آدمیت» به دربار محمدعلی شاه رفته، با تشریفات مخصوص، شاه رابه عضویت در می آوردند. (فکر آزادی: ۲۸۲-۲۸۳) چنان که نام و نیز مَهر او با علامت مشخصه «یا ابراهیم» در ذیل و حاشیه ورقه عضویت شاه قاجار دیده می شود (فراموشخانه و فراماسونری در ایران: ۶۷۲/۱ - ۶۷۴) و این وابستگی را تأیید می کند.

این نوکر اجنبی همان روحانی نمای خریداری شده است که در سمت دادستان دادگاه محاکمه شیخ شهید فضل الله نوری، شاگرد برجسته، بلکه خواص اصحاب میرزای شیرازی (حیات یحیی دولت آبادی: ۱/۱۳۵، تذکره مدینه

الادب/عبرت نائینی: ۶۸۰/۲، منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی: ۳۲۱، علما معاصرین /خیابانی : ۴۸) بر اعدام او اصرار داشت، اهداف سیاست سیاه را دنبال می کرد. چنان که شهید سید حسین مدرس در مورد نتیجه شهادت شهید معتقد بودند: «کشتن شیخ فضل الله که از علم علمای وقت بود، هم پیروزی بلشویک های اعزامی به ایران بود [اشاره به مجاهدین وارداتی مشروطه قفقازی و روسی است] هم پیروزی انگلیس، وهم ضایعه برای علمای نجف و ایران.» (پراکنده نگاهی به کتاب زرد/علی مدرسی درج در مجله یا در سال ۶ ش ۲۱، ص ۹۳)

به هر حال چنین فردی با سابقه ای سیاه، وهابیت را پذیرفته، با نظریاتی نظیر: « آنچه فعلا هست اصلا به اسلام وهیچ چیز دخل ندارد.» (خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی: ۳۰) اساس اسلام قبل از وهابیت را زیر سؤال می برد و با « چیزی که فعلا خصوصا در ایران، اسلام می نامند، تماما بر ضد اساس اسلام است.» (خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی: ۷۶) تشیع را که اسلام ناب محمدی است مغایر با اسلام معرفی می کند، علاوه به طور جدی تر به پیروی از وهابیت که عقائدی مانند وسائط فیض بودن پیامبر و ائمه طاهرین - علیهم السلام - را در تکوین نفی کرده است، می گوید: هرگز واسطه تکوین و مقدرات نیستند و مداخله در حوادث کون ندارند.» (خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی: ۳۰) عجیب است چنان نسبت به انبیاء و ائمه معصومین بی اعتقاد است که ایشان را در ردیف انسان های معمولی قرار داده، پس از این که واسطه فیض بودن ذوات قدسی را مغایر با مساوات مرسوم و مخصوص بین طبقات جامعه می داند، مینویسد: « هیچ واسطه فیض میان خدا و خلق نیست» (خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی: ۵۳) و با یک تردستی که در نوشتن به کار می برد، مرتبت ولایت تکوینی را با خرافات و شرک و بت پرستی، سحر و نیرنگ، کنار هم قرار داده، می نویسد: «در اسلام ممنوع و حرام است.» (خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی: ۷۷)

تأیید و ترویج افکار فلج، بل انگلیسی مآبانه ی مؤسس وهابیت در ایران نه به شیخ ابراهیم زنجانی لا مذهب بی دینی که برای کوبیدن اسلام تظاهر به مسلمانی می کرد (علی ابوالحسنی در «شیخ ابراهیم زنجانی» به طور جامع مطالبی دارد که ادعای ما را ثابت می کند) آغاز شدونه به او ختم گردید؛ زیرا تا به امروز که مشغول نگارش این سطور (روز جمعه ۲/شهریور / ۱۳۸۱ مطابق ۱۱/شعبان العظم/ ۱۴۲۸) افرادی نظیر ابوالفضل برقی مطرود روحانیت شیعه، که به وهابی وطنی شهرت داشت، را انتخاب کرده تا وانمود نماید شیعه، خرافات و جعلیات و بی اعتباری های فرقه تروریسم وهابیت را - که خوشبختانه جمهور علماء جهان اسلام فرقه ای در مقابل اسلام و قرآن و پیامبر دانسته اند- تأیید کرده است، رسماً برای حقانیت خود به او - آنها هم با لقب آیت الله العظمی - استناد می کند، (آنگاه که صحابه را شناختم، ابوخلیفه علی بن محمد قضیبی: ۶۶) دیگرانی چون سید جواد غروی که شهادت ثالثه را از مجهولات غلاهِ می شمرد، یا شیخ محمد صادقی تهرانی که در جواب ایرادهای فقهی حضرت آیت الله حاج شیخ ابو طالب تجلیل تبریزی - دام ظلّه العالی - عترت را از کتاب الله جدا کرده، بر این که حدیث ثقلین «کتاب و سنت» است اصرار می ورزد. (آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی به این توجه داده اند: «روایتی که در آن به جای «عترتی اهل بیتی» لفظ «سنتی» وارد شده، از نظر سند باطل است» سپس به تحقیق پیرامون «عترتی» پرداخته درباره سند «کتاب الله و سنتی» که به حدیث ثقلین معروف کرده اند می نویسند: «حدیثی مجهول است که علاوه بر ضعف سند، عوامل وابسته به امویان آن را ساخته و پرداخته اند.» بعد متن روایت را می آورند که ساخته اند: «یا ایها الناس اتی قد ترکت فیکم، آن اعتصمتم به فلن تضلوا ابدأ کتاب الله و سنته نبیه» (مستدرک حاکم نیشابوری) با اشاره به سلسله روایت که اسماعیل بن ابی اویس، ابی اویس، ثوربن زید دیلمی مکرمه و ابن عباس اضافه می کنند: «اسماعیل بن ابی اویس و ابو اویس، پدر و پسر نه تنها توثیق نشده اند، بلکه متهم به کذب و فعل و روایت هستند.

وبه آنچه روایتی که ابوهریره در این زمینه نقل کرده «انی قد ترکت فیکم شیئین لن تضلو بعد هما، کتاب الله وسنتی و لن یفرقا حتی یردا علی الحوض» (حاکم مستدرک ۹۳/۱) اشاره کرده درباره این سند نیز نخست می نویسد: «به سان حدیث پیشین، مجهول است» عد درباره رجال این سند به اقوال بزرگان علم رجال استناد می کند که معتقدند صالح بن موسی قابل اعتماد نیست (هفته نامه افق حوزه، چهارشنبه ۲۸/آذر/۱۳۸۶ صفحه ۳ ستون آخر) در راستای همین منظور در بیان مسائل مربوط به نماز «اذان» و «اقامه» را حذف می کند؛ زیرا با «شهادت ثالثه» که به امامت و ولایت علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - شهادت داده می شود مشکل اعتقادی دارد...

...و دیگران بوده اند و هستند که بر حفظ قانونی به قول شیخ ابراهیم زنجانی «مساوات» آن هم بین انبیاء، ائمه طاهرین و انسان های معمولی که عرشیان خاک نشین برای هدایت آنان به مقام نبوت و امامت منصوب شده اند. اصرا می ورزند در صورتی که مساوات به این معنا در هیچ کدام از ادیان آسمانی معنی نداشته است.

نقش انجمن های ماسونی در کنار فرقه ها و مسلک های استعماری

این نوع تشکیلات غیر دینی کاملاً استعماری، وسیله بل جایگاهی جهت تحریف عقاید مذهبی و درهم ریختن ملیت هائی است که در مقابل هیولای استعمار ایستاده اند، از دین و ملیت خود که ظرف دینداری است دفاع کرده، تحت هیچ عنوانی حاضر نشده اند غریبه های دینی - ملی در لباس وابستگی ظاهر به دین و ملیتشان آن ها را به اسارت استعمارگران در آورند.

تشکیلات مختلف فراماسونری که در قرن ۱۹ به یک جمعیت مرموز، مقتدر قدرت طلب افزون خواه پر شاخ و برگ و جهان شمول تبدیل می شود به صورت شبکه های محلی در کشور ها درآمده به زنجیره ای از لژهای متعدد در سراسر جهان تبدیل می شود که همه گوش به فرمان، مطیع محض لژ مادر هستند به طوری که از اسناد موجود به دست می آید لژهای فراماسونری در این زمان به سه دسته تقسیم شده اند. یک دسته لژهای سه درجه ای هستند که عمدتاً در انگلستان و اسکاتلند رواج دارند.

دسته دوم لژهای سی و سه درجه ای هستند که عمدتاً در فرانسه و آمریکا فعالیت دارند. دسته سوم هفت درجه ای می باشند.

در شناخت این گروه فراموشخانه ای باید به موضوعات گوناگونی پرداخته شود که ما به لحاظ فشرده نویسی به دو موضوع مهم آن به طور گذرا اشاره می کنیم، نخست آنکه با شعارهای جذاب، فریب دهنده برادری، برابری و آزادی نه فقط آن را تعریف می کنند بلکه از ننگ استعماری بودن پاک می نمایند. که می توان برای هر سه شعار تو خالی ادعا شده مطالبی جالب توجه ارائه داد مثلاً «مونتسکیو» که فراماسون ها کتاب «روح القوانین او را مانیفست فراماسونری می دانند درباره نژاد سیاه می نویسد: «من باور نمی کنم خدا با شعوری که دارد این موجود کریمه را با این موهای وزوزی و لب های کلفت و بینی پهن به عنوان انسان خلق کرده باشند» این نمونه ای از معنای برادری و برابری مرسوم در فراماسونری است.

موضوع قابل اعتنا دیگر مسأله مبانی نظری فراماسونری، در قانون اساسی آن است که توسط «جیمز اندرسن» کشیش پروتستان با سابقه یهودی تدوین گردیده این مهم جلب توجه می کند که: موضوع مذهب و سیاست در فراماسونری جایی ندارد پیروان همه مذاهب می توانند به عضویت فراماسونری در آیند، به شرط این که اصرار به مذهب خود نداشته باشند. در معنا فراماسونری مروج پلور الیسم است.

و این که باید بپذیریم براساس آنچه اصول قانون اساسی فراماسونری را تشکیل می دهد مسأله ترویج اومانیسیم است زیرا فراماسون ها خود را مروج تربیت انسان، نه مبتنی بردین می دانند، زیرا فراماسونرها عمدتاً بی دین هستند و بخشی از آنها فقط به خدا اعتقاد دارند یعنی «دئیست» هستند، البته فراماسونهای فرانسوی به خدا هم اعتقاد ندارند. قابل تذکر و یادآوری است که ترویج لیبرالیسم و سکولاریسم هم از جمله تفکرات و برنامه های فراماسونرهاست. در ارتباط با ورود فراماسونری به ایران باید به دو ارتباط که وسیله تشکیل فراماسونری در ایران شد توجه داد. زمانی که ایرانیان به هندوستان سفر کردند برای نخستین بار با فراماسونری آشنا شدند و این کلمه وارد ادبیان ما شد. و مهم تر اینکه سفرای ایران پس از اعزام به کشورهای خارجی اغلب فراماسون باز می گشتند، و به این اشاره کرده اند که در فراماسونری نمودن ایران «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» یهودی زاده مربوط به خانواده کلانتری نقش اصلی را ایفا کرده است.

به هر روی «سرگوراولی» سفیر انگلیس با دو مأموریت وارد ایران می شود: یکی این که «جرج سوم» پادشاه وقت انگلیس از او خواسته بود اطلاعات جامعی از ایران تهیه و ارسال کند. مأموریت دوم او تأسیس لژ فراماسونری در ایران به نام «لژ اصفهان» بود. در ادامه این حرکت که به تأسیس «فراموشخانه میرزا ملکم خان» و عضویت چند چهره علنی مانند جلال الدین میرزا و حاج سیاح و یک چهره پنهان ختم شد...

... تا اینکه در سال ۱۳۱۷ هجری بعد از مرگ ناصرالدین شاه یک انجمن به نام «خوت» تشکیل می شود که تحت پوشش صورت ظاهری درویشی محل تجمع و تشکیل جلسات فراماسونری است. این انجمن نتیجه قطبیت شیخ محمد حسن اصفهانی صفی علیشاه نعمه اللهی است. مهم تر از آن «لژ بیداری ایران» که «انجمن بیداری ایرانیان» نیز خوانده شده است، وابسته به «لژ گراندوریان فرانسه» در ایران بنیاد نهاده شد، به رغم ساختار ظاهری فرانسوی خود، در بست در خدمت انگلستان، به اشاره ای دقیق تر، در خدمت اهداف صهیونیسم جهانی قرار داشت و «جامع آدمیت» که برخی از پژوهشگران، آن را «فراموشخانه سوم» نامیده اند، (فراموشخانه و فراماسونری در ایران / اسماعیل رائین: ۱/۶۳۲) به وسیله عباسقلی خان قزوینی، مشهور به آدمیت دوست نزدیک (ایران بین دو انقلاب / پروانه آبرهامیان ترجمه کاظم فیروزمند: ۷۱) بلکه «یکی از مریدان» (پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت / منصوره اتحاد (نظام مافی): ۱۳۰) یا بنابر قولی از «پیروان» (انقلاب مشروطه ایران / زانت آفاری / ترجمه رضا رضایی: ۱۰۸) و به اعتباری خدمتکار (زیرا نوشته اند وقتی ملکم خان در ذی حجه ۱۳۰۳ به تهران آمد و ۶ ماه در خانه میرزا یحیی خان مشیرالدوله اقامت داشت او به مهمانداری گماشته شده بود. (فکر آزادی: ۲۰۷ فراماسونری در ایران / محمد کتیرائی: ۸۴) میرزا ملکم، برای مقام ریاست «جامع آدمیت» انتخاب شد. (تاریخ معاصر ایران: سال سوم شماره دهم تابستان ۷۸ صفحه ۸ دیده شود)

نقش و کاربرد این گونه تشکیلات ماسونی که به نام های مختلفی بل شکل های گوناگونی در ایران ادامه یافته، با عضویت امثال شیخ ابراهیم زنجانی به خوبی فهم می شود و می توان تشخیص داد، چنین پایگاه های سیاست سیاه چه مقصود و منظوری را لااقل در ایران اسلامی دنبال کرده اند و به شکرانه الهی بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی - قدس الله روحه العزیز - وزعامت نایب الامام فقیه اهل بیت حاج سید علی آقا خامنه ای - مد ظله العالی - در مقام ولایت امری مسلمین، این گونه فعالیت های سیاه در ایران وجود ندارد. به امید روزی که دست چنین وابستگیانی صاحب تشکیلات از تمامی کشورهای اسلامی قطع شود!

باید برای پی بردن به نقش استعماری فراماسونری و تشکیلات وابسته به آن تا قبل از انقلاب شکوهمند ایران، افراد عضو آن شناسائی شوند که چه هدف یا اهدافی را در جامعه اسلامی ایران شیعی دنبال می کرده اند. زیرا تردیدی نیست اعضاء این گونه شبکه های استعماری، مقاصدی را با گفتار و برخورد های اجتماعی تعقیب میکردند که از اهداف تشکیلات

وابسته به آن بوده است. جهت شناخت این مهم کارساز که شریکان دزد و رفیقان قافله شناسائی می شوند، باید روش و برخورد دینی افرادی که گفتار و کردار آن ها، نه تنها مطابق اسلام نبوده، بلکه مخالف محسوب می شده، مورد دقت نظر قرار داد. که به صورت زیر به آن اشاره می کنیم:

۱- همکاری عده ای با علامت مشخص فوق، با جاسوس های استعماری نظیر اردشیر ریپورتر، بزرگ جاسوس بریتانیا در ایران که با نام های فریب دهنده پرمعنا در اسلام، مانند: نورالانوار» که به اعتباری مخصوص خدای تعالی، وبنابر قولی زببندۀ حضرت ختمی مرتبت است، به اجرای مقاصد شوم انگلیس مشغول بوده ودرانجام وظائف ضد اسلام وایران کوتاهی نکرده است. یا «مسیو کارنجی» عضو شبکه ای به غایت پنهان، همان کانونی که در ۱۳۲۵ قمری سازمان ماسونی بیداری ایران را بنیاد نهاد و محل تجمع توطئه گرانی بود که تروریست های نامداری چون ابراهیم خان منشی زاده و اسدالله خان ابوالفتح زاده که گرایش به مسلک استعماری بهائیت داشت، واز ظل السلطان اخاذی می کرد،(اوراق تازه یاب مشروطیت ونقش تقی زاده به کوشش ایرج افشار: ۱۷۰ به بعد) رهبری ترورهای کمیته مجازات را عهده دار بود (رجال عصر مشروطیت: ۱۶) در آن عضویت داشتند. (زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی نوشته تاریخ شناسی معاصر/ عبدالله شهبازی مندرج در زمانه سال ۲، ش ۱۰: ص ۱۸-۱۹)

که درمیان تمامی اقدامات اینگونه ای جاسوسان ضد اسلام وایران باید به «اردشیر جی» عضو اینترلیجنت اشاره کرد که کاشف ومعرف رضاخان برای کودتا به انگلیس ها است(مقاله ابوالحسنی تحت عنوان مشروطه و رژیم پهلوی در تاریخ معاصر سال چهارم زمستان ۷۹) که تمایل زیادی به حذف علماء داشتند.

۲- در پست های کلیدی ایران به نفع دشمن فعالیت نمودند. مانند آن چه سید حسن تقی زاده(برای شناخت او به زندگی طوفان خاطرات سید حسن تقی زاده رجوع شود.)در مجلس شورای ملی انجام داد که آیات عظام زمان، آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی به لحاظ فساد مسلک او حکم اخراجش از مجلس را صادر کردند.(اوراق تازه یاب مشروطیت ونقش تقی زاده: ۲۰۷-۲۰۸)

مهم، از بین بردن قبح پناهندگی به سفارتخانه های اجنبی بود که توسط او شکسته شد؛ زیرا پس از خرابی مجلس در سفارت انگلیس متحصن می شودو تحت حمایت انگلستان به اروپا می رود.(حیات یحیی: ۱۱۹/۳)

۳- نه تنها مخالفت با علماء ایران را که مهم ترین خواست استعمارگران بوده وهست، تأمین کردند، زیرا یگانه نیروئی که توان ایستادگی در مقابل سلطه گران خارجی تجاوز گر را داشته و دارد، سلسله جلیله روحانیت بوده وهست. که با هوشیاری مخصوص به خود، پرده از روی توطئه های غیر قابل فهم عامه مردم برمی داشتند. افکار عمومی را نسبت به خیانت بیگانگان داخلی که سرسپرده بودند روشن می ساختند. نظیر احمد کسروی که عناد او با روحانیت شیعه مشهور آفاق است؛ وی کار دشمنی با اسلام و روحانیت را به جایی رسانده بود که بی پروا به امامان پاک تشیع نیز توهین می کرد.(روزنامه کیهان ۱/شهریور ۱۳۸۶/شماره ۱۸۸۸۲، ص ۵ تحقیق از ظهیرالدوله ابوالحسنی)

دقت به آنچه اشاره شد، بیان کننده این حقیقت است که انجمن های ماسونی در کنار فرقه های استعماری صوفیه، اسماعیلیه، وهابیت، شیخیه وبهائیت جایگاهی برای خود فروخته های ایرانی بوده، تا با اظهار نظرهای خویش، مبانی اصولی- فروعی اسلام، خاصه تشیع را زیر سؤال برده، طبقه عوام جامعه اسلامی را تحت تأثیر قرار داده، کاری به نفع استعمار دنیا خوار خون آشام بی رحم خارجی و استبداد داخلی انجام دهند. مهم در کنار انجام این مأموریت با تهمت ها و برداشت ها واستنباط های خائنه، در تضعیف روحانیت، یگانه مانع سلطه استعمار کوشا باشند. وعجیب است آن جا که این قشر خود فروخته، با دربارهای قاجار و پهلوی هم صدا شدند، نه تنها به هر نوع لباس روحانیت، در زمره سلسله جلیله مطرح می کردند تا کمبود تأیید روحانیت در دستگاه حاکمه وابسته را تأمین کنند.

باستان گرایی و کوروش زدگی در کنار فرقه سازی ها

اگر در کنار تاریخ پردازی ماسونی به تاریخ نگاری تحلیلی و عملی دقت شود، تردیدی نیست که ارتباط با حلقه های تشکیل دهنده زنجیر اتفاقات و حوادث سرزمینی که از آغاز سلطنت قاجار اسیر عیش و عشرت در تیررس مطامع نامشروع کانون های استعماری و شبکه های فراماسونری همصدا با صوفیه معاصر (ملاقات سلطان حسین تابنده با استناد اعظم لژ ماسونی اسکاتلند) سند در کتاب تحقیقی « در کوی صوفیان » تألیف آقای سید تقی واحدی دیده شود) و همراه با فرقه سازی شیخیه روشن شده بلکه حلقه های اتصال دهنده مفقود ما بین آنها شناخته می شود.

باستان گرایی افراطی که می کوشد با کهنه پرستی خاص خود، اسلام را تضعیف نماید، مهم تر مسلمان کوروش زده ای که بدون تفکر و تعقل در خدمت مقاصد شوم استعمار خارجی بوده از کنار استبداد داخلی قاجار و پهلوی بی تفاوت بگذرد. بلکه باید پذیرفت با جذابیت توجه دادن به پیشینه پرافتخار ملت ایران که برای هر ایرانی جذاب است، او رابه باستان گرایی حساس نموده نه تنها مسلمانی او را تحت الشعاع ملیت او در آورد؛ بلکه بهترین دستاویز حمله به اندیشه و فرهنگ و تمدن دیرین ایران مسلمان را که دوران کوروش زدگی را پشت سر گذاشته فراهم ساخته به دشمن ایران و ایرانی مسلمان هدیه بدهد. در صورتی که مسلمان ایرانی به اعتبار « حب الوطن من الایمان » (سفینه البحار: ۵۲۸/۸ میزان الحکمه: ۶۸۷۰/۴، تحفه السنیه/سید عبدالله جزایری: ۳۴۰، اعیان الشیعه: ۳۰۱/۱ و ۵۱۱/۳، عمل العامل /شیخ حر عاملی: ۱۱/۱) از افتخارات وطنی خود همانند دینش پاسداری نموده و به این توجه داشته که «ملیت مسلمان ظرف دیانت» اوست، واین خصوصیت در جنگ تحمیلی که عراق وسیله اعمال غرض دولت های هم پیمان علیه ایران شده بود این حقیقت را به اثبات تاریخ رساند.

به هر روی دست اندرکاران پیشبرداین هدف شوم ضد ایران و ایرانی کوشیده و می کوشند با چنین ترفند به ظاهر پسندیده بل خوش آیند هر ایرانی را از ایدئولوژی رهایی بخش او که افتخاترش است جدا سازند. و باید دانست درست در همین ایام که باستان گرایی و کوروش زدگی با پنهان داری واقعیات تاریخی، خدمات علمی و فرهنگی اسلام به ایران (کتاب ارزشمند خدمات متقابل اسلام و ایران تألف استاد شهید مرتضی مطهری دیده شود). را کم رنگ می سازد، تا نسل جوان بی اطلاع از تاریخ ملیت و مذهبی خویش را به بیراهه کشاند وبدون این که بخواهند در خدمت بیگانگان ضد ایران اسلامی باشد وبه صورت گروه و دستهای مانند صوفیه و شیخیه از اسلام دور شود، مانند وابستگان سیاست سیاه که کسانی را در اسرائیل جمع کرده اند ملت یهود می خوانند از ایشان که مسلمان صوفی و شیخی شده اند برای مقابله با تشیع استفاده کنند وهمانطور که با کوچ دادن یهودیان آواره یا هر کسی که حاضر شد به استخدام یهود در آید تا آئین کهنه شده یهود، آن هم با توراتی که غُزیر یا دیگران نوشته اند وبارها به وسیله سیاست های سلطه طلب به نفع حکومت های وقت دستکاری شده است را با نام «یهود» برپا نگاه داشته اند حتی بیش از نیم قرن برای اثبات آن جنگیده اند. از مسلمانان صوفی یا شیخی آن هم به نام شیعه عده ای را در مقابل شیعه به وجود آوردند. وراه را برای پاره کردن تشیع همواره سازند.

البته باستان گرایی که در ایران با کوروش زدگی رسمیت پیدا می کند فقط روشی برای تسلط بر ایران نیست بلکه به کارگیری چنین ترفند استعماری در سایر کشورهای اسلامی تفهیم کننده این مهم تلخ است که استعمار سلطه گر، دین مبین اسلام و تعصب مسلمانی پیروان دین محمدی را یگانه مانع تسلط کامل خود بر کشورهای اسلامی می داند، زیرا سیاست تجدید کهنه پرستی در سایر ممالک اسلامی نیز عملی شده است. برای نمونه در مصر اهرام وقبرهای فسیل

شده فراعنه ظالم را افتخار مصریان وانمود کرده، حتی جنازه پنج هزار سال پیش فرعونى از فسیل شده ها را در وسط یکی از میادین قرار داده با چنین شگرد استعمارگرانه روح باستان گرایی را در مصریان با فرعون زدگی زنده کرده اند. غافل از اینکه اغلب مسلمانان آن هم در عصر بیداری ملت های مسلمان که ناظر جهانی شدن اسلام می باشند کورکورانه در پی ترفندهای استعماری - خصوصا با یقین به استعمار زدگی کشورشان - نخواهند رفت بلکه با تکرار این مُرده چندین هزار ساله وقتی زنده بود چه کثافتی بود که حالا مردارش سمبل باشد، ملتش را نسبت به خدعه و تزویر استعمار بی رحم ضد بشر در چنین اقداماتی بیدار می کند تا فریب ترفند بی رنگ استعمار خارجی و استبداد داخلی گوش به فرمان او را نخورند.

به همین لحاظ آنان که از انگیزه باستان گرایی و علت کوروش و فرعون زدگی در ایران و مصر آگاه بوده اند، این تزویر استعمار را با طنز تعریف کرده اند از دوستی شنیدم که می گفت: در قطار مترو به سمت کرج می رفتم متوجه شدم دو نفر که با یکدیگر صحبت از تجدید بنای تخت جمشید داشتند می گفتند: یک ایرانی و یک مصری که به گذشته خودشان خیلی باد و بروت دارند با هم بحث می کردند. مصری به ایرانی می گفت: در این خرابه های اهرام ما، وقتی که گفتند، مقبره و سیم و نخ و ... مال پنج هزار سال پیش پیدا کرده اند، فهمیدیم ما در آن موقع تلگراف بی سیم داشته ایم. ایرانی هم در جواب او گفت: در تخت جمشید ما هم تاکنون که کاوش گری صورت گرفته نه مقبره ای نه سیمی و نه چیز دیگری پیدا نکرده ایم، پس معلوم می شود ما تلگراف بی سیم داشته ایم. یادم از نوشته جناب عبدالله شهبازی تاریخ شناس معاصر آمد که تحت عنوان «تاریخ و تاریخ نگاری جدید» به مسأله آریایی گرایی اشاره کرده می نویسد: «...اگر توجه کنیم، می بینیم موج آریایی گرایی که از دهه ۱۸۷۰ میلادی در ایران ایجاد شد سرآغاز این موج آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده است و آثاری چون «نژاد نامه» رضا قلی خان هدایت و «نامه خسروان» شاهزاده جلال الدین میرزا و «فرهنگ انجمن آرای ناصری» (که همگی از آثار برجسته ماسونی می باشد) یک ایدئولوژی جدید می سازد که شاخص آن ایجاد تضاد میان دو دوره از تاریخ ایران است: ایران باستان و ایران اسلامی. ایران باستان را در اوج درخشش و عظمت قرار می دهد و ظهور اسلام را سرآغاز انحطاط ایران و حضور اسلام را علت العلل همه بدبختی ها عنوان می کند. و در نهایت یک پیام مسیحایی دارد: «اعاده مجد و عظمت کیان!» این همان ایدئولوژی است» (متن کامل در روزنامه ایران، بهمن ۱۳۷۶ دیده شود) که ما را وادار می سازد به آزادی سازی یهودیان توسط کوروش و ورودشان به سرزمین ایران افتخار کنیم در صورتی که ایدئولوژی باستانگرایانه سوغات استعمار توجیه گر وقوام بخش تئوری حکومت هایی است که با جعل وقایع و حوادث و ساختن قهرمان های مقوائی زمینه را برای رخنه سیاست سیاه در ایران فراهم می کند تا از اهداف و مقاصد خود نتیجه بگیرد مهم تر طرح های آینده اش را تئوریزه کند. در عملی کردن: تضعیف و کم رنگ ساختن فرهنگ و تمدن اسلامی، برجسته ساختن تمدن موهوم باستانی و جستجوی آرمان شهر در سطوح فرهنگ و آداب غربی خدمت به استعماری که در خدمت یهود است نموده باشد.

و اگر بخواهیم بدانیم صوفیه بعد از قاجار در کنار وهابیت و شیخیه زشت تر بل ننگبار تر، بایه وازلیه نهایتا بهائیت شیطان که برای برپایی و برقراری خود به هیچ دین و آئینی، حتی شوقی افندی که مقتدای معلوم الحال آبروریز اوبود رحم نکرد، با همکاری و همدستی فراماسونری برای جدایی ایران و اسلام کوشیده اند، نیاز به تألیفی جداگانه داریم تا به دست آوریم چگونه براساس مبنای همین نگرش با تفکر باستان گرایی موهوم در کشورهای اسلامی ملیت ها را وسیله ضد اسلامی کردن ممالک مسلمان نشین نموده اند، باید سبک عملکرد فراماسونی در حقیقت صهیونی را در حذف اسلام ناب و قرآن از اسلام، که به قول آن انگلیسی همیشه عامل مقاومت در برابر استعمار بوده است را به دست آوریم، تا

بدانیم فراماسونری تجدید کننده مسأله کهنه شده باستان گرایی یا آرکایسم در کشور ایرانی اسلامی است. که یکی از راه های رسیدن به چنین مهمّ، پنهان نگاه داشتن ارتباط صوفیان سرشناس یا شیخیان با شاهان قاجار و پهلوی است. برای نمونه طبق گزارش تاریخ قاجار بعد از مرگ فتحعلی شاه، مست علیشاه شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی دو قطب نعمه الهی به اتفاق سفیر مختار انگلیس و روس محمد شاه قاجار را جهت جلوس بر تخت شاهی تا دربار تهران همراهی کردند و اینکه میرزا آقاسی معلوم الحال که از مصادیق «بت عیار همدم به شکلی در آمد» به شمار می رفت در رسمیت دادن به فرقه نعمه اللهیه، مهمّ تر فرمان نایب صدری با تمام مزایای آن جهت رحمت علیشاه شیرازی که درآمدی برای اشاعه تفکر صوفیه وابسته به انگلیس و روس بود نقش اساسی داشت یا بی تفاوتی ملاسلطان گنابادی در جنبش مشروطه ضد استبداد داخلی دست نشانده استعمار خارجی، یا ارتباط ملاعلی گنابادی با سفارت آلمان در ایران و قالیچه فرستادن محمد حسن گنابادی برای رضا شاه برگزیده «اردشیر جی» برای حکومت ایران به نفع بهائیان و ارسال تحفه و هدایای متقابل شاه جهت ملامحمد حسن، دید و بازدیدهای سلطان حسین تابنده در ایران و سفرهای خارجی با مقامات حکومتی محمدرضا شاهی، ارتباط و کمک های مالی همسران شاهزادگان پهلوی به محمد و صادق عنقا، مهمّ تر ملجا رمل و طلسم بودن برای والاحضرت ها و متقابلا ارتباط های جواد نوربخش، ناصر ملک نیا و گنجویان یا شبکه های جاسوسی همه و همه نشان همفکری واسطه ای سران تصوف فرقه ای با فراماسونری تجدید کننده هر مرام ضد اسلامی در ایران است.

استمداد کمک رسانی عباس میرزا برای به پادشاهی رسیدن محمد شاه قاجار از حاج میرزا حسن نائینی کوزه کنانی) سیاستگران دوره قاجار / خان ملک ساسا: ۴۰) تشریف ادوارد براون ناشر سرشناس فراماسونری در ایران نزد حاج میرزا محمد علی پیرزاده و مفتخر شدن به لقب مظهر علی (سفرنامه پیرزاده / صفحه ۲۸ مقدمه) صوفی شدن میرزا حسین خان سپهسالار از بنیانگذاران فراماسونری در ایران نزد حاج میرزا صفا قنبر علیشاه (یادبودهای سفارت استانبول / خان ملک ساسا: ۲۴۰) و این که حاج شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه از جمله حقوق بگیران سفارت انگلیس در عراق، رضا سوادکوهی را از دوران سربازی با پیشگویی این که شاه ایران خواهی شد، کاندید پادشاهی وابسته به انگلیس می کند) ماجرای است مشهور که فصلنامه نویسان عرفان گنابادی هم به آن اشاره دارند. و عجیب اینکه گنابادیان این را در زمره کرامات یکی از ماذونین فرقه مطرح می کنند یا پادوئی سید حسین جابری معروف به میر طاهر خاکسار برای نظام حسن البکری و صدامی عراق (مرحوم میرافضل با داشتن پست حساس در سازمان اطلاعات دوران طاغوت از نزدیک با این پرورنده برخورد نموده بود و پیوسته به زبان می آورد) یا نوکری کردن بی قید و شرط بهران الهی برای سیاست سیاه و ... همه و همه بهترین گواه و گویاترین دلیل غیر قابل انکار هماهنگی فرقه داران صوفیه با فراماسونری و همکاری با سرشناس ترین ایادی نظام سلطه حاکم بر دنیا می باشد و اگر خواننده ای عزیز که از وقایع استعمارگری آگاه است با خود حدیث نفس کند که چرا نشانی از وابستگی شیخیه ارائه نداده ایم، به این تذکر می دهیم برای ارتباط شیخیه با سیاست سیاه همین دلیل و برهان بس که بایه، ازلیه و بهائیت شیطان زده شیطان مولود طبیعی او است.

به هر روی رسومات دوران ایران باستان که عده ای قائلند معنویت آن را شکل می دهد در نوع ارائه و محتوای هر یک از آنها با دیگری اختلافات جزئی و گاه کلی وجود داشته که تمامی آنها در یک مورد قابل توجه و درخور تأمل است و آن به تأیید مذهب نرسیدن می باشد، مهمّ این که بعدها به صورت بدعت و نوآوری در لباس مذهب یا بافت و پوشش مذهب علیه مذهب و به عنوان ابزار فریب (کتاب ابزار فریبکاری صوفیان خواندنی است) و کارآمد عناصر ضد مذهبی و عوامل قدرت، به کار گرفته شده هدف و غایت نهایی آنهايي گردیده که تخریب دین و به انحراف کشاندن دین باوری در میان مردم را تعقیب می کنند.

از زبیده تا شیخیه

هر چند می‌طلبید بحث جامع مستقل پیرامون «زبیده» و «اسماعیلیه»، مهم‌ترین که چه انگیزه‌هایی ضد شیعی این دو جنبش علوی را به صورت فرقه در آورد صورت گیرد، تا دانسته شود به لحاظ اشارت پیامبر اکرم از زمان فرمان الهی درباره هدایت عشیره جسمانی ختمی مرتبت که تعیین کننده وزیر، وصی و جانشین پیشوای بزرگ اسلام بود، عده‌ای نسبت به مسأله رهبری بعد از رسول خدا حساس شده، حتی آنگاه که نخبگان قدرت طلب مورد اشاره و هدایت قرار می‌گرفتند، با امید و آرزوی جانشینی تشریف به اسلام را می‌پذیرفتند، و بعضاً با شنیدن یا پی بردن، این که مسأله رهبری بعد از پیامبر اکرم مربوط به اراده الهی است حاضر به مسلمانی نمی‌شدند.

در کنار این گروه قدرت طلب، آن هائی که به مسلمانی تظاهر می‌کردند و آنانی که با حفظ یهودی یا مسیحی بودن مسلمانی می‌نمودند، به خاص بودن مسأله پیشوائی در اسلام، تحت عنوان خلیفه‌خدا و پیامبر می‌اندیشیدند و از آن چه پیامبر بزرگوار اسلام پیرامون رهبری بعد از خویش بیان داشته و می‌داشتند، به نتیجه رسیده بودند. جایگاه جانشینی ختمی مرتبت در اسلام همانند مقام پیامبری است که به خدای تعالی مربوط می‌شود. وهمین استنباط موجب شده بود تا نسبت به سرنوشت خود در ارتباط آینده‌ای که علی بن ابیطالب با عنوان و مقام «امیرالمؤمنین» و در پی او امامانی چون حضرتش، زمام امور جهان اسلام را به دست می‌گیرند، نه فقط بی تفاوت نباشند، بل سیاست برخورد با چنین خطری را که کمتر از موقعیت نبوت، آن هم با عنوان ختمی مرتبتی نیست در مجالس سرّی با سران مذهب خود به مشورت گذارند، چنان که وقایع بعد از رحلت رسول خدا تأییدی بر چنین استنباطی از گزارش‌های تاریخ است.

به هر تقدیر حضور علویان در کنار مقام جانشینی پیامبر اسلام و حمایت تا سر حد شهادت از علی بن ابی طالب - سلام الله علیهما - یگانه امیرالمؤمنین جهان اسلام، از روز رحلت جانگداز پیامبر اکرم تا آخرین روز حیات عثمان بن عفان، امویان را متوجه خطر جان برکفان علوی نموده، آن چه گذشت تفهیم می‌کرد فدائیان جانشین واقعی نبوی در حمایت از اصل امامت، نه تنها بی‌باکانه در هر صحنه‌ای حضور دارند، بلکه از هیچ قدرت‌مقابله کننده‌ای هراس نداشته و مسلماً نخواهند داشت. الحق علویان وفادار به رسول خدا نشان داده بودند به آن چه پیامبر اکرم پیرامون استمرار نبوت در ارتباط با امامت دستور داده اند وفادار خواهند بود و آن چه در دوران خلافت کوتاه مدّت علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - و پیشوائی امام حسن مجتبی و امام حسین - سلام الله علیهما - پیش آمد تأییدی براستنباط آنان بود.

مهم‌تر این که مخالفین امامت به یقین کامل رسیده بودند جز با امام تراشی، یعنی طرح مرجعیت بدلی، آن هم وابسته به خاندان امامت، کاری از پیش نخواهند برد؛ چنان که تبدیل جنبش ضد اموی «زبیده» و قیام «اسماعیلیه» علیه جائران اموی و عباسی به دو فرقه، که حضرت زید بن علی بن حسین، و حضرت اسماعیل بن جعفر صادق - علیهم السلام - را امام در مقام امامت قرار می‌داد، بیان کننده این حقیقت است که بنی امیه و بنی العباس نه تنها غصب خلافت را در برنامه سیاسی حکومت خود داشتند، بلکه براین تصمیم بودند که امامت را به هر نوع ممکن دچار مشکل و متزلزل نمایند چنان که شناساندن زبیدیان و اسماعیلیان با عنوان شیعه چهار یا هفت امامی که هم نشان دهنده سیاست امویان و عباسیان در مقابل رهبری آسمانی جهان اسلام است و هم تفهیم کننده خطر ادامه چنین خدعه و تزویری در پاره پاره کردن اسلام می‌باشد که متأسفانه در دوره‌ای از ادوار شیعیان نیز اشتباه آن را تکرار کرده اند.

آن چه منظور ما را تأمین می‌کند، مسأله بازنویسی تاریخ نیست. بل دریافت یا تحلیلی از این وقایع ضد ولایت یا امامت است که در فرقه شناسی بسیار مهم و حائز اهمیت می‌باشد.

از فتنه تبدیل جنبش ضد اموی «زبیده» به فرقه، تا زمان به وجود آوردن «شیخیه»، آن چه صورت گرفته، توجه دهنده این حرکت ضداسلامی است که کوشیده اند اصل امامت را، آن هم با اتهام ادعای «امام» بودن، به مقام معظم شخصیتی

مانند زید بن علی و اسماعیل بن صادق - علیهم السلام - تضعیف نموده، رکن امامت را با امام قلمداد نمودن دو سردار شجاع جنگ که فرزندان بلاواسطه دو امام می باشند، به هر نوع ممکن تخریب کرده، یکپارچگی امت اسلامی را که برای سلطه گرانی خائن و جانی چون امویان و عباسیان خطر جدی بوده وهست، به چند دستگی مبتلا نماید چنان که برقراری حکومت ولی فقیه، نشان می دهد با استبداد جهانی که در امتداد حکومت های غاصب دوران امامت معصوم است همان را می کند که امامت با اسلام ستیزان صدر اسلام نمود.

مروری بر این خیانت به اسلام و مسلمانی، حقیقتی را برملا می سازد که کمتر به آن پرداخته اند، این که طرح خائنانه امامت زید بن علی و اسماعیل بن صادق - علیهم السلام - در روزهای اولیه پیروانی جز وابستگان نفوذی اموی و عباسی، متقابلاً عده ای عوام فریب خورده که بعضاً تأمین مایحتاج زندگی، آن ها را به گدائی ازهر قشری، حتی امویان و عباسیان وادار می کرد نداشت. البته علویانِ راسخ تر از کوه، نه این که بی تفاوت از کنار چنین فتنه ای می گذشتند، بلکه طبق گواهی تاریخ با توجه به صحنه سازی های عوام فریبانه تأثیر گذار در کنار امام باقی ماندند. این جا بود که زیدیه و اسماعیلیه را الگو قرار دادند. تصوف « غریبه با اسلام را وارد جامعه اسلامی کردند واز سست ایمانان فریب پذیر، زهدان صوف پوش ضد اشرافیت اموی، گروهی به نام « صوفی » فراهم آورده، با کرامت تراشی برای تعریف و بزرگ نمایی ایشان، آن ها را بر سر راه امامت قرار دادند.

آری مسند نشینان صوفی، حکومت حاکمانی مانند امویان و عباسیان بر جهان اسلام را با عنوان « خلیفه » یا « امیرالمؤمنین » که مخصوص ودر انحصار علی بن ابی طالب - سلام الله علیهما- است را مشروعیت دادند، به ایمان فروشانی که صوفی خوانده می شوند، با لقب « ولی الله » در مقابل امام که « ولی » حقیقی، بل برگزیده خدا می باشد نیز جاه و جلالی دادند. تا به وسیله آنان مانع ارتباط امت با امامی که در مقام استمرار نبوت است بشوند. ولذا بعد از دفع شر و فساد امویان و عباسیان، آن چه در زمان آنان برای مقابله با رکن ایمانی « امت » مؤثر بود کاربرد نداشت، روسای جرگه های صوفیان، با عنوان « قطب » که در انحصار امام معصوم می باشد مطرح شدند و همان خطر را برای امامت داشتند که بنی امیه و بنی عباس به عهده « زیدیه » و « اسماعیلیه » فرقه ی گذاشته بودند. ولی این برای تمام دوره های اسلامی کفایت کننده نبود؛ زیرا بررسی گزارش های تاریخی تا قبل از فتنه « وهابیت » ، و « شیخیه » این مهم را ثابت می کند صوفیه فرقه ای ، نه صوفیان دل بسته به تصوف علمی مردمانی را که تمایل به بی دینی نداشتند و از دینداری مرسوم ومعمول اهل دیانت که به تقلید شرع خلاصه می شد نیز فراری بودند، با حلقه های ذکر جلی و مجالس سماع که توأم با رقص و پای کوبی و دست افشانی بود جذب کرده، خانقاه ها را برقرار می داشتند و عجیب نیست اشاره کنیم شاهان و حاشیه نشینان آنان که دلخوشی از تذکرات عالمان دینی نداشتند، با معاشرت خانقاهی دو منظور را تأمین می کردند: در انظار مردم از تهمت بی دینی خویش را در امان می داشتند. مهم تر ، کمبود عالمان دین را در دستگاه حکومتی جبران می نمودند. چه این که نقش مرجعیت دینی نواب عامه مقام عظمای ولایت حضرت امام قائم غائب موجود موعود - ارواحنا فداه - به طور جدی در تعیین سرنوشت جهان اسلام برای سلطه گران غیر قابل انکار بود. زیرا به این یقین رسیده بودند که مرجعیت دینی در ایام غیبت کبری، همان خطر را دارد که حضور امام برای امویان و عباسیان داشت و قطبیت و مظهریت مرسوم در فرقه ها برای سلطه گران جهانی همان را میکند که امامان زیدیه و اسماعیلیه برای مخالفان ولایت با امامت کردند.

پس از این توجه، در برنامه ریزی برای مقابله با خطر ضد استکباری مرجعیت دینی، به تقویت « قطبیت » در تصوف توجه نموده، قطب را همانند پیشوای دینی با زیدیان و اسماعیلیان برای تضعیف تشیع مفید دانستند و به همین خصوصیت آن را تقویت کردند.

رؤسای فرقه دار صوفی نیز به هر نوع ممکن، در امور دینی اتباع فرقه مداخله نموده، با این که به ظاهر تقلید از مرجعیت را وظیفه شرعی می دانستند و آن عده از تبار روساء صوفیه که نوشتن می دانستند، می نوشتند و می گفتند که ما خود نیز قلابه اطاعت از نواب عامه را برگردن داریم؛ باز جهت بقا و حفظ منابع خود در امور دینی اتباع فرقه مداخله می کردند. برای نمونه می توان به ابداع قانون «عشریه» مخصوص یهود و مرسوم در حکومت های جائر اشاره نمود، که آن را با بدعت مکفی از پرداخت خمس است، وظیفه اتباع فرقه قرار داده، مهم تر باین که حضرات مرجع تقلید «عشریه» را بدعت در دین دانسته اند، (در کوی صوفیان: ۱۲۸ به بعد) برخلاف رأی ایشان که امام زمان - ارواحنا فداه - فرموده اند «حجت من بر شما هستند» (به متن کامل روایت اشاره شده است، به اعلام حدیث در رساله حاضر رجوع نمائید). عمل کرده و می کنند.

به هر حال فرزندان صوفی، با سبک و روش مختلف در انجام وظیفه قطب تراشی که تأمین خواست دشمنان قسم خورده اسلام ناب محمدی بود وارد صحنه شدند. بل خوش رقصی ها کرده می کنند.

۱- طرح بی سابقه و ابداعی «اسلام دارای علم ظاهری و باطنی است» و این که عالمان دینی متخصص در علوم ظاهر دین به شمار می روند، اقطاب دارای علوم باطنی اسلام می باشند، دو کار برای دشمنان اسلام انجام داد که بسیار حائز اهمیت است:

الف: خویش را در مقامی قرار دادند که مخصوص و در شأن امامت است و به همین منظور مدعی شدند که حتی روایت مجتهد حدیث باید طبق آداب تشریف قرق صوفیه مشرف شوند.

ب: نهاد مرجعیت دینی را که براساس فرمان حضرت امام قائم غائب موجود موعود در صدر مسئولیت های دینی دوران غیبت کبری قرار دارد، و به اعتبار فرموده حضرت امام صادق - علیه السلام - رد ایشان، رد امام و نهایتاً رد خدای تعالی است. (ترجمه حدیث به این شرح است: «هر کس از شما بتواند نقل حدیث کند، درباره حلال و حرام ما نظر دهد | اجتهاد کند | احکام ما را بشناسد، به رأی و حکم وی راضی شوید که من او را بر شما حاکم کردم، هر گاه به حکم ما حکم کرد و شما نپذیرفتید، حکم خدا را سبک شمرده اید و [حکم] ما را رد کرده اید، رد ما رد خدا است، و آن در حد شرک به خداوند است.» (اصول کافی: ۶۷/۱) در رتبه ای پائین تر از جایگاهی که امام - علیه السلام - اراده نموده قرار دادند. تا به خیال خود «قطبیت» مرسوم تصوف را در اسلام رسمیت دهند. از سوی دیگر فرقه گرایی را حتی برای عالمان دینی که در جایگاهی رفیع قرار دارند لازم بدانند. خوشبختانه بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی، فرار فرقه داران موجب شد محققان، اصالت تصوف را مورد بحث و بررسی قرار دهند و با نتایج بسیار عالی و قابل توجه، براسلامی بودن تصوف فرقه ای خط بطلان کشیده شد.

۲- جعل و ابداع «بیعت» مرسوم در تصوف فرقه ای را در غیبت کبری که با تقلید از نواب عامه امام زمان - ارواحنا فداه - تأمین می شود حتی برای عالمان ضروری وانمود کردند.

۳- با آداب و سنن خاص که نزد صوفیه اصل تصوف است؛ نه تنها آداب و سنن اسلامی را تحریف و تضعیف کردند، بلکه با جعل موضوعاتی نظیر لوازم بیعت با مرشد صوفیه دین مبین را دستکاری کردند و با دستور «تجسم صورت مرشد» در عبادات، خاصه به هنگام نماز، نه تنهابت پرستی دوران جاهلیت رارواج دادند، بلکه اقطاب خیالی صوفیه را در مقام خدا، پیامبر و امام فرض کرده، دستور گرفتند چون نمی توان در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» صورتی از خدا و پیامبر یا امام رادر نظر گرفت، صورت شیخ وقت صوفی، کفایت کننده است و بعدها این شیوه بادستورالعمل شیخ احمد احسائی در شیخیه و در بهائیت رسم، بلکه لازم الاجرا گردید. (آقای مهدی عمادی در کتاب «دیدگی که راز پنهان آخر شد آشکارا» با قید سند آورده اند).

ضدیت این گونه اختراعات صوفیه، و شیخیه با دین مبین، بعد از مدتی نه تنها این گونه فرقه‌ها را در مقابل اسلام قرار داد و زمینه ساز به وجود آوردن «بایبه» و «بهائیه» گردید، بلکه بهترین وسیله مخالفت با تصوف و شیخیه شد، از جذابیت‌های مجازی آن که عوام را فریب می‌داد کاست. ب توجه به این مهم که روساء فرقه دار صوفیه برخلاف نیای فرقه ای خویش، که اغلب از لباس عالمان دینی استفاده می‌کردند، به لحاظ نا آشنائی با علوم و معارف اسلامی از این سعادت و شرافت محروم شدند و ...

به لحاظ چنین کمبودی بود که امثال «سرکار آقا خان» های کرمان یاروساء شیخیه «حقایقه» و دیگران از این تبار، کجراهه را تقویت کرده، شیخیه را برسرزبان‌ها انداختند. در معنا با افکاری نو به میدان اقتدار مهدویت آمدند. نتیجه را باید با توجه به این تطبیق فرقه ای به دست آورد و فهم کرد که مخالفان اقتدار مهدویت جز مقابله با امامت، ادامه دهنده نبوت راه و چاره دیگری نداشتند. مقام و مرتبه ای که عالمان ادیان پیش از اسلام را، از همان روزهای نخستین بعثت به وحشت و چاره سازی واداشته بود.

اگر امامان بدلی «زیدیه» و بعداً «اسماعیلیه» فرقه ای، دو کار مهم را به نفع امویان یا عباسیان، در حقیقت به نفع یهود و مسیحیت انجام دادند، در دراز مدت به لحاظ هائی که ذیلا به آن‌ها اشاره می‌شود وسیله ای برای ضدیت استعمار، علیه اسلام گردیدند:

الف: با امام تراشی، امامت را همگانی کردند بل این را برای همیشه تعلیم دادند.

ب: در مقابل مهدویت که مقام خاتم الولا یه است، با ادامه رشته امامت ساختگی، تشیع را که یکپارچه مانده بود پاره پاره کردند و آن را به بلائی که اهل تسنن گرفتار شده بود مبتلا نمودند.

ج: صوفیه از دوران ننگین اموی، مانع رجوع طیف سست ایمانان به امام آن عصر می‌شدند، و در کنار قدرت های حاکم به خلافت و سلطنت معاویه‌ها و یزیدها، هارون‌ها و مأمون‌ها رسمیت می‌دادند و مأمور بودند بر حسب ظاهر با خدعه و تزویر کار امامان را انجام داده، مردم را فریب دهند.

شیخیه در پی این فریبکاران فرقه ای مطیع زر و زور حاکمان سلطه گر مأموریت یافت هدفی را دنبال کند و طرحی را بریزد تا در غیبت امام با یگانه قدرت تعیین کننده امام که مرجعیت شیعه است. با ابداع حرام، ولی جذاب «رکن رابع» که در مقام «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنا فداه - تعریفش کرده اند، با طرح این که وسیله ارتباط امت و امام است، ساده لوحان را فریب داده، شرف نام مسلمانی را از او گرفته، «شیخی» خواندند.

نتیجه ی مطلوبی را که نصیب استعمارگران گردید می‌توان در این استنباط از گزارش تاریخ فهم کرد. امامت بدلی مرسوم در «زیدیه» و «اسماعیلیه» زمینه را برای «ولی» تراشی صوفیه مهیا کرد و مقدمه «قطبیت» تصوف فرقه ای گردید. «رکنیت» شیخیه با تعلیم گیری شیخ احمد احسائی از صوفیه جایگزین قطبیت تصوف تشکیلاتی شده، «بابیت» بایبه، بستری برای «بهائیت» در خدمت استکبار غارتگر خونخوار جهانی گردد.

هر چند فرقه سازان استعمار با تقویت قطبیت صوفیه که ادعای نایب خاص واسطه ای امام را دارد به تضعیف نیابت نواب عامه پرداخته و شیخیه را نیز با همین مسئولیت و ادعا تحت عنوان «رکن رابع» به میدان اقتدار دینی و عظمت ولائی مرجعیت شیعه فرستاده اند، لکن با عنوان «ناطق واحد» که مخصوص «رکن رابع» نمودند، حتی «قطبیت» همراه و همراز خود را بی اعتبار کردند. و استعمار با طرح ادعای «باب» بودن علی محمد شیرازی «نوکر مقرب» شیخیه و «نایب» واسطه ای، صوفیه معاصر را دچار مشکل نمودند. زیرا «نایب» و «نوکر مقرب» باید از «باب» مقامی بر آن مقام وارد شوند.

البته نباید فراموش کرد بیداری مرجعیت شیعه، گره از تزویر و خدعه گروهک هائی که با ادعای نیابت واسطه ای، خویش را در حریم خاص مهدویت قرار می‌دادند تا اصالت مسائل عالی مربوط به «نیابت» دوران غیبت امام را خدشه دار کنند،

باز کرده، گروه های نظیر صوفیه را دچار مشکل کرد. به همین لحاظ از عصر مظفرالدین شاه قاجار برای مشروعیت دادن به نایب بودن قطب، برای جنید بغدادی سنی، موقعیت سازی نمودند. تا این که مدعی شدند در مقام نیابت خاص از ناحیه مقدسه امام - ارواحنا فداه - مأمور به اخذ بیعت و تعیین جانشینی شده است. (جزئیات این موضوع در کتاب «آسیب شناسی» تألیف آقای عبدالرضا بارفروش مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.)

از توجه به چنین جعل و اختراعی، به مهمی دست می یابیم اگر «زیدیه» و «اسماعیلیه» تا عصر حاضر دارای امام هستند، صوفیه را به لحاظ برملا شدن صحنه های خلاف کاری امامان زیدی و اسماعیلی - که این نیز از سیاست های تضعیف کننده استعمار است - با ادعای این که نایب خاص واسطه ای می باشند تقویت کردند.

در همین ایام برای این که عنوان نیابت واسطه ای را با نیابت خاصه نواب اربعه هم رتبت سازند، «شیخیه» را با طرحی جدید به وجود آوردند. تا علاوه بر این که با سخنانی تازه پیرامون «معاد جسمانی»، «اصل عدل» در اصول دین، «معراج»، «امامت»، و «امام زمان» مسائل اعتقادی اسلامی را دست کاری کند، برای توحید، نبوت و امامت که سه رکن اصلی دیانت اسلام است، رکن چهارمی به عنوان «رکن رابع» اضافه نماید. و در تعریف آن کمبود چشمگیر ارتباط مستقیم قطب تصوف فرقه ای با امام زمان - ارواحنا فداه - را جبران کنند. به لحاظ این مأموریت مدعی می شوند «رکن رابع» نوکر مقربی است که در ارتباط با حضرت امام قائم غائب موجود موعود می باشد و به همین خصوصیت عنوان «ناطق واحد» برای او دو مهم را به نفع سیاست های سیاه استعمار تأمین می کند:

الف: این که انشعابات دیگر چنین ادعائی نداشته باشند. به همین جهت «شیخیه احقاقیه» با مسأله رکن رابع برخورد می کند. البته باید توجه داشت - و اشاره خواهیم کرد - این در تبرئه آن ها مؤثر نیست، زیرا در تأیید بدعت های شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی، مربی مدعیان «مهدویت» و «نیابت» با شاخه شیخیه کرمان، وجه اشتراک دارند، با این تفاوت که «شیخیه» شاخه احقاقی خطر عوام فریبی بیشتری دارد. زیرا به اعتبار این که «رکن رابع» همان روات مجتهد ایام غیبت هستند، با نوشتن رساله «احکام شیعیان» خویش را در کنار مرجعیت شیعه مطرح می سازند.

که بهترین دلیل و نشان چنین استنباطی عملکرد آقای نورالدین شاهرودی (فرزند مرحوم حاج شیخ محمد شاهرودی و برادرزاده حاج شیخ احمد شاهرودی امام جماعت مسجد گوهرشاد قبل از انقلاب اسلامی) در تدوین کتاب «المرجعیه الدینیة و مراجع الامامیه» است. زیرا نامبرده در کنار شرح حال مراجع عظیم الشان تشیع، برای مرحوم حاج میرزا حسن احقاقی وابسته به شاخه شیخیه احقاقیه شأن سازی می نماید، (المرجعیه الدینیة و مراجع الامامیه: ۲۲۰) موضوع جالب توجه این که متذکر شده است نامبرده از مرحوم آیت الله العظمی شیخ الشریعه اصفهانی اجازه روایتی داشته، ولی فقط پدرش او را مجتهد می دانسته است، (المرجعیه الدینیة و مراجع الامامیه: ۲۲۰) که هزار نکته باریکتر از مو اینجاست.

به هر حال این موقعیت سازی اگر برای آگاهان از وابستگی طایفه احقاقی به شیخیه خطرگمراهی نداشته باشد، تردیدی نیست که عوام بی اطلاع از این ماجراها را به ضلالت می کشاند. چه بسا حتی به تقلید از به اصطلاح مجتهد شیخی احقاقی بیانجامد.

ب: تضعیف مرجعیت دینی را که خواست استعمار است تأمین می نماید. زیرا وقتی کن رابع را «ناطق واحد» آن هم با عنوان و موقعیت «نوکر مقرب» امام معرفی کردند، مسأله اجتهاد و استنباط که اصل فقه است بی اعتبار می گردد. و این همان مهمی می باشد که با به وجود آوردن «شیخیه» تأمین می شود.

باید توجه داشت در کنار این ساخت و ساز فرقه ای، استعمار در بازسازی فرقه های ماقبل شیخیه، به گروه «اهل حق» توجه داشته، توسط بهرام الهی به تقویت سوء استفاده از «مظهریت» که در انحصار پیامبر اسلام و امامان - علیهم

السلام- می باشد پرداخته است و توانسته کثیری رابه خرافاتی قومی محلی که اساس فرقه های اهل حق را تشکیل می دهد دچار انحرافات اعتقادی نماید.

با توجه به آن چه فهرست وار و فشرده در این قسمت به قید تحریر در آمد، نتیجه می گیریم نیابت فقهاء اهویت در غیبت کبری ، برای استکبار جهانی با خواسته های ضد بشری، یگانه خطری است همانند خطر امامت برای امویان و عباسیان که در پی «زیدی» ، «اسماعیلیه» با تصوف فرقه ای و « شیخیه» و اهل حق مقابله کرده اند.

شیخیه مولد سیاست سیاه

داق که از قرن دهم هجری به بعد، منطقه ای حد فاصل دوقدرت سیاسی مهم در جهان اسلام بود بعد از این که صفویان دو رادر فاصله های سال های ۹۱۴-۹۴۰ (۱۵۰۸-۱۵۳۳) و ۱۰۳۱-۱۰۴۸ (۱۶۲۲-۱۶۳۸) بغداد را به کنترل خود در آوردند از دست آنان خارج شد(شیعه العراق / اسحاق نقاش ترجمه عبدالاله نعیمی: ۳۳) در قرن یازدهم که عثمانیان به سرزمین های ایرانی تجاوز کردند، بخش مهمی از منازعات به بغداد کشیده شد دو دولت صفوی و عثمانی تلاش می کردند تا عتبات را در اختیار خود داشته باشند. وعاقبت بین نسل کشی سلطان مراد تا نادر(الشیعه والدوله القومیه فی العراق / حسن العلوی: ۵۵-۵۶) پایه های دولت عثمانی در عراق استوار شد، واین موجب گردید حاکمان سنی عثمانی، شیعه را به عنوان یک اقلیت دشمن دولت عثمانی بشناسند. و با او برخوردی خصمانه داشته باشند.

در چنین وضعیتی تشیع عراق گرایش به ایران شیعه داشت و تسنن به سمت عثمانی. مهم این بود که اهمیت عتبات (منظور نجف ، کربلا، کاظمین و سامرا) در اوضاع کشمکش های وحشتناک سیاسی بعضا با اختلافات ریشه دار سنی و شیعه توأم می شد، ولی در حوزه های علمیه به لحاظ توجه زیارتی و علمی هیچگاه لطمه ندید بلکه بر اثر فشار نادرشاه افشار به علمای شیعه مهم تر پراکنده ساختن حوزه علمیه اصفهان و دیگر شهرهای ایران و مهاجرت علماء، طلاب شیعه ایرانی به عراق رونق بیشتر بل چشمگیری یافت. حقیقت « عدو شود سبب خیر» کاملاً درک می شد.

در این دوره که رهبری علمی تشیع به علمای ایران انتقال می یافت، دولت عثمانی با پشتوانه مذهبی که از سال ۳۶ هجری در بصره داشت از قرن شانزدهم به فکر جلوگیری نفوذ تشیع بود، به جای برخورد حکومتی با شیعیان با اختلاف افکنی ها سنتی مشکل آفرینی می کرد، زیرا سیاستمداران عثمانی نتیجه درگیری فیزیکی با نفوذ چهل در صدی عراقی های شیعه را به صلاح نمی دیدند و یقین داشتند تعصب شیعیان به اماکن مقدسه از سوئی و پیشوایان دینی از سوی دیگر نه اینکه ممکن است سخت ترین ضربه را به ایشان بزند بلکه یقیناً به نفع شیعیان تمام خواهد شد، به همین لحاظ اعزام ملایان سنی از استانبول به عراق را پیشنهاد کرده بودند تا با تعلیم و تعلم کار خود را پیش ببرند نه با شمشیر سلطان سلیم. (مبارزه با تشیع در عراق در دوران عبدالحمید دوم ترجمه نصرالله صالحی در مجله تاریخ پژوهان / شماره ۵۲ تابستان ۱۳۸۴۹)

در چنین وضعیتی که عثمانیان می بایست در جبهه دینی تشیع، دولت عثمانی را از خطر سقوط یا دست نشاندهی حفظ کنند، سبک فرقه آوری حکومت های سنی گذشته که دنباله روش برخورد ظالمانه امویان و خاندانه عباسیان بود را بهترین سبک برخورد با تشیع تشخیص دادند و مصمم شدند در مرکز علمی تشیع آن هم زمانی که حوزه های علمیه ایران به لحاظ فشار نادرشاه از رونق افتاده و متقابل شخصیت های بلند پایه شیعه عتبات عالیات را مرکز فعالیت علمی قرار داده بودند، فرقه سازی آن هم در یکی از حوزه های علمی عتبات مقدسه تمامی مقامات عالی رتبه تشیع را سرگرم می سازد، در حقیقت حکومت های غیر شیعی نفس راحتی کشیده مهم تر مانع پیشرفت شیعه می شوند.

با توجه به گزارشان تاریخ و ارتباط کاظم رشتی قبل از پیوستن به شیخ احمد احسانی با مسئولان عثمانی، مهم تر استخدام یکی از پسرانش در دستگاه حکومتی پاشاهای عثمانی، می توان باور داشت که آواز جمله راپورتچی های

عثمانی در جمع روحانیت شیعه ساکن عتبات عراق بوده است. و در انتخاب شخصی که توانائی فرقه داری را داشته باشد نقش بسزائی را ایفا کرده در حقیقت عثمانی را از معضل گنج کننده ای نجات داده است. مهم تر در بلوائی که شیخ احمد احسائی دانسته یا ندانسته جهت برخورد عثمانی با شیعه فراهم آورد او واسطه ای بین عثمانیان و بلوا بود چنانکه به هنگام تهاجم بیرحمانه عثمانیان به عتبات و کشتار شیعیان خانه او در مقابل حرمین شریفین بست قرار گرفت و معروف خاص و عام بود هر کس به خانه کاظم رشتی پناهنده شود در امان است.

به هر روی از جزئیات این که دولت عثمانی چگونه احسائی را بهترین فرد جهت فرقه سازی تشخیص داده بود چیزی جز نگارش شرح الزبارة و پیشکش کردن به پاشای عثمانی اطلاعی در دست نیست.

بادستیابی تاریخی به این که کاظم رشتی دور از چشم ساکنان کربلا و شخصیت های دینی اجتماعی کربلا با دولت عثمانی ارتباط مخفی داشته و اینکه یکی از پسرانش در حساس ترین مرکز دولتی عثمانی استخدام بوده، مهم تر بعد از مرگ رشتی همین پسر به اعتبار پدر از جمله مدعیان مهدویت بوده و کسانی که بعد از مرگ او در سراسر کشورهای اسلامی مدعی مهدویت یا بابیت شدند همه و همه شاگردان و مقربان او بودند، می توان پذیرفت کاظم رشتی جاسوس عثمانی در عراق به شمار می رفته که مانند کینیاز دالگورکی جاسوس تزار روس و مستر همفر جاسوس انگلیس مأموریت داشته فرد فرقه سازی را یافته او را در پیشبرد اهدافش همراهی کند. چنانکه دقت به عملکرد او قویا این استنباط و استدلال را تأیید می کند و فهم می شود شیخ احسائی به دستکاری و حمایت های همه جانبه کاظم رشتی نخست اخباریگری را در مقابل اصل اجتهادی فقهی سیره نواب عامه در استنباط و استخراج احکام قرار داد سپس ، غالی گری را که بدترین و خطرناک ترین روش بدنام کردن تشیع است وائمه طاهیرین با آن شدیداً مخالفت کرده، غالیان را طرد نموده اند را در مقابل موقعیت عترت در مقام امامت آن هم در کنار معارف آسمانی قرآن، مذهبی در شیعه یا حقیقت تشیع معرفی کرد. و آنگاه ساخت اعتقادی بی اعتبار « رکن رابع » که « نوکر مقرب » امام زمان - ارواحنا فداه - می باشد با عنوان « ناطق واحد » عصر عدم حضور امام قائم غائب موجود موعود در مقام نیابت نواب مجتهد که روایات احادیث نیز نام دارند را به میدان مرجعیت شیعه، یگانه نهاد مشروع حافظ دین و مجری احکام که باید در بروز حوادث محل رجوع شیعیان قرار دهند رسمیت داد.

شیخیه حادثه ای قابل تعمق در کنار فرقه ها و انجمن های ماسونی

نتیجه ای که متأسفانه از اظهارات صاحب نظران یا دائرالمعارف نگاران و تذکره نویسان نصیب محقق می گردد، یک نظریه کوتاهی است که متفقا به آن اشاره داشته و نوشته اند: شیخیه، پدر بابیه، در معنا جد بهائیه « از فرقه های شیعی اثنی عشری منسوب به شیخ احمد احسائی است. » (دائره المعارف فارسی: ۳/۳۳۱۵/۲ دانشنامه قرآن: ۲/۱۳۴۵) که در استنباط مسائل فقهی ، روش اخباریان را پذیرفته، به همین لحاظ با اجتهاد از طریق اعمال فقه مخالف هستند. فرهنگ معین: ۵/۹۴۹) که این روش مرموزانه شیخیه، گویای مخالفت آنان با شیعه است. زیرا با تظاهر به دوستداری و عمل به اخبار اهل بیت - علیه السلام - علیه روش فقهی عالمیان مذهب اهل بیت را تخطئه می نمایند.

آن چه قابل توجه و تذکر است و می باید از دقت نظر دور از حساسیتی که از تعصب خیزد به آن پرداخت، موضوع نسبت شیعی است که به فرقه « شیخیه » داده اند و مسلماً به چنین استنباط غلط، که بعضاً چند تنی از پژوهشگران اندیشمند اسلامی داشته اند.

تردید نیست که نتیجه نوشته های تظاهر مآبان، بل متعصبانه سران فرقه ی شیخیه می باشد که خویش را شیعه، آن هم افراطی - غالی - شناسانده اند. (درباره تظاهر به تشیع این فرقه اشاره خواهیم کرد.)

البته جای دارد با سپاس از زحمات این طبقه اهل تحقیق و پژوهش، به عنوان قدردانی و تشکر، به خواننده تحقیقات ایشان تذکر داد، به طور حتم و یقین باور دارند ادعای چنین گروهک هائی را که مقدمه مدعیان دروغین گمراه شده اند، و ناباورانه در سراسر کشور به فعالیت پرداخته اند، نمی توان صد در صد باور نموده، تحقیقات خود را بر مبنای ادعایشان گذاشت. بل احتیاط ایجاب می کند لااقل درصدی نسبت به آنچه این افراد مدعی نوشته اند و به جامعه تحویل داده اند شک و تردید داشت. که از جمله همان موارد، موضوع ادعای تشیع روسای شیخیه است. به این معنا با مطالعه آثار آن ها و به دست آوردن افکار و عقائدشان که در خیلی موارد با مبانی اعتقادی شیعه در اصول و فروع هماهنگی ندارد، بل به طور کلی مغایر است، مهم تر وسیله ای برای پیشبرد اهداف سیاست های ضد اسلامی بوده اند. ولو اگر نشانی از تشیع هم در اعتقادات زیر بنائی آنان دیده شود، آیا می توان به طور قاطع گفت: این نوع گروهک ها از جمله فرقه های شیعه به شمار می روند؟! و آیا اصولاً شیعه با کسانی یا دستجاتی که تشیع را فرقه فرقه می سازند موافق است؟ آن هم با در نظر داشتن این حقیقت غیر قابل انکار تاریخ که محققان تاریخ شناس معاصر به نتیجه رسیده اند: «قدرت های خارجی از همان زمان تا کنون همیشه از این فرقه ها در جهت مقاصد و مرام های خود استفاده سیاسی و فرهنگی کرده اند.» (روزنامه کیهان: ۸/اسفند / ۱۳۸۵ صفحه ۸، ستون سوم مقاله تحولات سیاسی ایران نوشته دکتر موسی نجفی و دکتر موسی حقانی)

آیا اگر کسی نسبت به خاندان عصمت و طهارت، خاصه علی بن ابی طالب -سلام الله علیهما- ادعای محبت کرد او را می باید شیعه دانست؟! که اگر اقرار به فضائل آن بزرگواران نشانه تشیع باشد، پس می باید دانشمندان اهل سنت (نظیر این شعیب نشائی (م ۳۰۳) ابن مردویه (م ۴۱۰) ثعلبی (م ۴۲۷) ابونعیم (م ۴۳۰)، ابن مغزلی (م ۴۸۳)، حاکم سکانی (م حدود ۴۷۰) ابن شیرویه (م ۵۰۹) خطیب خوارزمی (م ۵۶۸)، ابن عساکر (م ۵۷۳) گنجی شافعی (م ۶۵۸)، محمد بن طلحه (م ۶۵۲) سبط ابن جوزی (م ۶۵۴) و ... که در امر دوستداری خاندان رسالت با ما مشترکند شیعه معرفی شوند. در صورتی که آن چه جدا کننده اعتقاد شیعی از آن ها یا دیگرانی مانند شیخیه، صوفیه، اسماعیلیه و زیدیه می باشد، علاوه بر اعتقاد به خلافت ائمه اهل بیت -علیهم السلام- توجه به لزوم تبرا در کنار تولا و مطابقت قوانین اصولی و فروعی گروه مدعی با قوانین آسمانی تشیع است.

و آیا اگر شخصی امامت و خلافت امامان آل بیت -علیهم السلام- را پذیرفت، لکن آن ذوات مقدسه را خالق و رزاق دانست، می توان گفت اینان با چنین عقیده ای، به لحاظ این که امامت و خلافت بلافصلی علی بن ابی طالب و فرزندان بزرگوارش را قبول دارند شیعه اثنی عشری هستند؟!

آیا اگر شخصی در گفتن و نوشتن بیش از حد متعارف و معمول به نشر فضائل آن رسول -علیهم السلام- پرداخت، به طوری که توانست ادعای تشیع را برای خود وقوم و خویش به اثبات رساند، لکن معراج ختمی مرتبت را نه جسمانی و نه روحانی دانست، می تواند شیعه باشد؟!

آیا اگر شخصی توحید و نبوت و امامت را همان گونه پذیرفت که شیعیان معتقدند، لکن معاد را نه جسمانی و نه روحانی پذیرفته بود، چون در آن سه اصل با شیعیان هم عقیده است، می توان او را شیعه خواند؟!

مهم تر اگر گروه و دسته ای مانند «شیخیه» برخلاف مبنای اصل نیابت امام قائم غایب موجود موعود- ارواحنا فداه- شخصی را بدون هیچ امتیازی یا فضیلتی به نام «رکن رابع» آن هم با قید «ناطق واحد» واسطه بین امت و امام قرار داد و این را لازم اعتقاد به خدا، پیامبر و امام دانست، در صورتی که چنین عقیده ای در تشیع جایگاهی ندارد، می تواند شیعه باشد؟!

علاوه گروهی که زایشگاه افکار ضاله «بابیت» برای علی محمد شیرازی شده، و «بهائیت» ضد تشیع را به وجود آورده اند، می توانند شباهتی به شیعه داشته باشند، که معتقد این گونه دعاوی در ایام غیبت کبری بنا بر فرموده حضرت امام قائم غائب باطل می باشد.

به گمان نمی رسد شیعه شناس، گروه یا شخصی را با این اعتقادات ضد شیعی، شیعه بشناسد و بر تشیع او اصرار داشته باشد، زیرا از آن چه مربوط به «شیخیه» و امثال این فرقه مدعی تشیع است خلاف آن ثابت می شود. مگر با مقصود شیعه تراشی بخواهیم طوائفی را در زمره شیعیان قرار داده، تشیع را با این ترفند به ظاهر دلسوزانه بی اعتبار سازیم. والا با ادعای تشیع برای فرقه هائی مانند زیدیه و اسماعیلیه که برای خود امام جداگانه ای دارند و هر کدام چند تنی از ائمه طاهرین را به امامت پذیرفته اند و صوفیه که با قطب داری نیابت مورد نظر امام قائم را در ایام غیبت کبری نمی پذیرند، بلکه قطب را ناب واسطه ای برگزیده امام غائب - ارواحنا فداه - می دانند.

و شیخیه که اصل اصالت تشیع را دستکاری نموده در معنا نتیجه را برای فتنه بابیه و بهائیه فراهم آورده اند شیعه دانستن آنان ثابت شدنی نیست.

این ماهیت «شیخیه» است که ظاهری آراسته به تشیع دارند و تظاهر به مسئولیت شیعه بودن می کنند، در صورتی که با دقت به نوع اعتقادات آنها فهم می شود؛ اولاً شیعه را با شکل غالی مطرح ساخته اند، مهم تر در مسأله نیابت در ایام غیبت، دارای بدعتی هستند که برخلاف اراده امام قائم غالب موجود موعود است. زیرا مسلم است امام - علیه السلام - با آغاز دوران غیبت کبری، امت را به روات مجتهد که مراجع هر عصرند ارجاع داده اند، در معنا هر گونه اعتقادی مانند «قطبیت» مرسوم در تصوف فرقه ای و «رکنیت» شیخیه و «مظهریت» اهل حق مسلکی را باطل نموده اند.

راز موفقیت شیخیه

توجهی گذرا به تاریخ پرنشین و فراز دوران دو صد ساله این فرقه که سران آن شدیداً کوشیده اند خویش را شیعه معرفی کنند و متأسفانه محققان نویسنده ما براساس آنچه از ایشان به چاپ رسیده است، اینان را به آرزویشان رسانده، یعنی تحت عنوان «فرقه ای از شیعیان به شمار می روند» به آنان شائیت واقعی بخشیده اند، در حقیقت برای بی اصالتی اینان در شیعه روح اسلام اصیل، شناسنامه ای به بلندای تاریخ تشیع ساخته اند. گروهی که نشانه های غیردینی آن ها را تعریف می کند و اعتقادشان در جایی که به حسب ظاهر شباهت به اصول تشیع دارد، لکن کجراهه ای در شیعه شناخته می شوند، شیعه، آن هم از نوع خالص الولاية معرفی می کند، بلکه متأسفانه هر کجا امکانش فراهم بوده به عمد یا به سهو آن ها را با خصوصیت های ضد شیعی که در افکار و عقائدشان دیده می شود شیعه شناسانده اند و با این که در اثبات تشیع این گروهک مرموز عاجز بوده اند، باز نسبت به شیعه بودن شیخیه اصرار نموده اند. که این فقط به لحاظ و اعتبار ابراز ارادتمندی، بل افراط عاری از حقیقت مؤسس فرقه و روسای بعد از او بوده که در حق ائمه طاهرین - علیه السلام - غلو کرده اند و شیعیان نیز به لحاظ ارادت شدید نسبت به آل رسول که با ایشان عجین شده است، این گونه ادعاهای بی اساس را پذیرفته، «فتنه را در آستین خود پرورش داده» خویش را با مشکل «بابیت» و «بهائیت» مواجه ساخته اند.

البته باید به این مهم ادعان داشت با گذشت زمان که شنیده ها و خواننده های این گروه به ظاهر شیعه را مورد بررسی و پژوهش قرار داده اند، به حقایق پنهان شده لایه لایه دست یافته، چنان که در مورد شیخ احمد احسائی مؤسس شیخیه با چنین اوضاعی برخورد می کنیم، تمام کسانی که به اعتبار قواعد علمی اسلامی او را مجتهد شناخته، حتی اجازه اش داده اند، آن گاه که او را با اظهار عقاید پنهانیش می شناسند، فوراً بر خلاف اجازه خود حکم به خروج او از تشیع می نمایند. (به آن اشاره خواهیم کرد).

آری آن جا که آرای شیخ احمد احسائی مورد بررسی و پژوهش قرار می گیرد و با مبانی اصولی فروعی تشیع سنجیده می شود، متوجه می شویم نامبرده «غلو» درباره ائمه اطهار - علیهم السلام - آن هم خارج از حدّ عرف و شرع را راهی برای مطرح شدن خویش شناخته، ولذا امامان را «علل اربعه آفرینش» - علت فاعلی و صوری و مادی و عالی - معرفی کرده (علل اربعه و اصول دینی: ۳) به ظاهر - آن هم در نظر عوام - چیزی افزون از سایرین را مطرح نموده که امام - مشیت خدا و قدرت خدا و دست خدا در اجرای جمیع امور وجودیه کونیه و شرعیه بدون استثناء است و صاحب ولایت عامه مطلقه بر جمیع ماسوی الله می باشد. (دائرة المعاف فارسی)

البته چنین مقاماتی که با دون خالق و فوق مخلوق تعریف می شود، برای ائمه طاهربین - علیهم السلام - با مراعات حدود تعیین کننده حدّ بین عبودیت کامل و ربوبیت بیان شده است....

...به هر حال اشاعه چنین اعتقاداتی، شیخیه را شیعی امامی عالی معرفی نمود. و معتقدند: «فهم حقیقت آن از اندازه عقول عامه ناس بالاتر است و بیان آن بوجه حقیقت و کمال شأن حکمای کاملین است.» (علل اربعه و اصول دین: ۱۴) از طرح این گونه ای مسائل علمی که شیعیان شیفته اهل بیت - لکن ناآگاه از حقیقت امر - را به وجد و امید دارد، نه تنها رایحه ارادت اعتقادی قلبی به امامان - علیهم السلام - استشمام نمی شود، بل متوجه می شویم طرح چنین مسائلی که بعضا به تأیید معصوم - علیه السلام - هم نمی رسد، به لحاظ مقاصدی دور از روند عادی به شمار می رود. زیرا تاریخ به اثبات رسانده، اولیاء اشقیاء که همت «يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» (سوره بقره: ۲۶۰) داشته اند، اولیاء طاغوتی بوده اند که در کنار سایر طاغوتیان با شعار افراط در دوستی و اعتقاد به خاندان وحی به طور مرموزانه عاشقان دلباخته آل بیت را از آن ذوات مقدسه جدا نموده، به راه شیطانی خود کشیده، گرفتار شرک و کفر کرده اند.

فتنه این متظاهران به دوستی خاندان رسالت که همیشه با گذشت زمان ماهیت حقیقی و وضعیت واقعی آنان روشن شده است، آن روز که شناخته شده اند با لعن و نفرین از جامعه اسلامی طردشان نموده اند، فتنه ای را می ماند که عده ای را با خود همراه ساخته برگمراهی و ضلالت اصرار می ورزند تا مقاصد شوم ضد آل بیت را در اظهار دوستی اهل بیت - علیهم السلام - به نتیجه رسانند. و اگر انحراف عقیده ای این گروه تعریف نشود، تردیدی نیست دجال را می ماند که رخنه در ایمان خلق نموده، ایشان را از صراط مستقیم امامت امامی که طریق اسلام یعنی قرآن و نبوت است منحرف می سازد. چنان که حضرت امام رضا - علیه السلام - به آن اشاره نموده فرموده اند: «إِنَّ مِمَّنْ يَتَّخِذُ أَهْلَ الْبَيْتِ لَمَنْ هُوَ اللَّهُ فِتْنَةً عَلَى شَيْعَتِنَا مِنَ الدَّجَالِ» (صفات الشیعه: ۵۰ ح ۱۴) «از میان کسانی که دوستدار ما اهل بیت هستند کسی است که فتنه او در جمع شیعیان ما از فتنه دجال شدیدتر است.»

و اما فتنه دجال چیست و او کیست؟ همین بس که بدانیم پیامبر اکرم هیچ فتنه ای را در روی زمین از فتنه دجال بزرگتر نمی دانند (یوم الخلاص: ۷۱۵: سنن ابن ماجه: ۱۳۶/۲) و درباره حقیقت او فرموده اند: «كَافِرٌ بِاللَّهِ وَرَسُولِ اللَّهِ يَخْرُجُ وَيَدْعِي أَنَّهُ الرَّبُّ...» (یوم الخلاص: ۷۱۵، سنن ابن ماجه: ۷۱۷) یعنی «کافر به خدا و به رسول خدا است، خروج و ادعا می کند که پروردگار است.»

امام صادق - علیه السلام - نیز در معرفی دجال فرموده اند: «با صدای بلند در حالی که جن وانس بشنوند، فریاد کشد این بهشت من است، برای کسی که مرا سجده کند. و هر کس از سجده من امتناع نماید او را به آتش در می افکنم.» (الزام الناصب: ۲۶۱) که واقعا گروه فرقه سازان با چنین ترفندهای دجالی در دل مردمان صاف اندیش رخنه می کنند. این دجالان در کلام پیامبر و امام، موقعی بیرون می آیند که دین مردم ضعیف شده باشد؛ ساده لوحی خصوصیت عده ای از اهل زمان شود، یا به تعبیر آیت الله حاج شیخ مهدی فیاض از مراجع ساکن نجف: در چنین موقعیتی است که این

طبقه جامعه را به مزخرفاتی اسرائیلی فریب داده، از دین آسمانی جدا می شوند. پیامبر اکرم فرموده اند: «يَخْرُجُ الدَّجَالُ فِي خَفَقَةِ مَنَ الدِّينِ» (عقد الدرر: ۱۳۳) «دجال به هنگام ضعیف شدن دین بیرون آید.»

حذیفه صحابی بزرگوار از نبی اکرم روایت کرده که فرموده اند: «مَعَهُ جَنَّةٌ وَنَارٌ فَنَارُهُ جَنَّةٌ وَجَنَّتُهُ نَارٌ» (در انتظار ظهور/ سید رضا مصطفوی تفرشی: ۹۹) «با او بهشت و آتش است، آتش او بهشت و بهشت به او آتش باشد» که به راستی مسلک آوران دروغین که به تحریک هوای نفس به استخدام سیاست های این و آنی درآمده اند، وقتی با هیبت دینی به مأموریت هوای نفس به استخدام سیاست های این و آنی درآمده اند، وقتی با هیبت دینی به مأموریت فرستاده می شوند، ظاهرشان بهشت می نماید در حالی که دوزخ سوزانده اند. اما آن چه مهم تر می نمایانند، کلام نبوی صلوات الله علیه وآله = است که فرموده اند: «هر کس ما اهل بیت را دشمن بدارد، خدایش او را در روز قیامت یهودی برمی انگیزد.» عرض شد چگونه یا رسول الله؟ فرمود: «وقتی که دجال را ببیند به او ایمان آورد.» (بحار الانوار: ۱۹۲/۵۲)

در این صورت آنان که فریب هر دجالی را تظاهر حضرت امام قائم غائب موجود موعود می خورند، او را به مقتدائی قبول می کنند، افکار و عقاید او را می پذیرند، یهودی محشور می شوند. که هزار البته آنچه از لابه لای افکار و آرای امثال شیخ احمد احسائی به دست می آید، اگر شخص به آن ساخته های ضد اسلامی معتقد باشد، به طور حتم به اسرائیلیات محشور خواهد شد.

به جهت همین خطرهای گمراه کننده بوده است که علی مرتضی، امیرالمؤمنین عالم اسلام فرموده اند: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا قُولُوا اَنَا عَبِيدٌ مَرْلُوبُونَ وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» (خصال صدوق: ۶۱۴/۲ بحار الانوار: ۲۷۰/۲۵، ۱۵۶) «از گزافه گویی مانند گفتار احسائی [درباره ما پرهیز کنید. ما را بنده خدا و تحت سرپرستی او بدانید و [با قید این خصوصیت] در فضائل ما هر چه خواستید بگوئید.» در جای دیگر فرموده اند: «هَلَكَ رَجُلَانِ وَمُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضُ قَالَ» (نهج البلاغه: حکمت ۱۱۳ و ۴۶۱) «[در اعتقاد به من] دو نفر هلاک و گمراه شدند کسی که مرا دوست دارد ولی در [مقام] من غلو می کند و کسی که با من دشمن بوده در دشمنی افراط کند.»

با مطالعه آثار «شیخیه» متوجه می شویم، کلام مبارک علوی تعریفی از همین افراد است، که برای مطرح کردن خود، نه از سر اعتقاد، بل مصلحت های فرقه ای نسبت به علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - به غلو گوئی مبتلا شده اند. البته بوده اند افرادی مانند نعمت الله صالحی نجف آبادی با این که «غلو» را خوب فهم کرده اند، لکن به آن عقده گشائی نموده، حتی افکار و عقائدی که شخص را به «غالی گری» نمی کشاند، نوعی «غلو» شمرده اند، تا با این خلاف گوئی درد کمبودهای اجتماعی خود را درمان کردند.

به هر حل از کلام حضرت مولی الموالی علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - فهم می شود هر کس آن ذات نازنین کبریا و سایر معصومین - علیهم السلام - را از حد مخلوق فوق خلق بالاتر برده یا ببرد، مانند شیخ احمد احسائی برخلاف امرشان عمل کرده، و باید دانست «این گونه اندیشه ها مربوط به ولایت نبوده، غلو و چه بسا شرک و باعث خروج از اسلام شده.» (عروه الوثقی مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد کاظم یزدی: ۶۸/۱ مسأله ۲)

اخباریه و شیخیه در ارتباط با امامیه

گروهی از تبار نویسندگان محقق که پیرامون فقه امامی تحقیقاتی ولو فشرده داشته اند، استنباط های خود را براساس یافته های تحقیقی مدون نموده، به صورت کتاب، مقاله در سایت های مختلف به زبان های مورد استفاده انتشار داده اند، معتقدند شیعه اثنی عشری به سه گروه اخباری، اصولی و شیخی تقسیم می شود. که البته نباید از کنار این مهم، پیرامون چنین استنباط هائی بی تفاوت وبدون توضیح درگذشت. زیرا روش استنباطی احکام اخباریان و اصولیان دو سبک با اصلاتی است که سیره علمی پیشوایان دینی شیعه بوده، وهنوز نوع توجه اخباریون متقدم به احادیث در استنباط احکام

نزد اصولیون معتبر و از جمله ادله اربعه می باشد. واگر نگوئیم مطرح کردن «شیخیه» ی بدعت گذار - که در طرح مقاصد دینی خود با اخبار گری دوره جدید همصدا است - در کنار اخباری و اصولی قرار دادن بی انصاف است، باید توجه داشت که بی ذوقی خنک می باشد. زیرا مشرب استنباطی اخباری متقدم و اصولی، یک سیره علمی عالمان دینی شیعی است. هیچ گاه مانند «شیخیه» و «اخباریه» معاصر به صورت مسلک و فرقه ای که اساس آن در مقابل مبانی تشعی بی اعتبار است و روش تحریف و تحذیف آن را دارد عمل نکرده، بل مطرح نبوده است.

به هر حال اخباری ها به پیروی از اخبار و احادیث، اعتقاد دارند، و روش های اجتهادی و اصول فقه را که برای استنباط احکام شرعی به وسیله ادله تفصیلی تهیه و تمهید شده است نمی پسندند. و در امامت و نیابت دوران غیبت کبری حضرت امام قائم غائب - ارواحنا فداه - بافته های خیالی و اوهام سلیقه ای خویش را مربوط به مبانی دینی تشیع ندانسته اند.

از اخباریان متقدم مثل مرحوم کلینی، ابن بابویه و ابن قولہ که با اخباریون متأخر تفاوت دارند بگذریم، در اوایل قرن یازدهم به پدیده اخبارگری در قالب نو مواجه ایم که به وسیله محمد امین استر آبادی مطرح گردید. اخباریان، ادله را به کتاب و سنت منحصر می دانند. برخلاف اصولیان که عقل و اجماع را دارای حجیت دانسته، در کنار قرآن و سنت مورد استفاده قرار داده، موضوع اصول را بردله اربعه نهاده اند. در صورتی که اخباریان تمسک به ظاهر قرآن را تنها صورت وجود تفسیری از معصوم - علیه السلام - مجاز می دانند.

این دو جریان علمی جهت استنباط فقه امامیه، شیعه را به صورت دو گروه اخباری و اصولی تقسیم نمود. که متأسفانه بعدها دست های مرموزی، اخباریان را به صورت مسلک و فرقه ای در مقابل تشیع قرار داد. به هر تقدیر جنبش اصول گرائی مربوط به علماء شیعه ایران در مقابل گروه اخباری که بعضاً علماء شیعه عراق از آن تبعیت می کردند، به صورت نزاع علمی درآمد، عاقبت عملاً جریان عقل گرایی یا به تعبیری همان جریان اصول گرا موفق شده تا سبک استخراج احکام اخباری را منزوی نماید. و به روزگار ما که تمامی ادیان برای بیان احکام شرعی دین، با موضوعات بغرنج و گیج کننده ای که به زندگی دینی مربوط می شود، با مشکل استنباطی براساس مبانی دینی مواجه اند، مکتب اصول که از آزادی تفکر بیشتر نسبت به اخباری بهره مند است، در ارائه نظر فقهی، از قدرت اجتهادی یا تفسیری گسترده تری برخوردار است و تأکید می کند هر فرد شیعه باید از مجتهد، به تبع از امام عصر خود تبعیت کند.

مرکز علمی قم که نقطه تمرکز اصول گرائی شیعی بوده است، از سال ۱۷۶۰ میلادی موفق به توسعه روش استنباط علمی خود از احکام شرعی گردید، آن را به دو حوزه مهم و استراتژیک شیعه، یعنی نجف و کربلا انتقال داده، تا سال ۱۷۸۵ میلادی که آغناز حاکمیت قاجار در ایران است مکتب اصولی موفق شد رهبری خود را در حوزه های عتبات عالیات مستقر نماید و تفکر خود را به اقصی نقاط شیعه نشین جهان اسلام گسترش دهد.

با توجه به مهماتی که سبک اصولی را از اخباری جدا می کند. - و در جای خودش به آن ها پرداخته شده است - باید به این مهم اشاره کرد، همان طور که اصول گرایی مبنای تبعیت مقلد از مقلد را براساس زنده بودن مجتهد جامع الشرائط گذاشته است - درست مقابل موضعی که در شیعه اخباری اجازه داده شده - این را نیز اصل روش علماء اخباری قرار داده که طرفدار ترویج سیاست شیعه نیستند، به همین لحاظ معقدند روحانیون اخباری باید صرفاً در صورت مشاهده هر گونه علمی خارجی از شرع، به دولتمردان تذکر دهند؛ نه این که حکومت کنند. به همین اعتبار ملا محمد امین استرآبادی - متوفی ۱۶۲۳ میلادی - و شیخ یوسف بحرینی، روحانی پرآواز اخباری، پس از قتل عام افغانه از ایرانی ها در سال ۱۷۲۴ میلادی، مشروعیت هر گونه جنگ در زمان غیبت امام را به چالش کشانید. درست برخلاف عالمان اصولی

که براساس ولایت با امامت، برای ولی فقیه به عنوان نیابت عظمای صاحب ولایت کبرای مطلقه الهیه، شئون حکومتی قائل هستند. و در معنا این همان اقدامات حکومتی پیامبر اکرم بعد از هجرت و غدیر خم و ... می باشد.

به هر تقدیر در اواخر قاجار، مجتهد اصولی بلند آوازه حضرت آیه اله العظمی شیخ اعظم حاج مرتضی انصاری - قدس سره - ذوق استخراج احکام به روش اصولیون را در مقابل اخباریون جدید که از صورت سیره علمی گروهی عالما شیعی، به شکل فرقه ای در مقابل اصولین شیعه در آمده بودند، همه گیر نمود. و اخباری گری نو، منزوی گردید.

شیخ احمد احسائی در چنین دورانی که اخباری گری به انزوا کشیده می شد، خود را بین دو پدیده علمی، اخباری جدید و اصولی تقویت نمود، با بی اعتنائی به هر دو مشرب اخباری و اصولی، خویش را در هر دو حوزه مطرح کرد. عاقبت با بیان مطلبی که به ظاهر متکی به اخباری و اصولی بود، لکن باطنا در کنار هر دو مشرب علمی بزرگان حوزه های شیعه، «شیخیه» را به لحاظ پایه گذاری مبنائی مخصوص به همان پدیده ابداعی که شخصا در مقابل اخباری گری جدید و شیعه آورده بود، مهم تر با هیچ کدام از آن دو مبنای سیره ای شعی مطابق نبود شکل داد.

در ارتباط با اخباری گری، همان طور که اخباریون در موضوع فروع دینی با شیعیان امامی اصولی اختلاف داشتند به اخباری گری شباهتی نداشت، در ارتباط با اصولیون با ابداع نیابت برای «نوکر مقرب» که «ناطق واحد» است، کمبود وجود امام - علیه السلام - را در ایام غیبت جبران می کند، مخالف شد، در معنا بر فرمان لازم الاجری امام در مورد نیابت روات مجتهد، که نواب عامه ایام غیبت می باشند، گردن نهاد. زیرا آن چه به سلیقه شیخ احمد احسائی و تأیید کاظم رشتی به نام «رکن رابع» رواج داده شده است، رکن چهارم ایمان در کنار ارکان سه گانه توحید، نبوت و امامت، لازمه دینداری اسلامی شیعی دانسته اند.

شیخیه به لحاظ این ابداع سلیقه ای، مربوط به شیخ احمد احسائی که با مخالفت پیشوایان شیعه مواجه شده است، معتقد می باشد «رکن چهارم»، شیعه کامل در مقام واسطه بین شیعیان و امام قائم غائب است که احکام را بلاواسطه از امام می گیرد و به دیگران می رساند. باید توجه داشت که این ابداع نه تنها دو اصل معاد و عدل را از اصول دین حذف نموده، بل طرحی نیز در مقامی همچون مقام موقعیت نیابت خاصه، برای منصبی که به فرمان امام دوران سرآمده ریخته است، اصل «رکن رابع» ساخته شیخ احمد احسائی را که به شاخه شیخیه کرمان مربوط می شود جایگزین نیابت روات احادیث فقیه که امام - ارواحنا فداه - به آن ارجاع داده اند می نماید. البته به موقعیت «رکن رابع» در شاخه های دیگر اشاره خواهیم کرد. تا تزویر «سرکار آقا» های کرمان که مسأله ابداعی «رکن رابع» شیخیه را نوعی دیگر تعریف و تأیید می کند جنبه حقوقی به خود نگیرد و منشاء یک سلسله اشتباهات تحقیقی نشود.

نتیجه این که اخباری گری جدید در نحوه استنباط احکام به روش اصولیون شیعه مخالف بوده، شیخی گری نیز از سوئی با روش استنباط احکام اخباریان و نیابت عامه روات مجتهد اصولیان شیعی برخوردار کرده است. مهم تر این که با ابداع «رکن رابع» در مقابل اعتقاد اصولی شیعه، با حذف معاد و عدل از اصول دین قرار گرفته است. در حقیقت اخباریه و شیخیه علاوه بر این که با هم مغایرت دارند، در مقابل شیعه اثنی عشری به دو روش مختلف موضع گرفته اند. شاید اذهان را این سؤال سرگرم نماید، مگر اخباریون و شیخیان، شیعه دوازده امامی نیستند که آن ها را از شیعه اثنی عشری جدا کرده ایم!! این تردیدی نیست شیعه اثنی عشری به جماعتی از معتقدان به اصل امامت اطلاق می شود که طابق النعل با النعل به آن چه در شیعه دوازده امامی اصل و اساس است معتقد بوده و به آن عمل کنند. اخباریون جدید و شیخیه از هر گروه و دسته اش، در حالی که امامت حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - را قبول دارند، با اضافه های سلیقه ای عقیده ای که مذهب امامیه را تحریف و تحذیف می کند و در تشیع جایگاهی ندارد، بدعت آوری کرده اند.

نتیجه می گیریم:

فرقه سازی وسیله ای برای مقابله با تشیع

اگر بعد از مطالعه مطالب این بخش بخواهیم جهات و علل تأسیس فرقه ها و مسلک های ضد دینی با نام دین را خوب فهم کنیم، باید به گزارش بسیار حساس محمد رضا آشتیانی زاده، سیاستمدار آگاه و پُر اطلاع عصر پهلوی توجه داشته باشیم، او به یک نکته مهم که بسیار حائز اهمیت می باشد و در خور دقت است اشاره دارد می نویسد: «در سفارت انگلیس اگر می خواستند از ایرانیان استمداد کنند، حتما یهودی یا ارمنی یا بهائی یا زردشتی [انتخاب می کردند] و برای مشاغل نازل تر از قبیل فراشی یا نامه رسانی، باغبانی و غلامی از پیروان فرقه علی الهی بر می گزیدند و به عبارت دیگر مستخدمین بومی سفارت انگلیس، از هر فرقه ای بودند غیر از شیعه اثنی عشری.» (ایام، ویژه تاریخ معاصر از نشریات جام جم، شماره ۲۹، ۶/شهریور ۱۳۸۶، صفحه ۱۷، ستون اول)

چنان که در مسانید تاریخی می خوانیم بعد از انقراض سلطنت قاجاریه، از اردشیر جی - راپورتچی و جاسوس بریتانیا - می خواهند برای سلطنت، شخصی را معرفی کند که ظاهراً مسلمان شیعه مذهب، ولی پایبند به مبانی تشیع نباشد. ریشه یابی سیاست های ضد اقتدار تشیع، پیرامون این که شیعه به تمام معنا از برقراری حکومت اسلامی دور نگاه داشته شود، یا اگر حکومت براساس مبانی حکومتی اسلام نیست، حکمرانی از تبار شیعیان در رأس کشوری مسلمان قرار نگیرد، به دوران های بعد از رحلت رسول خدا برمی گردد که امثال کعب الاحبار یهودی در شکل گیری شورای تعیین خلیفه مؤثر بودند. چنان که به استناد گزارش دقیق تاریخ، ابوذر غفاری صحابی وفادار به رسول خدا و حامی وصی او علی مرتضی، چوب دستی اش را در حالی که کعب الاحبار یهودی نسبت به خلیفه بعد از عثمان اظهار نظر می کرد بفرق او فرود آورد، فریاد کشید کار اسلام و مسلمانان به جانی کشیده که تو یهودی درباره شکل شورای تعیین خلیفه اظهار نظر می کنی! (به کتاب «تهمت های ناروا به شیعه» مراجعه شود)

به هر حال وقایعی نظیر آن چه اردشیر جی - راپورتچی انگلیس - خواسته اند، یا آشتیانی سیاستمدار ایرانی عصر پهلوی اشاره کرده است، نشان دهنده حقیقی غیر قابل انکار است که هدف اصلی قدرت های استکباری به چالش کشیدن، موقعیت رهبری تشیع در تعیین سرنوشت سیاست کشورهای اسلامی است، زیرا مقام ولایت امر مبارزه با هیولای استعمار در هر کجای دنیا را وظیفه حکومتی دانسته، به هر نوع ممکن جنبش های ضد استکباری را حمایت با دلالت و هدایت می کند. چنان که ائمه طاهرین - علیهم السلام - نیز این روش را داشته اند.

پس این مهم باید مورد توجه قرار گیرد که دشمنان مقتدر و کینه تور، خصوصاً کانون های استکباری از تزار روس و پادشاه انگلیس و فرانسه تا روساء جمهور آمریکا و اسرائیل با صرف هزینه های گران و تبلیغات گسترده، به اشکال مختلف کوشیده اند ضمن مخالفت با آموزه های اصیل اسلام، علمای راستین شیعه را که نواب حضرت امام قائم غائب موجود موعود دوران غیبت کبری می باشند، و مانع تحریف دین و گمراهی مسلمین می شوند هدف قرار دهند. در حقیقت مهم ترین، خطر آورترین و سخت ترین مانع را از سر راه تسلط خویش بر ذخائر زیرزمینی و منابع مردمی که باید غارت شود بردارند.

اما چرا این خصوصیت بارز را مخصوص «علمای راستین شیعه» دانستیم و با عنوان «راستین» مشخص نمودیم، زیرا این مهم است، بدانیم دشمن همیشه کوشیده است نفوذی هایی خبرچین و جاسوسان را پورتچی خود را بازبان، ملیت و مذهب آن هم در لباس عالمان آن دین یا تجار مقرب و مورد توجه پیشوایان دینی انتخاب کند. چنان که «پاتینجر» همراه «مانکجی لیمجی» هوشنگ هاتر جاسوس کار کشته، حافظ منافع انگلیس در هیئت یک مولوی، با لباس روحانی به هرات رفته، خود را مولوی هندی معرفی نموده، در مدارس هرات به تدریس و در مسجد هرات به پیشنمازی مشغول شده، اهالی را علیه ایران مسلمان شیعه تحریک می کرده. و عجیب است که این طور به نظر می رسانده از الهامات

روحانی بهره مند و مطلع می شود. (تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ: ۱۶۶) یا پارسای زاهد مجاهد مرحوم آیه الله حاج شیخ ابوالفضل خراسانی در وسیله النجات که به شکل گیری فتنه «بهائیت» می پردازند، اشاره دارند گینباز دالگورکی کاردار روس در ایران، آن گاه که مأمور یافتن شخص فرقه سازی در نجف اشراف می شود، به شکل یک روحانی مأموریتش را آغاز می کند. مهم تر مسلک آوران شیخی در تمامی شاخه هائی که در ایران فعالیت داشته و دارند، مانند شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی با لباس عالمان دینی اعتماد مردم را جلب کرده، رخنه در ایمان آنان نموده، آن ها را به کج راهه کشیده اند. چنانکه صدق اهل فضل ودانشم، علی امیر مستوفیان در مقدمه کم نظیر «خاطرات انحطاط و سقوط» (که مجموعه دو کتاب فضل الله مهتدی معروف به صبحی کاتب وحی عبدالبهاء به « نام خاطرات» و «پیام پدر» رد بر بهائیت نوشته است و انتشارات علم منتشر نموده، مطالعه اش در این عصر وزمان مفید، بل ضروری است.) برای این که چرا بهائیان مرتد دین اسلام از لباس مخصوص عالمان دین مبین استفاده کرده اند، به نوع علت ها و جهت ها اشاره نموده اند. مهم این است که محققان دینی - سیاسی در بررسی تاریخ و قضاوت پیرامون مهماتی نظیر این که چه انگیزه ای موجب شده فرقه سازان با لباس روحانیون معظم معزز مسلک آوری نموده، با این نشان معنوی به اغوا و فریب مردم عوام بپردازند. دقت نظر داشته، فرد و جمع را متوجه این تزویر و نیرنگ استعمارگران نموده اند. در حقیقت پرده از روی این مهم برداشته اند که تحریف و تضعیف تشیع، اقدامی چندان سهل و آسان نبوده و نیست که بتواند به دست فلان مستشرق مسیحی یا غرب رفته ی فارغ التحصیل «سوربن فرانسه» انجام داد. بل همانطور که مخالفان سوگند خورده اسلام، در صدر اسلام به وسیله ی عده ای به ظاهر مسلمان، حتی نزدیک به پیامبر اکرم مقاصد خویش را عملی کردند، بعد از چهارده قرن استعمار سلطه گر همیشه در کمین اسلام و مسلمانی، برنامه های ضد پیشرفت و گسترش اسلام را به دست روحانی نماها در حقیقت قیافه های عوام فریب دینی از قبیل اقطاب فرقه های صوفیه، و مروجان مسلک «شیخیه» انجام داده است.

نوع عملکرد

بررسی تاریخ خونین تشیع، روح اسلام ناب محمدی، حقایقی را روشن می سازد که علت تأسیس «اسلام تاریخ» توسط قدرت طلبان بعد از رسول خدا و «اسلام اموی»، «اسلام عباسی»، به تعبیر مصلح مجدد امام خمینی «اسلام آمریکایی» تاریخ معاصر در مقابل «اسلام اهل بیت» است که پیروان، معتقدان و مروجان آن توسط پیامبر اکرم شیعه نامیده شده اند.

تورقی در تاریخ صدر اسلام، روشن کننده بل تفهیم کننده این حقیقت تلخ است، از همان هفته سپاه تاریخ اسلام که علی بن ابی طالب - سلام اله علیهما - یگانه امیرالمؤمنین بعد از پیامبر اکرم، از منصب خلافت کنار گذاشته شد در حقیقت سیاست را از دین جدا نمودند تا مرجعیت دینی به لحاظ اشراف و آگاهی کامل ائمه طاهرین - علیهم السلام - به خودی خود برخلاف میل قدرت طلبان به حکومت رسیده، به ایشان واگذار شود و امور سیاسی به دیگرانی که بین شیطنت و سیاست فرقی نمی گذاشتند تفویض گردد. زیرا توسط بیگانگان دینی به آن ها تفهیم شده بود وظیفه دارند در هر برهه از زمان به نوعی با امامت مخالفت کنند و این شیطنت افراد عملی بود، نه سیاست دینی.

به هر حال توجه توأم با بررسی تاریخ صدر اسلام، نشان دهنده نوع عملکردهای کینه توزانه با اصل امامت است.

۱: تبدیل مکارانه دو جنبش ضد حکومتی «زیدیه» و «اسماعیلیه» به فرقه ای که برای دو فرزند بزرگوار امام برخلاف میل و عقیده شان، امامت قائل شدند و آن را در کنار امامت شیعه برای تضعیف امامت حفظ کردند.

۲: تأسیس فرقه هایی جهت تأمین مقاصد حکومت های غاصب که در عصر امامت وجود داشتند، خلافت اسلامی را به سیستم سلطنت مرسوم در ایران ورم تبدیل کرده، برخلاف اراده الهی و خواست ختمی مرتبت، زمان سیاسی و دینی

جامعه بعد از رسول خدا را به دست گرفته، و به ناحق لقب «خلیفه الرسول» یا «امیرالمؤمنین» را به خود مربوط ساختند. بررسی ماهیت فرقه ها، بیان کننده جهت به وجود آوردن آن ها می باشد:

الف: توجه به انگیزه ی فرقه آوری ها، نشان دهنده این حقیقت است که به وسیله فرقه سازی ها به تحریف اسلام پرداخته اند و به واسطه اوهام ذهنی و خیالبافی های شیطنت مآبانه، اسلام را دستکاری کرده اند.

ب: این که امویان جهت تطبیق رفتار و کردارشان که مغایر با مبانی اسلام بود، عده ای مانند حسن بصری را استخدام کرده تا مرجئه را برای تبرئه کردن سلاطین اموی تقویت کنند.

ج: پایداری تا پای زندان، شکنجه، تبعید و شهادت وفاداران به پیمانی که رسول خدا جهت بلافضلی علی بن ابی طالب و امامان گرفته بودند، موجب شده بود مخالفان سرسختی چون ابوذر غفاری، عمار یاسر، کمیل بن زیاد، حجر بن عدی، قنبر و.. خواب راحت را از مدعیان «امیرالمؤمنین» سلب کنند. در حقیقت همان طور که تاریخ گزارش می کند، مشکل و خطر، بل مانعی بزرگ برای غاصبان خلافت، که حق الهی ائمه طاهرین - علیهم السلام - را به خود مخصوص کرده بودند، به شمار روند، زیرا توانستند مردم را جهت احقاق حق آل علی و فاطمه، وارثان پیامبری حضرت ختمی مرتبت به قیام وادار کنند. به همین لحاظ غاصبان حکومت، فرقه هائی را با آرای علمای خریداری شده امویان به نام اسلام به وجود آوردند تا به استناد احادیث جعلی، قیام علیه خلیفه وقت و مخالفت با احکام حکومتی اموی را خلاف شرع وانمود کنند.

د: چون اساس خلافت بر موقعیت استثنائی ولایت با امامت - مخصوص امامان از دودمان نبوت گذاشته شده بود - که رسول خدا به صورت های گوناگون به این خصوصیت الهی امامت اشاره کرده بودند، با جعل احادیث که غاصبان خلافت راتا همسری کردن با آل رول مطرح می کند مؤثر واقع نشد، به همین لحاظ دشمن طرح تعمیم دادن ولایت را ارائه نمود. این نقشه اگر برای مشروعیت سازی خلافت مؤثر واقع نمی شد، لاقلاً می توانست در طرح «امام تراشی» بدون توجه به سابقه ننگین آن هائی که با فریب و نیرنگ خود را در رأس حکومت اسلامی قرار داده اند، «ولی» تراشی نموده، با جذب مردم ناآگاه وهمسری کردن با امام معصوم از خطر امامت بکاهد.

عاقبت در کنار تبدیل جنبش ضدی اموی «زیدیه» به فرقه ای که بنابر تزویر امویان دارای امام شده و کارآئی خود را از دست داده بود، با به انحراف کشیدن نهضت زاهدان صوف پوش ضد اشرافیت اموی و به حرکت در آوردن ارابه «تصوف» که نتیجه «صوفی» خواندن قیام کنندگان زاهد صوف پوش بود، تصوف را با «ولی» داری که بعدها به صورت «قطبیت» درآمد، در مقابل امامت قرار دادند. که این در عصر غیبت با تقویت مالی و سیاسی «زیدیه» و «اسماعیلیه» از عصر قاجار به بعد «شیخیه» و در دوران پهلوی «مظهر» سازی اهل حق مسلک، کار و رواج قطب های نعمه الهی، ذهبی و این اواخر اویسی ادامه یافته، به عصر مهدویت در مقابل زعامت روات مجتهد - مرجعیت شیعه - یگانه نهادی شناخته شود که به تأیید امر مطاع حضرت امام قائم غائب موجود موعود سرپرستی جامعه اسلامی را عهده دار است، در معنا باید پذیرفت همان نقش را برای استکبار جهانی دارد که در صدد اسلام برای مشروعیت سازی و دفاع حکومت های غیر قانونی داشته است.

۳: نوع دیگر از شیطنت های مقابله کننده با اصل امامت که در عصر قدرت طلبی استکبار جهانی مورد توجه هیولای استعمار قرار گرفته، تقویت ادیان تحریف شده یهود و مسیحیت، حتی زردشتی گری و رواج آداب و سنن بودائی است. چنان که از جمله وظائف «مانکجی هارتر» تقویت زرتشتی گری در ایران و دور کردن آنان از امتزاج فرهنگی با هموطنان مسلمان خود بود. در همین راستا او در یزد «انجمن زردشتیان» را پی افکند تا اختلافات درونی جامعه زرتشتی به

محاکم عرف و شرع - که دومی زیر نظر فقهای پارسا و صاحب نفوذ اداره می شد - راه نیابد. (ایام - ویژه نامه تاریخ معاصر از نشریات جام جم، ش ۲۹، ۶/شهریور ۱۳۸۶، صفحه ۱۸)

۴: رواج مسیحیت واتیکانی، که با آوازه‌های مهیج کلیساها و مراسم ابداعی عشاء ربانی در آئین مسیح بن مریم و نظائر آن - که تا امروز مسیحیت بی محتوای غیر دینی را حفظ کرده - می توانست برای جوانان جذب باشد، لاقلاً آن ها را به جمع کلیسا بکشاند. به همین منظور مبلغان مسیحی را که در خدمت سیاست انگلیس و فرانسه کهنه کار بودند، و بعدها به خدمتگزاری دیگران هم مشغول شدند، در سراسر ایران مأمور نشر و تبلیغ مسیحیت ساخته کلیسا نمودند.

مرحوم آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی در تأیید این جریان مزورانه می گفتند: در یک سفر زمینی از تهران به تبریز، در خارج از شهر میانه با کشیش مسیحی برخورد کردم که مأمور تبلیغ در آن مسیر بود، از او پرسیدم: میانه مسیحی دارد؟! جواب داد: خیر. خواستم در صورت امکان علت توقف او را بدانم، در جوابم گفت: ما مأمور هستیم خود را در سراسر ایران در معرض دید قرار دهیم و جزواتی را که تهیه شده است در اختیار مردم گذاشته، به رد و قبول آن کاری نداشته باشیم. سؤال کردم نتیجه؟ جواب داد: زنده نگاه داشتن مسیحیت.

می طلبد به رساله کوچکی که به نام « تولدی نو » تألیف آقای علی شیخی با ترجمه جناب سید مسلم مدنی (این رساله به وسیله انتشارات جمکران منتشر شده است، جای دارد هر کس ولو جلدی را خریداری نموده، در آن جایی که ضرورت می داند به مصرف رساند.) اشاره کنم که مطالعه آن روشن کننده حقایق جالبی است و در کنار این مطالعه برای پی گیری آن چه اشاره کردیم، به کتاب «نقش کلیسا در ممالک اسلامی» (تألیف دکتر مصطفی خالد استاد دانشگاه آمریکایی بیروت و دکتر ع. فروخ نویسنده مشهور لبنانی ترجمه دانشمند سخت کوش در عصر طاغوت مرحوم مصطفی زمانی.) رجوع نمائید تا به جزئیات خیانت استعمار نسبت به بشر تشنه دینی آسمانی پی برده، بدانید چطور بر سر راه سعادت انسان ها قرار گرفته، به اغوا و فریب می پردازند.

۵: تقویت فرقه های به ظاهر دینی که با فعالیت های مسلکی اتحاد، یکپارچگی و هماهنگی جامعه اسلامی را از میان برمی دارد، راه را برای استکبار جهانی هموار ساخته ومی سازد. وهیولای استعمار را در رسیدن به اهدافش همراهی کرده و می کند. چنان که تاریخ شناس معاصر، جناب دکتر موسی حقانی آن جا که محورهای فعالیت های «مانکجی» در ایران را دقیق و محققانه مورد بررسی و پژوهش قرار می دهد، « حمایت از فرقه های صوفیه» را در کنار «تأسیس» سازمان فراماسونری در ایران» (ایام، ویژه تاریخ معاصر، وابسته به روزنامه جام جم، شماره ۲۹ /شهریور ۱۳۸۶، صفحه ۱۸، ستون چهارم) نام می برد و با اشاره به دو موضوع، چنین حقیقتی را شفاف می نماید:

الف: این که مانکجی در تأمین منظور تقویت صوفیه، با میرزا زین العابدین شیرازی « رحمت علیشاه قطب دراویش نعمه الهی روابط دوستی عمیقی به هم زده واز جانب وی لقب درویش فانی، گرفت.» (ایام، ویژه تاریخ معاصر، وابسته به روزنامه جام جم، شماره ۲۹ /شهریور ۱۳۸۶، صفحه ۱۸، ستون چهارم به نقل از پارسی نامه)

مهم این که طبق مدارک موجود، «مانکجی» جاسوس کهنه کار بعد از دریافت لقب درویش فانی از رحمت علیشاه قطب فرقه نعمه اللهیه در اکثر مکاتبات، خود را به این لقب معرفی می کند.

ب: ادامه مسأله ارتباط سازمان فراماسونری با به اصطلاح اقطاب تصوف فرقه ای، نظیر شیخ محمد حسن اصفهانی معروف به صفی علیشاه از روساء نهمه الهی، وملاقات استاد لژ فراماسونری اسکاتلند درسفر ایران با سلطان حسین تابنده) روزنامه کیهان، چهارشنبه ۱۲/شهریور ۱۳۸۶، شماره ۱۶۰۲۱، صفحه ۸، ستون اول، تحت عنوان «دزدان با چراغ» رئیس فرقه گنابادی و دیگریانی که قبلاً اشاره شد، توجه می دهد که صوفیه در مسیر اهداف فراماسونری نیز قرار گرفته است.

۶: استعمارگران در قرن نوزدهم میلادی به این مهم حساس شدند، پیشرفت های همه جانبه چنان سهم و نصیب جهان اسلام و مسلمین شده است که با دام و دانه های گذشته، فریبکاری ها و شیطنت های کهنه شده نمی توان کاری از پیش برد، ولذا همان طور که برای مناطق سنی نشین اسلامی، محمد بن عبدالوهاب را تربیت کردند تا فرقه ای نه براساس سنی و نه شبیه شیعه بیاورد، که او با مسلک استعماری «وهابیت» خدمتش را به انگلستان تمام کرد، جهت تشیع نیز شیخ احمد احسائی را تقویت نمودند. تا مسلکی را به وجود آورد که بتواند در تحریف و تضعیف و مشکل آفرینی برای تشیع کاری از پیش ببرد. او نیز مانند تمامی فرقه سازان که مأمور بودند مهدویت را با ساخته های خود تضعیف کنند، با «رکن رابع» که اصول اصل مسلک شیخیه است، نه تنها خدمتی تقویت کننده به نقشه های شوم اربابان خود نمود، بل زمینه ای برای ادعاهای کفر آور علی محمد شیرازی و بهائیت گردید.

شیخیه در اختیار عثمانی و روس تزار

آن گاه که کانون های استکباری با عقیم ماندن طرح های استعماری خود مواجه شدند، به این مهم پی بردند، ولایت با امامت در اسلام باور «حیات بخش» وی است که شیعه روح آئین محمدی را در طول تاریخ پرنشیب و فرازش - به رغم تحمل آزار و آسیب های فراوان دشمنان قُلدر و کینه توز بی رحم خویش را حفظ کرده، خاصه اعتقاد به وجود منجی جهانی که آخرین امام شیعه است و انتظار ظهور، از شیعه چهره ای ضد استکبار سلطه گر ساخته مانع پیشرفت بل تسلط بیگانگان دینی سیاسی بر کشورهای اسلامی می شود.

این شیعه شناس دشمن همیشه در کمین، او را برانگیخت با دو طرح به مقابله شیعه ی همیشه مظلوم که مظهر ایستادگی و استقامت، صبوری و شجاعت بوده وهست، بپردازد:

اول: رواج مسأله انکار وجود امام قائم غائب موجود موعود - ارواحنا فداه - که با صرف هزینه های گران و تبلیغات گسترده، به اشکل مختلف موفقیتی نداشتند.

دوم: مسخ آن چه به مهدویت مربوط می شود.

دو شگرد موازی که با هدفی مربوط به امام موجود موعود که انتظار «حیات بخش» او، امت امامت را به جنبش و تکاپو واداشته و می دارد، سست ومجعول! قلمداد نماید و وجود حضرتش را، امری موهوم! وساخته پندار شیعیان یا مسلمانان تلقی می کند.

در شگرد دوم - که خطرناک تر است - ادعا می شود، امام قائم غائب موجود موعود، در قالب میرزا علی محمد باب یا حسینعلی بهاء یا قادیانی سال ها است آمده و رفته است.

آن چه در این زمینه مهم تر است و می باید در تدوین رساله حاضر به آن اشاره شود، موضوع مهمی است که اولین دولت فزون خواه و استعمارگر امپراتوری روس تزار بر اثر عقیم ماندن دو شگرد موازی «تضعیف» نمودن باور آخرین امام و «مسخ» کردن مهدویت، فهم کرده بود جهان غیر اسلام باید در مقابل اقتدار مرجعیت شیعه خویش را چنان مجهز نگاه دارد تا از همگانی شدن مسلمانی در امن بماند. به همین لحاظ تزار روس و امپراتوری متجاوز و دراز دست عثمانی که همواره سد راه آزادی و پیشرفت ایران اسلامی بود، بعد از توجه به موقعیت استثنائی نواب ایام غیبت کبری حضرت مهدی آخر زمان - روحی فداه - به چاره اندیشی پرداختند، که نواب غیبت نه تنها مانع تحریف دین و گمراهی مسلمانان می شوند، بل قدرت خنثی کننده دو شگرد موازی بوده و هستند که با هدفی واحد مخدوس ساختن باور حیاتی «مهدویت» را دنبال می کنند.

توجه به قدرتی که مانند رسالت، امامت و قائمیت همیشه حضور داشته و دارد، و تنها مانع سلطه قدرت های استکباری است، تزار روس را قبل از امپراتوری انگلیس برانگیخت تا با مخدوش نمودن «نیابت» امام زمان - ارواحنا فداه - از قدرت بی مثل و نظیر نواب عامه که بی استثناء به «وارستگی» و «ظلم ستیزی» شهره تاریخی بکاهد. طبیعی است گروه تخریب کننده چنین قدرت مذهبی، نخست با مروری بر تاریخ اسلام، راه های آغازین این حرکت یا وسیله های آن را شناسایی می نمایند. در پی آگاهی کامل از گذشته قوم و ملتی، شگردی را جهت تضعیف مذهب و ملیت او انتخاب کرده، آن را دنبال می کنند.

بررسی تاریخ تصوف نشان دهنده، بل تفهیم کننده این مهم بوده وهست؛ همان طور که «قطبیت» توانسته بدون اعتبار علمی اسلامی، عالمان دینی اسلامی را به متخصصان علوم ظاهری و باطنی تقسیم نماید. اقطاب را به عنوان صاحبان علوم باطنی اسلام در مرتبه ای فوق تصور قرار دهد، نخست با تحریف اصل «نیابت» دوران غیبت امام موجود موعود آن را «مسخ» می نماید، سپس شخصی را با ادعای «نیابت خاصه» در مقابل مقام «نیابت عامه» یگانه نهاد دینی مشروع غیبت کبری قرار داده، آن را تضعیف می کند، مهم تر وحدت عقیده مؤمنان به قائمیت را از میان برداشته، خویش را به هر نوع و میزان ممکن به مقصود رساند.

درست همان روز که شیخ احمد احسائی برای سرکوبی عالیتین، بل پرنفوذترین مرکز علمی شیعه عراق مورد استفاده دولت عثمانی قرار گرفت و با مذمت خلفاء مورد احترام حکومت عثمانی (شرح الزیاره جزء دوم: صفحه ۲۱۶، سطر ۲۶ دیده شود) زمینه حمله داود پاشا به عراق (سرزمینی که به لحاظ اماکن مقدسه و مشاهده مشرفه امامان شیعه نزد شیعیان از موقعیت خاصی برخوردار بوده وهست، و به همین اعتبار وقداست یکی از مراکز علمی مهم شیعه در نجف، کربلا و سامرا به قدمت هزار سال برقرار بود) را فراهم آورد، تزار روس با اعزام پرنس دالگورکی به حوزه نجف اشرف مسأله «نایب سازی» را که تنها راه رهائی از قدرت «نواب عامه» امام قائم غائب بود آغاز کرد. از این مقطع تاریخ دو جریان ضد شیعی شکل گرفت که دانستن آن در آنچه تحت فتنه «شیخیه»، «بابیه»، «ازلیه» و «بهائیت» شکل گرفت نقش مهمی را عهده دار است.

۱- آن چه را دولت عثمانی تعقیب می کرد که به کشتار شیعیان مظلوم و هتک حرمت حرمین شریفین کربلا خلاصه شد. ۲- نایب سازی جهت مقابله با اصل نیابت «نواب عامه» وجود نازنین حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - هر دو جریان در یک کانون منحرف که به سرپرستی احسائی و در پی او توسط شاگرد و جانشین او کاظم رشتی اداره شد تلافی کرد. احسائی درست زمانی که مخالفت سرسختانه علماء بزرگ حوزه مقتدر شیعه عراق مانع سلطه عثمانی بر عراق شده بود، با مذمت خلفا، راه را برای تسلط عثمانی هموار کرد. البته نباید فراموش نمود در همان ایام با خیالبافی خاص خود مسائلی را در ارتباط با دوران غیبت کبری امام زمان - روحی فداه - مطرح کرد که زمینه ای برای «باب» سازی و «نوکر مقرب» آوری گردید.

کاظم رشتی نیز بعد از فرار استادش شیخ احمد احسائی در حالی که دانسته یا ندانسته «باب» و «نوکر مقرب» پروری می نمود، مورد توجه روس تزار بوده، و به لحاظ مخالفت با علماء شیعه عراق مورد تأیید حکومت عثمانی قرار گرفته، سعی داشت به هر نوع ممکن زمینه ای برای قدرت نمایی «محمد نجیب پاشا» فراهم آورده تا در کنار آن چه بنا بر وظیفه در ارتباط دولت عثمانی انجام می دهد، پیروان و حوزه درسی خویش را که به لحاظ وابستگی به شیخ احمد احسائی با نام «شیخی» مشخص شده بودند از خطر حکم فقهای آزاده امامیه در امان بدارد.

به همین منظور «شیخیه» به سرکردگی کاظم رشتی، محیط کربلا را به صورتی در آورد که شیخ احمد احسائی با مطالب کتاب «شرح الزیاره» به وجود آورده بود. نجیب پاشا با دریافت گزارشات روزانه از عراق اختلاف میان شیعیان و شیخیه

را که به دستور عثمانی توسط کاظم رشتی صورت می گرفت، بهانه قرار داد؛ روز ۱۸ ذی القعدة ۱۲۵۸ برای سرکوبی مردم کربلا (شهر حسین، محمد باقر مدرس: ۴۱۷) دو کس را جهت حمله به کربلا انتخاب کرد، اولی «نعمان الوسی زاده» بغدادی نام داشت، که در کشتن و مصادره نمودن خوف و بیمی از او دیده نشده بود (دائرة المعارف بستانی: ۵۷۷/۶ چاپ بیروت) و دومی مردی بود که نسبت به شیعیان کینه داشت (روضه الصفا: ۵۸۲/۹، ناسخ التواریخ قاجار: جزاول: حوادث ۱۲۳۵-۱۲۳۷) او را به اتفاق مناخور [امیر آخور] مأمور حمله کربلا کرد. پس از محاصره شهر باقشونی وارد کربلا شد، چهار هزار نفر از زن و مرد شیعه کربلائی را به شهادت رساند. (شهر حسین: ۴۱۷)

حاج محمد کریم خان کرمانی به این حمله ناجوانمردانه، بل بی رحمانه اشاره دارد می نویسد: «کسانی که در روضه ی مقدسه حضرت عباس بودند، ایمن نبودند از قتل (فهرست: ۱۰۱، عبدالرضا ابراهیمی این مقام رشتی را مربوط به حمله اول می داند، آن چه مسلم است در هر دو حمله هر کس به خانه رشتی می رفته تحت الحمایه عثمانی قرار می گرفته است). در صورتی که منزل کاظم رشتی امن و ایمن بود حتی آن را که در رواق و حرم بود کشتند. کسی را هم که اندرون ضریح پناه برده بود، در داخل ضریح گلوله زدند و کشتند. واز قرار مذکور پاشا خود با اسب داخل رواق مطهر سید الشهداء شده بود. (هدایه الطالبین: ۱۵۲)

به هر حال شرح تفسیر حاج محمد کریم «سرکار آقا» رئیس «شیخیه» کرمان از جنایتی که به دست شیخ احمد احسانی و شاگرد جانشین، کاظم رشتی صورت گرفت، بیان کننده «ماهیت» «شیخیه» است. زیرا او در وقعه حمله «داود پاشا» امپراتور عثمانی را با «پاشای ناصبی کافر متعصب» (هدایه الطالبین: ۱۵۲) تعریف می کند و با شکوه از سر درد می نویسد: «آه آه قلم اینجا رسید، سر بشکست. ببینید که هیچ شیعه این عمل [در حق غیر خود] می کند، سعایت شیعه ی دیگری.» (هدایه الطالبین: ۱۲۳)

همین شخص «سرکار آقا» کرمانی در حمله «محمد نجیب پاشا» که به لحاظ اختلاف پیروان کاظم رشتی و علماء شیعه صورت می گیرد، چهار هزار زن و مرد شیعه به شهادت می رسند، (شهر حسین (ع): ۴۱۷) خانه کاظم رشتی بست امن قرار می گیرد. حمله «نجیب پاشا» را به این دلیل می داند که شیعیان کربلا، خاطر کاظم رشتی را رنجانیده، عقائد و افکار او را مغایر با تشیع می دانستند. به همین لحاظ ناجوانمردانه رواج داد، برخورد علماء شیعه با کاظم رشتی معلوم الحال «خداوند را به غضب» در آورد. «رسول خدا را به خشم آوردند. وائمه طاهرین را به انتقام واداشتند.» «آن هم به وسیله مخالفین غداری مانند «نجیب پاشا» ی سنی بغداد! سپس اضافه می کند: «حکم از مصدر، قضا و قدر انگیخته شد. کربلا را محاصره کرد و مدتی مدید قریب سی هزار توپ به آن بلد زدند و بسیاری از آن بلد را خراب کردند.» (هدایه الطالبین: ۱۵۲)

آن چه حاج محمد کریم کرمانی شیخی در شرح حمله های دو تن از «پاشا» های بغداد ارائه داده است، نشان بی اعتقادی او به حرمین شریفین کربلا نیست؟ زیرا نتیجه برخورد علماء شیعه با کاظم رشتی جاسوس عثمانی را بی حرمتی به کربلای حسین بن علی وانمود می کند و مهم تر این نوع تحلیل ناجوانمردانه نشان کینه و عداوت او نسبت به مردم و علماء شیعه نیست؟ زمینه ای را که احسانی و رشتی در پیشبرد اهداف شوم حکام عثمانی فراهم آوردند اراده الهی دانستن، بی انصافی نیست؟ زیرا کشتار شیعیان را به دست «نجیب پاشا» انتقام رسول خدا و ائمه طاهرین در حمایت از کاظم رشتی می داند. (هدایه الطالبین: ۱۵۵)

در حالی که عبدالرضا ابراهیمی از جمله رواسء شیخیه درباره این «پاشا» ی بغداد می گوید: «آن ملعون، کمال عداوت را با جناب سید [کاظم رشتی] داشته» (پاسخ به کتاب مزدوران استعمار: ۱۸) و عجیب است محمد کریم خان که «محمد نجیب پاشا» را انتقام گیرنده ای از ناحیه خدا و پیامبر و ائمه می داند، او را با «نجیب پاشای خبیث» تعریف می کند.

هدایه الطالبین: ۱۵۵) این گونه ضد و نقیض گوئی از ناحیه کس یا اشخاصی که اهانت به حرمین شریفین کربلا را ناشی از غضب خدا و رسول اکرم و ائمه طاهرین - علیهم السلام - می دانند چندان بعید نیست، زیرا حاج محمد کریم خان در بیان این که چرا خانه کاظم رشتی در مقابل حرم ابا عبدالله الحسین و قمر بنی هاشم - سلام الله علیهما - امن و بست بوده است. معتقد می باشد این! «فضلی بود ظاهر و دلیلی بود باهر، برجلالت شان آن بزرگوار [کاظم رشتی] که ائمه - علیهم السلام - خواسته بودند که از آن عالی مقدر بروز کند»!! هدایه الطالبین: ۱۵۴)

بعد از این که توجه می دهیم، این رئیس شیخی به چه وسیله ای به دست آورده که بنا بر ادعای او حمله «محمد نجیب پاشای خبیث» (هدایه الطالبین: ۱۵۵) از ناحیه ائمه طاهرین بوده است، سؤال می کنیم: با این اظهار حاج محمد کریم خان شیخی، باید بپذیریم که ائمه معصومین جلالت شأن کاظم رشتی معلوم الحال را از حرم حضرت سید الشهداء و قمر بنی هاشم افزون می دانستند؟! آن هم با حساسیت بی مثل و نظیری که امامان به امام حسین و ابوالفضل عباس دارند، خواسته اند توسط حکام «خبیثه» و «ملعون» هم عقیده با یهودیان، حرمین شریفین تخریب گردد و شیعیان قتل عام شوند؟! تا شأن کاظم رشتی بالا رود!!

مسلم چنان نیست، بلکه محمد نجیب پاشا با به خاک و خون کشیدن کربلا، قصد حمایت از کاظم رشتی پدر سید احمد را داشته که از جمله ی چهار نفر صاحب کرسی ثابت در دربار و مجلس امپراتور عثمانی بود. (شیخی گری و بابی گری، مرتضی چهاردهی: ۱۳۸) چنان که گزارش های تاریخ بیان کننده این واقعیت است. بعدها که دست سیاست خارجی ضد عثمانی، سعی داشت عراق را از عثمانی انتزاع نماید، مقدمه خاصی بر گزارش کینیاز دالگورکی: ۹) احمد فرزند کاظم رشتی را پس از مرگ پدر با طپانچه به قتل می رسانند. (شیخی گری و بابی گری: ۲۳۸)

در هر صورت نمی توان انکار کرد پیدایش مسلک شبه دینی «شیخیه» که براساس یافته های صوفیه و اخباری گری، خلاف عقل گرایی و اصولگرایی شکل گرفت، به رواج موهومات و لاطائلات مبهم سران «شیخیه» خلاصه نشد، بلکه بافته های به ظاهر دینی احساسی و رشتی بستر مناسبی را برای پیدایش فرقه ای بدعت آمیز، که مبتنی بر نسخ شریعت اسلام و اباحه گری مطلق باشد فراهم کرد. در پی این زمینه سازی، گام نخستین را بایان برداشتند، که خصوصا در جریان دشت «بدشت» رسماً نسخ شریعت اسلام و مباح شدن محرمات را اعلام کردند.

گام دوم که تأکید فراوان و شک انگیزی برملت و احیای هویت ملی و باستانی داشت، توسط ازلیان، ونظیر آقاخان کرمانی به همراه روشنفکران سکولار بی دین برداشته شد.

گام سوم را نیز بهائیان برداشتند که به همزیستی با همه ادیان و کثرت گرایی دینی و «جهان وطنی» تاکید داشتند. آری «رکنیت» شیخیه که مساوی با «قطبیت» صوفیه و «مظهریت» اهل حق فرقه ای است بعد از انقلاب اسلامی، بهترین ابزار در دست دولت های استعماری و حکومت های استبدادی بود که مقدمه ای برای فتنه استکباری بهائیت شد تا با هدف ریشه کن ساختن مفاهیم شیعی، با ادعاهای «بابیت»، «قائمیت»، «نبوت» و نهایتاً «لوهیت»! که همه، باب طبع انگلیس، روس، آمریکا و استبداد پهلوی بود اقدام نماید.

به اعتقاد جناب دکتر مقدم نامدار این حرکت استعماری سه هدف اصلی را دنبال کرد:

- ۱- خارج کردن دین از حوزه اجتماعی، و در رأس آن سیاست و حکومت.
- ۲- توجیه حضور استعمار در کشور به عنوان یگانه عامل تجدد و ترقی.
- ۳- تثبیت نیروهای غرب گرا در ارکان سیاست گذاری و تصمیم گیری کشور. (جام جم، ایام ویژه تاریخ معاصر، شماره

بخش دوم

در شناخت و رویدادهای زندگی مؤسس شیخیه

در شرح احوال نگاری چنین اشخاصی که منشاء تحولات مثبت و منفی بوده اند، توانسته اند چنان زندگی کنند که هم گورشان مطاف عده ای مغرض و ناآگاه فریب خورده باشد، و هم صفحاتی از تاریخ ملتی را به خود اختصاص دهند، می باید تا حدودی که تاریخ رسمی و نوشته های پراکنده متفرقه، محقق جوینده حقیقت را یاری می دهند کوشا بود تا آن چه را ضرورت دارد به تفحص و پژوهش یافته به آنانی که چنین افرادی را ندیده، لکن درباره آن ها موضوعاتی را قصه وار شنیده یا وقایعی را در آثاری خوانده اند به ذهن بسپارند. شاید ولو به سطری از نوشته او حجابی از چهره واقعیتی برداشته شود، به ماهیت حقیقی مفسدی که قرن ها به عنوان مصلحی دلسوز مطرح بود پی برده، مانع فریب دیگران شوند. متقابلاً مصلحی که زمان های طولانی مورد لعن و نفرین بوده، به لحاظ تحقیقات جامع و کلی، از نکبت چنین سرنوشتی شوم رهائی یابد.

پس شرح احوال نگاری هر چند از موقعیت بالائی برخوردار نیست، لکن بسیار حساس و سرنوشت ساز است. زیرا چه بسا محققان نویسنده براساس و اعتبار آن چه شرح احوال نگاری، پیرامون شخصیتی تدوین نموده، او را مصلح یا مفسد، خادم ملتی یا خائن به دین معرفی کند، در این صورت اگر محققان که هم تاریخ آفرینند و هم اصلاح کننده خطا و لغزش شرح احوال نگاران یا مورخان می باشند، همان اجتهاد در مطالب و موضوعاتی را که با تاریخ پیش آمده، آموخته نداشته باشند، همان خلاف واقعیت ها را تکرار کرده، تاریخ قوم و ملتی را تحریف و تحذیف می نمایند و چه بسا مصلحی را مفسد و مفسدی را مصلح بشناسانند. اینجا است که فهم می شود در کنار قصه نویسان یا شرح احوال نگاران، رجال شناس هر قوم و ملتی بهترین محققان با قلم آشنائی هستند که گاهی به تاریخ و آنچه در آن مطرح شده است شأن حقیقی بخشیده، حتی آنچه را که مورد استناد قرار گرفته، چنان بی اعتبار می نماید که سرنوشت جمعیتی به طور کلی تغییر می یابد. برای نمونه علامه محقق اسلامی مرحوم علامه سید مرتضی عسکری پس از قرن ها اعتبار ماجرای شخصی به نام «عبدالله بن صبان را زیر سؤال برده، موضوعی را که جنجال های علمی تحقیقی به پا کرده بود، برای همیشه دفترش را برهم نهاد، یا با تحقیق جامعی که پیرامون یک صد و پنجاه صحابی دروغین داشته اند، معضل مهمتی را که مورد استناد دشمنان اسلام، خاصه تشیع قرار می گفت از بین بردند.

در این صورت شرح احوال نگار از اهمیت و موقعیت خاصی برخوردار است و اصولاً چون وقایع تاریخی، علمی و سیاسی به شخصیت ها بستگی پیدا می کند، می توان گفت شخصیت شناسی زیر بنای حقیقتی است که در جامعه مطرح می باشد.

نیاکان احسانی

شناخت نیاکان افراد به لحاظ تأثیرات وراثتی در خلق و خوی اشخاص حائز اهمیت است، یعنی همان گونه که حضرت علی بن ابی طالب - سلام الله علیهما - فرموده اند: «فرزند آدمی از لحاظ شکل و شمائل شبیه دائی و عمو می شود». (علل الشرائع: ۹۵ ح ۴، کنزالدقائق: ۳۱/۳) درباره تأثیرات روحی قبیله ای در آدمی نیز روایاتی از ائمه معصومین - علیهم السلام - شرف صدور یافته است. چنان که علی امیرالمؤمنین در ازدواج با فاطمه ام النبیین - که جان عالمی فدای او و فرزندانش باد! - مشخصاتی را به همین جهت بیان فرموده اند. (ام النبیین ستاره درخشان مدینه تألیف حجه الاسلام والمسلمین، ربانی خلخالی دیده شود). و تردیدی نیست شیخ احمد احسائی از این مهم مستثنی نیست. خصوصیت های محیط خانوادگی و مذهب، جامعه ای که در آن قدم به عرصه وجود گذاشته، بدون هیچ تردی در ساختار موقعیت های مربوط به او که هر کدام خصوصیتی شخصیت ساز شده اند، مؤثر بوده اند. و آنچه در رابطه با شخصیت او به طور مختصر در اختیار گذاشته اند اینست که در خاندانی غیر شیعه به دنیا آمده با خصوصیت های ضد «اسلام اهل بیت» انس داشته است و مسلماً این دوره از زندگی او در حال وهوای فرقه سازی که براو چیره شده نقش مؤثری داشته است هر چند در زمره شیعیان قرار می گیرد، ولی باز در امر مهم مهدویت دچار اعوجاج می شود. به هر روی پدران احسائی از باده نشینان سنی متعصب عربستان بودند. (تحلیلی بر تاریخ و عقاید فرقه شیخیه، احمد خدایی: ۲۵) که این خصوصیت اگر با تعصب سنی گری در احمد احسائی دیده نشد، در ترویج اخباری گری و غالی گری به نمایش درآمد.

زادگاه احسائی

«احساء» یا به تعبیری «لحساء» که از شهرهای مشهور «بحرین» می باشد، به دست «ابوطاهر حسن» (بن الی سعید قرمطی) بنا نهاده شد (معجم البلدان: ماده احساء) و امروزه ایالتی در شرق عربستان سعودی در ساحل غربی خلیج فارس است که از مرز «نجد» در امتداد «دهنا» ساحل شرقی خلیج سلوی در خلیج فارس - که جزایر بحرین را در خود گرفته - گسترده است. و به ایالت شرقی «یا «منطقه الشرقیه» مشهور و مرکز آن شهر «هفوف» است. از جنوب مجاور «ربع الخالی» و سرحدات قطر است، کویت نیز در شمال آن قرار دارد. طول کرانه های آن در خلیج فارس به حدود ۴۰۰ کیلومتر می رسد. از آن جا که جغرافیای تاریخی این سرزمین به طور دقیق و قطعی مشخص نیست، مصداق و مدلول واقعی به نام «احساء» در ادوار مختلف و بنابر منابع متعدد متفاوت بوده است.

پیشینه تاریخی این سرزمین خصوصاً تا «قرامطه» هم چون جغرافیای تاریخی آن در پرده ای از ابهام و چند گوئی پیچیده است. برخی منابع از تاریخ این ناحیه پیش از «قرامطه» به «تاریخ هجر» تعبیر کرده اند، دین اسلام در همان سال اول هجری - ۶۲۲ میلادی - توسط العلاء بن الخضر می صحابی فرستاده رسول اکرم (ص) به این سرزمین راه یافت. در اواخر قرن سوم هجری - ۲۸۶ قمری - پیروان «حمدان قرمط» از طرف رهبر خود که «صاحب الظهور» نامیده می شد و محل اقامتش مجهول بود، دولتی در بحرین تشکیل دادند که مرکزش در احساء بود.

این شهر که سابقاً «المؤمنیه» و «دارالقرامطه» و گاهی «احساء بنی سعد» خوانده می شد، در ابتدا قلعه ای بود که چهار حصار تو در تو داشته، فاصله هر یک از دیگری یک فرسنگ راه بوده، و امروزه به «بطالیه» منسوب به «بطل بن مالک» است. ابوطاهر جنایی، بنا کننده «احساء» در سال ۳۱۷ هجری قمری به مکه یورش برده، حجر الاسود را بدان خیال که به تعبیر ناصر خسرو «مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خود می کشد» از دیواره کعبه جدا کرد و به احساء برد. قرمطیان این سنگ مقدس را شکستند و شکسته های آن را که ۱۴ تا ۱۵ قطعه می شد مدت ۲۲ سال در احساء نگاه داشتند و سرانجام در سال ۳۳۹ به مکه بازگرداندند.

سلطه قرامطه بر احساء در سال ۴۶۶- قمری - با ورود امیر عبدالدین علی العیونی الاحسائی آل ابراهیم از قبیله ربیعہ برچیده شد و تا زمان سلطه ترک های عثمانی، امیرنشینی غیر مستقل بوده. در اواخر قرن هجدهم میلادی - دوازدهم قمری - بحرین و احساء حوزه حکمران واحدی بود که گاهی حکمران اصلی در بحرین وزمانی در کرانه های احساء سکنی داشته اند تا این که وهابی ها در سال ۱۸۰۰ میلادی مطابق ۱۲۱۵ قمری قطیف و احساء را تصرف کردند. تقریباً بیست سال پس از یورش وهابی ها که هر کجا رفتند دین مردم را خراب کردند و ملک ایشان را به غارت بردند. در سال های ۱۸۱۷- ۱۸۱۸ میلادی مطابق ۱۲۳۳- ۱۲۳۴ قمری نیروهای مصر به فرمان محمد علی پاشا تمام ناحیه احساء را گرفتند و از این زمان، تا سال ۱۸۴۰ میلادی - ۱۲۵۷ هجری قمری - که تحت فشار انگلیس ها «احساء» و «نجد» را تخلیه کردند، تاریخ بازگوینده ستیز مستمر وهابی ها برای سلطه بر این سرزمین بوده است.

ترک های عثمانی دیگر باره در سال ۱۸۷۱ میلادی - ۱۲۸۹ هجری قمری - یا بنا بر برخی منابع ۱۸۷۵ میلادی - ۱۲۹۳ ق - «احساء» را تصرف کرده، ضمیمه امپراتوری خود ساختند ولی سرانجام در سال ۱۹۱۳ میلادی - ۱۳۳۲ ق - بر اثر فشار انگلیس ها برای همیشه این شهر را ترک کردند. از سال ۱۹۱۴ میلادی - ۱۳۳۳ ق - «احساء» جزو قلمرو امیر نجد که بعداً به نام ملک عبدالعزیز بن سعود بر تمام عربستان سعودی تسلط یافت، درآمد. (برگزیده مشترک یاقوت حموی: ۱۳۴۷، ۲۰ احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم ترجمه فاسی: ۴۱، التبیه والاشراف ۳۶۹، تاریخ حبیب السیر، ۲/ ۲۹۵، خلیج فاس، آشنائی با امارات آن: ۲۶- ۲۷، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۴۷۰، سیاستنامه خواجه نظام الملک: ۲۵۰، سفرنامه ناصر خسرو: ۱۰۴، ۱۰۸، معجم البلدان: ۱/ ۱۴۸، مقدمه ابن خلدون: ۱/ ۱۱۵)

اوضاع مذهبی احساء زادگاه شیخ

شاید در اولین برخورد با چنین عنوانی، طرح آن را ضروری ندانسته، و حتی با ایراداتی آن را در دور شدن از اصل موضوع دخیل بدانید، ولی به طور حتم و یقین، با نقل شواهدی که اشاره خواهد شد، به مهمی پی می برید که آن چه شیخ احمد احسائی برای پاره پاره کردن اسلام، تحت نام «شیخیه» طراحی کرده است، چیز تازه ای نبود، چون در «زادگاهش» چنین حرکاتی زیاد دیده شده، بدون تردید دین سازانی نظیر انگلیس به آن جا توجه داشته اند. زیرا دین آوران انگلیسی را می باید در چنین جاهایی از کره زمین شناسایی کرد - وهم زمینه پذیرش بی دینی را در این نوع اماکن و طوائف بیش از جاهای دیگر می شناسیم.

وقتی با تاریخ این محیط انس می گیریم، متوجه می شویم در قرن سوم هجری که زمان زعامت و امامت جانشینان رسول خداست، «حمدان قرمط» خود را «صاحب الظهور» می نامد.

در سال ۳۰۱ هجری قمری نیز «ابوسعید حسن» (بن بهرام جنایی) نماز و روزه را از مردم برداشته، و خود را یگانه مرجع ایشان قرار داده است.

در سال ۳۱۷ هجری قمری «ابوطاهر جنایی» به مرکز وحی یورش می برد و حجر الاسود را از جایگاهش حرکت داده و به احساء می برد.

به هر حال ناصر خسرو که در سال ۴۴۳، از احساء دیدن می کند و ۹ ماه در آن جا می ماند، وصفی شنیدنی از این شهر به دست می دهد؛ می گوید: «چون از مردم شهر پرسند که چه مذهب داری؟ گویند مابوسعیدی هستیم. در شهر احساء مسجد آدینه [منظور جامع] نبود، زیرا خطبه و نماز [جمعه] نمی کردند. در شهر لِحساء [=احساء] گوشت همه حیوانات فروشده، چون گربه و سگ و خروگاو و گوسفند و غیره.» (دایره المعارف تشیع: ۱/ ۴۹۸، ۴۹۹)

پس شیخ احمد احسائی که اجداد مادری و پدریش در چنین محیطی زندگی کرده اند، و خود دوران کودکی و نوجوانی را با مردمانی که می گویند مذهب «بوسعیدی» دارند گذرانیده، می باید دچار اعوجاج عقیده ای شده، زمینه ساز مسلک استعماری بایی گری و بهائی گری باشد.

تولد شیخ و اوضاع عصرش

نادرشاه افشار که با سه شرط «۱- سلطنت در خانواده اش موروثی باشد. ۲- هیچ گونه مساعدتی به اعضاء خانواده صفویه که مایل به تصاحب تاج و تخت هستند نشود. ۳- سب خلفاء ثلاث متروک شود، و مذهب جعفری، خامس مذاهب اهل سنت) منظور این است که می باید فرقه های اربعه اسلامی نیز دین رسمی شناخته شوند. زیرا مذهب رسمی ایران « شیعه جعفری» بوده است) گردد؛ (تاریخ کامل ایران: ۲۴۱) زمام ایران را در حساس ترین دوران به دست گرفت، اکنون اواخر عمرش را سپری می کرد.

ایران میدان رزم خواسته های لشکر نادر و احمد ابدالی افغان، و افواج ازبک و محمد حسن قاجار در استرآباد و مازندران، و آزادخان افغان سردار نادری در آذربایجان، و هدایت الله خان در گیلان، و هراکلیوس در گرجستان شده بود. درست زمانی که قسمت مهمی از ایران به دست زندیه افتاد، و در خراسان امرائی که باعث قتل نادرشاه شده بودند، برادرزاده اش علیقلی خان را به سلطنت انتخاب کردند و او به نام عادل شاه یا علیشاه بر تخت نشست، (تاریخ کامل ایران: ۴۴۶-۴۴۷) همان ایامی که کریم خان زند، آزاد خان افغان را شکست داده، خود را به اصفهان می رساند، ولی چون مطلع می شود محمد حسن خان قاجار عازم اصفهان است، آن جا را ترک می کند. (تاریخ ده هزار ساله ایران: ۴/۴۶) در ماه رجب همان سال ۱۱۶۶ هجری قمری در قریه «مطرف» از قراء «لحساء فرزندی به دنیا می آید (مجله یغما: ش ۹/ سال ۱۴ دیماه ۱۳۴۰: ۴۴۰) که بعدها با شهرت شیخ احمد احسائی منشاء یک سلسله حوادث تاریخی می شود.

کرامت بایی دوران شیر خوارگی

در حالی که تاریخ پرحادثه ایران تدوین می شد، زمینه انتقال قدرت از افشاریه به زندیه فراهم می آمد، فعالیت های پیروزمندانه محمد حسن خان قاجر توام با شکست های فاحش او، اذهان را برای شناسائی بیشتر قاجاریه آماده می کرد. با مرگ علی مردان خان و آزادخان، تاج و تخت ایران به دست دو مدعی سرشناس مانند محمد حسن خان که بر سواحل بحر خزر و شمال ایران تا اصفهان حاکم بود، و خان زند که برفارس و قسمتی از غرب ایران حکومت داشت افتاده بود. «احمد» آرام ترین دوران حیاتش را تا ۵ سالگی می گذرانید، در همین اوقات که کریم خان از کار آذربایجان آسوده خاطر شده بود و به لحاظ خشونت و سخت گیری در امور مالیات ارومیه و قفقاز، دستور نابینا کردن شیخ علی خان زند را صادر کرد، و از طرفی «شیخ سلیمان بن کعب» سربه شورش گذاشته بود، بیم خطراتی هولناک عراق عرب را تهدید می نمود. به حدی که عمر پاشا والی بغداد از کریم خان زند درخواست مقابله با «شیخ سلیمان» را کرده، او نیز به دست زکی خان زند چنان سرکوب شد که میرزا محمد علی صدر الممالک را شفیع قرار داد تا با پرداخت خراجی کافی به دربار ایران، در آسودگی به سر برد...

....کارگردانان بعد از شیخ احمد احسائی که کوشیده اند زندگی موسس فرقه «شیخیه» را در چنین ایامی با کرامت نشان دهند، خارق العاداتی را که مصادف با چنین زمانی است به صورت قصه در آورده، سینه و ذهن ارادتمندان فرقه را بهترین جایگاه ثبت و ضبط آن ها قرار دادند. چون علاوه براین که از هر نوع خطر نابودی و محو سازی محفوظ و مصون نگاه داشته می شد، بهترین وسیله انتشار بود؛ زیرا با دراختیار نداشتن وسائل ارتباط جمعی، آن هم در دوران تکفیر شیخ که حتی فتحعلی شاه هم از عواقب هرگونه حمایت بیمناک شده، می ترسید به حمایت هایش ادامه دهد، بدون این که

مخارجی هم به مصرف برسد، نقل کرامات ساخته و پرداخته شده، به صورت قصه های محلی، روش سیاست مدارانه بسیار به جا و خوبی محسوب می شد.

اما چرا کارگردانان سیاست فرقه « شیخیه » بعدها این دوران خاموش زندگی موسس فرقه را با این جعلیات پُر کرده اند، موضوعی است که می باید در طول مطالعه رساله فشرده حاضر به آن دست یافت. اتباع کارگزار فرقه شیخیه در صد برآمدند با کرامات ساختگی تفهیم کنند شیخ احمد احسائی اگر مانند تمام ابناء بشر پا به عرصه وجود گذاشته، باید توجه داشت او به ظاهر مانند سایرین می باشد، لکن در حقیقت از تبار مردان آسمانی است، و لذا به صورت قصه در اذهان جای دادند « شیخ هنگام به دنیا آمدن سجده نموده و به تلاوت قرآن مشغول بوده است » درست همان خصوصیت استثنائی که مخصوص معصومین خاصه علی امیرالمؤمنین (اثبات الهداء / مرحوم شیخ حر عاملی: ۲/ ۴۶۵ + امالی شیخ طوسی: ۸۰ + بحار الانوار: ۳۵/ ۳۷) است. ویا ادعا کرده اند « شیخ وقتی مادرش روی به قبله نداشت، او را نهیب می زد که چرا روی از قبله برداشته ای ! » تا به اثبات رسانند شیخ در ایام بارداری مادر هم روی به قبله داشته است. ویا ساختند « چون مادرش او را شیر می داد اگر می دید خوردین یا آشامیدنی را که مورد استفاده قرار می دهد از مال شبهه است، فوراً مانع می شد که مادرش از آن مصرف کند » تا ثابت کنند شیخ، هیچ گاه حرام از گلویش فرو نرفته است. (مرتاضان مسلمان / حمید رضا حمیدی: ۱۵۲)

و یا مدعی شده اند: « به واسطه ذکاوت و فطانتی که خداوندش نصیب داشته، قضایای دوسالگی را در بزرگی به خاطر می آورد. » یا قصه ساخته اند « وقتی تنها می شد در عمارات ویرانه و اوضاع زمانه نظر کرده، عبرت می گرفت. » و خلاصه در همان زمان صباوت متذکر این بود که انسان برای امر مهمی خلق شده است. »

البته نباید فراموش کرد که صوفیه برای ملاسلطان گنابادی و مجدالاشرف ذهبی و بهران الهی درباره پدرش نورعلی چنین ادعاهائی بی اصل و اساس را نموده اند تا بتوانند مدعی شوند قطبیت در امتداد امامت قرار دارد.

به هر حال چنان با تردستی عوام فریبانه، این گونه جعلیات را در شخصیت پردازی به کار گرفتند که حتی توانستند در عقل و یقین بعضی از محققان که با تاریخ زندگانی قدیسین ابرار آشنایی داشتند رخنه کنند و ساخته های بی پایه و اساس خود را به وسیله این گروه که تصور می رود کمتر گرفتار اشتباه شوند به دیگران دیر باور بقبولانند و به هر نوع ممکن عده ای زود باور در کنار تیزهوشان باریک بین جامعه که مانند سید محمد علی جمال زاده به جای تکرار این گونه بافته ها در مقاله خود چند نقطه پشت سر هم گذاشته، (مجله یغما: سال ۱۴، ۹ دیماه ۱۳۴۰ ش مسلسل ۱۶۲، ص ۴ پاورقی) تفهیم کرده اند، فهم چنین ساخته ها را قصه های اساطیری می دانند، به نشر این جعلیات وادار نمایند. تا برخلاف افراد فهیم که باورشان نمی آید قدیسی این چنانی زمینه ای برای فساد عقیده ای دینی شود، گروهی زودباور که از قاعده « گندم از گندم بروید، جو ز جو » غافلند، کمتر توجه دارند « از کوزه همان برون تراود که در اوست » و لذا خویش را مورد سؤال قرار نمی دهند که مگر امکان دارد. او که مادرش را در شکم نهیب می زند چرا پشت به قبله دارد، روزی با تمام همت، علیه اهل قبله برانگیخته شود و مروج مسائلی الحدی گردد!

هدف از کرامات خیالی

سیاست سیاه در هر دوره که مصمم می شود از خطر دینی نسبت به حکومت جائز و جابر بکاهد، دفع آن را در مسلک آوری تشخیص می دهد سپس در دو مورد دقیق بوده سعی می کند هوشمندانه اقدام به فرقه سازی نمایند تا مصلحان جامعه دینی هوشیارانه در مقابلش قرار نگیرند.

نخست در انتخاب فردی که باید اقدام به مسلک سازی کند خصوصیت های خاصی را در نظر می گیرند، برای مثال شخصی مؤسس باید کاملاً مذهبی باشد و اگر از این خصوصیت بی نصیب است، مدتی مذهبی زندگی نموده در کنار

فراگیری موضوعات ضروری که زیربنای فرقه را تشکیل می دهد، حرکات و رفتار خویش را شبیه اهل مذهب سازد. در محاوره هائی که جهت تقویت و آمادگی فرقه ساز برگزار می شود، راه پاسخگویی به اشکالات را بیاموزد و ... در کنار مهماتی که به قسمت انتخاب فرد مسلک ساز مربوط می شود کرامت بافی نیز نه این که فقط از اهمیت خاصی برخوردار است بلکه تنها راه دستیابی به خواست آماده به هر نوع شیادی را (در نظر عوام) با عرشیان خاک نشین که اهل عصمت و طهارت می باشند هم شأن ساخت. که سابقه ی این نوع عملکردها در شکل دادن شاخه انسانی تصوف تشکیلاتی بهترین دلیل و برهان ما است . وساخته های خیالی کتاب بی اعتبار «تذکره الاولیاء» (تردیدی نیست این کتاب از شخصیتی چون فرید الدین عطار نیشابوری نیست) نشان دهنده اهمیت این مهم در شکل دادن به کسانی است که مأموریت دارند مقابل دین و رجال آسمانی آن دکانی باز کرده با متاع کرامت بافی به اغفال و گمراه کردن خلق ناآگاه از حقایق دینی و بی اطلاع از دسیسه های سلطه گران اجتماعی بپردازند.

مروری به کراماتی که جهت موقعیت سازی معرکه گیران فرقه ای ساخته اند (چون نقل نمونه هائی از آن مابین بحث رساله حاضر فاصله بیش از نیاز می اندازد به کتاب « در کوی صوفیان» تألیف آقای سید تقی واحدی ارجاع می دهم، مؤلف این اثر وزین بی سابقه به مقدار کفایت ،پیرامون این مهم مطالبی جالب توجه را ارائه داده است.») نشان دهنده این حقیقت غیر قابل انکار است که هدف از فرقه سازی تعمیم دادن ولایت با امامت است تا بتوانند به استناد این اقدام خائنانه دو کار کرده باشند:

۱- از خطر دین و امام دین بکاهند و جائزانی نظیر امویان و عباسیان و به روزگار ما روس و انگلیس ، آمریکا و فرانسه بل هر استعمار چی سلطه گر به خواستش که اربابی بردنیاست برسد.

۲- همانطور که مسأله امامت در دوره امامان را با مشکل نفاق و اختلاف مردم مواجه کردند به وسیله « زیدیه» ، «اسماعیلیه» و « صوفیه» امام تراشی کرده، مرجعیتی بدلی را در مقابل امامت قرار دهند، همچنانکه خود را تأمین کردن در زمان غیبت کبری با قطب تراشی، رکن سازی که می خواستند با مرجعیت دینی که یگانه نهاد وابسته به امامت دوران عدم حضور عینی امام قائم غائب است مقابله کنند. چنانکه استاد محقق آیت الله جعفر سبحانی اظهار داشته اند: «فرقه هایی مانند بهائیت، وهابیت و صوفیه با درست کردن معجزه و کرامات خیالی، ولایت واقعی را هدف قرار داده اند.» (روزنامه همشهری: ۱۳۸۷/۲/۷ صفحه ۲ ستون سیاسی)

تحصیلات دوران خردسالی و جوانی

زین الدین شیخ ابراهیم ، پدر احمد ، نخستین آموزگار اوست، زیرا قرآن آموزی را در پنج سالگی نزد او فرا می گیرد. و آن گاه که برای مکتب رفتن و تلمذ کردن آمادگی سنی پیدا می کند، به نزد شیخ محمد بن شیخ محسن احسانی و دیگران از شخصیت های علمی آن عصر «اجرومیة» و «عوامل» را فرا می گیرد. تا سال ۱۱۸۶ هجری قمری که در آستانه بیست سالگی قرار گرفته، مصمم می شود به قصد استفاده از شخصیت های عالی رتبه علمی بزرگترین مرکز علمی شیعی در عراق، از بحرین عازم «کربلا» می شود که بعدها موجب کشتار و خونریزی وحشتناکی در آن محیط مقدس می گردد. (در قسمتی دیگر از کتاب حاضر جزئیات چنین واقعه ای نقل می شود.) در این صورت به گفته دکتر غلامحسین رضا نژاد ، تحصیلات و تربیت شیخ ساده لوح [= احمد احسانی] در محیطی بوده که جز تفسیر قرآن و حفظ احادیث و اخبار، ادبیات و بلاغت عرب، زهد خشک و تقدیس بسیط، علم ظاهر و قشری چیزی را مصداق علم نمی دانستند. چه رسد به حکمت و فلسفه و عرفان و تأویلات علمی و عقلی، نکته یابی و رمز گرایی در معارف آل علی - علیهم السلام -

به همین جهت تا این دوره که بیست سالگی است، شیخ احمد «مردی مقدس و زهد، ظاهر بین و بسیط و غیر محصل در علوم حقیقی بوده» و این کالا اگر چه در محیط عربستان رائج می باشد، اما در ایران و در رسته حکماء و فلاسفه و عرفا و متصوفه (قابل تذکر است چون «عارف» و «صوفی» دو کس هستند به صورت دو گروه عنوان شده اند) و متکلمان، کاسد، و به قول سعدی شیرازی «شهرها» بوده و با آن همه ظرافت و دقت نظر و باریک بینی و ژرف نگری علمی و اصطلاحی بزرگان حکمت و عرفان و معارف حقیقی به منزله متاعی کم بها در بازار عوام الناس بیش نمی باشد.» (حکیم سبزواری: ۱۸۰)

در این صورت شیخ احمد بن زین الدین احسائی تا بیست سالگی در «احساء» اقامت داشته و به خواندن علوم اولیه همت به کار می گرفته، بدیهی است استادان و آموزگاران وی همان مدرسان محلی، آن هم در سطوح ابتدایی و متوسط بوده اند که در شرح زندگانی او نامی از آنان برده نشده است.

نخست باید توجه دهیم شخصی که از دوران کودکی و نوجوانی دارای ذکاوت و فطانتی که مدعی هستند خدای تعالی نصیبش کرده، تا از دوران دو سالگی یاد آورد چرا سابقه ی خود را مجهول گذاشته؟! ویا این که اساسا این نسبت ها و تعریف ها دروغ است. ولی ای کاش! کرامت سازان به این دوران توجه می داشتند، نوزادی که قبل از تولد وجودش محل بروز خارق العادات بوده، با سجده به دنیا می آید، و پیوسته از همان دوران شیرخوارگی از ابهام قرار گیرد. زیرا اصولا نوابغ عالم که از دوران اولیه زندگی سرگردنی از دیگران بالاترند، و شعار داده اند «ماز بالائیم و بالا می رویم» بادیگر هم عصران خویش تفاوت دارند. و همین فرق موجب می شود رویدادهای زندگی او به طور کامل تری ثبت شده، و به آیندگان سپرده شود. چنان که ما در عصر خودمان با نمونه هائی از این افراد استثنائی برخورد داریم و ناظریم چگونه و چگونه برای فردای او دقایق توأم با لطائف و طوائف زندگیش را ثبت و ضبط می کنند.

به هر تقدیر اگر چنین جهاتی جلب نظر ننماید، تشخیص بین قصه اساطیری و حقایق حتمی بدون نقص و خدشه کاری بس دشوار خواهد بود. ولذا چون درست و نادرست هم تاریخ شده اند، صحیح و ناصحیح هم رنگ و هم شأن گردیده، باطل و حق همیشه کنار هم مطرح شده اند. اعتبار، فهم و تشخیص موضوعات ساختگی، به زیرکی خاص نیازمند است که دور از حب و بغض صورت گیرد. احمد بن زین العابدین احسائی با ورود به کربل و نجف، صاحبان کرسی دروس عالی اسلامی را شناخته، پس از گذشت ایامی کوتاه که به زندگیش سروسامان می دهد، روند عادی فراهم می آید تا به حوزه درس آقا باقر بهبهائی [۱۲۰۵ ق] راه یافته، و هم چنین از حوزه درس سید علی طباطبائی صاحب ریاض و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطا که همگی از عالمان برجسته و مقامات عالی علمی محسوب می شدند بهره مند گردیده، به مرتبه ای از مراتب علمی نائل آمده، طبق سنت تمامی مراکز علمی دنیا، پس از طی مراحل ضروری، به دریافت اجازاتی افتخار می یابد.

تحلیلی از اجازات شیخ

شناخت مراتب و انواع اجازات مرسوم نزد شخصیت های علمی اسلامی، از جمله ضرورتی است که ما را در بحث پیرامون موضوع مورد نظرمان به سوی دریافتی صحیح و دور از تعصب کمک می نماید.

بدون این که به بحث پیرامون اجازه بپردازیم، (می توانید به لمعه شهید اول، شرح لمعه شهید ثانی، شرایع محقق اول و جواهر الکلام علامه فقیه حاج شیخ محمد حسن نجفی مراجعه نمائید.) به معنائی از آن اکتفا می کنیم که مربوط به منظوران می شود. اجازه به معنی «اذن» و «رخصت» و روا دانستن است که انواع مختلفی از آن بین علماء مرسوم و متداول بوده و هست، به اشخاصی که احراز صلاحیت آن را کرده اند داده می شود. و دارای اقسام گوناگونی می باشد که این نیز بر اثر مرتبت علمی اجازه گیرنده است.

اجازه اجتهاد: تصدیق و تأیید فارغ التحصیلانی است که علوم لازم را برای استنباط فروع احکام شرعی از منابع اصلی [= قرآن، سنت، اجماع، عقل] فرا گرفته اند. در حقیقت به مرتبه عالی فقاقت رسیده باشند که سابقه آن به دوران رسول خدا بر می گردد. زیرا حضرتشان به اولین فرستاده خود که عازم مکه می شود، می فرمایند در پاسخ به مسائل چه روشی خواهی داشت؟ عرض کرد: به قرآن رجوع می کنم. می پرسند: اگر جواب نیافتی؟ عرض می کند: به سنت شما استنباط می نمایم. می پرسند: اگر پاسخ نیافتی؟ عرض می کند: به استنباط عقلی خویش حکم می نمایم.

امام باقر - علیه السلام - نیز به ابان (ابان بن تغلب بن ریحان که بعضا نقل کرده اند) اعیان الشیعه: ۲/۹۶) ریشه در قبیله «کنده» داشته. (اختصاص شیخ مفید: ۲۴۹) کینه اش «ابوسعید» (اللباب فی تهذیب الانساب: ۳/۱۱۵) یا «ابوایمه» (اعیان الشیعه: ۵/۳۲) که با اطلاع قبلی امام در سال ۱۴۱۵ وفات کرده است (رجال ابی داود: ۲۹) امام صادق (ع) در مرگش فرموده اند: «خداوند او را رحمت کند! به خدا قسم مرگ ابان قلبم را به درد آورده است.» (رجال نجاشی: ۱۰ تا رجال کشی: ۲۱۲) صحابه بزرگوارشان اذن داده اند «در مسجد مدینه بنشینید و برای مردم فتوا بدهد.» مهم این که فرموده اند «دوست می دارم که در شیعیانم همچون توئی دیده شود» (فهرست طوسی: ۱۷، رجال نجاشی: ۷، جامع الروا: ۹/۱)

اجازه امامت: نوشته ای است که صلاحیت شخصی را برای امامت جماعت مؤمنین تأیید می نماید، در معنا گواهی دادن بر عدالت و صحت قرائت اوست.

اجازه تعدی امور حسبه: این نوع اجازه سند معتبری است که صلاحیت شخصی را در مداخله امور حسبه - کارهایی - که خداوند می خواهد همیشه در جامعه برقرار باشد، مانند دریافت حقوق شرعی - خمس و زکات - و به مصرف رسانیدن آن ها در موارد خود و حفاظت از موقوفه هایی که متولی خاص ندارند، و نگهداری از اموال مسلمانی که غایب یا قاصر است . در زمان غیبت امام - علیه السلام - فقیه عادل متصدی این امور می باشد و می تواند کسی را که شایسته بداند برای رسیدگی و انجام این امور تعیین کند و به او اجازه تصدی امور حسبه بدهد. (مکاسب شیخ اعظم انصاری: ۱۵۴)

اجازه روایت حدیث: یکی از نتایج فرا گرفتن و تحصیل علوم مربوط به حدیث دریافت «اجازه» به شمار می رود که از دیر باز بین علمای امامیه متداول و متعارف بوده است. و تنها افراد معدودی - از غیر شیعه - آن را منع کرده اند. که دلایل آنان برای عدم جواز مطلق اجازه کافی نیست. از طرفی چنین روشی سیره معصوم - علیه السلام - بوده است، چنان که نخستین بار حضرت امام صادق - علیه السلام - به شخصیتی از اجله صحابه می فرمایند: «به نزد ابان تغلب برو که همانا او حدیث بسیاری از من شنیده است، هر چه از من برای تو روایت نمود، تو آن را از من روایت کن.» (رجال نجاشی: ۱۰)

این اذن ادامه یافته و سبکی از اجازه گردیده، به صورت سنت درآمد، به روشی خاص نگارش می یابد. اجازه روایت کتاب: دارنده چنین اجازه ای، می تواند صحت سند معتبری است که صحت انتساب کتاب ها را به مؤلفین گواهی کند و از وقوع تحریف و تصحیف در متون آن ها جلوگیری به عمل می آید.

اجازه قرائت قرآن: علم قرائت از علوم مهم قرآن مجید است که در طول تاریخ مورد اهتمام و عنایت خاص مسلمین بوده، از جمله کسانی که چنین اجازه ای دارا بوده اند فقیه شیعه شیخ شمس الدین محمد بن مکی عاملی شهید اول می باشد که اجازه او معنهن تا رسول خدا - صلوات الله علیه و آله - می رسد. (بحار الانوار: ۲۰۱/۱۰۷، الذریعه: ۱/۲۴۸)

اجازه استخاره: چون بعضی از بزرگان امامیه اجازه در استخاره کردن برای غیر را طبق دلائل و شرائطی خاص لازم می دانند، به همین اعتبار اقدام به دادن شفاهی یا کتبی آن کرده اند.

اجازه دعا: از جمله مواردی است که صوفیه توانسته اند به جهت نقل آن در متون اجازات سوء استفاده کنند و بگویند سالک اگر ذکر و دعائی را بدون اجازه مرشد متذکر باشد بی تأثیر است. در صورتی که ادعیه مأثوره به خودی خود اذن عام دارد، ولی لابد به لحاظ حفظ سنت و اینکه غیر اهل فن به چنین مهمی مداخله نمایند، افرادی نظیر محقق بزرگ مرحوم شیخ علی بن عبدالعالی که به شیخ محمد اصفهانی جد مادری پدر علامه مجلسی نسبت به دعای صباح و دعای سمات اجازه داده است. (بحار الانوار: ۸۴/۱۰۸)

اجازه خرقة: از قرن چهارم و پنجم در پس جعل عبدالرحمن سلمی صاحب طبقات الصوفیه، بین متصوفه معمول گردید جهت اتصال صوفیان فرقه ای اجازه ای که گویای خرقة پوشی باشد نوشته شود. و آن را بدون این که دلیل و برهانی تأکید کند، به ساحت قدس معصوم برسانند تا به مسند نشینی در تصوف فرقه ای مشروعیت داده باشند. بعدها این سند را که جهت خرقة پوشی نوشته می شد، با اعمال نظری غلط توضیح دادند، منظور از خرقة، دوش اندازی نیست که روساء فرقه های صوفیه مورد استفاده قرار می دهند، بل اشاره به اذن و ارشاد و هدایت، تلقین ذکر که نوعی بدعت در دین است می باشد. (برای شناخت نمونه هائی از آن به روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی و دو رساله عرفانی از نجم الدین کبری و بحر المحيط رجوع شود.) که البته از دوره قاجار با نوع جعل آن مواجه می شویم، مانند اجازه ای که جهت شیخ کاظم اصفهانی معروف به سعادت علی شاه رئیسی از روساء فرقه نعمه اللیه گنابادیه ارائه داده اند. (دلیل جعل بودن در کتاب های «فرقه صوفیان» تألیف آقای سید محمد محدث، «در کوی صوفیان» تألیف آقای سید تقی واحدی»، خرقة مستوجب آتش» تألیف آقای سید محمد حسین فقیه ایمانی آورده شده است)

با این مقدمه کوتاها از فشرده که فقط به طور فهرست وار به انواع اجازات مرسوم در اسلام اشاره کردیم، به شناسائی اجازه شیخ احمد احسائی می پردازیم. آقای عبدالمجید موسوی قره باغی در شرح احوالی که زیر نظر حاج زین العابدین خان کرمانی رئیس وقت شیخیه تدوین نموده، می نویسد: شیخ احمد احسائی «از مرحوم حاج سیدمهدی بحر العلوم اجازه روایت خواهش کرد و سید چون شیخ را نمی شناخت بر حسب مرسوم پرسد تضعیف و تألیف چه دارد؟ شیخ اوراق چندی را که در شرح تبصره مرحوم علامه حلی مرقوم داشته بود ارائه داد و این اوراق در نظر بحر العلوم پسند افتاد به شیخ گفت: تو سزاواری به من [اجازه] بدهی، پس اجازه نوشت.» (مجله یغما سال ۱۴ ش ۹- دیمه سال ۱۳۴۰ صفحه ۴۴۰- البته باید متذکر شد که احسائی از مرحوم شیخ حسین بحرانی و رازی آل عصفور و شیخ احمد بحرانی و میرزا مهدی شهرستانی و مرحوم سید علی آقا طباطبائی و شیخ جعفر بن شیخ خض نجفی اجازه روایت داشته که صورت آن ها آخر کتاب در شرح حالات شیخ احسائی به طبع رسیده است.)

نخست باید گفت بعید به نظر می رسد با بودن شخصی که تقاضای اجازه کرده است، بگویند اگر تألیف و تصنیفی دارید بیاورید تا براساس آن اجازه نوشته شود. اصولاً رسم چنین بوده است با تقاضا کننده اجازه، مذاکراتی علمی نمایند. علاوه از شخصیت عظیم الشانی چون بحر العلوم بعید به نظر می رسد به کسی بفرمایند: «تو باید به من اجازه دهی!» لکن دوباره اجازه ای جهت او بنویسد. خصوصاً این که اصولاً چنین روشی زمانی به کار می برند که مصمم هستند اجازه ای قلمی نکنند. ولذا چون چند سطر کوتاه در این زمینه به قید تحریر در آورده اند. (علامه محدث ملا آقا بزرگ تهرانی در کتاب گرانقدر «الذریعه» می نویسد: «اجازه مزبور مختصری بیش نیست و سال تاریخ آن ۱۲۰۹ هجری است.»)

نتیجه می گیریم جمله «تو سزاواری به من اجازه بدهی»، از جمله حرکات زشت و ناپسندی است که پیروان شیخ احسائی در خیلی از موارد جهت تجلیل او مرتکب شده اند. و اما منظور از طرح چنین بحث: اگر بخواهیم به تحلیل اجازات صادره از ناحیه بزرگان حوزه نجف که به احسائی داده اند بپردازیم و بدانیم کاربرد اجازات صادره در چه حدی است، باید به دو موضوع حائز اهمیت که به آن کمتر توجه شده دقت نظر داشته باشیم:

یکم: اجازات جنبه تخصصی دارند و صاحب اجازه را به همان تخصص تایید می کند، تا تخصص خود را در اختیار فرد و جامعه بگذارد. مانند اجازاتی که پیرامون روایت حدیث و قرائت قرآن و استخاره یا نظیر این ها نوشته شده و می شود. هر کس در هر رتبتی به هر شکل و قیافه، منصب و عنوانی از دانش دین را آموخته داشته باشد، به اعتبار آن دانش اجازه دریافت می دارد، به همین خصوصیت از اولیاء اتقیاء بودن شرط دریافت اجازه نیست بلکه اشقیاء هم به لحاظ تخصص مدرک تحصیلی علمی را که فرا گرفته اند می توانند دارای اجازه باشند، زیرا این اجازت برای دارندگان آن شأنت علمی نه معنوی دارد.

دوم: اجازاتی است که شأن علمی عالی دارند و به همین اعتبار عوام مردم برای پی بردن به وظائف دینی خود به صاحب آن رجوع نموده، رأی او را عیناً نظر امام - علیه السلام - می دانند. که موضوع تقلید در کنار همین استغنائی علمی فقیه و نیازمندی مبرم غیر مجتهد مطرح می شود. این گونه اجازات به «اجازه اجتهاد» شهرت دارند. استادی که اول شخصیت مرکز علمی اسلامی شیعی است، شاگرد خویش را که دارای قوه رفیعه استنباط احکام از ادله اربعه شده است به جامعه معرفی می کند.

آن چه در این جایگاه می باید مورد توجه قرار گیرد و از اهمیت خاص برخوردار است، موضوع ملکه عدالت می باشد که اگر امام جماعت یا مجتهدی دارای این نعمت نبود، بدون تردید. اگر هم امام جماعت است، نمی شود به او اقتدا کرد و اگر از نظر علمی مجتهد جامع الشرایط باشد لکن در مقام عدالت تعریف نگردد، جایز تقلید نیست؛ اگر چه مراتب علمی او به تأیید عالی ترین مقامات علمی رسیده باشد. زیرا برای فرد یا افرادی مسلم گردیده از نعمت عدالت که شرط اصلی مقتدا قرار گرفتن به شمار می رود بی نصیب است.

وما در تاریخ اسلام عزیز با افرادی که در علوم اسلامی دارای فوق تخصص بوده اند لکن از عدالت نصیب نداشته اند مواجه بوده و هستیم. برای نمونه می توان از حسن بصری نام برد که نسبت به او فضائل سازی ها نموده اند، لکن علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - یگانه امیر المؤمنین عالم اسلام به او فرموده اند «برادرت شیطان» (برای شناخت او به کتاب «حسن بصری چهره جنجالی تصوف» تألیف آقای مهدی عمادی، از انتشارات کتابخانه سنائی تهران رجوع شود).

به هر تقدیر آن چه در ارتباط با اجازات، از ناحیه مقامات عالی دینی، شرف صدور یافته باید گفته شود این مهم است، اجازات نشان دهنده مراتب علمی شخصی که اجازه به نامش نوشته شده است می باشد؛ لکن زمانی گویای شأن معنوی صاحبش محسوب می شود، یعنی می تواند به استناد آن در مقام مقتدائی قرار گیرد که به اصل عدالت مزین باشد. چنان که تاریخ گواه این حقیقت است، آن گاه که اجازه دارانی نظیر ابوالفضل برقی پنهان های عقیدتی درون خود را برملا کردند، مطالبی در قالب معارف اسلامی لکن کفر آمیز را به زبان آوردند، همان شخصیت های علمی که برای چنین اشخاصی اجازه صادر کرده اند، یا اگر در قید حیات نبودند، دیگران که در مقام پیشوایی قرار داشته اند، بدون توجه به اجازه، صاحب منحرف شده او را به استناد مبانی فقهی از جامعه اسلامی طرد کرده، هر گونه رجوع به او را جایز ندانسته اند. که بهترین مصداق آن شیخ احمد احسائی است. زیرا زمانی که شخصیت های فرزانه عصرش متوجه شدند به کجراهه کشیده شده، خود و اندوخته های علمی خویش را در خدمت تأیید و ترویج موضوعات الحادی قرار داده است، بدون هیچ ملاحظه ای فتوا به انحراف او داده اند. به طوری که به ثبت تاریخ رسیده است. حتی ارتباط پدر و فرزندی هم در این رابطه نادیده گرفته شده، فرزند شیخ احمد احسائی نیز با پدر، همان برخورد را می نماید که پاسداران کیان تشیع نمودند. پس ارزش اجازات به موقعیت اعتقادی دارنده آن می باشد. اگر بر فرض محال اجازه دهنده، معصوم - علیه السلام - باشد، لکن اجازه گیرنده از حریم ایمان خارج گردد، آن اجازه چون به شرط ایمان و سلامت اعتقادی صادر گردیده،

وقتی دارنده اش از حیطة ایمان خارج گردید، سلامت اعتقادی را از دست داده، اجازه که به شرط ایمان صحیح شرف صدور یافته، به خودی خود باطل خواهد شد. که چنین حقیقت غیر قابل انکاری درباره شیخ احمد احسائی ثابت است.

ازدواج در پی فرار از طاعون

تقریباً پس از بیست سال اقامت و هم جواری معصومین - علیهم السلام - در عتبات عالیات، در سال ۱۲۰۹ که تقاضای اجازه روایتی از علامه فقیه پارسا مرحوم سید مهدی بحر العلوم (علامه محدث رجالی آقا بزرگ تهرانی در الذریعه این سال را زمان تقاضای اجازه از بحر العلوم دانسته اند.) نموده بود، با شیوع مرض طاعون در کنار مردمان ضعیف الایمان که اعتکاف در جوار امامان - علیهم السلام - را حصن حصین نمی ساختند، و «هر کس به گوشه ای فرار می نمود، شیخ هم به طرف وطن خود مراجعت» (مجله یغما سال نهم - ش چهاردهم / دیماه / ۱۳۴۰، ص ۴۰) کرد.

عجب می نمایاند کسی که قائل است امورات الهی به امامان تفویض گردیده، آنان را رازق و خالق و ... می شناسد، وهمگان از عصر او تاکنون او را به همین ارادتمندی و اعتقادات به امامات تجلیل و تکریم کرده اند، و به لحاظ چنین شایستگی واجب التعظیمش دانسته اند، چطور به هنگام بروز طاعون، فرار از جوار ائمه طاهربین - علیهم السلام - را برقرار ترجیح می دهد! در صورتی که بوده اند مؤمنانی در چنین مواقعی بر حریم ائمه آل البیت - علیهم السلام - پناهنده شده اند و سلامتی خویش را از هر گونه بلیه و خطری دور نگاه داشته اند. باید پذیرفت در چنین مواقعی است که آدمی متوجه می شود نقل کننده های فضائل امامان نظیر شیخ احمد احسائی که آن ذوات مقدسه را «علل اربعه» خلقت دانسته اند و برای اثباتش تقریر و تحریر نموده اند، ادعائی دور از یقین و اعتقاد داشته و دارند. در حقیقت به آن چه اشاعه داده اند باور قلبی نداشته، بلکه با نقل فضائل ائمه - علیهم السلام - کسب شهرت و آوازه نموده اند. به زبان عوام، معصومین را خرج شخصیت خویش کرده، به این وسیله از تنگه گمنامی عبور نموده، به مقصود، که خود مطرح کردن است دست یافته اند.

شیخ احمد احسائی در همین سفر که از ترس طاعون، مانند دیگرانی از عوام الناس، فرار به سوی «لحساء» را برقرار در «عتبات» ترجیح داده، در حقیقت «لحساء» را از مشاهد مشرفه کربلا و نجف، سامرا، و کاظمین امن تر تشخیص داده بود. در سن ۴۳ سالگی به وطن مراجعت نموده، با «زنی از آل عصر» (مجله یغما با همان مشخصات ماقبل: ۴۱ قابل تذکر است «آل عصر» همان طایفه شیعه «آل عصفور» بحرین می باشد. که به نام جد اعلاى خود عصفور بن احمد بن عبدالحسین عطیه خوانده شده اند.) که نخستین همسر شیخ بود (شیخیگری بایبگری: ۱۷) ازدواج می کند. پس از چند صباحی در حالی که دارای اطفالی هم بوده است به «بحرین» کوچ می نماید و مدت چهار سال (شیخیگری بایبگری: ۱۷) لکن اگر سال خروج از عتبات را ۱۲۰۹ بدانیم و مراجعت به کربلا را ۱۲۱۲ مدت اقامت در بحرین سه سال می شود. در آن جا می ماند. تا در ماه رجب ۱۲۱۲ دوباره به عتبات عالیات مشرف می شود. متأسفانه از این دوره اقامت او، اطلاعات کافی در دست نیست.

خشم علماء بصره

پس از چندی همجواری با امامان نجف و کربلا، کاظمین و سامرا، بصره را جهت مسکن دائمی خویش انتخاب نموده، در محله «جسد العبید» رحل اقامت می افکند، در همین ایام که برای اولین بار در جاهای مختلف عباراتی معما گونه و مرموز (دائرة المعارف تشیع: ۵۰۰/۱) در بین مردم به زبان آورده، به شرح و بسط آن می پردازد. مردمان چون بدون هیچ سابقه ذهنی و نخستین بار این مطالب نوظهور او را می شنیدند، به عالمان دینی خود که پیشوایان مذهبی بصره به شمار می رفتند انتقال داده، جوایب صحت آن می شدند.

مدت زمانی از نقل مطالب مرموزانهٔ معما گونه او نگذشته بود که اشاعهٔ آن بین عوام مردم، موجب خشم علماء بصره گردید و زمینه برخورد تند شیخ محمد بن مبارک قطیفی احسائی حاکم آن سامان با شیخ را فراهم آورد، لکن زیرکی خاص شیخ که از جمله خصوصیت های چنین اشخاصی است، در بحران آفرینی که می رفت به ضرر جانی و بی آبرویی دینی او ختم شود، توانست با ترک بصره به سوی «قریه الجبارات» و «تنویه» به این ماجرای بسیار خطرناک خاتمه دهد. در همین ایام که شیخ احسائی متوجه خطر اظهار عقیده اش شده بود، یقین حاصل کرد فعلا هیچ گونه زمینه ای برای طرح افکار و عقائد بی سابقه اش که با مبانی اسلامی خاصه شیعه، سازگار نیست وجود ندارد، به همین لحاظ در پی تقاضای سید عبدالمنعم بن سید شریف جزایری که از علماء آن سامان بود در سال ۱۲۱۹ قمری به قریهٔ شخصی او رحل اقامت افکند. (شیخیگری بایبگری: ۱۷) دو سال دور از جنجالی که در بصره به پا کرده بود، در انزوای کامل، به تعبیر آن هائی که شرح احوال احسائی را نوشته اند به ریاضت پرداخت لکن دورهٔ این اقامت بیش از یک سال به طول نکشید. با سرودن قصیده ای پیرامون بدی آب و هوا، مهم تر مردم آن دیار، خانواده اش را به فرزند خود شیخ علی سپرده، به همراه فرزند دیگرش شیخ عبدالله به «سوق الشیوخ» رفت. پس از دیدار با شیخ محمد تقی فرزند دیگرش، عبدالله را جهت ادامه تحصیل به او سپرده، خود به بصره مراجعت کرد. (شیخیگری بایبگری: ۱۸-۱۷)

زیارت امام رضا (ع) بهانه ای برای اقامت در ایران

به موضوع بسیار حساس و با اهمیتی که در تدوین احوال و شناخت، بل ماهیت شیخ احسائی کمتر و شاید اصلا توجهی نشده است، مسأله مسافرت های کوتاه و پی در پی او به نقاط مختلف ایران و عراق عرب است که نمی توان از کنار آن به طور عادی و بی تفاوت گذشت. زیرا به طور حتم و یقین این گشت و گذارهای غیر عادی، به منظوری صورت می گرفته است که کمترین تأثیر و فایده آن، آشنائی با مردمان مختلف در نقاط گوناگون بوده که بعدا می توانسته زمینه مرید و مرادی را هم فراهم آورد.

شیخ احمد احسائی با برنامه ریزی بسیار دقیق و حساب شده، در هر کجای از عتبات عالیات، بصره، بحرین و احساء حتی قراء و قصبات اطراف آن شهرها، خود را مطرح کرده، یادو خاطره اش را در جمع مردمان، مانند حادثه ای فراموش نشدنی باقی گذارد. و آن گاه که یقین حاصل می کرد یادش چیزی نیست که از خاطر های مردمانی که در جمع آنان زندگی می کرد محو شود، جایی دیگر را برای سیاحت، در حقیقت تأمین منظوری که در سر داشت، انتخاب نموده، به بهانه هائی که از قبل شناسایی کرده بود مورد بازدید قرار می داد. به سال ۱۲۲۱ قمری، در حالی که ۵۵ سال بیش نداشت به اتفاق زنان و فرزندان و چند تن از نزدیکان خود به بهانه زیارت حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - وارد ایران شده، در یزد رحل اقامت افکند. مرحوم شیخ جعفر بن شیخ خضر نجفی که از مشاهیر علماء شیعه به شمار می رفت، و در سنه ۱۲۰۹ به شیخ احسائی اجازه روایت داده بود، قدم شیخ را گرمی داشته، او را تجلیل نمود. پس از مدت زمانی کوتاه، شرافت عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - نصیبش شده، آن گاه که به فرض زیارت نائل آمد. با همراهان به یزد مراجعت نموده، پس از تجدید دیدار دوستان و آشنایان یزدی، زمزمهٔ بازگشت به بصره را به زبان ها افکند. تا بدین وسیله به میزان علاقه اهالی یزد نسبت به خود پی برده، همان را بهانه ادامه اقامت در یزد قرار دهد، و چون یزدیان شیخ را به اقامت در یزد مجبور کردند، (مجله یغما: شماره نهم سال چهاردهم، دیم، ۱۳۴۰، ص ۴۴۲) او دعوت ایشان را پذیرفت. تنی چند از خانواده خود را با شیخ علی و همراهان از مسیر اصفهان و شیراز روانه بصره کرد و خود با یکی از زنان اقامت کرده، مشغول بحث و درس و وعظ شد.

کم کم آوازه ای به هم زد، نظریاتش که سابقه اسلامی در جامعه دینداری نداشت، با مخالفت و موافقت کسانی که بر اثر گشت و گذارهای او فراهم آمده بودند به اطراف و اکناف انتقال داده شده، زمینه توجه را نسبت به او فراهم آورد.

دعوت شاه و عطایای ملوکانه به شیخ

اشاعه افکار و عقائد به ظاهر اسلامی احساسی که با مبانی دین مبین اسلام ناسازگار بود، نه تنها مؤمنین تربیت یافته مجالس معارف عالمان را متحیر کرده بود، بلکه موجب نگرانی شخصیت های روحانی شده، رفته رفته به صورت معضل دینی درآمده، حتی به صلاحدید مقامات روحانی، در منابر و مجالس تدریس حوزه ها، جهت مغایر بودن این نوع افکار با مبانی اسلامی، به مقتضای زمان و مکان و افراد سخن گفته می شد.

دربار قاجار که با به سلطنت رسیدن فتحعلیشاه محل رفت و آمد غریبه های غیر وطنی و دینی نیز شده بود، و تفکر تضعیف روحانیت، در حقیقت تشیع - بدون این که مسئولان حکومتی غیر وابسته مطلع باشند - دنبال می شد، و به اعتبار این خصوصیت ها بود که نتیجه گرفته اند: «دربار قاجار را رسم بر آن بود که برای مقابله سیاسی زمینه دوستی را با اهل دین برقرار می ساخت روی همین اصل. (تاریخ جامع بهائیت چاپ دهم: ۳۶) مسأله شیخ احمد احساسی بهترین سوژه ای بود که می توانست هم مقدمه بلوای دینی مورد نظر روس و انگلیس و فرانسه باشد، و هم زمینه ساز مسلکی وابسته به قدرت های شیطانی ضد اسلامی آن روز محسوب شود. به همین لحاظ ها چون موضوع شیخ احساسی به دربار، نهایتاً فتحعلیشاه رسید، اطرافیان وابسته به غریبه ها به طوری که حساسیت برانگیز نشود، شاه قاجار را برای دعوت و دیدار احساسی تحریک کردند تا فتحعلیشاه مکتوبی به مضمون ذیل جهت شیخ ارسال داشت:

«اگر چه مرا واجب است که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاص و عام مشرف شوم، چرا که مملکت ما را به قدوم بهجت لزوم خود منور فرموده، لیکن مرا به جهانی مقذور نیست و معذورم. واگر بخواهم خود روانه یزد گردم، لاقلاً باید ده هزار نفر سرباز همراه آورم. و شهر یزد وادی است غیر ذی ذرع، و از ورود این قشون، اهل آن ولایت به قحط و غلا مبتلا خواهندگشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پروردگار نیست، و الا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم، چه جای آن که نسبت به آن بزرگوار تر تکبر ورزم، پس از وصول این مکتوب، هر گاه ما را به قدوم میمنت لزوم سرافراز فرموده، فهوالمطلوب و الا خود به ناچار اراده یزد خواهم کرد.» (شیخی گری و بابی گری: ۱۸. شرح حال شیخ عبدالله: ۲۴ کشکول حاج سید علی میبیدی: ۲۰۹، هزار واقعه تاریخ / علی جان کاشانی: ۱۹۸)

پی بردن به علل و جهات این همه دلباختگی، از پادشاهی که دوران سلطنتش با رخدادهای ظالمانه توأم بوده است، آن هم نسبت به روحانی تازه واردی که کوچک ترین آشنایی با او نداشته، از جمله موضوعاتی به شمار می رود که می تواند ترسیمی از حساس ترین فرازهای زندگی شیخ احساسی باشد. از طرفی اصرار پادشاه در دعوت از یک شخصیت روحانی ناآشنا، که اظهار افکار و عقائدش با مخالفت عالمان دینی و طبقه مؤمنین مواجه گردیده، بدون تردید با جهات و عللی همراه بوده که کوچکترین آن، مطرح نمودن شیخ در مقابل دیگر علمائی بوده که خطاها و لغزش های دینی - سیاسی دربار را به هنگام ضرورت تذکر می دادند، در حقیقت مانع تسلط کامل قدرت طلبان روس و انگلیس بر دربار می شدند. و مهم تر این که رفت و آمد با دربار را در شأن روحانیت نمی دانستند. عالمان که شاه را غاصب می شناساندند و به مؤمنین تفهیم کرده بودند مصوبات حکومتی با اذن حاکم شرعی قابل اجرا می باشد، و بدون هیچ بیم و هراسی اگر خلاف شرعی صورت می گرفت تذکر می دادند. چنانکه نوشته اند فتحعلی شاه به لحاظ چنین جو حاکمی در آغاز حکومت، از میرزای قمی اجازه گرفته است.

به هر روی ارادتمندان شیخ احساسی که شرح احوال او را به قلم کشیده اند، بدون این که دلیلی ارائه دهند، متذکر شده اند «دعوت پادشاه ایران کار را بر شیخ دشوار نمود و تصمیم گرفت یزد را از مسیر اصفهان و شیراز به جهت رفتن به بصره ترک کند. یزدیان آن گاه که از تصمیم شیخ مطلع شدند، به منزلش اجتماع نمودند و به زبان آوردند اگر شیخ آن چه اتخاذ کرده عملی سازد، بدون تردید اهالی یزد مورد غضب شاه قرار گرفته، که شاید پندار اهل یزد موجب چنین

مسائلی گردیده است. (شیخی گری و بابی گری: ۱۸. شرح حال شیخ عبدالله: ۲۴، کشکول حاج سید علی میبیدی: ۲۰۹، هزار واقعه تاریخ / علی جان کاشانی: ۱۹)

اگر بخواهیم علت عدم تمایل شیخ در ملاقات پادشاه را بررسی کنیم، نخست می باید مبدء و منشاء این موضوع را شناسائی نمائیم که به رساله احوالات شیخ به قلم فرزندش شیخ عبدالله مربوط می شود. در چنین مواقعی عجب نیست اگر بگوئیم به جهات قربت، دروغی طرح کرده، تا بازار قهرمان زندگی خویش را برای همیشه ی تاریخ گرم نگاه دارد. بلکه از سیاق آن چه به قید تحریر درآمده فهم می شود، اگر هم چنین واقعه ای به وقوع پیوسته باشد، بدون تردی صلاح دیدی بوده است که شیخ احمد به لحاظ چشم گیر تر نمودن موقعیت خویش این اوضاع را به وجود آورده. و هم این که مبادا مردمان از راز و اشتیاق او به دربار قاجار آگاهی یابند. در معنا اگر حقیقت امر همان باشد که شیخ عبدالله نوشته است، خواسته دو منظور را تأمین کند: این که برای پدرش موقعیت سازی نماید، و هم در مقابل اعراض علماء از دربار، وانمود نماید اگر شیخ ارتباطی با دربار فتحعلیشاه قاجار داشته، بر اثر اصرار و پافشاری پادشاه بوده است، والا دعوتی دوستانه، بل مریدانه که تولید مشکلی شرعی نماید و برخلاف سیره علما با دربار محسوب شود نبوده است.

و اگر غیر از آن چه استدلال شد به نظر آید، و به صورت پرسش مطرح شود که شما برای چنین استنباطی چه دلیلی دارید؟! پاسخ می دهیم، شیخ اگر واقعا تمایل به ملاقات با پادشاه ایران را نداشت، بدون شک پیشنهاد اقامت در دربار را قبول نمی کرد. مهم تر تحف و هدایای ملوکانه یا حقوق مستمری و ... از شاه را نمی پذیرفت. به همین دلیل رفتار سیاست مآبانه مزورانه شیخ احسانی، تیری شده که دو منظرو با هدف گرفته، اولاً شاه را به ملاقات او حریص تر ساخته، و ثانیاً نزد عامه مردم به ارتباط با دربار برخلاف سیره علماء هم عصرش متهم نشود.

به هر تقدیر شیخ با ورود به تهران، از ناحیه رجال سیاسی، امرای لشکری و کشوری مورد استقبال قرار گرفت. در دربار اقامت گزید و از ناحیه فتحعلی شاه یک عباى مروارید دوز و مبلغی هنگفت که رسم پا اندازی شاه بود به شیخ احسانی پیشکش شده و با دستور ملوکانه مستمری برای جنابش معین گردید. (دائرة المعارف تشیع: ۵۰۰/۱)

پارسای زاهد سیاستمدار

زهد و پارسائی (مرتضی چهاردهی او را با این القاب جا می اندازد) (شیخی گری بابی گری: ۱۰) و سیاستی که از شیطنت نفس بر می خیزد و به سیاست منفی مشهور شده است، هیچ گاه به رفاقت با یکدیگر تن در نداده اند، بل همیشه هر کجایی از آن دو به کار گرفته شده، دیگری منفور و منکوب گردیده، تعیین کننده مرتبه ایمانی او و شرافت انسانیش بوده است.

باری هر روز که از اقامت احسانی در دارالخلافة تهران می گذشت، بیش از پیش مورد علاقه شاه، شاهزادگان و درباریان قرار می گرفت و مردم نیز به این ارتباط دوستانه تعجب انگیز که مخالف بر خورد علماء با قدرت حاکم بود بیشتر دقیق می شدند. و هر کس از این همه نزدیکی بین احسانی و پادشاه تفسیر و توجیهی داشت.

گروهی فرصت طلب که همیشه در کمین هستند تا وسیله ای برای دست یافتن به امورات دنیائی و آبادانی مسائل نفسانی یافته، آن را پل رسیدن به آرزوهای محال قرار دهند، خود را به عنوان مریدی آن هم شیفته و دلباخته به احسانی نزدیک می نمودند، تا در زمان مناسب از این عرض ارادت و تقرب بهره گیری کنند. این طیف از جامعه که نه مشروعیت سلطنت پادشاهی برای ایشان مهم است و نه این که چرا فردی در لباس روحانیت برخلاف سیره سلسله جلیله با صاحبان زر و زور ارتباطی دوستانه دارد، علاوه بر این که خواسته های خویش را تأمین می کردند، موجب گرمی بازار احسانی نیز به شمار می رفتند. در حقیقت زمینه گرایش و توجه بیش از پیش دربار را فراهم می آورند.

در همین زمان اقامت شیخ احمد احسائی در دربار که عده ای جهت تقرب به دربار و جلب توجه شاه نسبت به شیخ تظاهر به ارادتمندی می کردند تا شاید با خطاب فلان الدوله و فلان السلطنه از حاشیه نشینی سودی برده، با تحف و هدایای گرفتاران، گره از کار بسته آشنایان بردارند، خاطر شیخ را پریشان کردند، به حدی که فتحعلی شاه متوجه شده به شیخ احمد پیشنهاد می دهد: «اگر میل مبارک به اقامت طهران باشد، خانه ای تعیین شود؟»

شیخ در جواب می گوید: «اگر من در جوار سلطان باشم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد شد!» شاه سبب می پرسد، او می گوید: «آیا با احترام و عزت بایدم بود یا با خواری و ذلت؟» پادشاه جواب می دهد: «با کمال عزت و استقلال و جلال بایدزیست کنید، رضایی به جز رضای آن بزرگوار و سخطی جز سخط او نیست.»

شیخ می گوید: «سلاطین و حکام به عقیده من تمام اوامر و احکام را به ستم جاری می کنند! و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانسته، در همه امور رجوع به من کنند، پناهنده خواهند گشت، حمایت مسلمانان و انجامد حاجت ایشان نیز بر من واجب، چون در محضر سلطنت میانجی گری کنم، خالی از دو صورت نیست» (شیخی گری بابی گری: ۲۰) شما از تقاصیر آن هاعفو کنید امر سلطنت تعطیل ورزد، و اگر [شاه] حرف اینجانب را نشنود، خواری و ذلت بخشد.» (مجله یغما با مشخصانی که قبلا ذکر شد: ۴۴۲) پس «بهنتر به حال شما و من آن است که در شهر دورتر به سر برم. چرا که این همه بلاد متعلق به شما است. هر جائی که باشم جوار شماست.» (دلیل المتحیرین از کاظم رشتی) دقت به آنچه بین شیخ احمد احسائی و پادشاه ردو بدل شده، ما را متوجه موضوعاتی مهم و حائز اهمیت می سازد:

۱- شیخ زاهد پارسا!! با علم به این که «سلاطین و حکام تمام اوامر و احکام را به ستم جاری می کنند»، دعوت شاه ایران را پذیرفته، مدتی از خوانی که با صدور احکام ظالمانه تأمین شده استفاده کرده است.

۲- شیخ زاهد پارسا!! به جای ماندن و دفع ستم از مظلومان، مهم تر به اهتمام امور مسلمین پرداختن، که رسول خدا فرموده اند: «هر که فریاد و استغاثه مرد مسلمانی را بشنود و اجابتش ننماید مسلمان نیست» (اصول کافی: ۲۲/۳، وسائل الشیعه: ۵۶۰/۶) ترجیح داده با طرح سیاستمدارانه ای که به نفع شاه و خود او بوده، آن هم به صورت ظاهر از دربار کنار باشد.

۳- شیخ زاهد پارسا!! همان طور که خواندید رفع حاجت مسلمانان، در حقیقت رفع ظلم از ایشان را واجب می داند، ولی به خاطر حفظ و بقاء سلطنت و آبروی خود ترک واجب می نماید.

۴- شیخ زاهد پارسا!! همان طور که کاظم رشتی نوشته، با تملق به پادشاه میگوید: «هر جائی که باشم در جوار شماست» این جمله از یک زاهد و پارسا شایسته است!؟!

پادشاه که در مدت اقامت شیخ احسائی در دربار به خیال و تصور خویش از تأثیر بخشی مخالفت علماء با حکومت کاسته بود و هم با ورود شیخ به دربار از خطر مقبول نظر عامه واقع شدن او آسوده شده، مهم تر با میزبانی دربار از شیخ، آب طهارتی برنجاستهائی که مورد استناد علماء محسوب می شد ریخته بود، با شنیدن سخنان مزورانه شیخ، به ماهیت او پی برده، در جواب گفت: «امر بسته به اختیار» (شیخی گری بابی گری: ۲۰، مجله یغما با همان مشخصات که ذکر شد: ۴۴۲) شماست.

شاه که به ماهیت شیخ پی برده بود، سلیقه و روش دینداری او را برخلاف مخالفت های نفس گیر علماء وقت، در راستای حکومت داری وابسته به سیاست های حاکم بردنیا تشخیص داده، به یقین رسیده بود شیخ در حالی که به ظاهر روحانی است، لکن بهترین وسیله برای مقابله با منویات علما وقت به شمار می رود، او را با عبائی ترمه اعلا، مروارید دوزی شده و پولی هنگفت: مهم تر حقوق مستمری که با بی نیازی از غیر، روزگار بگذراند بدرقه نموده، عازم یزد شد.

به هر حال شیخ زاهد پارسا! که به لحاظ اقبال مردمی بیچاره و ستم‌دیده از عمال قاجار مورد توجه شاه قرار گرفته بود، در حالیکه مردم مظلوم ایران در پی ملجاء و پناه می‌گشتند، آن‌ها را رها نموده، با خاطری آسوده خود را در اختیار برنامه‌هایی گذاشت که جهت تأمین و اجرای آن انتخابش نکرده بودند. آری نباید فراموش کرد شیخ به این نتیجه رسیده بود اگر برای رفع معضلات و مشکلات مردم واسطه بین آن‌ها و شاه یا دربار و مسئولین حکومتی شود، دستگاه جائز سلطنت دچار آسیب می‌شود و عزت او به ذلت و خواری مبدل می‌گردد. در صورتی که رسول خدا فرموده‌اند: اگر کسی به استغاثه‌کننده‌ای توجهی کند مسلمان نیست، و امام صادق -علیه السلام- نیز فرمایشی دارند که موضوع عزت و ذلت را حل می‌نماید و نشان دهنده این حقیقت است که امثال شیخ احساساتی که به غلط زاهد و پارسا شناخته شده‌اند، چه خود فروخته‌هایی بوده‌اند: حضرت فرموده‌اند: «زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا برگزیند، و ذلت را بر عزت و خستگی را بر آسایش و گرسنگی را بر سیری...» (بحار الانوار: ۳۱۵/۶۷)

وما می‌بینیم شیخ دنیا را در ارتباط با دربار بر آخرتی که از حمایت مظلوم آباد می‌شود ترجیح داده، از ذلت و خواری نزد درباریان که به واسطه حمایت از ستم‌دیدگان فراهم می‌آمد، بر عزتی که از احقاق حقوق پایمال شده مردمی رنج دیده نصیب می‌شد عوض می‌کند، یعنی درست برخلاف آن چه امام مفترض الطاعه بیان فرموده‌اند.

این عملکرد احساساتی که نخواستند به واسطه تقاضاها از حرمت و منزلت نزد درباریان کاسته شود، دلالت بر حقیقتی غیر قابل انکار دارد، که مایل نبوده‌است بین او و دربار به لحاظ حمایت از حقوق ملت ایران، اختلافی فراهم آید. به همین جهت به طور سیاستمدارانه رندانه، خود را از معرکه‌ای که ارتباطش را با دربار و مردم تیره می‌کرد خلاص نمود. و به همین خصوصیت مزورانه، هم از خزینه حکومت می‌خورد و هم از جیب مردمی خویش باور. آری لقمه‌های دربار عیاش قاجار با شیخ احساساتی چنان کرد که شخصا به آن اشاره نموده گفته‌است: «تا آنکه مرا گذر به دیار عجم افتاد. با حکام و ملوک آن بلوک که معاشر شدم و اعتیاد به البسه و اقمشه و اشربه و مساکن ایشان نمودم. پس آن حالت اولی از من مسلوب گشت و الحال ائمه را کمتر در خواب می‌بینم.» (قصص العلماء تنکابنی: ۳۷)

به هر تقدیر درباریان فتحعلیشاهی همان طور که در ورود شیخ، استقبال شایان توجهی داشتند، و در مدت اقامتش در جرگه شاهزادگان با پذیرائی شاهانه از وی، لذت دین به دنیا فروختن را به او چشانند، (بهائی‌گری نوشته کسروی: ۱۷ دیده شود) به هنگام رفتن او نیز بد رقه بی سابقه فراموش نشدنی نمودند.

گزاره گوئی شیخ در وصف خاندان شاه قاجار هر چند جهت شناخت کامل مسلک آورانی که دین آسمانی را پاره پاره می‌کنند نمی‌توان آنطور که حقایق وقایع را تدوین نموده‌اند مطابق النعل بالنعل گفت یا نوشت زیرا تزویر و نیرنگ و ابستگان جباران روزگار برناظران حوادث ایام تأثیر منفی داشته، فشار حاکمان سلطه‌گر که به شکستن قلم‌ها، پاره کردن ورق‌ها، سوزاندن صحیفه‌ها حتی بریدن زبان‌ها و دوختن دهان می‌انجامید. نه فقط وقایع بیان‌کننده حقایق را در سینه‌ها به گور برده، بل از مردمی که باید اخبار و رخدادهای زمان را همانطور که به وقوع پیوسته ضبط کنند تا ثبت شود بدون کم و کاست به آیندگان انتقال دهند جرأت و شجاعت، مهم‌تر احساس مسئولیت را می‌گیرند.

در این معرکه‌های هولناک تاریخ، سخت‌تر از آنچه صورت گرفته و انسان واقعا انسان را از هم‌نوعان خود دل زده ساخته، نقش غیر قابل انکار ابناء بشر که متأسفانه انسان هم خوانده می‌شوند مانند شیخ احمد احساساتی و جانشین او کاظم رشتی باشند بر اساس شهرت غلط به عنوان عالمان با فضیلت مورد توجه عوام الناس قرار گرفته، مهم‌تر توانسته‌اند در دین و ایمان عوام رخنه نموده، عملکردشان را ملاک رد و قبول دین بدانند.

این طبقه از روحانی‌نماهای صاحب شهرت غلط که همیشه در تمامی ادیان دارای منصب و جاه و جلالی بوده‌اند یک روز مانند حسن بصری در مقام فقیه دستگاه حجاج بن یوسف خوانخواار، مردم را از قیام بر علیه امویان عیاش بی‌غیرت

بی دین ظالم پیشه باز می دارند و زمانی هم ماند شریح قاضی فتوای خروج حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - را از دین صادر کرده اند، گاهی نیز در نقش جنید بغدادی ها با اتکاء به خلفاء عوام فریب مزور بنی العباس، سند بی اعتباری های مسلک صوفیه شده، در مقطعی از تاریخ نیز مانند ابن تیمه خیالبافی ها نموده تا امثال محمد بن عبدالوهاب بتوانند با تکرار آن تحریف های از دین در مرکز وحی به خواست استعمار کهنه کار دغلباز انگلیس مسلمانان را به جان یکدیگر انداخته، با تحریب حرم جنه البقیه، کربلا و کشتار مسلمانان همان را انجام دهد که وهابیت در تأمین سیاست استعمارگران خون آشام می نماید و خلاصه به زمان قاجار که روس و انگلیس در پی فتنه گرانی بودند، امپراطور عثمانیه طور غیر مستقیم شیخ احمد احسائی را جهت تحریف دین و مقابله با نهاد مرجعیت شیعه که استمرار امامت است انتخاب کرده با یک تیر، دو هدف مسلک سازی با « رکن رابع » آوری و مشروعیت دادن به دربار قاجار که وسیله ای برای عمل اغراض استعمار خارجی بود نشانه گرفت.

شیخ احمد احسائی به سبک و روش های مختلفی انجام وظیفه کرده تا اندازه ای برای امثال خود و میردانی که داشت مشروعیت از دست رفته قاجار را احیا نمود. او نه تنها با سکوت در دربار و قبول ماهانه از فتحعلی شاه و شاهزادگان دربار خود را تأمین کرد بلکه با نوشتن نامه های متعدد ننگ ارتباط استعمارآبانه خود با دربار قاجار را به ثبت تاریخ رساند.

یکی از نامه هائی که مدح و ثناء بالابلندی از فتحعلی شاه و خاندان قاجار نموده به شرح زیر است او می نویسد:

«... چون در زمان سعادت قران دولت جاوید مدت اعلیحضرت ظل الله دین پناه اعنی سلطان عدالت گستر و خاقان عطوفت سیر حامی حوزه اسلام و مسلمین، مشید ارکان ملت و دین، مؤسس بنیان مذهب و آئین جامع هر دو ریاست یعنی سیف و قلم و مالک هر دو یعنی علم و علم عزت بخشای اهل ایمان و وفاق و ذلت قرای اهل طغیان و نفاق، کشت زار آمال مؤلف را با رنده سحاب گهرریز روان بدسگال مخالف را سوزنده شهاب شررخیز، معدن فضل و کرم و منبع حزم وهم، دادگر شهریار با عدل و داد و کرم گستر کامکار عطوفت نهاد السلطان بن السلطان والخالقان بن الخاقان الخاقان بن ابو الفتح و النصر و الظفر ناصرالدین شاه، شاه غازی و فتح الله الوید سلطنه و شید الله بنیان ملکته. (تاریخ جامع بهائیت / چاپ دهم: ۳۸ به نقل از جوامع الکلام: ۲/ ۲۴۵ چاپ سنگی رحلی تبریز)

لطمه این گزافه گوئی و حمد و ثناء بالابلند احسائی در وصف شاه و خاندانی خوش گذران که اسلام و ایران را خرج عیاشی خود نمودند در کنار ادعای احسائی که مدعی است « هر وقت اراده کنم به حضور ائمه اطهار مشرف می شوم » قابل توجه می باشد. زیرا مورد استفاده آنهائی قرار می گیرد که پیوسته در صدد هستند با نزدیک سازی دین و حکومت هائی نظیر قاجار به امورات جاری و رسوم حکومت داری شاهان و حاکمان بنده زر و زور که قلدران یکه تاز عرصه میدان سلطه گری و غارتگری بوده اند مشروعیت دینی دهند و این همان مهمی است که پیشوایان آسمانی و رهبران دینی شیعه پیوسته با آن در ستیز بوده هستند.

شهرت غلط

تا قبل از تحقیقات بی غرضانه و محققانه ای که پیرامون وقایع زندگی و شناخت افکار و عقاید شیخ احمد احسائی صورت بگیرد، هر کجا نامی از او برده می شد، شیخ را به دارا بودن انواع علوم از قبیل فقه و اصول، حدیث و طب، نجوم و ریاضی قدیم، علم حروف و اعداد، طلسمات و فلسفه ستوده اند. برای نمونه به نظریه ای که رجال نویسی دارد توجه کنید، او می نویسد: « ترجمان حکماء و متألهان و زبان عارفان و متکلمان بود، روزگار نقطه سپید پیشانی و فلاسفه دهر را نام و نشانی بود، از مبانی اسرار باخبر و از معانی آثار مستحضر، در این اواخر کسی به پایه معرفت و میزان فهم و مکرمت او

نرسیده، با قدم خرم و احتیاط سیر مراتب نمود. با وجودت سلیقه و حسن طریقه پرده از رخسار مطالب گشود، با حقیقتی صافی و معنویتی کافی رشته بیان و بنان در دست اختیار داشت. وبا آگهی کامل از عربیت، تخم دانش در سرزمین دل طالبانش کاشت.» (ترجمه روضات الجنات فی اصول العلماء والسادات: ۱۳۰/۱)

محقق مدقق مرحوم حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، مترجم کتابی که مؤلفش شیخ را با چنین تعابیری ستوده مورد سؤال قرار داد: شما در این گونه مواضع کتاب که مطالب را به تذکری استنباطی شخصی توضیح نداده اید، موافق چنین برداشته هائی هستید؟ گفت: اگر می خواستم در موضوعاتی نظیر تعریفات که مؤلف - روضات الجنات - از شیخ احمد احسائی کرده توضیحاتی بدهم، یقین بدانید کار ترجمه سامان نمی گرفت. زیرا این گونه موارد که باید با توضیحاتی توأم باشد، کم نیست.

البته امثال میرزا محمد علی مدرس، مانند دیگران جمع بین آرای مخالف و موافق شیخ را نموده، با همان القاب ذکر شده شیخ احسائی را ستوده اند، ولی اقرار هم داشته اند: «اظهار عقیده در امثال ان گونه تالیفات ما که فقط برای تراجم احوال و شرح ادوار زندگانی اشخاص نگارنده یافته قضاوت ما بین مقاصد خلافیه منافی وضع کتاب بود.» (ریحانه الادب: ۸۱/۱)

خاطر دارم در زمستانی که توفیق دیدار علامه بی مثل و نظیر، شیخ محمد صالح حائری مازندرانی در سمنان دست داد، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالحسین لنکرانی از حوصله و استقامت مرحوم آیت الله زیارتی در ارتباط با فتنه بهائیت در سنگسر صحبت داشت خطاب به علامه مازندرانی کرده و گفت: عجیب است چرا شیخ احسائی با تعریفی که نظیر صاحب «روضات» از او نموده است، مقدمه فتنه کبری بابتی گری شد؟! علامه فرمود: به دو موضوع باید توجه دشت: اول این که او را مقدمه این فتنه کردند و دیگر این که صاحب روضات تحت تأثیر مسموعات خود قرار گرفته. بر فرض صحت آن چه اشاره کرده، با وجود کاظم رشتی و شاگردانی که هر کدام به نوعی مدعی مقاماتی شدند که مخصوص معصوم - علیه السلام - است، فهم می شود به القابی که تعریفش کرده اند آراسته نبوده، یا در مسیر خلاف استفاده کرده است. که در هر دو صورت دلالت بر اشتباه مؤلف «روضات» می باشد.

و آیا به راستی این وصف کردن ها دور از غلو و گزافه گوئی صورت گرفته است؟! از گفتار مؤلف ریحانه الادب چنین ملهم می شویم دیگران در پی امثال مؤلف روضات الجنات رفته اند و نخواسته اند متوجه شوند آیا فتوکپی یعنی تعریف هائی که از احسائی صورت گرفته بااصل برابر است؟! یعنی شیخ احسائی در خور آن همه تعریف و ثناگوئی هست؟ ای کاش! ثناگویان به قاعده «تا مرد سخن نگفته باشد/عیب و هنرش نهفته باشد» به این توجه داشتند و آن گاه که شخص نوشتن و گفتن را آغاز کرد، عیب کفر و هنر نشانه های ضد کفر خویش را برملا می سازد و برای قضاوت در اختیار فرد و جامعه قرار می دهد. شیخ احمد احسائی در برخورد با این موضوع مهم، روشی را اتخاذ نموده که بسیار حائز اهمیت و قابل توجه است، او مدت ها از گفتن لب فرو می بندد و هنر نوشتن را اگر هم آموخته داشته به کار نمی گیرد. در معنای عیب افکار و عقائد و هنر نوآوری - بدعت های نوظهور - خویش را از دسترس مردم دور نگاه می داد. ولی وقتی برای نخستین بار در بصره عقده دل می گشاید و معما گونه نظریاتش را مطرح می کند، به مردم رخصت می دهد تا پیرامون آن چه از او شنیده اند که با باورهای دینی آنان سازش ندارد بیندیشند. یا مورد بررسی و پژوهش قرار داده، به تأیید پیشوایان مذهبی رسانده، سپس بیدیرند.

اینجاست که حقیقت القاب و عنوان های به او داده شده فهم می شود، اگر عقاید و افکار او به تأیید مبانی اسلامی برسد، حتما آن همه تعریف و تمجید شأنیت پیدا می کند، یعنی نخست باید بررسی کرد پس از انتشار آراء و افکار و عقائد او صاحب نظران چه تشخیص داده اند، در معنا او را چگونه شناخته، به کلام یا قلم تعریف کرده اند.

حاجی ملا صالح برغانی برادر شهید ثالث از شخصیت های علمی هم عصر با شیخ احسائی درباره او به واقعه ای که دیده است استدلال کرده، میگوید: «در خواب شرفیاب حضور نبی اکرم شدم، سئوالاتی از حضرتش نمودم» سپس شیخ احمد احسائی جو یا می شود، عرض می کند: «نمی دانیم که احوال او چون است، از او بعض کلمات کفر انگیز صادر گشته، آن جناب تبسم نموده، فرمود: «که شیخ احمد غلط می کند این سخنان را میگوید.» (قصص العلماء / تنکابنی: ۵۲)

حکیم نابغه: ملاهادی سبزواری که مدت ۵۳ روز (حکیم سبزواری: ۶۶) درس او می رفته است، می فرماید: «فضل ایشان پیش فضلی اصفهان نمودی ندارد.» (حکیم سبزواری: ۷۰) و آن گاه که مطلع می شود ملاآقا حکیم قزوینی، کتاب احسائی را شرح می کند با کمال تعجب فرموده است: «شیخ احمد [احسائی] را آن پایه و مایه نیست که کتاب او را شخص فاضل تدریس کند.» (قصص العلماء: ۴۵)

ملا عبدالله حکیم زنوزی که به اتفاق هم دوره تحصیلی خود حکیم سبزواری به درست شیخ احمد احسائی می رفته پس از امتحان و آزمون شیخ محضر او را ترک گفته، در پاسخ استادش که از او می پرسند، شیخ را چگونه یافتی؟ می گوید: «عامی صافی ضمیری است.» (حکیم سبزواری: ۷۰)

علامه حکیم ملا اسماعیل بن ملا سمیع اصفهانی معروف به واحد العین شارح عرشیه که از اکابر علمای قرن سیزدهم هجری است درباره شرحی که احسائی نوشته و شیخیان دلیل بر فضل و جامعیت او دانسته اند می نویسد: «شرحی بود مفصل، لیکن همه اش در حکم دُمل و آماس و جراحت بود زیرا وی مراد از الفاظ و عبارات را نفهمیده است چون اطلاع بر اصطلاحات نداشته است.» (الله شناسی: ۳/۳۶۶)

ملانصرالله دزفولی از معارف و مشاهیر علمای دوره ناصری درباره احسائی می گوید به اخبار متشابه استناد می کرده، قرآن را تاویل می نموده به اخبار غیر موثق در شأن دادن به ائمه و غلو در حق ایشان استناد می کرده است به همین جهت حادث گردید مذهبی که آن را شیخی می گویند. شرح و ترجمه نهج البلاغه ابن ابی الحدید، آخر ترجمه جلد ششم)

مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که از اعظم فقهاء صائنا لِنفسه حافظا لدینه مخالفات لهواه و مطیعا لامر مولاه بود بعد از اینکه اشاره دارند طایفه ای از متکلمین علمای به ظواهر بعض از اخبار استدلال نموده اند در صورتی که آیات و اخبار و دعاهائی که وارد بر خلاف مذاق آنان دلالت دارد می نویسد: «این مذاق صریح کلمات شیخ احسائی و تابعین او است.» (رساله لقاء الله با مقدمه و ترجمه سید احمد فهری: ۵)

آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی تهرانی نخست می نویسد: «احسائی مردی عالم و زاهد» بود سپس درباره «علت انحراف عقیدتی او، دو جهت نقل می کند یکی: «حکمت نیاموخته»، «فلسفه ندیده» لکن به این کار مداخله نمودن و این که «بدون تربیت و تعلیم استاد» ریاضت کشیدن (الله شناسی: ۳/۳۶۲) و آنگاه براساس دلائل موجود در آثار احسائی او را تعریف می کند که از اهل تنزیه (به معنای دور کردن چیزی از چیزی است). (کتاب المصادر / حسین بن احمد زوزنی: ۲/۲۱۳) در اصطلاح اعتقاد به تعالی خداوند از مخلوقات و سلب صفات خلق از خالق را تنزیه می گویند و قاتلان به تنزیه را منزّه گفته اند. اولین فرد گروهی که قائل به تنزیه بوده اند: جعد بن درهم» و پس از او مهم ترین فرد «جهم بن صفوان» بوده که فرقه «جهمیه» به او منسوب است. این افراد احتمالا تحت تأثیر مکتب نورافلاطونی بر تنزیه تأکید کرده و معلطه خوانده اند» (رساله تأثیر عقائدنو افلاطونیان در اسلام / تقریرات مرحوم آیه الله سید ابراهیم میلانی / نوشته حجه الاسلام والمسلمین ابوالقاسم محمدی: ۸۲) و شیعیان براساس تعالیم ائمه - علیهم السلام - نه با تنزیه مطلق اسماعیلیه موافقتی داشتند نه نظر تشیعی را درست می دانستند، اهل تصوف مانند احمد غزالی (مجموعه آثار فارسی احمد غزالی چاپ جناب احمد مجاهد: ۱۴۵-۱۴۶) جمع میان تشبیه و تنزیه کرده اند. لکن عین القضاء همدانی برای

جمع تشبیه و تنزیه و رفع تعارض آنها را ناشی از فهم خوانندگان می دانسته و می گوید: این فهم خوانندگان می باشد که به علت تفاوت عمق آنها با یکدیگر با هم تعارض دارند، آیات و روایات، با یکدیگر تعارض ندارند (نامه های عین القضاة همدانی: ۴۰۵/۱-۴۰۸) مولوی خراسانی نیز در مثنوی، تشبیهی یا تنزیهی نگریستن را در تفاوت ادراک می داند و در داستان موسی و شبان رهایی را در جمع میان این دو دیدگاه نشان می دهد (مثنوی دفتر دوم) نظر ابن عربی را هم در کنار این نوع نظریات مخصوص خود او است تشبیه را محدود کردن خدا می داند، تنزیه را هم مقید کردن خدا می داند و می گوید تنزیه در نزد اهل حقایق در جناب الهی عین تحدید و تقیید است و کسی که چنین می کند یا نادان است یا بی ادب، به همین اعتقاد جمع میان تشبیه و تنزیه را درست می داند (فصوص الحکم / تصحیح عقیقی: ۶۸/۱ و ۷۰) اگر ادامه کار پاورقی به درازا نمی کشد جای داشت با این که تنزیه بحثی کلامی و عرفانی است و در فلسفه جایی نداشته است، می طلبد توجه می دادیم که اهل فلسفه نیز از دو جهت به این بحث پرداخته اند. (بوده).

در همین رابطه می نویسد: «بعض از جماعتی هم که قائل به اینگونه تنزیه هستند گر چه شیعه هستند و خودشان را هم از علمای بزرگ و طراز اول محسوب می دارند» در ادامه احسائی را نام می برد (الله شناسی: ۲۳۷/۳) سپس آنجا که درباره قائلین به «اصالة الوجود والماهیه» مطالب دارد متذکر می شود «شیخ احسائی همچون مجوسیان در این مهملکه و دام افتاده است» (الله شناسی: ۷۴/۳) به این اکتفا نکرده، اشکال احسائی به حکیم متأله صمدانی شیرازی را مورد توجه قرار داده به حمایت از ملاصدرا می نویسد: «به قدری وی [احسائی] از فهم اصطلاحات عرفا و فلاسفه بالله، عاری و تهی بوده است که مایه تعجب و تأسف و ننگ برای اسلام گشته که چگونه وی [احسائی] را که تهی مغز و بوچ گرا و خشوی المذهب است، اسلام به خود راه داده، با انتحال بدین آئین رفیع و قواعد حکیمه مرصومه، خود را در ردیف ملاصدرا و شیخ اسماعیل خواجهانی و حکیم متأله حاجی سبزواری قرار داده و جا زده است. (الله شناسی: ۳۸۷/۴) در بحث این که احسائی فرق بین قدیم زمانی و رتبتی تشخیص نمی داده می نویسد: «اگر این شیخ گمراه مستبد به رأی کور باطن چند لحظه در برابر مکتب حکمت متعالیه زانو به زمین می زد و به ادب استماع می نمود...» (الله شناسی: ۳۸۷/۴) تا اینکه می پذیرد: «احسائی دارای ذهنی وقاد و شعله ور و حافظه ای شگفت انگیز بود» «اما با کوری چه توان کرد؟ آن هم کوری باطن.» (الله شناسی: ۳۶۵/۳)

محقق مترجم مرحوم حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی درباره شرح زیارت جامعه به قلم شیخ احمد احسائی معتقد است: «مطلب نامناسب بسیاری دارد که مرحوم ملاعبدالصمد مازندرانی در کتاب فاروق نقل، و رد کرده است.» (ترجمه روضات الجنات: ۱۳۱/۱) محقق معاصر جناب بهاء الدن خرمشاهی می نویسد: «نه چندان اهل حکمت و دوستدار علوم عقلی محض بود که حکیم و فیلسوف شود، و نه چندان اهل علوم منقول و فقه یا حدیث بود که فقیه و محدثی بزرگ گردد.» (دانشنامه قرآن: ۱۳۴۵/۲ - ۱۳۴۶) دکتر نوشین مؤلف کتاب ارزشمند حکیم سبزواری بر این عقیده می باشد. «حق هم این است که شیخ مزبور با توجه به محیط تربیت و تحصیل و زندگی اش اطلاعی از علوم عقلی نداشت» (حکیم سبزواری: ۶۳) است. و گویا پس از بررسی آرای موافق و مخالف شیخ احسائی است که به نتیجه می رسد. «فلاسفه و حکماء و بزرگان علوم عقلی عصر او نیز شیخ را صافی ضمیری عوام و عابدی بدون تحصیل علمی و عقلی دانسته، و این عقیده پس از مذاکراتی حضوری و شفاهی و نیز پس از خواندن آثار عقیدتی شیخ احمد در آنان قوت گرفت و در نتیجه همگان برعاری بودن شیخ متفق شده بودند.» (حکیم سبزواری: ۷۱)

محقق معاصر جناب سید محمد باقر نجفی بعد از آن که اشاره دارد: «مسلم است مرحوم شیخ احمد در هنگام اقامت خود در دربار قاجار از نعمات مادی بهره مندی زیادی داشته و معلوم نیست که قبول چنین نعماتی با دعاوی مرحوم شیخ که «هر وقت اراده می کنم به حضور ائمه اطهار مشرف می شویم.» (این ادعا را از قصص العلماء مرحوم تنکابنی :

۱۳۷ نقل کرده است.) چگونه سازش (بهائیان: ۱۹-۲۰) دارد، جای دیگر که با ماجرای اقامت شیخ احمد در دربار قاجار مواجه می شویم، جواب شیخ را در رد تقاضای، فتحعلی شاه مورد دقت نظر قرار داده، می نویسد: «شیخ احمد با این استدلال جاری شدن ظلم را برتوقف خود در تهران ترجیح داده است. چه ممکن بود، توقفش در جریان ظلم و ستم [دربار نسبت به ملت مظلوم ایران] ایجاد مانعی کند. ولی [به لحاظ استدلالی که دارد] نخواست.» (احسائی در قبال تقاضای شاه می گوید: «اگر من در جوار سلطان منزل گزینم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود. [شاه سبب پرسید] فرمود: آیا با احترام و عزت بایدم بود یا خواری و ذلت: [شاه جواب می دهد] با کمال استقلال و عزت و جلال باید زیست و ما را رضائی جز رضای آن بزرگوار و سخطی جز سخط او نیست. [شیخ احسائی می گوید:] سلاطین و حکام به عقیده ی خود تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می نمایند و چون رعیت مرا مسموع الکلمه داشتند در هر امری رجوع به من نموده، ملتجی خواهند گشت و حمایت مسلمانان و رفع حاجت ایشان نیز بر من واجب است. چون در محضر سلطنت وساطت نمایم از دو صورت خارج نیست اگر بپذیرد تعویق و تعطیل امر سلطنت است، اگر نپذیرد مرا خواری و ذلت...» (بهائیان، ۱۲)

مقدس مآب ثناگوی شاه و شاهزادگان

تردید نیست تیزهوشان از خواص و خوش فهمن عوام، مقدس مآبی عده ای ظاهر الصلاح را به دریافت ها و استیباط های خویش که کمتر در آن اشتباه دیده شده است می پذیرند و به تعریف می کشند. از برخورد عالم و عوام عصر احسائی این مهم به خوبی فهم می شود که از برخوردهای کرنش مآبانه او را دربار قاجار دانسته بودند، شیخ احمد احسائی در زمره جو فروشان گندم نما می باشد، احسائی اوئی نیست که خویش را به نمایش می گذارد. زیرا چون به خلوت صاحبان زر و زور می رود، مردم مظلوم رنج کشیده ستم دیده را فراموش کرده، به رسم شاهان و شاهزادگان رفتار می کند و هنگامی که بر سر سفره رنگین آنها قرار می گیرد، لقمه ی شبهه، بل حرام که به صورت مالیات و خراج، رشوه و باج از مردم گرفته شده است می خورد. چنان که خود اثر لقمه حرام را حس کرده، می نویسد: «هر زمانی که یکی از امامان را قصد می کردم در عالم رویا به دیدار او مشرف می گشتم» (فهرست /سرکار آقا کرمانی: ۱۷۳) «تا این که مرا گذار به دیار عجم افتاد، با حکام و ملوک آن بلوک معاشر شدم و اعتیاد به البسه و اقمشه و اطعمه و اشربه و مساکن ایشان نمودم، پس آن حالت اولی از من مسلوب گشت. والحال کمتر ائمه را در خواب می بینم.» (قصص العلماء: ۳۷)

به هر تقدیر به همین نوع اعتراضات امثال شیخ احسائی هم اعتمادی نیست. زیرا این گونه سخنان را نیز به لحاظ تعمیر موقعیت و بازسازی شخصیت به زبان می آورند، و الا مگر امکان دارد شخصی چون شیخ احسائی با دعاوی آن چنانی، مهم تر در سن ۵۴ سالگی، آشنای به تمام معنا به اوضاع دینی دربار و این که از مسیر ظلم و تعدی، رشوه و باج گیری های قلدرمآبانه تأمین می شود، نداند لقمه حرام دربار با او چه می کند؟ او از نزدیک ناظر اوضاع سیاسی و اجتماعی زمانش بوده، نفوذ مأموران خارجی، دست اندازی روسیه و انگلیس، فرانسه و عثمانی به سرحدات ایران مرکز تشیع جهان را ببیند، ماجرای «ایروان» و «نخجوان» را بشنود، در مقام یک روحانی صاحب نفوذ در دربار قاجار به جای سفارش هائی پیرامون برخورد شدید با جانب به سئوالات بی ربط فتحعلیشاه که حکایت از بی توجهی او را به اوضاع حساس کشور می کند، نظیر «کیفیت نکاح اهل جنت» یا «اهل جنت می تواند بیش از چهار زن عقدی» داشته باشند» (بعدها پاسخ های احسائی در رساله ای به نام «خاقانی» به چاپ رسید که در جلد اول «جوامع الکلم» صفحه ۱۲۰ الی ۱۳۰ موجود است) جواب بدهد و دشمن غارتگر آسوده خاطر هر چه می خواهد انجام بدهد.

مهم تر شیخ احسائی سؤال ها را بهانه قرار داده، با تملق و گزافه گویی از کنار حوادث قابل توجه ای مانند جنگ های شدید با سرداران روسی، چون «کرویج» بگذرد و شاهی معلوم الحال چون فتح‌الشاه را «عزالمؤمنین»، «حافظ الامان»، (رساله سلطانیه مندرج در جوامع الحکم: ۲/۲۴۴) «حافظ الاسلام و الایمان» (رساله خاقانیه مندرج در جوامع الحکم: ۱/۱۲۰) بخواند. شاهزاده ی دست پرورده همان حال و هوا را با «معزالدین و ناصرالمؤمنین»، (رساله صومیه مندرج در جلد اول جوامع الحکم) «حامی حوزه المسلمین، ناصرالدین و معزالمؤمنین» (رساله عصمه رجعت، رساله دوم در جوامع الحکم) تعریف کند. یا شاهزاده محمود را که در ناز و نعمت فتح‌الشاهی روزگار گذرانیده، گرسنگی، آوارگی و بیچارگی فقرا را نمی شناسد، «ملجاء المضطربین» دانسته... (رساله شاهزاده محمود، مندرج در جوامع الحکم: ۱/۲۰۰)

...دعای «ادام الله دولته و خلد سلطنه و حفظه والقی فی قلوب العباد محبه» (رساله خاقانیه در جوامع الحکم) بدرقه سلطنت نماید! آیا این مدح و ثنا، تملق گوئی سلطان و شاهزادگان که در ظلم و فساد غوطه ور بودند، با ساحت معنویتی که برای احسائی قائل شده اند منافات ندارد؟ و آیا این بهترین دلیل برای تظاهر به مقدس مآبی احسائی نیست؟ بدون هیچ تردیدی به استناد گزارش تاریخ باید پذیرفت انسانی که قدس اعتقادات دینی و قداست دینداری با او عجین شده است - همان طور که احسائی شخصا اعتراف می کند: «اعتیاد به البسه و اقمشه و اطعمه و اشربه» درباریان پیدا نمی کند. یعنی از آنچه با قدس طهارت منافات دارد استفاده نمی کند. زیرا حال چنین صاحب مقامی او را از آن چه مرسوم شاهان و اطرافیان آن ها می باشد دور نگاه می درد. در صورتی که طبق شواهد و دلائل موجود در گزارش های تاریخ، احسائی نه تنها از دعوت فتح‌الشاه ناراضی نبوده، بلکه مصداق عینی مثال «با دست پس می زند و با پا پیش می کشد» به شمار می رفته است. یعنی با تزویر و حيله ای که بعد از دریافت دعوتنامه دربار فتح‌الشاهی به کار گرفته، ننگ ارتباط با شاه قاجار را آن هم نزد عوام بی نصیب از فهم و شعور، پنهان داشته است. زیرا بعد از ورود به دربار، کوچک ترین کراهتی از احسائی نسبت به اقامت در دربار و معاشرت با درباریان به ثبت نرسیده است. بلکه براساس شواهدی با آسوده خیالی دور از هر اجتناب دینی به موقعیت سازی برای خویش می پردازد. و اگر دربار را ترک می کند، برای بقاء سلطنت و حفظ حیثیت خویش می باشد، در حقیقت احسائی به جهات موازین دینی یا حمایت از مسلمانان مظلوم زجر کشیده زندگی دربار را ترک نکرده. (به پاورقی شماره ۳ صفحه ۹۳ رجوع شود.)

شیخ صافی ضمیر مدعی

نزد اهل معرفت، آنان که قطع مسالک ناسوت نموده اند و به مقصد اقصی آرزوی معنوی رسیده اند، صافی ضمیری را با مدعی بودن در یک شخص جمع ندیده اند، زیر جمع بین این دو غیر ممکن است و ما را در بحث کوتاه که می توان از لابه لای آثار شیخ احساء بیش از آنچه به قید تحریر در می آید اشاره کرده، به چند ادعائی که با صافی ضمیری و آن همه تجلیل و تکریم از او منافات دارد اشاره می نمائیم.

موضوع اول: نوشته اند که شیخ احساء مدعی بوده است «من قطع به احادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع می شود که کلام امام است و حاجت به رجال و نحو آن ندارم.» (قصص العلماء: ۵۴)

نخست یادآور می شویم که چنین ادعائی را از صوفیان آخوخته است، زیرا محدثان عالم اسلام که بعد از شیخ ابوالحسن خرقانی آمده اند به این قصه مربوط به او آشنا بوده اند، با این که از علوم اسلامی چیزی آموخته نداشته می توانستند صحت و سقم روایات را با تأملی بفهمند. چنانکه نوشته اند: جمعی از محدثین احادیثی صحیح را با ساخته های خویش توأم کردند، در خرقان با ابوالحسن خرقانی ملاقات نموده، تقاضا کردند احادیث صحیح و جعلی را از هم جدا نماید، و او احادیث صحیح را از ساختگی جدا می ساخت.

بعد از این تذکر که ما را فعلا با قصه بودن چنین ادعاهائی کاری نیست، توجه می دهیم، آنچه را احسائی در این زمینه مدعی شده است، مسأله ای بوده که قبل از او دیگری به خود مخصوص ساخته؛ و عجیب است که دیگران بدون تحقیق پیرامون این گونه گزارش های تاریخ، آن را بازگو کرده اند، علامه فقیه، نادره عصر، فریددهر، حاج شیخ محمد حسن نجفی صاحب کتاب گرانسنگ «جواهر الکلام» چون می شنود که شیخ احسائی چنین ادعائی نموده است، با کلمات مغلطه حدیثی می سازد، آن را بر کاغذی می نویسد، ورق را کهنه کرده و بالای دود و غبار نگاه می دارد، و آنگاه نزد شیخ احمد می برد و می گوید: حدیثی پیدا کرده ام، شما ببینید آن حدیث است یا نه، و معنی آن چیست؟

شیخ احسائی آن را گرفته بعد از مطالعه به شیخ محمد حسن گفت: «که این حدیث و کلام امام است.» شیخ محمد حسن ورقه را گرفت و بیرون رفت آن را پاره کرد (قصص العلماء: ۵۴) دانست ادعای او استوار بر حقیقت نیست. موضوع دوم: از جمله موارد بی سابقه ای که در طول تاریخ اسلام، هیچ یک از مفاخر علمی مدعی نشده اند. بر فرض محال اگر هم به هر شکلی مورد عنایت قرار گرفته، سعادت شرفیابی حضور معصوم - علیه السلام - را نصیب برده اند، بدون این که بازگو کرده باشند، با خود به خانه گور حمل کرده اند مسأله ادعائی شیخ احمد احسائی است که با «سمعت عن الصادق - علیه السلام - شنیدم از [امام] صادق (ع) آن را به دیگران انتقال داده، یا پا را فراتر گذاشته، با «سمعت مشافهه» مدعی دیدار با معصوم در بیداری شده است. (قصص العلماء: ۳۷)

به طور حتم و یقین عالمان دینی که از عقل سلیم و ایمان بی ریب بهره مند بوده اند، در طول تاریخ نه تنها چنین ادعائی نکرده اند، بلکه با مدعیان به مخالفت برخاسته، به هر نوع ممکن، خدعه و تزویر بودن این گونه دعاوی بی پایه و اساس را اثبات نموده اند. و از طرفی باید توجه داشت، درست در همین اوقات که متأسفانه عده ای به این گونه ادعاها حیثیت داده، با خیالبافی ها تعریف کرده اند، عالمان دینی بسیار حساس شده به هر وسیله ممکن در باطل نمودن آن کوشیده اند. و اگر موضوعات این چنانی مربوط به احسائی دقیقا مورد توجه قرار گیرد، متوجه خواهیم شد آنچه را شیخ احمد احسائی در ارتباط با معصوم برای خود قائل بوده، با ادعائی که علی محمد شیرازی شاگرد و دست پرورده کاظم رشتی نموده - با این تفاوت که احسائی مدعی دیدار معصومین می باشد - فرقی نداشته است. البته اگر این گونه مقدمات توسط شیخ احسائی و شاگردش کاظم رشتی فراهم نمی آمد، بازار باییت حضرت امام قائم غائب موجود موعود - اروحناه فداه - بی مشتری می ماند.

موضوع سوم: مسأله دانش «کیمیا» است که از جنجال برانگیزترین مسائل نزد طوائف صوفیه می باشد. و افرادی مانند شیخ احمد احسائی مدعی شده اند. آموخته دارند. و خوشبختانه به عصر ما چنین موضوعی آب و رنگ نداشته، تقریبا هم فهم شده است. مسأله زراندود کردن فلزات یک صنعت است و هیچ ربطی به معنویت داننده آن ندارد. چنان که صوفی منصف به آن اشاره نموده، گفته اند، کیمیائی که باید اهل معرفت از خود رسته به خدا پیوسته داشته باشند، این است که مس وجود ترا تبدیل کنند. و این با کیمیگری که عده ای با به کار گیری چند مواد، محلولی فراهم می آوردند. به هر فلزی می زدند تا شکل طلا به خود گیرد و با فروش آن کمبودهای زندگی مادی خویش را تأمین می نمودند فرق می کند و بدون تردید چون ارزش حقیقی طلا را ندارد، نوعی تزویر در عمل محسوب می شود.

علی اکبر خان زمانی که بر اثر کهولت سن، عده کثیری از صاحبان ادعاهای این چنانی را دیده بود، و بیش از بیست و هفت دفتر به نام جُنْگ از این ملاقات ها تدوین نموده، می نویسد: «در جنب حسینیه شیرازی به کسب اشتغال داشتم، عالم عارف مرحوم حاج سید جواد آقا شیرازی در کنار حسینیه منزل داشتند به این که فن کیمیا را می داند معروف شده بود و افرادی مانند میرزا عبدالحسین ذوالریاستین و شمس العرفا، دو مدعی قطبیت نعمه الهی با او رفت و آمد می نمودند، روزی به حاج سید جواد آقا عرض کردم: اینان چه می خواهند، که بیش از حد معمول مزاحم شما می شوند؟ در

جوابم گفت: « ابهان در پی کیمیا هستند» و نمی دانند آنان که گفته اند، داریم، خواسته اند گفته باشند صاحب نظریم، نه این که علم پدر سوخته بازی آموخته داریم.» (جنگ زمانی: ۵۷/۱۸)

شیخ احسائی برای این که به ننگ حیل و تزویر مبتلا نشود، از طرفی وانمود کند از علم کیمیاگری - که در عصرش شهرت داشت و در زمره اسرار ولایت شمرده می شد - بی بهره و نصیب نیست، مدعی بود این فن مخصوص صاحبان اسرار ولایت است، و چون چنین ادعائی با فقر چشمگیری مادی او - تا قبل از پیوستن به دربار - منافات داشت، در جواب آن هائی که تنگدستی او را دیده، مورد سؤال قرارش می دادند: چرا به وسیله کیمیاگری قروض خود را نمی پردازد! گفت: « من علم کیمیا را دارم، اما عمل آن را ندارم. » (قصص العلماء: ۳۶)

او که از نعمت عقل بهره ای دارد، می داند چنین جوابی فقط پاسخی است که شر سؤال کننده را دفع می کند. والا علم آن را دارم، لکن عملش را ندارم، جوابی لغو و بی اعتبار می باشد و نزد عقلاء قوم، لاطائلاتی به شمار می رود که رندان قلاش روزگار، در چنین مواقعی به وسیله آن از چاه درماندگی ها خود را بالا می کشند. زیرا او که صنعت کیمیاگری را دارد، فرا گرفته است تا در کنار نازشست نشان دادن، امرار معاش نیز داشته باشد. در این صورت من علمش را دارم، لکن روش به بکارگیری و استفاده اش را نمی دانم، سخن لغویی معنائی است که با ادعای دارا بودنش سازش ندارد. زیرا علم و دستور العمل را توأمان به دفتر سپرده اند.

موضوع چهارم: مهم دیگری که هنوز بازار ادعایش گرم و پر مشتری است و کثیری به آن برای عده ای فضیلت سازی نموده، مهم تر به آن چه خود بی نصیب هستند دل خوش داشته، فخر و مباهات می فروشند که فلانی دارد، مسأله « طی الارض » می باشد.

عده ای بر این عقیده بوده و هستند، مردمانی وجود داشته و دارند که بدون تحمل رنج و زحمتی مسافتی را در طرفه العین طی کرده اند. و در شاهد آوری این مقام به ماجرای تاریخی سلیمان و تخت بلقیس استناد نموده اند که بنا بر اراده « آصف بن برخیا » به چشم برهم زدنی خواسته سلیمان نبی - علیه السلام - بر آورده شد.

در صحت ماجرای طی الارض، ما را حرفی نیست، زیرا با تأیید قرآن، کسانی مانند آصف بن برخیا وزیر سلیمان، با داشتن « علم الکتاب » (مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی درباره مسأله « علم الکتاب » در کتاب « منشور مقدس ولایت » مطالب قابل توجه ای بیان کرده اند.) به چنین نیروئی مجهز بوده اند. شبی فرمودند که به اتفاق عزیزانی نادرالوجود، در منزل دانشمند پارسا مرحوم حاج سید مرتضی کتابچی - که از نوادر روزگار به شمار می رفتند - در محضر دو شخصیت بی مثل و نظیر زمانمان، شریف المله والدین که از عرفای کاملین و اصلین عصرش محسوب می شد و آیت الله حاج سید مرتضی مرتضوی - رحمه الله علیهما - ماجرای « طی الارض » به زبان آورده شد، مرحوم مرتضوی فرمود: به وسیله حکیمی الهی عارف به اهل بیت، نه صوفی، در طرفه العین تربت علی بن موسی الرضا و فاطمه معصومه و احمد بن موسی - شاهچراغ - را در سه شهر مشهد و قم و شیراز زیارت کردم. و اضافه نمودند ولی بیشتری کسانی که به دارا بودن چنین شرافتی شهره شده اند، از این نعمت بی نصیب هستند. سپس گفتند: از سوخته راهی که مقام خامی و پختگی را پشت سر گذاشته بود سوال کردم، چنین زبده گانی را به چه نشان می توان از مدعیان آن باز شناخت؟

جواب داد: بدانند چرا سلیمان در مقام پیامبری خواست کسی تخت بلقیس را به طرفه العین نزد او حاضر کند. در واقع باید باور داشت سلیمان با آن همه خصوصیت های نبوت که برای او وجود داشته، از نیروئی که آصف بن برخیا به آن تحت بلقیس را حاضر نموده، بی نصیب بود....

شیخ احسائی در پی آن که می گوید: « علم کیمیا را دارم، لکن عمل آن را ندارم، » با اعتراض مگر چنین چیزی امکان پذیر است مواجه می شود، به جوابی سخیف و بی معنا متوسل می شود که بیان کننده ادعای او در دارا بودن مقام طی

الارض است. می گوید: «من عمل طی الارض را دارم، که به این نحو است»، بعد از آن که خود را جمع می کند و یک دفعه بازی نماید، اضافه می کند: «طی الارض... نیز به همین قسم است، عمل آن را ندارم.» (قصص العلماء: ۳۶)

نیاز به تذکر ندارد که مدعیان چنین مقامات و مراتبی، با این توجیهات، هم خویش را از معرکه های آزمایش افراد نجات داده اند و هم برای ادعای خیالی باطل خود جوابی در آستین داشته اند. والا چنین استدلالی در مقابل این که صاحب مقام «طی الارض» است قابل پذیرش نیست.

موضوع پنجم: مسأله ی بسیار رایجی است که بعد از غیبت کبری حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - عده ای مدعی بوده اند با آن نازنین کبریا، نتیجه انبیاء خلاصه ائمه بدا، ارتباط حضوری دارند.

این ادعا علاوه بر این که در عصر مابعد صورت دکانی درآمده که گروهی شاید بیش از گذشته به آن مردم فریبی نموده، با دریافت مبالغی، هم مایحتاج دنیائی خویش را تأمین می کنند وهم خواسته یا ناخواسته استعمارگران را در تخریب اسلام و تضعیف اعتقادات مسلمانی کمک می کنند، دستمایه قطبیت صوفیه نیز شده است. چنان که ملاسلطان گنابادی با چنین تزویر و خدعه ای که از جمله مشرفین حضور حضرت است، بسیاری از مقاصد دنیایی خویش را تأمین می کرد.

مقدمه آقای محمد عباسی بر «رازگشا» تألیف شیخ عباسعلی کیوان قزوینی مطالعه شود)

شیخ احسائی که با چنین ادعائی از زمان ارتباط با صوفیه آشنایی داشت آن گاه که در دستور العمل مسلک سازی با آن مواجه شد، (فرقه سازان در اسلام / از دکتر محمد کاظم مبینا: ۱۳۱) اظهار می داشته به حضور حضرت بقیه الله شرفیاب شده است. (مدعیان دروغگو / رضا قدس تبریزی: ۱۰۲) لکن آن چه زمینه ساز، بل مقدمه ضروری این مرتبت و منزلت می باشد، رسیدن به قله رفیع «سلمان منا اهلیتی» است، ایمانی که مخصوص افراد خالص الولایه و کمترین شیعه می باشد، در معنا شخص به مرتبه ای از مراتب عصمت دست می یابد که تالی تلو معصوم خوانده می شود، نفس از درون و ابلیس از بیرون قدرت تصوف در او را ندارد. در این مقام چنین منزلتی مجاری ادراکی و تحریکی او مظهر ظهور علم خدای سبحان در بخش معرفت نشده و اراده و قدرت خدا در عمل می شود.

آن چه لازمه این مقام می باشد، توجه به این مهم است، که باید مجرای ادراکی طیب و طاهر باشد. تا مجاری ادراکی ما، یعنی بخشش اندیشه شایسته تجلی معرفت خدا گردد. در چنین موقعیتی خطا نمی کنیم یا خطای ما بسیار محدود خواهد بود. در این مقام چون انسان کاری را که انجام می دهد، در حقیقت خدای سبحان به وسیله مجاری او انجام می دهد، امام را در عصر غیبت درک می کند و در زمره مشرفین قرار می گیرد. در حقیقت او که از افق طبیعت خود بالا رفت، از منظر فرا طبیعی جهان را دید، می تواند سروش غیب را شنیده، در جنه اللقاء به زیارت امام قائم غائب موجود موعود رسد. نه او که نظیر شیخ احسائی و شیادان معرکه گیری چون ملاسلطان گنابادی با رواج عقائد و افکاری ضد اسلامی راه را بر عوام ساده اندیش ناآگاه از حقایق اسلامی بسته، آن ها را به بیراهه می کشد تا به دوزخ روند.

وبهترین دلیل ما، شیطنت این نوع اشخاص شیاد حرفه ای در حراج دین و تاراج ایمان امت اسلامی است که برای عده ای شغل به شمار می رود، به همین اعتبار تردیدی نیست امثال شیخ احمد احسائی، کاظم رشتی، علی محمد شیرازی باب، محمد کریم کرمانی، ملاسلطان گنابادی، نورعلی الهی و ... بنا بر آنچه در نوشته هایشان دیده می شود از جمله تحریف کنندگان دین محمدی می باشند نه اینکه به حرم امام دین احمدی راهی نیست بلکه اینان مورد لعن آخرین فرد از دودمان امامتند.

شیخ بهشت فروش

مطالعه آثار شیخ یا اقوال پراکنده شیخ احسائی، گویای این حقیقت غیر قابل انکار است، او نیز مانند تمامی کسانی که تمایل دارند با مطالب نوظهور، سروگردنی از مردمان فهیم تعیین کننده جامعه بلندتر باشند، کوشیده با اظهاراتی جلب

توجه نماید. در این مسیر بعضا در کن طرح ساخته های خود، کهنه شده های تاریخ را که اغلب مردم بر اثر گذشت زمان آن ها را نمی شناسند، از لابه لای متون تاریخ یافته، با آب و تاب دیگری مطرح نموده، مدت ها اذهان مردم کم کم آشنا با این گونه مسائل را به خود سرگرمی می کرد. رد و قبول که لازمه این نوع حرکات غیر معقولانه است شهرت مورد نظر او را فراهم آورده خواستش را تأمین می کرد.

بعضا در این راستا، نوآوری های شهرت خیز از اعتقاداتی که نزد پیروان سایر ملل و ادیان اعتبار دارد نشأت می گیرد. چنان که در مورد شیخ احمد احسائی صادق است. زیرا کسانی که نظیر مرتضی مدرس چهاردهی او را شناسائی کرده اند، معتقدند: «اصالت وجود و اصالت ماهیت» را از زردشت اقتباس کرده است.» (شیخی گری بابتی گری: ۶۰)

یا طرح «رکن رابع» را با الگو قرار دادن قطبیت مرسوم در تصوف فرقه ای فراهم آورده، او را انسان کاملی می داند که در ارتباط با مسلک سازی مورد نظرش، صاحب چنین مقام ساختگی را رابطه بین امت و امام فرض کرده، علاوه بر این که با چنین ابداعی اصول دین را دستکاری نموده، آن را به صورت: توحید، نبوت، امامت و رکنیت در می آورد، در صورتی که در تشیع پنج اصل توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد، اصول دین اسلام را تشکیل می دهند و شیخیه اصل دوم و پنجم که عدل و معاد است را لغو نموده اند. مهم تر به تضعیف محوریت روایت مجتهد در غیبت امام قائم غائب موجود موعود، که مراجع تقلید می باشد می پردازد. مهم تر با عنوان این که «رکن رابع»، «ناطق واحد» است، یگانه نهاد مورد تأیید امام زمان - ارواحنا فداه - در غیبت کبری را که امام به آن ارجاع داده است به مقام خیالی ساخته ذهن علیل خود خلاصه می کند.

مساله بهشت فروشی «احسائی گدای مشهور بحرینی» (تاریخ ایران از مجموعه تاریخ کمبریج / ترجمه مرتضی ثاقب فر، دوره افشار، زند و قاجار: ۲۱۰/۱۱) نظیر طرح نور آور «رکن رابع» از اختراعات و ابداعات بی پشتوانه دینی احسائی در شیعه می باشد. او همان طور که «اصالت وجود» را از زردشت اقتباس کرده است، بهشت فروشی را که در کنار فروش «بخشش نامه» (جان الدر در کتاب تاریخ اصلاحات کلیسا ترجمه از انگلیسی صفحه ۱۰۱ می نویسد: « چون پاپ در صدد ساختمان دهلیز و گنبدی در کلیسای سن پتر در روم برآمد و دید این کار پول زیادی لازم دارد، نماینده خویش را برای جمع آوری وجوه روانه نمود، راهی که برای جمع آوری وجوه اندیشیده بود، این بود که نامه هائی مبنی بر عفو و بخشش از طرف پاپ به دست اشخاص گناهکار داده شود....

علاوه یحیی نوری متذکر شده اند: مقامات کلیسا برای بستن دهان مردم به فقرائی که وسیله ادای قیمت نداشته اند، مغفرت نامه مجانی می دادند.) کشیشان به صورت یک اعتبار در آئین رسمی کلیسا مراعات می شود، و برای اولین بار توسط معاویه در اسلام انجام شده به کار گرفته است.

کلیسا و معاویه و احسائی با بهشت فروشی دو منظور را عملی کرده اند: کمبوهای مادی را برطرف نموده اند و اگر کمبودی نبوده، حرص و آژشان را جواب مثبت می دادند. مهم تر به عوام الناس که همیشه فریب جهل خود را خورده اند، تفهیم می کردند در مقامی از معنویت قرار دارند که می توانند به اعتبار آن گناهان افراد را نادیده گرفته، بهشت فروشی کنند. شیخ احسائی نیز به هنگام فشارهای مالی، دست به چنین عملی زده است. میرزا محمد تنکابنی شخصیت سرشناس عصرش که قدم به قدم جزئیات زندگی او را تعقیب نموده، می نویسد: «در بعضی از آزارمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود، شاهزاده محمد علی میرزا به شیخ گفت: یک باب بهشت به من بفروش من هزار تومان به تو می دهم که به قروض خود داده باشی، پس شیخ یک باب به او فروخت و به خط خود وثیقه نوشته، آن را به خاتم خویش مختوم ساخته به شاهزاده داد؛ هزار تومان از او گرفت، قرض خود را پرداخت.» (قصص العلماء: ۳۶) وحتی بعضی به این اشاره کرده اند که درهای [ورودی] بهشت را به شاهزاده فروخت. (تاریخ ایران از مجموعه تاریخ کمبریج: ۲۱۰/۱۱)

پیشنهاد فروش بهشت شاهزاده قاجار، نشان دهنده حقیقتی حائز اهمیت و حساس است که دربار قاجار وظیفه داشته یا به طور غیر مستقیم مأمور بوده که شخصی احمد احسائی را جهت تأمین منظور تحریف و تخریب مبانی اعتقادی اسلامی تقویت کند.

زیرا مسأله بهشت فروشی که توسط شاهزاده قاجار به شیخ پیشنهاد می شود در اسلام بی سابقه بوده، و اگر در مقطعی دیده شود توسط امثال معاویه صورت گرفته است زیرا تردیدی نیست رواج این تفکر ضد اسلامی در جامعه هرج و مرج به وجود آورده، آن را در مقابل خواسته های استعمار ضعیف کرده به زانو در آورده و خواست استعمارگران غارتگر را برآورده می سازد.

اما تحلیل و استنباط ما پیرامون آغاز مسأله هائی نظیر «بهشت فروشی» به دست احمد احسائی آن هم بعد از تقاضای شاهزاده ای که در عصر پادشاهی پدرش، توجه به این نکته مهم است که استعمارگران با نقشه های حساب شده ضد اسلامی در ایران وارد عملیات شده اند چنانکه برخورد تند و شدید عالمان آزاده دور اندیش با تقاضاهایی نظیر محمد علی میرزا قاجار نشان و دلیلی غیر قابل انکار می باشد. خاطر دارم پیر دین و سیاست مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی می گفتند: وقتی شاهزاده محمد علی میرزا از ابن بحر العلوم استدعا می کند، ملکی در بهشت به قیمت هزار تومان به او بفروشد نمی پذیرد.

آری این گونه امور مسلم می نماید اقدام به چنین اموراتی، مانند اسرائیلیان می باشد که جهت زیر سؤال بردن اصالت های اصیل شیعه از زمان امویان ضد «اسلام اهل بیت» مرسوم گردیده، و در هر دوره ای به نوعی انجام پذیرفته است. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی، زمانی که منور الفکرهای وطنی با نقاب های مختلف و روش های محبوبیت آور، در پی وهابی های داخلی به راه افتاده بودند، جبهه به اصطلاح ملی و نهضت آزادی را برای گرمی بازار خود به هم گره می زدند. بنابر تقاضای عده ای از تجار محترم بازار تهران مجالسی را جهت روشن نمودن افکار (در منزل حاج علی آقا ناظم زاده که از تجار مورد وثوق محسوب می شدند) برقرار کردند، که الحق پُربار و قابل استفاده بود. در آغاز که به مقدمه ای پرداختند، به این مهم توجه دادند «استعمار در برخورد با اسلام، تمامی روش های یهود و مسیحیت را مرور نموده، و آگاهانه با به وجود آوردن فرقه هائی با آن اصول و سنن که برگرفته از یهود و مسیحیت بود اقدام به تحریف و تضعیف اسلام نمودند.»

سپس برای این که شاهد مثالی آورده باشند، اضافه کردند: «برای نمونه «عشریه» مرسوم در یهود را از اصول فرقه ای صوفیه قرار داده، تا اصالت اسلام را نیازمند آئین منسوخ شده یهود نمایند. یا بهشت فروشی را به وسیله شیخ احمد احسائی مؤسس شیخیه که مقدمه فتنه بابیه، در حقیقت بهائیه است، در اسلام مرسوم نمودند تا عنوان خاتمیت اسلام در پی ادیان الهی را با عنوان این که بهشت فروشی از سنن کشیشان مسیحی است مخدوش سازند. و وانمود کنند اسلام با کمک ادیان ما قبل نیازهای پیروانش را تأمین می کند که این تخریب خاتمیت اسلام است. تا در حالی که خاتمیت پیامبر و دین اسلام را خدشه دار می سازند، یادو موقعیت یهود یا مسیحیت منقرض شده را زنده نگاه دارند...»

فتنه احسائی که در صوفیه رواج داشت و در بهائیت سنت شد

مدت ها بود به طور مدام ریشه تجسم چهره مرشد در نماز را که از جمله آئین های مرسوم و مورد توجه اتباع فرقه های صوفیه محسوب می شده، در فرقه نعمه الهی و اویسیه، از جمله آداب زمان عبادت به شمار می رود (دانشمند کتاب شناس معاصر جناب حاج سید محمد علوی طباطبائی بروجردی می فرمودند: در بروجرد روزی که میهمان دکتر صالحی بودم چون قصد نماز کردیم و سجاده را برایمان گشودند، عکس صالح علیشاه گنابادی را در سجاده دیدم متوجه اهمیت

تجسم صورت مرشد نزد طایفه صوفیه شدم.) جستجو می کردم، که این بدعت شرک آور را چه کسی بنا نهاده، و چنین روش بت پرست مآبانه از کجای تاریخ در چه زمانی مرسوم شده است.

پس از تفحص زیاد، به استناد مدارک مستند و تحقیقات محققانه، عده ای سخت کوش، ریشه آن را در آداب بومی هندیان یافته، که صوفیان چشتیه جهت تقویت رابطه مرید با مراد از جمله آداب قرار دادند. لکن رواج آن در بین مسلک هائی نظیر صوفیه ایران و شیخیه یا بهائیه از زمانی است که احمد احسائی رساله ای در این زمینه تدوین کرد و در آن متذکر شد « باید در ایاک نعبد حضرت امیرالمؤمنین را قصد کند. زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آن چه در ذهن آید، مخلوق ذهن است. پس باید وجه او را اراده نمود که امیرالمؤمنین - علیه السلام - باید.» (قصص العلماء: ۵۵)

مرحوم تنکابنی پس از نقل دلیل احسائی برای تجسم صورت امیرالمؤمنین - علیه السلام - می نویسد: «همچنان که خدا مجهول الکنه است، امیرالمؤمنین - علیه السلام - نیز در اذهان مجهول الکنه است، پس اگر امیرالمؤمنین را در ذهن بگذرانیم آن هم مخلوق ذهنی می باشد و همان سخن نیز در اینجا وارد آید. و چنان که خدا مجهول الکنه است برای ما، هم چنین مجهول الکنه برای امیرالمؤمنین نیز می باشد. پس امیرالمؤمنین، در وقت گفتن ایاک نعبد که را قصد می کرد؟! مجعلا این سخن خارج از مذهب شیعه است.» (قصص العلماء: ۵۵)

افرادی از صوفیه مانند حاج میرزا حسن صفی علیشاه و ملاسلطان گنابادی که بعد از پی بردن به نظریه احسائی تمایل به این دستور العمل پیدا کردند، رویه مرحوم تنکابنی را مورد توجه قرار داده، با یک تیر دو نشان را هدف گرفتند، دستور دادند بهتر است در «ایاک نعبد» صوفیان برای این که مبتلا به مجهول الکنه نشوند، صورت شیخ را که زنده و حاضر می باشد در نظر گیرند، بدین ترتیب استدلال «مجهول الکنه» به صورت یک اصل کلی عبادی در تصوف فرقه ای آمده، صوفیان صورت مرشدان خود را (بت پرستی مدرن) و بهائیان صورت عبدالبهاء (شوقی افندی در نامه ی ۳۱/زائویه ۱۹۴۹/ می نویسد: نماز روزانه را هر کس منفردا تلاوت کند، اگر در حین نماز خود را محتاج می بیند که کسی را پیش چشم خود مجسم کند، عبدالبهاء را در نظر آورد. (بهائیان: ۴۳۵ به نقل از مجله اخبار مری نشریه ملی بهائیان ایران شماره ۶ سال ۱۳۲۸ مهر ماه) را در نظر می گیرند که بدون تردید نوعی شرک به خدا و بت پرستی است. و به طور حتم انگیزه وضع کردن با قانون عبادت قرار دادن آن، به جهات انهدام و خرافی جلوه دادن آئین موحدان است. برای نمونه به نام «بیان حقایق» و «خرافات را از مغزها بیرون» کردن و «مشکلات اخبار را شرح و توضیح» دادن و «تحریفات جهال و مأولین را نفی» نمودن (تنزیه الاولیاء: ۱۱، نظریاتی است که ابوالقاسم ابراهیم کرمانی رئیس شیخیه برای توجیه خرافات احسائی بیان کرده است.) این گونه خرافات زیر سایه و شعار محبت اهل بیت و طهارت - علیهم السلام - که به هیچ مبنای علمی مرسوم در تشیع استوار نیست، در میان شیعیان رواج دادند، و عجیب این که ابوالقاسم خان ابراهیمی کرمانی برای این گونه خرافات شأن ساخته و معتقد است احمد احسائی مخرب اسلام شیعی با آن چه برای اولین بار مطرح کرده، خواسته است «دین مبین را از لوث این کدورت ها پاک نماید و غبار آن اوهام را از مغزهای شیعیان بزاید و پیرایه ها [را] که بردین مبین بسته شده است باز فرماید و جمیع اصول و فروع را بر مأخذ خود قرار دهد و ظاهر شرع احمدی را که در آن ایام کاملاً جمع و تدوین گردیده بود و متفرقات آن به یکدیگر ملتحم شده بود و ...

...را توجیه و توضیح نماید و روح آن الفاظ و معانی آسمانی را آشکار فرماید» (تنزیه الاولیاء: ۱۱، نظریاتی است که ابوالقاسم ابراهیم کرمانی رئیس شیخیه برای توجیه خرافات احسائی بیان کرده است.) که ای کاش چنین زحمتی را تحمل نمی کرد و این محبت را در حق اسلام مبذول نمی داشت!

توضیح این مهم، ادعای رئیس شیخیه را در توجیه اقدامات تحریف گرانه ای که احمد احسائی نسبت به مبانی عبادی اسلامی نموده بی اعتبار می نماید. زیرا بنابر ادعای ابوالقاسم خان ابراهیمی کرمانی، تا زمان احسائی که حدود هزار سال

می باشد، اصول و فروع دین مبین اسلام بر مآخذ اصلی قرار نداشته، احسائی با تحریف مبانی اصولی - فروعی اسلامی که خدمتی شایان سپاس و تقدیر استعمارگران بوده است، کاری در خور توجه انجام داده، در صورتی که برای خواننده عزیز ما شک و تردید نیست، مسلک استعماری بهائیت که جهت وارونه نمودن اصل امامت ادامه دهنده نبوت در اسلام به وجود آمده، در حقیقت هر اقدامی که به وسیله این مسلک گمراه کننده مانند تجسم صورت عبدالبهاء در عبادتی مثل نماز بهائی صورت گرفته، اقدامی یا دستور العملی در راستای تحریف و تخریب اسلام که خواست و آرزوی استعماری است می باشد و چون انجام چنین دستور العملی در بهائیت با آنچه شیخ احمد احسائی به آن دستور داده، و در صوفیه نیز سنت است مطابق می باشد، باید بپذیریم گروه شیخیه و صوفیه با پذیرفتن چنین عملی مانند بهائیت در مسیر تحریف اسلام قرار داشته اند.

ادعای تشیع

روسای انشعابات فرقه شیخیه برای شیخ احمد احسائی ادعای تشیع نموده اند، و تردیدی نیست، اگر آثار بازمانده از او مورد مطالعه قرار گیرد، چاره ای جز تأیید ادعای تشیع برای او نیست، بلکه با چنان تعصبی از ناحیه احسائی مواجه می شویم که او را خالص الولابیه، حتی در زمره غالبان نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت بپذیریم و اگر بخواهیم به استناد نوشته های افراد، مذهب او را شناسایی کنیم، باید غیر مسلمانان را که با عشق درباره اسلام و شخصیت های آن تحقیقی داشته، رساله ای مطلق مذاق اسلامی نوشته اند، مسلمان بدانیم، در صورتی که اعتقادات دینی شخصی محقق غیر از این را ثابت نموده، بیان کننده این حقیقت غیر قابل انکار است که غیر مسلمانی درباره اسلام و شخصیت های آن تحقیقات جامع بدون غرض ورزی را انجام داده است.

به همین اعتبار می طلبد به لحاظ چنین استنباط هائی، به طور اختصار لکن منظم به موضوعاتی که موجب اعتبار این نوع تصورات شده است بپردازیم تا این نوع استنباط های شخصی جنبه حقیقی به خود نگیرد و منشاء یک سلسله اشتباهات تحقیقی نشود.

طبقه یکم: کسانی هستند که بدون رجوع به نوشته های شیخ احمد احسائی و شناسائی افکار و عقاید او به دنبال آن چه صحیح یا غلط انتشار یافته، او را شعبه خوانده اند. برای نمونه ظل السلطان معلوم الحال می نویسد: من نمی دانم « او چه می گوید؟ آخوندها چه می گویند؟ و چون اطلاع ندارم نمی نویسم » ولی در عین حال متذکر می شود « اما همین قدر می گویم طرفین شیعه و محب خانواده طهارت اند. » (خاطرات ظل السلطان: ۱/۳۸۵) ملاحظه نموده، دقت داشته باشید نویسنده، خود اعتراف دارد که نمی داند شیخیه چه می گویند، ولی معتقد است چون محب خانواده عصمت و طهارت اند شیعه اند. البته ما از این نوع شیعیان نه فقط در جمع اهل تسنن، بلکه میان اقلیت مسیحی و زردشتی فراوان داریم.

طبقه دوم: نویسندگانی به شمار می روند که به آثار شیخ دسترسی داشته، بعضا اطلاعات کلی را به دست آورده اند، حتی به آنها اشاره کرده اند، ولی مغایرت آن را با مذهب تشیع تشخیص نداده اند. یا برعکس می دانسته اند، لکن برایشان اهمیت نداشته است. به همین لحاظ شیخ احسائی را شیعی مذهب معرفی کرده اند. مانند مرحوم دکتر معین که می نویسد: « شیخیه در استنباط مسائل فقهی جزو اخباریون و مخالف با اجتهاد از طریق اعمال اصول فقه اند. » یا معتقد است « از مختصات شیخیه ضروری ندانستن اعتقاد به عدل و معاد بالاستقلال در اصول دین است. » با این حال اشاره دارد که « شیخیه منسوب به شیخ احمد احسائی فرقه ای است از شیعه اثنی عشری » (فرهنگ معین: ۵/۹۴۹) در صورتی که ما اگر شیعه را با همان مشخصاتی بشناسیم که نزد شیعیان از شرایط شیعه بودن است، بدون تردید کسی

را که دارای آن نشانه‌ها نباشد شیعه اثنی عشری نمی‌دانیم. زیرا مگر امکان دارد شخصی با آن همه تحریف آوری و تحذیف کاری در تشیع و معجون آفرینی اعتقادی که طعنه به بدعت می‌زند باز شیعه باشد؟!

طبقه سوم: محققانی آشنا با مبانی عالی و روش بسیار حساس و حائز اهمیت تحقیق می‌باشند که با آرای شیخ احسائی کاملاً آشنا هستند، نشانه‌های تشیع را در آثار او یافته و شناخته‌اند و با آن چه در شیعه امامیه اساس قرار دارد تطبیق کرده، سپس نتیجه گرفته‌اند. مانند جناب بهاء الدین خرمشاهی که می‌نویسد: «در مجموع شیخیه را می‌توان شیعی امامی غالی شمرد.» (دانشنامه قرآن: ۱۳۴۷/۲) بلکه بنا بر اعتقاد صاحب روضات الجنات «در حقیقت از بسیاری از غلات تندتر رفته‌اند.» (الله شناسی: ۷۰/۳) حال، آیا غالیان را می‌توان شیعه شناخت یا نه، با روایاتی که در متون اسلامی موجود است، غالیان هیچ نصیبی از اسلام ندارند. زیرا دشمن خدا و رسول و امام معرفی شده‌اند. مهم‌تر این که در خیلی از موارد، امام - علیه السلام - فرموده‌اند این طایفه بر اثر اعتقاداتشان به هلاکت عقیدتی رسیده‌اند، (به روایات اشاره می‌شود). شکی نیست با در نظر داشتن آن چه نسبت به غلاه در دسترس می‌باشد، آن‌ها شیعه نیستند، بلکه مسلمانی غالی محسوب می‌شوند. مانند مسلمان شیعه، مسلمان سنی.

طبقه چهارم: محققانی هستند که با افکار و آرای شیخ احسائی به خوبی آشنائی دارند و می‌دانند او بیراهه رفته است، زیرا جزئیات زندگیش را نقل کرده‌اند. ولی باز به آنچه رهبران شیعی که در موقعیت عالی علمی درباره احسائی بیان فرموده‌اند توجهی نداشته، با تعبیری از او تجلیل و افکارش را تأیید کرده‌اند، حتی از نوشته آن‌ها متوجه می‌شویم که او را شیعه خالص و مخالفانش را لکه دار کنندگان تشیع شناخته و می‌شناسانند. مانند حاج سید محمد باقر خوانساری (با آیات عظام حاج سید محمد تقی و حاج سید احمد خوانساری به لحاظ تشابه در شهرتشان اشتباه نشود). که عمل مخالفان را توجیه کرده، و معتقد است غرض اصلی آنان این بوده «تا به کلی موقعیت شیخ را منحل کرده، حیثیت او را برباد دهند. بلکه باید گفت نامبردگان نه تنها با نسبت‌های نابجا مقام شیعه را لکه دار ساختند...» (ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات: ۱۳۶/۱) به راستی اگر بنا باشد آیات عظام که روایت مجتهدند و نواب عامه حضرت امام قائم موجود موعود - ارواحنا فداه - محسوب می‌شوند، به اعتبار گفته مؤلف «روضات الجنات» از لکه دار کنندگان شیعه باشند، باید جویا شد چه کسی یا کسانی از طبقه مروجان هستند! در صورتی که مرحوم میرسید محمد باقر صاحب «روضات» متقابلاً مخالفان احسائی را هم با تعابر والائی می‌ستاید.

طبقه پنجم: که متأسفانه در زمره اهل دانش تحقیق می‌باشند، مانند مُرده شوی که فقط وظیفه دارد بشوید، عمل کرده‌اند. زیرا به خواننده آثارشان فهمانده‌اند در مسیر تحقیقات خود توجهی به معیاری نداشته، فقط نقل وقایع تاریخ نموده، مزد این زحمت را هم از موسسه‌ای انتشاراتی گرفته‌اند. همان طور که غسل مُرده‌ای را می‌شود، مزد هم می‌گیرد. این دسته از نویسندگان محقق، کاری به وظیفه دینی ندارند. حتی زنده‌ها را با اعتقادات مرده خوری می‌شناسند و متأسفانه می‌شناسانند. مانند مرحوم دکتر جواد مشکور با تمام تحقیقات جامعی که پیرامون این طایفه دارد، چنان وظیفه مند قلم زده که آدمی رامتحیر می‌سازد، گوئی کاری به دست و نادرست، حق و باطل ندارد، فقط فرقه‌ای را با مشخصاتش از لابه لای تاریخ شناسائی می‌کند تا بگوید چنین می‌گویند، چنان می‌کنند. (ترجمه فرهنگ فرق اسلامی: ۲۶۶) یعنی بدون اینکه کوچکترین توجهی به آراء و عقاید شیخ احمد احسائی داشته باشد او را از علمای بزرگ شیعه معرفی می‌کند.

یا مرتضی مدرس چهاردهی که به طور جسورانه زندگی احسائی را سطر به سطر در بین نوشته‌های او و دیگران تعقیب کرده، مخالفت‌ها را با انگیزه هایش که منجر به تکفیر شیخ شده است شناخته، ولی باز او را «دانشمند روحانی در جهان تشیع» می‌شناسد. و با لفظ «ظهور نمود» (شیخی گیری و بابی گری: ۹) که در موقعیت مردان آسمانی به کار

گرفته می شود،(متأسفانه این اواخر معیارهایی که باید مراعات شود از میان برداشته شده است) تجلیل خویش از او را به بالاترین مرتبه می رساند.

طبقه ششم: محققانی هستند که بدون تعصب تحقیق کرده اند، نتیجه تحقیقات خویش را با معیارهای اصلی که بر پایه اسلام شیعی می باشد سنجیده اند و آنگاه رأی نهائی خود را براساس آن نتیجه، گفته یا نوشته اند. نظیر جناب غلامحسین رضا نژاد معروف به دکتر نوشین که در مورد شیخ احمد احسائی می نویسد: « به دعوی هدایت مردم به سوی شریعت راستین و مذهب ائمه اطهار، بنای تبلیغ و گرد آوری مردم به دور خود و اظهار منافرت و مخالفت با برخی از ... » (حکیم سبزواری: ۵) نهاد. از این نوشته مخصوصاً با توجه به واژه « دعوی » فهم می شود که ایشان، احسائی را به دیده یک مبلغ و مبشر حقیقی خالص و مخلص از تبار شیعه نمی شناسد. خصوصاً تبلیغات او را در داعیه نابخردانه علی محمد شیرازی و استادش کاظم رشتی که شاگرد احسائی بوده مؤثر می داند. (حکیم سبزواری: ۱۰) و حتی ادعای او را در فلسفه زدانی نپذیرفته، با اقامه دلیل جائی دیگر نیز به کلام میرزا سید حسین، داماد حکیم سبزواری که احسائی را طلبه وارسته (این گونه تعاریف نسبت به احسائی زمانی بوده که هنوز عقائد و آرای خویش را پنهان می داشته است.) علوم اسلامی (حکیم سبزواری: ۶۹) می شناساند و درباره او می نویسد: « اگر چه نمی توانست استاد حقیقی طلاب علوم الهی در حکمت و کلام و فلسفه اشراق باشد، و ذهن او از این معانی و اصطلاحات خالی بود... » (حکیم سبزواری: ۷۰) مهم اینکه دکتر نوشین معتقدند: شیخ احسائی آن چه کرده، برای این بوده که مردم را گرد خود جمع کند. (حکیم سبزواری: ۷۰)

طبقه هفتم: محققان تاریخ شناس ، آشنا با معارف اسلامی، بل صاحب نظر در مبانی اسلامی که با سیاست عجین است می باشند. که در شناسائی آراء و عقاید احسائی و برخورد با نظریات موافق و مخالف و سوء استفاده استعمار از افرادی معلوم الحال مانند احسائی را که برای به کار گیری مذهب در راه مقاصد شوم استعمارگران انتخاب میشوند به خوبی شناخته اند. نظیر شخصیت علمی سرشناس معاصر جناب هاشمی رفسنجانی که می توان به نظرشان استناد کرد، ایشان نوشته اند « شخصی که نه معلوم است از کجا آمده و نه کسی می داند که به کجا می رود. (منظور ایشان این نیست که از کدام شهر آمده، بل خواسته اند به جهات مرموزانه این حرکت اشاره کنند.) این مردیک دفعه در حوزه علمیه نجف سبز شد، و پس از تکمیل تحصیل به گشت و گذار پرداخت و پس از سال ها سیاحت، در اطراف ایران و شیخ نشین های خلیج فارس به نجف برگشت و در آن جا عده ای شاگرد به دور خودش جمع کرد و با ادعای رابطه با مقامات عالیه روحانی و ادعاهای بسیار بزرگ که خودش را از ائمه و پیغمبران هم گاهی بالاتر می برد اختلافی در حوزه نجف به وجود آورد.» (امیر کبیر یا میرزا تقی خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار: ۲۶۹ - ۲۷۰)

طبقه هشتم: اتباع شیخیه و بهائیان هستند که با آگاهی کامل از نقش او در پیشبرد مقاصد استعمار و علت بدعت آوری های او در جهان اسلام، باز با او دفاع کرده اند و به دلائلی که مخالفان اقامه نموده اند توجهی هم اگر داشته اند در حمایت از شیخ احسائی - چون مأمور بوده اند- در آن ها مؤثر واقع نشده است. مانند ابوالقاسم خان ابراهیمی کرمانی رئیس شیخیه که احسائی را « یگانه مرد میدان، شخص مقدس » می داند. و معتقد است « تمام عمر را با تمام قوا به انجام خدمت و نشر فضیلت پرداخت و انقلابی عجیب در میان انداخت و وحشتی غریب در اذهان پدید آورد که منجر به اختلافات و مشاجرات شدید گردید. و بالاخره کار به لعن و تکفیر کشید و امتحانات سخت پیش آمد نمود.» (تنزیه الاولیاء: ۱۲) و برای اینکه ننگ اختلاف انگیزی را از او بردارد، اضافه می کند: « نه این که از ایشان عمدی بر اختلاف بود و تأثیر حرف حق در دنیا در گوش های مردمان اسیر طبیعت و پابند اخلاق جاهلیت همیشه همین طور بوده، و چاره جز این نیست.» به جاست حاشیه ای که محقق کتاب شناس معاصر جناب سید محمد علوی طباطبائی بروجردی بر این کلام دارند نقل

شود؛ ایشان مرقوم داشته اند: «به طوری که از متن فهم می شود عموم مردمان مؤمن به مبنای اعتقادی اسلامی را جاهل به حقایق اسلام سیره پیامبر وائمه - علیهم السلام - معرفی می نماید. تا بتواند تلویحا اشاره کند مردمان احساسی را درک نکرده اند و الا او چیزی خلاف علماء امامیه رواج نداده است! در معنا احساسی برخلاف قرآن و سنت مطلبی را اظهار نکرده است. در صورتی که تحقیق پیرامون آنچه انجام داده است ودقت روش های تبلیغی او نشان می دهد آنچه را گفته وبه صورت مرام نامه ی فرقه ای درآمده، برای پیشبرد مقاصد شوم بیگانگان تشیع با معارف اسلامی شیعی تلفیق میشود.» (تنزیه الاولیاء: ۱۲)

آری شاخه شیخیان کرمان معتقدند: «عالم تشیع محتاج به رادمردی بزرگ با همتی بزرگتر از زمین و آسمان وسینه ای گشادتر از عرض رحمن ودر حقیقت به عالمی ربانی به معنی واقعی محتاج است که بیان حقایق نماید وخرافات از مغزها بیرون نماید» (تنزیه الاولیاء: ۱۱) ولی مسأله تجسم صورت علی امیرالمؤمنین در نماز را که مخصوص صوفیان چشتیه هند بود بدعت گذاشت.

طبقه نهم: از تبار شیخیه فرقه ای به شمار می روند، لکن با مسائلی که از اصول مرانامه شیخیه کرمان است مخالف هستند. ولی در تکریم وبزرگ جلوه دادن احساسی وجه اشتراک داشته، در بدعت زدائی یا توجیه افکار و عقاید ضد اسلامی او وشاگردش کاظم رشتی کوشا بوده اند. نظیر میرزا موسی اسکویی وابسته به شیخیه شاخه احقاقی های اسکو، که با تدوین کتاب «احقاق الحق» (با احقاق الحق تألیف علامه شهید قاضی نورالله شوشتری که مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی برآن تقریض دارند اشتباه نشود). اعتقاد به «رکن رابع» را مربوط به شیخیه کرمان دانسته، در موارد دیگر مانند معاد جسمانی که نتوانسته آراء نوظهور احساسی را رد کند، یا توجیهاتی اختراعی آن ها را با تشیع وفق داده است.

این شاخه شیخیه اگر رکن رابع را قبول ندارند در پذیرش احساسی و رشتی دو مأمور استعمار خارجی وابسته به استبداد عثمانی وایران با سایر شاخه ها وجه اشتراک دارند.

راز اخباری گری احساسی

تمامی آن عده از تبار «دائرة المعارف» نگاران یا «دانشنامه» نویسان و نویسندگان تذکره ها که به جهانی ناگزیر می شوند با امثال شیخ احمد احساسی برخورد داشته باشند به این موضوع اشاره کرده اند، او دارای عقائد متناقضی است که عمده آنها اول «در برداشت دوگانه او از معاد است. دوم در معامله او با اخباری گری است، که هم تمایل اخباری دارد وهم تمایل اصولی و اجتهادی، سوم این که هم دوستدار فقه و حدیث و منقول است، وهم دوستدار فلسفه و معقول، چهارم در غلو او راجع به ائمه است.» (دانشنامه قرآن: ۳۴۷/۱) از آن چه دکتر بهاء الدین خرمشاهی اشاره داشته اند و در جای خودش مورد استفاده قرار می گیرد، به موضوع اخباری گری احساسی توجه نموده، به آن می پردازیم.

اخباریه فرقه ای از علمای شیعه امامیه اند که عمدتا اخبار اهل بیت را مأخذ و اساس عقائد و احکام دین می دانند وبه سایر مدارک فقط در صورتی که با احادیث ائمه تأیید شده باشد استناد می کنند.

در مقابل اخباریان، طایفه «اصولیین» پیروان مکتب اجتهاد قرار دارند که احکام را از کتاب، سنت، اجماع، وعقل استنباط می کنند و معتقدند تنها اخبار نمی تواند مصدر همه تکالیف و جوابگوی همه نیازهای جامعه در هر عصر و زمان باشد. پیش از غیبت امام دوازدهم (۲۶۰ ق) وظایف مکلفین شیعه از سوی امامان به صورت شفاهی یا کتبی، مستقیما یا توسط اصحاب وشاگردان ابلاغ می گردید و به ظواهر آن عمل می شد و مشکلی هم پیش نمی آمد. اصول کلی این تعالیم در زمان حضور ائمه، ضمن چهار صد اصل (الاصول الاربعماه) یا «الجوامع» تدوین ودر بلاد اسلامی منتشر شده، ملاک عمل

شیعیان بود. ولی رفته رفته با گذشت زمان و پیدا شدن مسائل و مباحث جدیدی که در عهد ائمه متبلی به نبوده است، مانند موضوعات تلقیح نطفه، پیوند اعضاء و جوارح، اهداء اعضاء بدن و ...

مهم دیگر این که اخبار متناقض بسیار توسط صاحبان غرض جعل شد، گروهی از فقهای شیعه، ظواهر کتاب و سنت را برای صدور فتوا کافی ندیدند، کمر به اجتهاد و تحقیق بسته، و به علم کلام و اصول و علوم عقلی روی آوردند و احکام شرع را با احکام عقل تطبیق نمودند. یعنی علاوه بر قرآن و اخبار، اجماع و عقل را نیز لازم و مناط اعتبار برای صدور احکام شرعی دانستند.

این طبقه از علما، رسیدن به پایه اجتهاد را واجب کافی یا واجب عینی، و تقلید عامی را از مجتهد در فروع دین واجب عینی شمردند. از این رو آنان را اهل «اجتهاد» گفتند و چون به خواندن اصول فقه و اصول حدیث - اصولیین - اهتمام می ورزیدند «به اصولی» مشهور شدند.

البته قابل توجه است قبل از فقهای شیعی، از دیر باز فقهای سنی هم به دودسته تقسیم شده، گروهی به پیروی از ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۱۵۴ ق) برای استنباط احکام شرع به رأی و قیاس توسل جستند، و بعضی دیگر اهل حدیث و «ظاهری» بودند. جهت آگاهی بیشتر به منابع زیر رجوع کنید: «الذریعه: ۳۳۰/۱۶ - ۳۳۷ بحث اخباری گری وحید بهبهانی، الملل و النحل ترجمه صابن الدین ترکه اصفهانی، النقض به اهتمام محدث ارموی ۱۷، ۲۵۶، اعیان الشیعه: ۱۳۷/۹، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، نقدی بر تفکر اخباریه تألیف آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۰۵ ترمینولوژی حقوق تألیف آقای جعفر لنگرودی: ۱۸، ۱۹ ریحانه الادب: ۵۶۴/۱ و کیهان اندیشه / شماره ۱۳، ۱۴ مجله معارف: شماره اول سال ۱۳۶۶) ضروری است به این موضوع توجه داشته باشیم، در تبار اخباریون نیز نوعی اجتهاد و تقلید وجود دارد: زیرا تمامی اخباری ها که قوه تشخیص صحیح و مستند را جعل و نادرست ندارند، به همین جهت می باید کسی که به تفحص و مستند را از جعل و نادرست ندارند، به همین جهت می باید کسی که به تفحص در این فن رسیده است، اخبار را شناسائی نموده، در اختیار اتباع اخباری بگذارد. که این خود نوعی تقلید کردن محسوب می شود. چه حکم را به نیروی اجتهاد اصولی استخراج کرده در اختیار مقلدین خود قرار دهند، چه روایت را به نیروی استنباطی که از شناخت احادیث دارند به فرد اخباری ارائه دهند تا به آن عمل کند. هر دو این روش تقلید از متخصصین است. اما چرا شیخ احمد احسائی با این که تمایل به روش «اصولیین» که اجتهاد است داشته، روش اخباری گری را مورد پسند قرار داده و به آن مشهور گردیده.

باید بدانیم که پای اجتهاد در میان است، رأی مجتهد کارساز می افتد و مقلدان تابع حکم او خواهند بود، در چنین موقعیتی هیچ کس از صاحبان قدرت سیاسی تا پائین ترین طبقات اجتماعی مصونیت نداشته، هر گاه دچار انحراف و لغزشی شوند، فقهای امامیه مجاهدانه، جان بر کف در مقابل انحراف می ایستند. که اگر قصه هائی چون حکم تحریم تنباکوی میرزای بزرگ شیرازی را شنیده بودیم، به زمان مرجعیت فقیه عارف مجاهد مصلح آیه الله العظمی نایب الامام، امام خمینی با چنین موقعیت حساس اجتهاد آشنا شدیم.

احسائی بنا بر اعتراف آنان که از سر دوستی و ارادت، شرح احوالش را قلمی کرده اند، به مرتبه رفیعۀ اجتهاد نائل نیامده، چنان که در میان اجازات او نیز به اجازه اجتهادی برخورد نمی کنیم یا لاقلاً اینجانب ندیده ام، در چنین موقعیتی شیخ احسائی ناگزیر تحت الشعاع فقیه عصرش قرار می گرفته است و ارادتمندانش در هر مرتبه ای از علاقه و اعتقاد به شیخ بودند می بایست در امورات شرعی تابع نظریات مرجعی از مراجع می شدند که از او تقلید می کردند. چنین علاقمندی هر چند به شخصی معتقد هم باشد، به فتوائی برخلاف میل فردی که به او ارادت دارد عمل می کند. از طرفی اگر احسائی روش اجتهادی را که به آن علاقه مند هم بود می پذیرفت، بدون تردید با نقشه ای که برای اجرای تفکراتش داشت،

وبقین داشت آخر الامر پیشوایان دینی شیعه او را تکفیر خواهند کرد، به دست خویش کفر خود را امضاء کرده بود. زیرا مُقلد باید تابع فتوای مجتهدی باشد که از او تقلید می کند. لطمه ای که می توانستند وارد نمایند، اعلام می کردند این نظریات به تأیید اخبار نمی رسد. پس شیخ احمد احسائی با این که به روش «اصولیین» اعتقاد داشته، به لحاظ محفوظ ماندن از خطر فتوای کفر، خود را به اخباری گری مشهور ساخته است تا هم خود از حکم فقهای امامیه در امان بماند و هم افرادی را که به فریب و تزویر به خود اختصاص داده با فتوایی متزلزل نشوند. که خوشبختانه چنین نعمتی نصیبش نشد. و پیشوایان شیعه که شخصیت های عالی مرتبه مراکز علمی شیعه بودند، برخلاف میل و انتظارش او را از حریم مصونیت بیرون راندند و حکم به کفر او کردند.

آن چه را در این رابطه نباید از نظر دور داشت مسأله دستکاری سلیقه ای احسائی در ارتباط با به کارگیری مشرب اخباری گری است. احسائی چون یقین داشت در اظهار عقیده اش با معارضه اخبار مواجه می شود و این می تواند مقدمه ای جهت اعتراض و مخالفت اخباری به او گردد، همانطور که علامه سید محمد حسین تهرانی نیز اشاره نموده اند «اخبار واحادیث را به مشرب فلسفی خود توجیه و تشریح می کرده» است.

در معنا احسائی اصولی که نبوه است در استفاده از سبک و سلیقه اخباری گری نیز به سلیقه خود روایت را مورد استناد قرار می داده است.

هنگامه تکفیر احسائی

پس از تصمیم سیاستمداران که شیخ زاهد پارسا!! به نفع خود و دربار فتحعلیشاهی گرفت، به یزد مراجعت کرده، با گذشت زمانی، محمد علی میرزا دولت‌شاه، فرزند پادشاه وقت با ارسال مبلغ هزار تومان به عنوان هزینه سفر، شیخ را به کرمانشاه دعوت نمود و با ورود احسائی به کرمانشاه علاوه بر حقوق مستمری ماهانه، قریه ای بزرگ در حومه مقر حکمرانی خود به او پیشکش کرد. این آسایش و آرامش و آقائی تا سال ۱۲۳۷ که دولت‌شاه از دنیا رفت ادامه داشت. آن گاه احسائی به قزوین رفت. نخست مورد استقبال علماء شهر قرار گرفت. در منزلی که از قبل برای وی تهیه شده بود با اهل و عیال و حاشیه نشینان خود رحل اقامت افکند.

میرزا عبدالوهاب قزوینی دائی قره العین که از بزرگان علماء دینی شهر و از اکابر شاگردان شیخ احمد احسائی بود، محراب و سجاده خود را در مسجد شاه قزوین به استاد خود تفویض کرد. احسائی از همان روز اول در مسجد شاه به امامت پرداخت و در همین اوقات به بازدید علماء شهر مشغول شده بود، تا این که یک روز به بازدید حاجی ملاتقی - شهید ثالث - رفت. این جا بود که برای اولین بار به طور رسمی احسائی را مورد سؤال قرار دادند و عقیده اش را نسبت به معاد پرسیدند، او گفت: «معاد را جسم هور قلیائی می دانم که آن در همین بدن عنصری است، مانند شیشه در سنگ» حاجی محمد تقی فرمود: «بدن هور قلیائی غیر عنصری است و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت همین بدن عنصری عود می کند، نه بدن هور قلیائی» احسائی گفت: «مراد من همین است.» بالجمله هنگامه مناظره در میان ایشان گرم شد. (قصص العلماء: ۴۲) در حالی که احسائی بر عقیده اش اصرار داشت، آخوند ملاآقا حکمی و آخوند ملایوسف حکمی متخصصین در فلسفه الهی و دیگر علماء فن حدیث و فقهات کوشیدند احسائی را مجاب نمایند، ولی سودی نداشت، او هم چنان بر صحت عقیده خویش اصرار داشت که حاجی ملاتقی او را تکفیر کرد. (دائرة المعارف تشیع: ۱) از همان روز احسائی که جهت نماز جماعت عازم مسجد شد، برخلاف روزهای پیش، علما او را همراهی نکردند مگر عبدالوهاب که شدیداً مورد اعتراض مؤمنین واقع شد. شهرت فتوای شجاعانه حاجی محمد تقی، دهان به دهان می

گشت. همه جا سخن از تکفیر احسائی بود، شاهزاده رکن الدوله علی نقی واحسائی را نیز دعوت نمود. ولی ملا محمد تقی بین خود واو فاصله فراهم آورد. حتی از سفره ای که احسائی غذا می خورد استفاده نکرد. وقتی پیشنهاد صلح با احسائی را دادند، گفت: «میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست.»

شاهزاده علینقلی میرزا هر چه اصرار می کرد، فایده ای نبخشید تا مجلس تمام شد. (قصص العلماء: ۴۳) آوازه حکم تکفیر به حوزه های علمیه شیعه رسید، شخصیت های برجسته آن عصر مانند سید مهدی فرزند مؤلف کتاب «ریاض» ملا محمد جعفر استرآبادی، ملا آقا دربندی مؤلف کتاب «اسرار الشهاده»، شریف العلماء مازندرانی استاد شیخ اعظم مرتضی انصاری، آقا سید ابراهیم قزوینی مؤلف کتاب «ضوابط الاصول»، شیخ محمد حسن نجفی مؤلف کتاب «جواهر الکلام» و شیخ محمد حسین مؤلف کتاب «فصول در اصول فقه» شیخ را تکفیر کردند. (قصص العلماء: ۳۱-۴۱)

احسائی ناچار از قزوین به مشهد و پس از زیارت به یزد رفت و از آنجا عازم اصفهن، سپس به کرمانشاه روی آورد. در تمام شهرها با سردی از او استقبال شد. حتی شاگردان و برخی از اهل علم که قبلا نسبت باو اظهار ارادت می کردند واز وی ستایش می نمودند تغییر روش دادند.

فتحعلیشاه و جمعی از شاهزادگان، وقتی با چنین قائله ای علیه احسائی مواجه شدند، در وهله اول سعی نمودند که این حادثه را به ترتیبی تدارک نمایند. ولی از شدت خشم علما و مردم کنار کشیدند. احسائی وقتی به عراق می رسد در آن جا نیز با همان روش علما و مردم ایران روبرو می شود. ناچار از کربلا به مکه می رود و سپس از راه مکه عازم موطن خود می گردد؛ لکن در قریه «هدیه» سه منزلی مدینه روز یکشنبه ۲۱/ذیقعده ۱۲۴۱ از دنیا می رود. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اعیان الشیعه: ۵۸۹/۲-۵۹۳، مقدمه شواهد ربوبیه بقلم استاد سید جلال الدین آشتیانی، الکرام البره: ۸۸/۱-۹۱، مقدمه موسوعه البرغانی فی فقه الشیعه: ۲۶/۱-۲۸، قصص العلماء ۳۴ به بعد. دائره المعارف فارسی: ۳/۳۳۱۵)

بخش سوم

در شناخت افکار و عقائد احسائی

در قسمتی از وقایع زندگی شیخ احمد احسائی که از نظر گذشت به افکار و عقائد او اشاره کردیم، در این قسمت از رساله حاضر نیز مصمم هستیم به نقل ضروریات بپردازیم.

همان طور که از نظر گذشت، افکار و عقائد احسائی با مبانی غیر قابل تغییر مذهب حقه تشیع منافات داشته، و به تأیید اسلام ناب محمدی نمی رسد به همین لحاظ تصمیم گرفته شد، به طور فهرست وار و کوتاه همان عقائدی را شناسائی کنیم که با اسلام منافات دارد تا در شناخت مذهب احسائی به اشتباه گرفتار نشویم.

نتیجه آن چه را احسائی در ارتباط با شیعه نموده است، می باید با توجه به چنین شناختی مورد بررسی قرار داد.

۱- تعریف با برداشت های شخصی بدون پشتوانه اسلامی شیعی، پیرامون موضوعاتی، مهم نظیر معاد، شناخت امام و معراج که با آن چه در این زمینه نوشته است عقاید شیعه را تحریف نموده، زمینه مسلکی مانند شیخیه راریخته، در مقابل شیعه قرار داده است.

۲- ابداع اعتقاداتی نظیر «رکن رابع» که مشروعیت دادن به نوعی نیابت ساختگی در ایام غیبت کبری می باشد و مابین دو مهم را دنبال کرده، قضاوت درباره احسائی، با این نوع تفکرت را به عهده خواننده عزیزمان می گذاریم.

احسائی و تحریف عقیده شیعه

قبلا باید بدانیم افرادی چون مرتضی چهاردهی که متعصبانه درباره شیخ احسائی نوشته اند، به این نتیجه رسیده اند، احسائی توجه خاصی به اخبار داشته، بر اثر ممارست و مطالعه حدیث ذوقی مخصوص پیدا کرده، که از سایر علماء ودانشمندان روحانی ممتاز گشته است. (شیخی گری بابتی گری: ۱۰-۱۱) آری احسائی از یک سو به حدیث دلبستگی و علاقه داشت و از سوی دیگر به فلسفه یونان، مطالعه پیرامون جمع این دو علاقه در افراد، نشان داده است، این دو ویژگی، درون یک قالب نمی گنجد. زیرا کسانیکه در علوم مذهبی قدم می نهند، اگر به فلسفه با دیدگاه های افلاطون و ارسطو بپردازند، باید از این دو راه یکی را برگزینند. به همین اعتبار چون روح حدیثی با فلسفه یونان سازشی نداشت، از طرفی «احسائی هم به هر دو دلبستگی پیدا کرده بود، لاجرم دگرگونی هائی در احوالات و افکارش پدید آورد. اگر چه وی به طور وضوح نمی توانست عقائد فلسفی اش را ابراز دارد، اما در لفافه آن چه را در درون پروراند بود بروز می داد. از این رو طرز فکرش را نتوانست مخفی نگاه دارد. لذا شیوه فکری احسائی بر سر زبان ها افتاده، زمینه ساز تکفیرش شد. به طوری که وی وشاگردانش از دید علماء ایران کافر محسوب می شدند.

سخنان تازه ای که شیخ احسائی بنابر مطالعات فلسفی و عقائد ساخته استدلال هایش تواما ارائه می داد، بسیار طویل و خارج از بحث ما می باشد، به همین لحاظ در این بخش، فقط جهت آشنایی با چگونگی آن چه وی در این مورد اظهار کرده، به نمونه هائی اشاره می کنیم.

غلو درباره امامان: نخست باید به این مهم توجه داشت، تردیدی نیست غالبان دسته ای از کسانی می باشند که برخلاف مخالفان ائمه طاهرین - علیهم السلام - با تعریف و تجلیل و تکریمی که معصومین، آن روش را نپسند کرده اند، همان کار مخالفان ائمه اهل بیت را انجام داده اند. و بهترین دلیل ما، مخالفت امامان با این گروه و تفکر آن ها نسبت به آن ذوات مقدسه است. چنان که وقتی ابوبصیر به حضرت صادق - علیهم السلام - عرض می کند اهل غلو معتقدند شما دانه ها و قطره ها و شماره ستارگان و برگ درختان و وزن آب های دریاها و شماره خاک های عالم را می دانید، حضرت دست مبارک را به سوی آسمان بلند کرده، فرموده اند: پاک و منزّه است خدا، پاک و منزّه است خدا، نه به این خدا قسم این ها را جز خدا، هیچکس نمی داند. (سُبْحَانَ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) آثار الصادقین: ۵۴۰/۱۵ ح ۲۴۰۸۱ به نقل از بحار الانوار: ۲۹۴/۲۵

تردیدی نیست اگر کسی در این مقام ائمه طاهرین - علیهم السلام - را شناخته یا تعریف کند، نه تنها از مسیر امام شناسی که امامان مشخص و معین نموده اند منحرف شده، و برخلاف ایشان آن ذوات الهی را شناسانده است، بلکه به فرموده علی امیرالمؤمنین به یکی از چهار شعبه یا هر چهار آن که ذیلا اشاره شده گرفتار می گردد. تعمق: که موشکافی های وسوسه انگیز است. و حضرت فرموده اند: «هر کس تعمق کند، اندیشه را خارج از توانائی فکرت رها سازد، به حق نرسد. و جز غرق شدن در گرداب های حیرت چیزی نیفزاید. و هیچ فتنه ای ننشیند، جز آن که موج فتنه ای دیگر او را فرو گیرد. و پرده ای از نادانی کنار نرود، مگر این که پرده ای دیگر فرو افتد. و او پیوسته در افکاری سردرگم و پیچیده است.

نزاع: که کجروی و انحراف از راه راست است، و هر قوم پیش گیرد سستی و ضعف میان آنان جدائی و تفرقه اندازد. و بر اثر لجاجت های پیاپی کارشان به تباهی کشد. هر کس کجروی کند، نیک را بد بیند و بد را نیک شمرده، مست گمراهی می شود.

شقاق و نفاق: بلای کوره راه ها را فراهم آورد که علی امیرالمؤمنین فرموده اند: هر کس شقاق [ونفاق] را پیش گیرد به کوره راه ها افتد، کارش مشکل و راه چاره به رویش بسته شود. [زیرا] آن که راهی غیر از راه ایمان پیماید، نتواند از آئین

خود دست بردارد (تحف العقول: ۱۷۷) و ما نتیجه این سرنوشت شوم را در زندگی امثال احسائی که به بلیه غلو گرفتار آمده اند، در معنا خواسته اند مقاصد ضد تشیع خویش را در قالب غلو پیش برند دیده ایم.

به لحاظ چنین سیه روزی و تیره بختی بوده است که امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «جوانان خود را از غالیان و زیاده روان بر حذر دارید که مبادا فاسدشان کنند. زیرا غالیان و زیاده روان بدترین خلق خدایند.» سپس اضافه کرده اند: «به خدا قسم! غالیان بدتر از یهود و مسیحی و آتش پرست و مشرکان می باشند.» (سفینه البحار: ۲/۳۲۴) پس او که ثابت شد غالی است، از یهود و نصارا و آتش پرست بدتر است. مهم تر چنین افرادی به فرموده حضرتشان «دروغ می گویند، تا آن جا که شیطان در دروغ نیازمند به آن ها می باشد.» (سفینه البحار: ۲/۳۲۵)

به هر تقدیر طرح این که چرا عقائد احسائی انسان را به کجروی و انحراف از راه راست می کشاند نیاز توجه به بحثی در فلسفه دارد که به نام «شوندهای چهارگانه» یا «علل اربعه» مورد بحث قرار گرفته است. افلاطون یا ارسطو یا دیگران معتقدند که برای پدید آمدن چیزی چهار «علت» ضروری است. مثلا لباسی که پدید آورده اند و مورد استفاده قرار گرفته است. چهار علت را در خود دارد.

الف: «علت مادی» پارچه ای که لباس از آن است.

ب: «علت فاعلی» یا خیاط آن را دوخته است.

ج: «علت صوری» یا رویه و شکلی که دوخته شده است.

د: «علت غائی» پوشیدن که لباس را به سبب آن دوخته اند.

این فراز که مبحثی است در فلسفه، مورد توجه احسائی قرار گرفته، آن را دنبال کرده گفته است: «شوندهای چهارگانه امامان هستند. شوندهای چهارگانه آفریده شده امامان ما بوده اند.» و ادامه می دهد: «که آفریننده های این جهان هم امامان بوده اند، روزی دهنده و گرداننده نیز آن ها هستند. خدا رشته کارها را به دست آنان سپرده است.» سپس نتیجه می گیرد: «این تن های ما نیز از آن امامان است، از این رو هر امامی هر گاه که خواست به تن هر کسی که مایل باشد تواند در آید. و دلیل می آورد «از این رو بود که در جنگ جمل، چون مروان تبری انداخت، طلعه را گشت، او می گفت: علی مرا گشت.» که البته این دلیل نه آن جهتی است که احسائی با خیالبافی خود استنباط کرده از علل اربعه دانسته، بلکه اشاره به علت جنگ جمل می باشد که علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - یک طرف آن قرار داشته است. و به جهت مسأله حلول هیچ گونه شباهتی با تشیع ندارد.

این تفکر احسائی برگرفته از غلات است که معتقدند خدای تعالی در ائمه طاهری - علیه السلام - حلول کرده است. در صورتی که این عقیده باطل است زیرا ذات مقدس حضرت اله محدود نیست که در یک نفسی که ظرف برای او قرار گیرد وارد شود.

موجودات همگی مظاهر خداوند هستند، غیر او نیستند تا عنوان ظرف و مظهر، و یا حال و محل صادق آید. چنانکه جمیع فلاسفه و بزرگان عالم، پنبه این ادعا را زده اند و از مسلمات می دانند که حلول، گفتار نادرستی است.

احسائی با طرح «علل اربعه» طرحی ریخته است که عده ای نتیجه گیری کنند ائمه در تن های ما حلول می کنند. در این طرح کلنا محمد جایگاهی چون خدا دارند و تن ها مانند ابدان مقدسه معصومین - علیه السلام - می باشد. و همانطور که گروهی از غلات معتقدند خدا در ائمه حلول کرده، ائمه طاهری در تن ها حلول کرده اند.

انکار معراج جسمانی:

شیخ احمد احسائی بنابر ابتلاء به فلسفه، معراج را نپذیرفته، و از طرفی با توجه به این که پذیرش معراج از ضروریات دین شمرده می شود، و یک مسلمان نمی تواند آن را انکار کند، به ویژه فردی مانند احسائی که خود پای بند محکم

واستوار اخبار بوده، لذا به فکر چاره جویی افتاده است که چنین مهمی را با فلسفه توجیه و تطبیق دهد. در کتاب های یونانی گفته شده، زمین ما از خاک است. وروی آن کره ای از آب پدید آمده که دریاها است، وروی آن کره از باد باشد، منظور هوا است. پس از همه، کره ای آتشی که گرد جهان را فرا گرفته، پس از کوه ها آسمان قرار دارند.

شیخ احسائی از این گفتارها سود جسته، چنین گفته است «پیغمبر ما چون به معراج میرفت در گذشتن از کره خاک، عنصر خاکی خود را، و درگذشتن از کره آب عنصر آبی خود را، و در گذشتن از هوا عنصر هوایی خود را، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتش خود را انداخت، از این رو تن مادی رها گردیده، توانست از کره های آسمان درگذرد.» (رساله قطیفیه در مجموعه ای که حاوی ۹۲ رساله از او می باشد و در سال ۱۲۷۳ به نام «جوامع الحکم» به چاپ رسیده است.) آن چه در این نظریه نهفته است، دریافت مهمی است که در مذهب تشیع جایگاهی، ندارد. زیرا بیان کننده این است که پیغمبر اکرم فقط، روانش به آسمان ها رفته است و تردیدی نیست چنین تفکری با عقیده علماء و شیعه که متفقا قائل بر معراج جسمانی می باشند (تفسیر مجمع البیان: ۳۹۵/۱ و تفاسیر دیگر. مغایر است. زیرا از عنوان «عبد» در آیه که می فرماید «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» (سوره اسراء آیه اول) چنین مُلهم می شویم «عبد» که شخصی با جسم و روح را تعریف می کند به معراج رفته است.

اما مهم این است که ریشه تفکر احسائی، آن هم در حالی که خود را شیعه خالص می شناساند کجائی است؟ ودانستن این که چنین تفکری مربوط به کسانی می باشد که شیعه در حساس ترین دوران های تاریخ «اسلام اهل بیت» با نشر آن به مبارزه برخاسته و کوشیده است چنین ساخته های یهود پسند در افکار نورانی شیعه گنجانده نشود.

چنان که نقل کرده اند: «عایشه و معاویه و حسن بصری معتقد بوده اند رسول خدا جسمش در خواب بوده است، لکن روحش [همان روانی که احسائی می گوید] را به ملاء اعلی برده اند.» (تاریخ حبیب السیر: ۳۱۸/۱)

علامه طباطبایی از ابن اسحاق وابن جریر نقل نموده اند: «معاویه بن ابی سفیان هر وقت از مسأله معراج رسول پرستش می شد، در جواب می گفت رویای صادقه از پیش خدا بود و عایشه هم می گفت: من بدن رسول خدا را از بستر غایب ندیدم.» (ترجمه تفسیر المیزان: ۴۲/۲۵) البته صحت قول عایشه در رابطه با همین ادعای او بستگی به آن دارد که رسول خدا هر شب را در خانه او به صبح رسانده باشند. در حالی که می دانیم پیامبر اکرم همسران دیگری داشتند که به نوبت شبی را در منزل آنان می گذرانیدند. در این صورت ادعای عایشه مبنی بر این که «من بدن رسول خدا را از بستر غایب ندیدم» حجیت ندارد.

به هر تقدیر احسائی با ادعای شیعه خالص بودن مانند عایشه، معاویه و حسن بصری می گوید: «رسول خدا با بدن برزخی هور قلیایی (بدن برزخی مانند آن بدنی است که انسان در عالم خواب همه گونه فعالیت را انجام می دهد) به معراج رفته است» (رساله قطیفیه» در صورتی که ابن عباس می گوید: «معراج رسول خدا در حالت بیداری بوده و آن چه دیده است. به چشم بوده، نه در خواب. و در این مورد دلایل واضح فراوان است. (نهایه الارب فی فنون الادب: ۲۷۹/۲)

آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی، پس از نقل رأی و باور احمد احسائی می نویسد: «افراد روشن و حق جو و دور از تعصب، این نظر رامانند نظر [=روحانی بودن معراج] بی ارزش و مخالف قرآن و ظاهر احادیث می دانند.» سپس اقامه دلیل نموده، می نویسد: « شما آیه معراج را به دست هر زباندانی بدهید، خواهد گفت منظور گوینده همان بدن دنیوی عنصری است که از آن قرآن با لفظ «عبد» تعبیر آورده است، نه «هور قلیایی» که اساسا جامعه عرب با چنین لفظ و امثال آن آشنائی نداشتند و طرف خطاب در سوره «اسراء» همعین گروه و افراد عادی بوده است.» سپس به موضوع مهمی اشاره دارد که تأثیر گذاری فلسفه یونان را بر احسائی تأیید می کند؛ می نویسد: «وانگهی عاملی که او را [احمد احسائی] را بر این تاویل خنک واداشته است، همان افسانه یونانی درباره نظام هستی بوده که تصور کرده است به سان لوح محفوظ

پابرجاست، اکنون که جامعه هیئت دان همگی آن را تکذیب می کنند، هرگز روا نیست ما به تقلید کورکورانه ی خود ادامه دهیم. و اگر روزی هم مشایخ بر اثر خوش بینی به هیئت قدیم حرفی زده اند، تا حدی معذور و یا کم تقصیر بودند. ولی اکنون برای ما سزاوار نیست بر اثر یک فرضیه که مورد انکار جامعه بشر است حقایق قرآنی را زیر پا بگذاریم. (فروع ابدیت: ۳۱۵/۲ - ۳۱۴)

و اگر بخواهیم حکم اسلامی صاحب چنین اندیشه سخیف را بدانیم، به قرآن بهترین بیان کننده این گونه مَهَمات رجوع نموده می فرماید: کافران معراج پیامبر را که قرآن با «عبد» (سوره اسراء، آیه اول) [=به جسم و روان] تعریف می نماید، انکار می کنند. « فَأَوْحِيَ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفْتُمَا رَوْنَهُ عَلِيٌّ مَا يَرِي وَيَلْقَدُ رَأَهُ... أَخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُنتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاوِي إِذَا يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ. » (سوره نجم: ۱-۱۸)

یعنی: «خدا به بنده خود آن چه را که هیچ کس درک آن نتواند کرد وحی نمود. آن چه [در غیبت عالم] دلش دید حقیقت یافت، کذب و خیال نپنداشت. آیا کافران آن چه [رسول در شب معراج] به چشم مشاهده کرد را انکار می کنند؟...»

توجه غیبت امام زمان:

مطالعه و بررسی مجموعه های شیخ احمد احسائی بیان کننده این حقیقت است که نامبرده هزار سال زنده ماندن امام قائم غائب موجود موعود را با فلسفه سازگار نمی دیده است، لذا درباره این مهم اعتقادی شیعه می گوید: «واما مولای صاحب الزمان مخاف من اعدائه و فرو دخل فی العالم الهور قلیائی» یعنی «آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسیده گریخت و به جهان هور قلیایی رفت.» که منظور از جهان هور قلیایی همان جهان برزخ است. توجه به چند موضوع در این جایگاه حائز اهمیت است:

۱- شروع بیان عقیده با «آقای من» با آنچه در شرع غیبت کبری اظهار داشته سنخیت ندارد؛ زیرا تزویری است که با آن چه شیعه پیرامون موقعیت امام موجود موعود در ایام غیبت بیان داشته و باید معتقد بود مغایر است.

۲- امر غیبت را که به اراده الهی بستگی دارد قبول نداشته، معتقد است حضرت از ترس فرار کرده اند. در صورتی که امام هیچ گاه ترسان نیست، همان را انجام می دهد که خداوند تبارک و تعالی به آن اراده نموده است. یک روز مانند علی بن ابیطالب - سلام الله علیه - خانه می نشیند، یک روز مانند امام حسن مجتبی حاضر می شود به لحاظ این که دست معاویه را از سرنوشت آینده اسلام با عدم تعیین جانشینی برای خود قطع کردند، قرار دادی امضاء کند. یک روز مانند امام حسین کربلا می آفریند، یک روز مانند امام باقر و امام صادق حوزه درس علمی برقرار داشته، شاگردان بی مثل و نظیر را تربیت می کند، یک روز مثل امام موسی کاظم زندان نشین می شود، یک روز هم، همانند حضرت علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - ولیعهدی می پذیرد. این همان اراده الهی است که هر روز به نوعی در عملکرد امام به ظهور می نشیند و تفهیم کننده این حقیقت است، امام آنچه را که خداوند به انجام آن مامورش کرده عمل می نماید. و این با تعریفاتی نظیر آن چه بیان کننده ترس امام از شخص یا موضوعی باشد منافات دارد.

۳- از آن چه احسائی پیرامون حضور امام در ایام غیبت مطرح نموده است، فهم می شود چون در صدد بوده، با جلب توجه خلق، یک شبه راه صد ساله ی شهرت و بلند آوازی را طی کند، تصمیم گرفته است با نوآوری اعتقادی و به کارگیری اصطلاح «هور قلیایی» که مربوط به پیروان مسلک «صائبی» (احسائی در کنار رود بصره که صائبیان زندگی می کردند با آنان ملاقات نموده، از ایشان تأثیر پذیری داشته است.) می شود در موضوع جسم لطیف که قدیمیان آن را قالب مثالی خوانده اند، به کار برده شده است. رفع گمنامی خویش کند، به همین لحاظ برخلاف اعتقاد اسلامی عقیده

شیعه امامیه معراج رسول خدا و مسأله مهم حضور امام قائم غائب موجود موعود را در ایام غیبت کبری با ربط دادن آن به مسأله «هور قلیایی» مطرح کرده است.

قضاوت پیرامون عقائد احسائی

بعد از خواندن نظریات احسائی پیرامون چند موضوع مهم، به جا است دور از هر بغض و عداوت که از علاقه و تعلق مسلکی و تعصب غیر معقولانه (تعصب معقولانه، دفاع از حقیقتی است که ضایع شدنش نقص در ایمان به شمار می رود؛ مانند تعصب به امامت) برخاسته می شود، به خوانندگان عزیزمان که حکم «هیئت منصفه» در قضاوت پیرامون هر نوشته ای را دارند واگذار نموده، آنچه ر نقل شد از نظر گذرانیده، به تحلیل بپردازند. و نتیجه را که تعیین کننده حق و باطل است با مراعات جانب انصاف، مشخص نموده تأیید کنند.

صاحب این قلم و شما، با شناختی که از مبانی حقیقی و دست نخورده تشیع داریم، با مطالعه عقاید احسائی متوجه این حقیقت خواهیم شد که آن چه احسائی پایه و اساس اعتقادات خویش قرار داده است، با دانسته های ما از تشیع مغایر است. و چنین فردی ولو به شیعه بودن شهرت داشته باشد، نمی تواند شیعه باشد. بل خطرش از اوئی که شیعه نیست بیشتر است، زیرا امثال احسائی مانند دزدانی هستند که با چراغ به دزدی می آیند.

و شهرت می دهند که مفاخر علماء شیعه، مبانی تشیع را مغایر با مبانی اسلام می دانند. خاطر دارم بعد از اینکه حاج شیخ علی پناه اشتهاردی در کتاب «کشکول زمان» مطالبی برخلاف مذاق شیعه نوشت سردمداران که عالمان این مسلک استعماری معرفی می شوند در سایت های خبری وابسته به وهابیت اعلام کردند، آنچه را ما می خواستیم ثابت کنیم «امام فیضیه» گفت.

پس باید بپذیریم آنهایی که به نام شیعه و عنوان عالم شیعی در جزوه پاره هائی، اصول اعتقادی شیعه را تحریف می کنند خطرشان از امثال وهابیت کمتر نیست بلکه بیشتر است. به هر روی تشیع احسائی وامثال او مانند ادعای مسلمانی حسینعلی بهاء الله مؤسس مسلک استعماری بهائیت قبل از امام، پیامبر و خدا شدن او است. ما نیز تمامی آن چه را احسائی جد عقیده ای بهاء الله (بهائیت ثمره ادعای بابیت علی محمد شیرازی او دست پرورده کاظم رشتی، و این فرد جانشین احسائی) اظهار داشته و با تشیع مغایر می باشد نادیده گرفته، با طرفداران احسائی همصدا می شویم. و از محققان و نویسندگان و هر کس که مدعی تشیع بنیانگذار فرقه شیخیه می باشند، سؤال می کنیم: می شود گفت فلانی شیعه است، ولی علی - علیه السلام - را خدا می داند؟! یا فلانی شیعه است امامان را رازق می داند؟! فلانی شیعه است اما معراج جسمانی را قبول ندارد؟! فلانی شیعه است اما برخلاف اراده امام زمان - ارواحنا فداه - در ایامی که نواب عامه دارای حکومت شرعی می باشند، با طرح «رکن رابع» به سبک عوام فریبانه «نوکر مقرب» که واسطه بین امام و امت می باشد، خود را نایب و باب مخصوص می داند؟! اگر شخصی با چنین عقایدی که در تشیع جایگاهی ندارد شیعه است، ما را حرفی نیست؛ ولی با طرح سؤالاتی چند می پرسیم:

۱- اگر احسائی خویش را شیعه می داند، یعنی در زمره کسانی است که رسول خدا نامشان را «شیعه» حضرت حق تعالی این لقب را به موحدانی که پیروان پیامبران می باشند داده است، به سوره های صفات آیه ۸۴ و قصص آیه ۱۵ رجوع شود. گذشته است و فرموده اند: «ان هذا [یعنی علیا] و شیعتهم هم الفائزون» (تفسیر درالمنثور، ذیل آیه «اولئک خیرالبریه») به رستگاری شیعیان که پیروان علی امیرالمؤمنین به شمار می روند اشاره نموده اند. ولی - علیه السلام - نیز در جنگ جمل نیز پیروان خود را به همین نام خوانده، فرموده اند: «قتلو شیعتی و عمالی» (وقعه صفین تألیف نصر بن مزاحم) یعنی پیروان و کارگزاران مرا کشتند.

آیا جای سؤال ندارد، یعنی ممکن است برای شما این سؤال پیش نیامده باشد، چرا اتباع احسائی در مقابل نامی که رسول خدا و علی مرتضی و امامان - علیهم السلام - به پیروان علی بن ابیطالب داده اند، نام «شیخیه» را برای خود ساخته اند؟! آیا این یک نوع مخالفت با اراده خداوند که موحدان عالم را «شیعه» خوانده است، نیست؟! آیا اختیار نام «شیخیه» مخالفت با نامی که رسول خدا برای پیروان واقعی خود و علی امیرالمؤمنین انتخاب کرده اند، نیست؟! آیا این نوع اسم گذاری ها که مرسوم مسلک سازان است، با ادعای تشیع مغایرت ندارد؟! مهم تر مخالفت با رسول خدا نمی باشد؟! »

علاوه، مگر احسائی و اتباع مدعی تشیع او، نخوانده اند که ائمه اهل بیت - علیهم السلام - پیروان خود را با همین نامی که رسول خدا برای ایشان انتخاب نموده، خوانده اید. چنان که عمر بن ابان می گوید، شنیدم امام صادق - علیه السلام - فرمود: «یا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ أَنْكُمْ قَدْ لُسِبْتُمْ إِلَيْنَا...» (مشکاه الانوار: ۱۷۲) یعنی: «ای گروه شیعه! شما به ما منسوب هستید»

وهر کس خود را شیعه می داند، باید به امر آن ذوات مقدسه گردن نهد. چنان که امام رضا - علیه السلام - فرموده اند: «شَيْعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا أَلَا خِذُونَ بِقَوْلِنَا...» (بحار الانوار: ۱۶۷/۶۵ جامع احادیث الشیعه: ۳۱۰/۱) یعنی: «شیعیان ما به امر ما گردن می نهند و به گفتار ما عمل می کنند.» آیا انتخاب نام «شیخیه» در مقابل «شیعه» نوعی مخالفت نیست؟! ولی امر مسلمین حضرت آیه الله العظمی خامنه ای - مد ظله العالی - در پاسخ به این سؤال که مربوط به شرکت در مجالس صوفیه می شود بعد از اینکه فرموده اند «جایز نیست» مرقوم داشته اند «کسانی که اوامر و نواهی قرآن کریم را قبول داشته و به امامت ائمه - علیهم السلام - معتقدند چه بهتر است که اسم جداگانه ای را که لازم نیست بلکه مضر است کنار گذاشته و در جماعت عظیم ملت بزرگ و مسلمان باشند» (عرفان اسلامی و عرفان التقاطی / استاد رضا مدنی: ۱۹۸)

۲- آیا استنباط غلط احسائی از معراج که اشاره شد، نافرمانی یا کج فهمی از آیه معراج (سوره اسراء: ۱) نیست؟! در حقیقت مخالفت با نص صریح قرآن نمی باشد؟ یعنی طرح «هورقلیایی» اندیشه ای نیست که به تأیید قرآن برسد. بلکه این ساخته ذهن متأثر از فلسفه یونانی است که احسائی به آن مبتلا بوده و او را از مسیر قرآن و عترت منحرف نموده است. کلام نورانی امام باقر - علیه السلام - به خاطر مخطور کرد که فرموده اند: «روش ها شما را از راه به در نبرد، به خدا قسم! شیعه ما نیست مگر کسی که فرمان بردار خدای عزوجل باشد.» «لَا تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ قَوْلَهُ مَا شَيْعَتُنَا إِلَّا مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ» (جمع احادیث الشیعه: ۹۱/۱۴)

۳- آیا این که احسائی ائمه طاهرین - علیهم السلام - را «علل اربعه» دانسته، مخالفت با امر پیامبر اکرم نیست، که دستور اکید داده اند: «مرا برتر از حق من مبرید، زیرا خدای تعالی قبل از آن که مرا پیغمبر قرار دهد بنده خود ساخت.» «لَا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيًّا» (بحار الانوار: ۲۶۵/۲۵)

اگر خواننده یا فردی از اتباع شیخیه بگوید، معصوم - علیه السلام - فرموده است «بگوئید ما بندگان خدائیم» یعنی ما را از حد عبودیت و بندگی خدا بیرون نبرید، سپس آنچه که می خواهید درباره فضیلت ما بگوئید، (خصال صدوق: ۲۴۰/۲ بحار الانوار: ۲۷۰/۲۵، اثبات الهداه، ۵۳/۳، غررالحکم: ۱۵۹/۱) جواب می دهیم آیا امامان را خالق و رازق و ... دانستن یا با اعتقاد این که علل اربعه «اند، به همین اعتبار حلول در ابدان می کنند فضیلت گوئی محسوب می شود؟! مسلما جواب منفی است. این همان مرتبتی می باشد که معصومین از آن فراری بودند. چنان که علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرموده اند: «اللَّهُمَّ إِنِّي بَرِي مِنَ الْغَلَاةِ كِبْرَاءَةَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ مِنَ النَّصَارَى اللَّهُمَّ اخذْ لَهُمْ أَبْدًا وَلَا تَنْصُرْ مِنْهُمْ أَحَدًا.» (بحار الانوار: ۲۹۴/۲۵)

یعنی: بار خدایا! من از غالیان و زیاده روان بیزارم، هم چنان که عیسی بن مریم از مسیحیان [که او را خدایا فرزند خدا می دانند] بیزار بود. بارالها آن ها را خوار بدار و احدی از آن ها را یاری مده.»

امام صادق - علیه السلام - نیز در حدیثی که این افراد را بدترین خلق می دانند، و سفارش می نمایند که جوانان خویش را از اینان بر حذر دارید، عملکرد اینان را در جمله ای کوتاه خلاصه کرده، فرموده اند: «عظمت و بزرگی خدا را کوچک می کنند و ربوبیت خدائی را برای بندگان خدا ادعا دارند.» (سفینه البحار: ۲/۳۲۴)

احسائی به لحاظ های دنیایی نسبت به ائمه طاهرین - علیهم السلام - راه افراط اعتقادی را پیش گرفته، آن ذوات مقدسه را «علل اربعه» آفرینش شناسانده است. تا با این خلاف مبانی اعتقادی اسلامی، به شهرت دلخواه خود دست یابد. بتواند در حالی که یک روحانی معمولی وابسته به دربار قاجار خارجی زده است، با آن چه در سر و سر می پرورانده، جایگاهی در کنار شخصیت های برجسته علمی - روحانی شیعه برای خویش فراهم آورد.

نباید از نظر دور داشت احسائی تحریف مبانی اصولی تشیع را به دو دلیل نوعی دوستداری و احقاق حق ائمه اطهار وانمود کرده است.

الف: این که طرح افکار و عقائدی که از نظر گذشت در مذهب اهل تسنن به لحاظ های مخالفت با اصل امامت قابل طرح نیست و مورد قبول واقع نخواهد شد.

ب: آن چه از همان زمان رحلت پیامبر اکرم موجب ترس و وحشت، بل مانع اجرای مقاصد قدرت طلبان به شمار می رفته است، مسأله «امامت» با پشتوانه غدیر خم، که بیان کننده موقعیت امام در مقام مسئولیت پیمبری و رهبری جامعه اسلامی می باشد. با فرق این که شیعیان معتقد بوده و هستند که امام دارای مقام نبوت نیست. به همین اعتبار از همان لحظه رحلت پیشوای عظیم الشان اسلام تا امروز، امام در مقام امامتی که استمرار مسئولیت پیامبری است، هدف اماج گوناگون غاصبان خلافت اسلامی بوده، به همین لحاظ پس از غیبت امام قائم غائب موجود موعود، که حجت بالغه الهی امت خویش را با ارجاع به روایت مجتهد، مشروعیت و حکومت ولی فقیه را تأیید نموده، آن را تنها نهاد مشروع قابل رجوع دوران غیبت شناسانده اند. قطبیت، رکنیت، مظهریت و هر نوع ادعای این چنانی را مقابله کننده ای با نیابت روایت مجتهد که فقهاء البیت مهم تر برگزیدگان امام می باشند دانسته اند. و به همین خصوصیت، مهدویت و مرجعیت، مورد هر نوع تهاجمی از قبیل فرقه سازی که تضعیف کننده امامت و مرجعت در غیاب امام می باشد قرار گرفته است.

به همین لحاظ استعمارگران دوره گرد که همیشه از تشیع و پیشوایان دینی آن سیلی خورده است، کوشیده مرجعیت را از امامت جدا نموده، شکافی در امت امام در زمان غیبت به وجود آورد. با فرقه سازی از آب گل آلود، ماهی منظور و مقصود خویش را بگیرد. رسیدن به چنین آرزویی را در بازگو کردن کهنه شده های غالیان نسبت به امام دانسته، امثال احسائی را وادار نموده اند با تکرار نسبت رزاقیت و خلاقیت، احیاء اموات به ائمه اطهار - علیهم السلام - که عوام پسند نیز بوده و هست، یکپارچگی و وحدت کلمه، هماهنگی در مبارزه با استعمار سلطه گر را دچار مشکل و اختلاف سازند.

در صورتی که می طلبد عوام شیعه قبل از این که با غلو در حق پیشوایان آسمانی خود تحت تأثیر روش مزورانه امثال احسائی قرار بگیرند، به آن چه معصومین - علیهم السلام - در این رابطه بیان فرموده اند توجه نموده، بدانند با آن چه مسلک آوران در مسیر تاملین خواسته های مخالفان اسلام تحت لوای دوستداری پیشوایان دین مبین فرقه سازی نموده، گروهکی از طبقه عوام مسلمانان یا منور الفکران جامعه اسلامی را به عضویت در آورده، در مقابل مسلمانی قرار می دهند، خدعه و تزویری بیش نیست. زیرا حتما امثال احمد احسائی به این روایت برخورد داشته اند که امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «هر کس بگوید ما انبیاء و پیغمبریم لعنت خدا بر او، هر کس در این گفتار شک کند لعنت و

نفرین خدا براو بادا» (اِنَّا اَنْبِيَاءُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ مِنْ شَكَّ فِي ذٰلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ) اثبات الهداه: ۷۷۲/۳) چه رسد نسبت هائی داده شود که در انحصار خدای تعالی است.

یا این که علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - دو طایفه را نسبت به خود - در حقیقت به ائمه معصومین - چنین معرفی می کند: « دو طایفه در باره من هلاک و نابود می شوند و من بی گناهم، دوستی که خارج از اندازه مجاز ابراز دوستی کند، و دشمنی که بیش از حد مجاز دشمنی نماید.» (لَهْلِيْكَ فِى اِثْنَانٍ وَلَا ذَنْبٌ لِيْ مُّحِبٌّ مُّفْرَطٌ وَمُبْغِضٌ مُّفْرَطٌ) اثبات الهداه: ۷۷۶/۳ نظیر آن در بحارالانوار: ۲۸۵/۲۵) در معنا باید توجه داشت معصوم - علیه السلام - در حق امثال احسائی که ائمه طاهرین را از حد خودشان بالاتر برده، تفکراتی نظیر « علل اربعه » را بیان کرده اند، فرموده اند: « فانی بری من الغالین » (بحارالانوار: ۲۷۴/۲۵) من از غلو کنندگان بیزارم. و تردیدی نیست این کلام تمامی معصومین - علیهم السلام - است. به این اکتفا نکرده، جای دیگر فرموده اند: « دو صنف از امت من در اسلام بهره ای ندارند، غلو کنندگان [= کسانی که در حق ائمه زیاده روی می کنند] و جبریان. (سفینه البحار: ۳۲۴/۲)

امثال احمد احسائی در زمره کسانی هستند که به لحاظ زیاده روی در حق ائمه معصومین - علیهم السلام - آن ذوات مقدسه از آن ها بیزار هستند. و مهم تر از اسلام بهره ای ندارند. زیرا به افراط مبتلا شده اند. چون در حق پیشوایان آن گفته اند و نوشته اند که راضی نبوده اند. و به همین گناه مورد لعن امام - علیه السلام - واقع می شوند. زیرا امام صادق فرموده اند: « لَعْنُ اللّٰهِ الْغُلَّاءُ » (سفینه البحار: ۳۲۴/۲) غلو کنندگان را خدای تعالی لعنت کند. در پی ابتلاء گروه به چنین افکار گمراه کننده که اسباب گمراهی دیگران فراهم می آورد اشاره کرده، می فرمایند: « همه این جنایات را برای فرار از انجام واجبات و اداء حقوق مرتکب شده اند.» (ولایت نامه آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۲۰)

با توجه به روایات، به این نتیجه می رسیم که آراء و عقائد احمد احسائی، مسلمان را از حریم اعتقادات مربوط به امامت منحرف می سازد. زیرا حضرت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - فرموده اند: « شِيعَتُنَا مِّنْ شِيعِنَا وَ تَبِعْنَا فِيْ اَعْمَالِنَا » (بحارالانوار: ۵۵/۶۵) در این صورت امثال احمد احسائی که مسلک آوری نموده، با غلو در حق امامان شیعه فرقه سازی کرده، عده ای را از پیکره اسلام جدا نموده، گرفتار ابداعات و موهومات و اراجیف ساخته خود کرده اند، شیعه ادعائی می باشند. زیرا در آنچه معصومین - علیهم السلام - نسبت به موقعیت خویش بیان داشته اند مخالفت نموده، برخلاف اراده آن ذوات مقدسه، ایشان را در حد الوهیت تعریف می نمایند. که این خواست دشمنان بل نوعی مبارزه با اسلام راستین و تضعیف پیشوایان آسمانی آن می باشد.

جای کلام امام صادق - علیه السلام - که بیان کننده واقعیتی پیرامون این طیف از مدعیان تشیع می باشد، این جاست، فرموده اند: « کسی که به زبان اظهار ولایت می کند، ولی در کارها و آثار ما مخالفت ورزد، از شیعیان ما نیست. ولی شیعه ما کسی است که با زبان و دلش با ما موافقت کند و از آثار ما پیروی نماید و به اعمال ما کار کند، اینان از شیعیان ما می باشند.» (جامع احادیث الشیعه: ۲۶۹/۱۴)

اگر دفاع کننده ای به لحاظ تعصب فرقه ای، ما را مورد اعتراض قرار دهد که شیخیه مدعی تشیع می باشند، می گوئیم همین طور است، مدعی شیعه بودن هستند، ولی در خیلی از مواضع اعتقادی با تشیع و شیعیان موافقت ندارند. چنان که امویان و عباسیان نیز مانند صوفیه، شیخیه، وهابیه با ادعای مسلمانی اسلام را تحریف کردند و در مقابل خاندان رسالت قرار گرفتند. حتی در راستای تثبیت حکومت غاصبانه خود، از به شهادت رساندن عترت رسول خدا که به استناد حدیث ثقلین هم کفو با قرآن بودند کوتاهی نکردند. بلکه میگوئیم مثال مسلک آوران شیخیه و رواسء شاخه های آن که این فتنه منشأ فن بابیه و بهائیه را تا به امروز حفظ کرده، به اغفال مردمانی ساده، شیفته و دلباخته ائمه پرداخته اند، مانند کسانی است که به قصد دیدار حضرت امام رضا - علیه السلام - اجازه ملاقات خواستند و خویش را از شیعیان

علی مرتضی معرفی نمودند، حضرت فرمودند: «وای بر شما! شیعه علی (ع) امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - و سلمان، ابوذر، مقداد و عمار یاسر، محمد بن ابی بکر بودند که خلاف فرمان او هیچ کاری انجام ندادند.» (یاران امام: ۱۲۶)

از این برخوردار امام رضا - علیه السلام - با کسانی که خویش را شیعه معرفی می کردند، مُلهم می شویم باید در صراطی باشیم که ائمه طاهرین - علیهم السلام - آن را مستقیم یعنی دور از اعوجاج و کجی تشخیص داده اند. و در اطاعت و اعتقاد به ولی نعمتمان می باید چون سلمان و ابوذر، عمار یاسر و محمد بن ابی بکر باشیم. و اگر مدافعان چنین مسلک سازانی که به فلج اندیشه دچار شده اند، بپرسند پس تشیع اینان چه می شود؟

جواب می دهیم: امثال احسائی از لحاظ اعتقاد با قواعد و ضوابطی که در دست داریم شیعه نیستند. لکن سخنان شیعیان را به مصلحت روزگار و به جهت اغراض دنیائی به زبان و قلم آورده و می آورند. و این نه نتیجه ای است که ما گرفته ایم، بل امام باقر - علیه السلام - می فرمایند « شیعیان بر سه قسم اند: یک قسم به وسیله ما زینت و آرایه می گیرند. یک قسم با تکیه به ما مردم را می خورند. و قسم دیگر که از ما هستند و به سوی ما بر می گردند، به امنیت ما ایمن اند و به ترس ما می ترسند، نه راز ما را فاش می کنند و نه ستمکار و ریاکارند. اگر غائب شوند گم نمی گردند و اگر حاضر شوند کسی آن ها را یاد آور نمی شود، آنان چراغ های راه هدایت می باشند.» (مشکاه الانوار: ۱۶۸)

حضرت صادق - علیه السلام - نیز فرموده اند: «الشیعۀ ثلاثۀ و مُحَبُّ وَاذَا فَهُوَ مِنَّا، وَ مَتَنَزِّبِنُ بِنَا وَ نَحْنُ زَيْنُ لِمَنْ تَزَيْنُ بِنَاءٍ وَ مُشْتَاكِلُ بِنَا النَّاسِ وَ مَنْ اسْتَاكَلَ بِنَا افْتَقَرَ» (بحار الانوار: ۱۵۳/۶۵، مشکاه الانوار: ۲۰۲) یعنی « شیعه بر سه قسم است » دوستدار واقعی که از ما است | همان معتقدی می باشد که ما به آن معتقدیم و به همان عمل می کند که ما دستور داده ایم | و کسی که به وسیله دوستی با ما زینت و آرایه می گیرد و ما زینت کسی هستیم که به ما زینت پذیرد. و کسی که به وسیله ما مردم را می خورد و ما را وسیله معاش خود قرار دهد | مانند مسلک آوران که با تظاهر به دوستداری اهل بیت و غلو در حق ایشان مردم را فریب می دهند تا دنیایشان را آباد کنند | فقیر و تنگدست خواهد شد.»

اگر افکار و عقائد و آرای احمد احسائی با آن چه که در تشیع اصل است مطابقت نکند - که نمی کند - تازه باید ببینیم از کدامین طبقات سه گانه شیعیان می باشد. و اصولاً فرقه داران اگر شیعه باشند، از طبقه ای هستند که ائمه طاهرین را وسیله شخصیت سازی خود، زشت تر امرار معاش خویش قرار داده اند.

وارونه جلوه دادن گناه اعتقادی احسائی

آن هائی که میزان سنجش و معیار صحت و سقم و تراز حق و باطل افکار و آراء احسائی را با تعصب خام براساس ادعای روستا فرقه شیخیه و نویسندگانی نا آشنا با قانون تحقیق مورد بررسی قرار داده اند، گناه اعتقادی غیر انکار او را فنای در محبت اهل بیت توجیه کرده، بی هیچ سند و مدرکی این شیوه مذموم و ناپسند را به دفتر سپرده اند.

و به تبعیت از روشنفکران عصر مشروطه که در مقابل مشروطه مشروعه، خودی نشان می دادند، تحت عنوان آزادی قلم و زبان « فرق ملاحظه و زنادقه نشر کلمات خود را در منابر و لوايح » اشاعه داده « القاء شبهات در قلوب صافیه عوام » بیچاره می نمودند (تذکره الغافل و ارشاد الجاهل / حاجی میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی به نقل از رسائل اعلامیه ها، مکتوبات و روزنامه شیخ فضل الله نوری: ۶۰) با این گونه توجیهات خنک، امثال احسائی را در طریق اهل بیت دانسته، به عقائد ضد آن ذوات مقدسه ائمه دین، بهتر بگوئیم مخالف تشیع مشروعیته شیعی می دادند. این گروه علاوه بر وارونه جلوه دادن حقایق مسلم غیر قابل انکار تاریخ با مطرح کردن امثال احسائی که مقدمه فتنه کبری بابیه و بهائیه بوده اند. سعی و اقدام در اضمحلال دین نموده، مهم تر رفع حکم از افراد مرتد کرده اند، و هم پژوهشگر را به کژ راهه و بیراهه می کشانند.

جالب آن که چنین برداشت های متفاوت و وارونه نویسی در تبرئه نمودن مسلک آوران ضد شیعی، زمانی صورت می گیرد که اسناد و مدارک فراوان موجود مربوط به فرقه ها، می تواند بیان کننده حقایق درباره امثال احسائی باشد. عجیب است، باز عده ای که باروش تحقیق آشنایی کامل دارند و می دانند رد و قبول افرادی نظیر احسائی نیاز به اقامه دلیل و برهان دارد، مهم تر فقهاء عصرش او را تکفیر نموده، افکار و عقائدش مقدمه فتنه کبرای بابیه و بهائیه گردیده که منجر به شهادت آیت الله العظمی حاج ملا محمد تقی برغانی معروف به «شهید ثالث» شده، و رادمرد بزرگواری چون آیت کبری شیخ شهید فضل الله نوری معتقد است، بابیه «مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام اضل من الانعام هستند» (رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، و روزنامه شیخ شهید فضل الله نوری: ۲۵۶) در حقیقت علت تکفیر احسائی را به دست آورده، دانسته اند، شیطنت های اعتقادی او موجب کفرش شده است، ولی باز با کمال... اشاعه داده اند. «شیخ از دو جهت متهم به انحراف بود، یکی جمود (اینجا، خشکی به معنا می دهد) او به اخبار ظواهر آن، و دیگری فانی بودن او در محبت به اهل بیت رسالت.» (معارف و معاریف: ۱/۱۴۴)

نخست باید به این اشاره داشت مؤلف «معارف و معاریف» در سلیقه دفاع از احسائی، گرفتار تعصب خام بی معنا شده است. زیرا صفت «جمود» را جرم محبان فانی در محبت آل بیت - علیهم السلام - فرض کرده، در حالی که اگر کسی در این مقام قرار گیرد و به چنین شرافتی که عالیترین مرتبه دوستداری است نائل آید، نشانه این است که در والاترین مراحل ایمان و ایقان قرار داشته، از گذرگاه های افراط و تفریط رهائی یافته است. در حقیقت نمی توان صاحب چنین شرافت و منزلتی را گرفتار خشکی و افسردگی که معنای واژه «جمود» می باشد دانست. مهم تر مگر امکان دارد مقام و مرتبه دوستداری خاندان عصمت، آن هم در حد فنا در محبت ائمه طاهرین - علیهم السلام - که شرط قبولی اعمال است و به اعتبار فرمایشات رسول خدا، انجام فرائض دینی که از جمله وظائف مسلمانی به شمار می رود، بدون آن مورد پذیرش الهی قرار نمی گیرد، در نظر شیعیان «انحراف» باشد؟! که مؤلف معارف و معاریف در تعریف احسائی به کار گرفته است.

علاوه بر این مهم نیازی به تذکر ندارد، دوستداری آل رسول را که در جامعه شیعی عالی ترین مقام محسوب می شود نباید در زمره موضوعات یا ابتلائاتی فرض کرد که شخص را تا تکفیر می کشاند. البته اگر به استناد و روایت منقول از امام باقر و امام صادق - سلام الله علیهما - که از نظر گذشت نباید به نام فنای در محبت معصومین به کفر و الحاد گرفتار شده، معاش خویش را از این مسیر فراهم آورد، بلی احسائی نه به جهت فنای در محبت اهل بیت، بلکه به لحاظ سوء استفاده از محبت نسبت به آل رسول مؤاخذه می شود.

به هر حال شناخت و به دست آوردن این که احسائی به جرم فنا در محبت اهل بیت مورد بی مهری مفاخر عالم تشیع قرار گرفته، تصور چند تن نویسنده، به سهو یا از روی عمد، که متأسفانه نتیجه هر دو یکی است، می باشد. زیرا مناظرات شخصیت های علمی شیعی با احسائی، بیان کننده این واقعیت غیر قابل انکار است که او به لحاظ انحرافات عقیده ای به عنوان مرتد طرد شده، افکار و عقائدش که زمینه ساز مسلک نوظهور «شیخیه» گردید، نه فقط نشان گمراهی او بلکه بهترین گواه بر گمراه کننده بودن آن ها است. درست مانند فرقه «وهابیت» نه شباهت به آن چه اهل «سنت» می گویند دارد، و نه با تشیع مطابق است.

فهم این مهم برای پژوهنده تاریخ شناس که هیچ گاه درک خود از واقعیت ها را صد «تام و مطلق» نمی داند، به استناد واقعیت های موجود به کاوش پیرامون اعتقادات افراد مسلک ساز می پردازد، کاری سخت و دشوار نمی باشد. به همین اعتبار بدون هیچ تردیدی روساء فرقه «شیخیه» با انحرافات عقیده ای احسائی آشنا بوده، همان طور که احسائی شناسنامه ای، را خوب شناخته به تعریف کشیده اند، می دانند چگونه باشعار «شیعه ام» کار دشمنان تشیع را به سامان

رسانده، در تضعیف نهاد مرجعیت روات مجتهد به میل و خواست غریبه های دینی سلطه گر کوشیده است. چنان که ابوالقاسم ابراهیمی کرمانی رئیسی از روساء شیخیه آن گاه که کتاب شریف «اعیان الشیعه» تألیف علامه مجاهد جناب سید محسن جبل عاملی را مطالعه می کند در تعریف از ایشان می نویسد: «در حقیقت بهترین و مفیدترین تألیفی است که برای نصرت شیعه نوشته شده و واقعا شیعیان را مرهون این احسان ساخته است.» (تنزیه الاولیاء: ۲۹)

در حقیقت با مطالعه «داعیان الشیعه» مؤلف بزرگوار آن را بهترین شیعه شناس دانسته، او را مورد تجلیل و تکریم قرار داده، ولی همین که با نظریات نامبرده، نسبت به احسائی برخورد می کند، لحن کلام را عوض کرده، به شخصیتی که معتقد است «شیعیان باید مرهون احسان او باشند» حمله نموده، می نویسد: «اتفاقا به ترجمه احوال مرحوم عالم جلیل شیخ اوحد (یگانه) شیخ احمد بن زین الدین رسیدم و دیدم که سید مزبور [علامه سید محسن جبل عاملی] عبارات عجیبه درباره آن شیخ بزرگوار نوشته، که دال بر منتهای تقشف (معانی مختلف دارد: لکن به اعتبار لغت نامه دهخدا، اینجا معنای «تیرگی و خشونت» می دهد) و جهل سید مزبور است. ویا محمول (اینجا نتیجه برداشت و استنباط معنی می دهد). برکمال تعصب و عناد او است. واین رویه ای است که در جمیع ریاست مداران مذهبی در این قرن اخیر عادت جاریه شده، و شکر احسان و ایزد از طرف اینجانب و دشمنان اسلام را به این کیفیت می نمایند.» (تنزیه الاولیاء: پاورقی صفحه ۳۲)

دقت کنید ابوالقاسم ابراهیمی رئیس فرقه ی شیخیه که کاملا با افکار و عقائد ضد شیعی احسائی آشناست، چگونه رنگ عوض می کند، علاوه براین که اظهار نظر مؤلف «اعیان الشیعه» را درباره احسائی نمی پذیرد، آن را با «جهل سید مزبور» علامه جبل عاملی را که از مفاخر شیعه است رد کرده نظریه آن بزرگوار را عناد و تعصب قلمداد نموده، مهم تر روحانیت مخالف احسائی وابسته به غریبه های ملی دینی را با تهمت وابسته به دشمنان اسلام تعریف می کند؛ در صورتی که می داند بهائیت ثمره ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی، و او دست پرورده کاظم رشتی جرثومه مجهول الهویه ای که نتیجه افکار و عقائد احسائی است می باشد. در حقیقت دفاع از گمراه گمراه کننده ای می کند که در مسلمانی معیوب است و امام باقر علیه السلام - خطاب به شیعیان می فرماید: «شیعیان ما شخص معیوب را نمی ستایند و با دشمنان ما دوستی نمی کنند و با خصم ما همنشین نمی شوند.» (جامع احادیث الشیعه: ۴۳۹/۱۴) «شَبِعْتَنَا مَنْ لَا يَمْدَحُ لَنَا مَعِيْبًا وَلَا يُوَصِّلُ لَنَا مَبْغِضًا...» (و اگر مدعی شوند «معیوب» به شخصی می گویند که اعضاء و جوارح او ناقص باشد، می گویم به لحاظ «وَلَا يُوَصِّلُ لَنَا مَبْغِضًا» که در ادامه حدیث آمده، «معیوب» کسی است که نسبت به اهلبیت - علیهم السلام - با گفتن و نوشتن به دشمنی برخیزد. واین دشمنی به اعتبار روایات موجود بردو نوع است. آن ذوات مقدسه از شأن و منزلتی که دارند تنزیل داده شوند و بیش از حدشان تا مقام الوهیت بالا برده شوند که شیخ احسائی از این گروه است.

ابداعات احسائی در تشیع

در آغاز بخش سوم به این اشاره کردیم، می طلبد بررسی پیرامون آن چه را به دست شیخ احمد احسائی انجام گرفته است به دو عنوان مهم تقسیم بندی کنیم:

۱- تحریف و دستکاری اصول و فروعی که شیعه بر آن استوار می باشد. نظیر آنچه درباره معاد جسمانی می بافت و یا در ارتباط با اصل نبوت توجیه خنکی که از معراج جسمانی دارد.

۲- ابداعات احسائی در تشیع؛ که تردیدی نیست خطر آن کمتر از دستکاری مبانی شیعی نمی باشد. در شناسایی این جهت، مهم ترین ابداع عقیده ای که جلب توجه می نماید، مسأله «رکن رابع» است که با مرتبت «ناطق واحد» در عصر غیبت کبری عنوان شده، و برای این که به تشیع مربوط سازد به وجود نازنین حضرت امام قائم غائب موجود موعود ارتباط پیدا کند، صاحب چنین مقامی را «نوکر مقرب» نام گذاری کرده، که رابط بین امت و حضرت می باشد.

توجه به آنچه باواژه دربارهٔ چنین صاحب مقامی اختراعی، جعل کرده است، پرده از مقاصد شومی نسبت به اصل امامت در تشیع برمی دارد، که بسیار حائز اهمیت می باشد. زیرا بیان کننده انگیزه های مسلک آوری و فرقه سازی در تشیع به شمار می رود و می تواند در نتیجه گیری محقق پژوهشگر مؤثر واقع شده، او را چنان یاری دهد که تیر را به هدف بنشانند.

۱- عنوان رکن رابع که غیر معصوم را در مقام معصوم جایگزین می نماید.

۲- ناطق واحد، تفهیم کننده این مهم است، در هر عصری که شیخیه «رکن رابع» را مشخص و معین کند، حتی قول روات مجتهد که در مقام مرجعیت زمان غیبت امام موعود قرار دارند حجیت ندارد.

۳- عنوان نوکر مقرب به او دادن که بیان کننده ارتباط انحصاری رکن رابع ناطق واحد با حضرت امام قائم غائب است که در زمان غیبت، باب مراجعات در ارتباط با امام محسوب می شود.

دقت حتی سطحی به آن چه اشاره شد، خواننده جوینده حقیقت را متوجه این مهم می سازد که انگیزه مسلک آوری در تشیع، با توجه به امامت بدلی در «زیدیه» و «اسماعیلیه» که مقابله کردن با امامت بوده نوعی مخالفت با اصل نیابت امامت ادامه دهنده مسئولیت ختمی مرتبتی نبوت و امامت می باشد. زیرا همان طور که امام تا آغاز غیبت کبری، تأمین کننده نیاز جوامع بشری و یگانه وسیله بقاء آفرینش است، نیابت روات مجتهد در مقام نواب عامه امام قائم غائب موجود موعود، تا غروب آخرین روز دنیا، یگانه نهاد مقابله کننده با سلطه گری قدرت های استعماری و استبدادی است.

به لحاظ چنین موقعیتی سرنوشت ساز بوده که قدرت های حاکم به سرنوشت جهان اسلام همان طور که از دورهٔ امویان و عباسیان در مقابل خطر حضور امام در جامعه اسلامی به فرقه سازی پرداختند، و با ولی تراشی به دست صوفیان، قطبیت را در کنار اصل آسمانی امامت قرار داده، عوام جامعه دینی را از امام بی نیاز نموده، به درب خانه ابوهاشم کوفی صوفی، داود طائی، حسن بصری، سفیان ثوری و جنید بغدادی که همگی در مقابل امام قرار گرفته بودند، دلالت کردند. از دوران غیبت کبری به دست مدعیان قطبیت، رکنیت و بابیت، مردم را از رجوع به نواب عامه که حکمشان لازم الاجرا است و در عدم حضور امام قائم غائب - ارواحنا فداه - مفترض الطاعه می باشند باز داشته، از آغاز حکومت فتحعلیشاه قاجار که نقطه عطف توطئه ها و تجاوزات استعماری به ایران شیعه به شمار می رود، تا مشروطه که نقش روحانیت همیشه بیدار تا پایداری برپای چوبه های دار، سیاه چال های مخوف، شکنجه گاه های غیر قابل تحمل دیده شد، در کنار انواع توطئه های مقابله کننده با نهاد نیابت عامه در غیبت امام قائم غائب، علاوه بر تشکیل لژهای وابسته به استعمار خارجی و فریبکاران داخلی است که از همان آغاز پیدایش استعمار در جهان اسلام به صورت تقویت جرگه های سابقه دار صوفیانه و به وجود آوردن مسلک وهابیت، یا به شهرت رساندن امثال شیخ احمد احسائی ایجاد شده و به نحو مستمر تا امروز ادامه یافته، توانسته در کنار تحریف احکام، نظیر «خمس» به «عشریه» مرسوم در یهود، یا تجدید بت پرستی دوران قبل از اسلام با دستور «تجسم صورت» مخلوقی از مخلوقات در ایاک نعبد و ایاک نستعین (در صوفیه صورت مرشد و در شیخیه صورت امیرالمؤمنین و در بهائیه صورت بهاء الله.) و ادعای نیابت خاصه تحت عنوان قطبیت صوفیه و رکنیت شیخیه، چنان عمل کردند که نتیجه اش ناسازگاری دین و ملیت، ایران و اسلام، جدائی دین از سیاست و دینداران از سیاستمداران بود، در صورتی که به استناد نظر ملاصدرا، سیاست هیچ راهی ندارد مگر این که در ظل شریعت قرار گیرد. زیرا این ها مانند روح و جسد در یک کالبد هستند.

یعنی سیاست عاری از شریعت مانند جسدی است که روح در وی نباشد (سکولاریسم و عوامل شکل گیری آن در ایران: ۱۱۳) به تعبیر جالب و قابل توجه مرحوم آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: «طرح جدائی دین از سیاست، اسلام را برخلاف ضرورت قانون رهبری در اسلام که باید الی الابد اصل قرار گیرد به صورت جدی در می آورد. پس همانطور که

نبوت جامعه اسلامی را براساس آن به صورت حکومتی دینی اداره کرد باید امامت و در غیبت نیابت روات فقیه زعامت کنند، تا اسلام و مسلمین از تهدید هر خطر و تعدی، تحریف و توجیه مصون بماند. در معنا ضامن اصالت اسلام ناب محمدی غدیر است و محفوظ ماندن غدیر از هر توطئه تضعیف کننده دشمن خارجی با مرجعیت فقهاء می باشد زیرا برقراری حاکمیت دینی بر پایه اصل ولایت نیابت ولی فقیه است. پس نبوت بدون رهبری شرعی سیاسی یعنی مرجعیت شرعی به عهده امام و زعامت سیاسی با غیر امام باشد تحریف اراده الهی است، به همین اعتبار نیابت شرعی محض، بدون مداخله نایب ایام غیبت در امور سیاسی مربوط به جهان اسلام و هر آنچه به مسلمین مربوط می شود طرح خائنانه ای است که اسلام را به نفع دشمنان آن تعریف می کند.» (ولایت نامه همو: ۱۲۱) مهم تر دین را که از مقوله معرفت و بینش است و به عنوان یک جهان بینی و زیر بنا، مبنای همه ارزش ها و کنش ها و روش ها است به صورت مسلک داری با آداب و سنن خرافی فرقه ها در آورده، فرد نتیجه همان می شود که دشمنان اسلام می خواهند.

ابداع رکن رابع

شیخ احمد احسائی همان طور که در گشت و گذارهای سیاحتی به صیادی قلوب ساده لوحان می پرداخت، عالمانی را که زمینه حمایت از او را داشتند شناسائی می نمود، در برخورد با فرقه ها و مسلک ها، دانستنی هائی که او را در تأسیس مسلکی یاری می کرد بهره می گرفت. در آشنائی با تصوف ذهبی اغتشاشی و دریافت ارشاد نامه از قطب الدین نیریزی (به در کوی صوفیان صفحه: ۲۷۷ و ۲۷۸ رجوع شود). طنطنه قطبیت، توجه اش را جلب نموده، آن را با آن چه برای پیشوائی در سر داشت مطابق دانست و به این یقین کرد تأمین طمطراق مقتدائی، در تأسیس مسلکی که می باید توسط او انجام شود و در مقابل امامت شیعه قرار گیرد، با الگو قرار دادن «قطبیت» مرسوم در تصوف فراهم می آید، به همین اعتبار در گفتارها به مقاماتی نظیر «نجبا» و «نقبا» که قانون «نقابت» و «نجابت» را شکل می داد اشاره کرده، تا جایگاه طرح مقامی را که افضل بر «قطبیت» در تصوف فرقه ای باشد فراهم آورد. در حقیقت به نوعی نه مانند «قطبیت» و «مظهریت» مرسوم نزد طوائف «اهل حق» مسلکی، که دلیل بر ادعای «نیابت» امام قائم غائب نیز می باشد، جستجو می کرد.

هر چند این اندیشه را در آثارش دنبال نکرد، لکن به این توجه می داد که می باید در ایام غیبت واسطه ای بین امت و امام - ارواحنا فداه - وجود داشته باشد. به همین لحاظ در اذهان شاگردان او، از جمله کاظم رشتی چنین واسطه ای مطرح بود. چنان که ابوالقاسم خان ابراهیمی، رئیس شیخی می نویسد: «امام بی نایب نمی شود و خانه بدون باب معنی ندارد.» این محال است که مُلک خدایی امام و پیشوائی باشد و محال است که امام باشد و مظهر و نماینده نداشته باشد.» (فهرست: ۲۱۹)

حاج محمد کریم خان کرمانی، جامع تر به قید تحریر در آورده، می نویسد: «در هر عصری بالغ کاملی که به حقیقت معرفت عارف، و به حقیقت عبادت و بندگی نماید، باید باشد تا خلقت لغو نباشد. و از فضل او عیش سایر خلق برقرار بماند. زیرا اگر غرض وجود او نبود، حکیم برای سایر خلق قبضه ای نمی گرفت... پس کاملان در هر عصری همیشه موجودند و اگر ایشان نبودند دنیا و مافیها برپا نمی ایستاد. پس با خلوص نیت و پاکی فطرت خودت، تسلیم ایشان بشو تا رستگار شوی.» (رجوم الشیاطین: ۷۴)

دقت در این متن به شناخت چند موضوع توجه می دهد که هر کدام شیخیه را در مقابل امامت شیعه تعریف می کند. در حقیقت توجه می دهد این فرقه چگونه با چنین ساخت و سازی با اصل ولایت فقیه که تعریفی برای بیان مرجعیت روات مجتهد برگزیده امام در ایام غیبت است برخورد نموده و استمرار امامت را دچار مشکل رقیبی بی هویت که جایگاهش توسط معصوم مشخص نشده است می نماید:

- ۱- حضور چنین فردی را چنان ضروری مطرح می کند که نبودش خلقت را لغو می سازد.
 - ۲- موقعیت چنین فردی را در ایام غیبت امام، همانند امام دانسته است. زیرا معتقد است وجودش مانند امام - علیه السلام - لازمه تمامی اعصار بعد از غیبت باشد.
 - ۳- اگر چنین افرادی در ایام غیبت نباشند، همانطور که بدون امام معصوم زمین اهلیش را می بلعد، دنیا و مافیها برپا نمی ایستد.
 - ۴- رستگاری مورد نظر الهی را که پیامبر و امام به آن توجه داده اند و نتیجه تبعیت از قرآن و نبوت و امامت است، در تسلیم به چنین فرد ساخته ی ذهنش می داند.
- به همین لحاظ نتیجه می گیرد «کاملان در هر عصر و زمانی در دنیا موجودند. و زمان از وجود ایشان خالی نمی ماند. و ایشانند علت غائی خلق عالم، و علت توجه مشیت پروردگار مشاء -گرداننده - است و علت دعوت انبیاء و مرسلین، و اگر ایشان نبودند عالم برپا نمی ایستاد... پس بدان که ایشان نزدیکترین خلقتند به خدای سبحان، زیرا که ایشان واصل شده اند به اعلی درجات ایمان که جزای آن منتهای نزدیکی است. پس ایشان سابقان مقربان [اند] و ما سواى ایشان، دون ایشان هستند بر حسب درجه و سبقت و تأخیر هر یک در اجابت و ایمان، پی نمی رسد فیض به آن ها که به واسطه نزدیکان از جنس فیض نزدیکان نیستند» سپس در تعریف این افراد که تراشیده ذهن ضد اسلامی صوفیه و شیخیه است. اضافه می کند «بنابراین هیچ فیض نمی رسد به خلق مگر به واسطه ی سابقین، و برکتی و نعمتی و چیزی نازل نمی شود مگر به سبب ایشان. و ایشانند اصل هر چیز، معدن آن و مأوی و منتهای آن»، «پس ایشانند اولیاء نعم و اسباب وصل آن به سوی تو و شکر منعم عملا و شرعا واجب است و شکر او ممکن نیست، مگر با معرفت امام، پس معرفت ایشان واجب است و تولای ایشان لازم و برائت از دشمنان ایشان متحتم است.»
- در تعریف این کامل که صوفیه «قطب» ش خوانند و شیخیه «رکن رابع» ش نام نهاده اند، و اصرار دارند در هر عصر باید باشد، قدم را بالاتر نهاده، مدعی شده است «توجه به سوی ایشان فریضه است، زیرا هر کس اعراض کند از ایشان، هیچ خیری به او نمی رسد و هر کس توجه به دشمنان ایشان نماید و پشت کند به ایشان، پس متوجه شیطان شده است و به خدا پشت کرده است.» (رجوع الشیاطین: ۷۴)
- شخصا باورم نمی شد این تعاریف درباره غیر معصوم به کار گرفته شود؛ تا این که در ادامه برای اثبات «هر چه از هر کدام ظاهر شود از دیگری هم ظاهر می شود» آنان را با آل محمد - علیهم السلام - سنجیده نوشته بود: «هم چنان که آل محمد متعدند و متحد و همه کلی هستند مگر این که تفاوت در مقام ایشان کمتر است و در مقام کاملان بیشتر است.» (رجوع الشیاطین «۷۴» عجیب این است نام مجموعه ای را که با چنین خزعبلاتی تدوین نموده «رجوع الشیاطین» گذاشته، مخالفان بدعت «رکن رابع» را که با جعل «قطبیت» برای غیر معصوم تفاوتی ندارد شیطان نهاده است.
- به هر روی در کتابی به نام «رکن رابع» متذکر، بل مدعی می شود «بعد از حجت های خدا واسطه گانی باید باشند که دین خدا را در اطراف زمین و اشخاص عباد پهن کنند تا محبت خدا بر همه کس تمام شود و به همان وجود امام در شهر مدینه قبالا بر مردم اتمام حجت نمی شود، مگر به توسط واسطه کنندگان.» (رکن رابع: ۱۱ چاپ دوم کرمان) فشرده نگاری موجب می شود از تکرار نقل اقوال در این زمینه خودداری نموده، به این مهم بپردازیم که جایگاه «رکن رابع» کجاست؟ هر چند تعریف او جایگاهش را در نگاه شیخیه مشخص و معین می نماید، لکن بهتر است منظورمان را با استفاده از آراء و نظریات روساء شیخیه شناسایی کنیم.
- حاج محمد کریم خان شیخی، بعد از بیان مسأله «رکن رابع» می نویسد: «چهار امر در اینجا پیدا شد که همه را باید شناخت و اعتقاد کرد. اول: خداوند عالم که خالق ماست از عدم، رازق و مالک ماست. دوم: حجت او و خلیفه ی او در

میان خلق که می تواند از او بگیرد و به ما برساند پیغام آور اوست به سوی خلق. سوم: ولیعهد آن پیغمبر که او را جانشین خود و قائم مقام خود می کند در رحلت خود وبعد از خود و همچنین جانشینان در هر عصری همه باید معصوم و مطهر باشند و این ها حجت های آن پیغمبرند. چهارم: راویان اخبار و حاملان آثار و دانشمندان عالی تبار و رسانندگان به اطراف عالم. که این ها حجت های ولیعهد | پیامبریز هستند بر سایر ضعفا که دسترسی ندارند که به خدمت ولی برسند، ومدار تدین و دین بر معرفت این چهار است» سپس در ادامه به دو موضوع مهم اشاره می کند: «در هر مذهبی و دینی این چهار امر را باید شناخت. والا انسان به آن مذهب متدین نیست. ... معرفت این چهار واجب و این چهار رکن دین اند که اگر یکی نباید بنیاد دین منهدم می شود.»

سپس چون می داند، ابداع «رکن رابع» در کنار سه رکن «خدا»، «پیامبر» و «امام» در اسلام جایگاهی ندارد، می نویسد: «حال نمی دانم لفظ «رکن» سبب وحشت است یا چهار بودن سبب اضطراب شده است.» (رکن رابع: ۱۱)

از آن چه نقل کردیم فهم می شود که اصول دین را تحریف نموده، به صورت دلخواه که ذیلا به آن اشاره می شود در آورده اند:

۱- توحید، ۲- نبوت، ۳- امامت، ۴- رکنیت، که به نام «رکن چهارم» همشان سه رکن دیگر قرار داده شده است و این برخلاف اصول دین است.

در این صورت علاوه بر این که نام گذاری «رکن» بر ابداع و اختراعی در دین موجب تعجب گردیده، اضافه رکن چهارمی برارکان سه گانه اسلامی، به لحاظ دستکاری اصول دین سبب وحشت غیر شیخی شده است. زیرا فرد چهارم را که «رکن رابع» نام گذاری شده با خدا و پیامبر و امام که «لیس کمثله شی» قرآن می باشند، هم شأن و هم رتبت می سازد و سفارش می کند «بر همه کس تسلیم امر او فرض است» و هر کس «او را ببیند و بشناسد، از او تخلف ورزد»، «از دوستی امام خارج است و کافر است مثل سایر کفار.» سپس به معرفی آن شخص که «رکن رابع» خوانده است، معرفت به او مقدمه معرفت به امام، پیامبر و آنگاه خدا می باشد، می پردازد، نخست بدون این که نامی از امام علیه السلام - ببرد، نسبت می دهد که فرموده است: «خدا عالم را نمی برد مگر این که نایبی برای او می گذارد و خود او هم ملهم می شود که نایبش کیست.» و آن گاه اضافه می کند «پس از شیخ [احمد احسائی] سید مرحوم [کاظم رشتی] در سلسله [شیخیه] نایب ایشان بود وبعد از سید مرحوم آقای مرحوم [محمد کریم کرمانی] بودند و خود ایشان هم اظهار می فرمودند که یک نفر نایب دارند.» (رکن رابع: ۱۱) براساس این استدلال علی محمد شیرازی، میرزا طاهر حکاک و دیگر شاگردان کاظم رشتی که مدعی مهدویت و بابت امام زمان و رکنیت بودند، همه از نایبان با واسطه احسائی هستند.

ادعای این که رکن رابع اسم اعظم و باب علم است

بررسی آثار شیخیه، این حقیقت غیر قابل انکار را به نمایش می گذارد که «رکن رابع» نه فقط با نام «نایب خاص» به عنوان «چهارم» با تعریف «ناطق واحد» در کنار سه رکن «توحید»، «نبوت» و «امامت» مطرح شده است و بیان کننده این اضافه بردین مبین است که بی وجود او، خدا، پیامبر و امام افاضه فیض نمی کنند و مؤمن به اصل ولایت با امامت مستفیض نمی شود. به همین لحاظ برای هم سنگ سازی و همشان نمودن «رکن چهارم» با دو رکن دوم و سوم که پیامبر و امام است مقاماتی جعل نموده اند تا بتوانند با معصوم - علیه السلام - همسری کنند. به این معنا، سنخیتی بین فردی که کوچک ترین رتبه و منزلتی برای همسری کردن حتی با نواب خاص دوران غیبت صغری را ندارد فراهم آورند. برای مثال او را مانند معصومین که براساس دلائل نقلی و عقلی مظهر الهی یا داننده اسم اعظم می دانند با نصیب سازند و به چنین سنخیت سازی بین معصوم و فردی که با شرف مسلمانی در مقام امت امام قرار دارد، ارتباط مقامی فراهم آورند. چنان که حاج زین العابدین خان کرمانی رئیس شیخی مدعی می شود «رکن رابع اصل غرض است و این اسم اعظم

است. «سپس برای این که چنین عنوان ساختگی ذهن علیل و مریض خود را که در تعریف مقام «رکن رابع» آورده، با موقعیت معصوم در یک ردیف قرار دهد، می نویسد: «سایر شروط ایمان، از فروع و اصول، همه متفرع بر همین آرکن رابع است. پس علت غائی ملک همین است؛ لاغیر.» (مجمع الرسائل فارسی / رساله در سلوک : ۱۱)

عجیب است طرح موقعیت چنین اختراع و ابداع بی اعتبار در تشیع را با نام گذاری «رکن رابع» با سه رکن اعتقادی اسلامی شیعی، هم رتبت ساخته، آن جا که می خواهد برای او شأن سازی کند، اسم اعظمش می شناساند؛ لکن در بیان این که چرا «ناطق واحد» را در کنار شیخ احمد احسائی مطرح کرده، می نویسد: «چون نشر امر و اظهار فضائل با وحدت ناطق بهتر می باشد و اختلاف کمتر می شود»، «این جا امر این طور شده است که سلسله مخلصین ایشان علم را از یک نفر باید اخذ کنند.» یعنی «حامل علم شیخ [احسائی] یکی است، چرا که شیخ مرحوم یک نفر عالم بوده اند و یک نفر نایب دارد.» (مجمع الرسائل فارسی: ۳۳۴ رساله در جواب چند نفر از دوستان اهل همدان) در جایگاه این بدعت باید به دو موضوع توجه داشت:

الف: در سطور بالا به دو مهم اشاره شده که در بطلان باب تراشی جهت احسائی کفایت می کند. نخست این که معتقدند و رایج ساخته اند. مخلصین احسائی «علم را از یک نفر باید اخذ کنند» و دیگر این که «شیخ یک نفر عالم بوده اند و یک نایب دارد.» هر دو تذکر توجه می دهد تا از شیخیه جو یا شویم: احسائی خود نیز می باید علم را از یک نفر کسب می کرده و نایب او می بوده آن فرد چه کسی بوده است؟ و چرا به نام و مشخصیاتش اشاره ای نکرده اید؟ این مهم بیان کننده حقیقتی است که مسأله «رکن رابع» جعل احسائی می باشد ریشه اسلامی ندارد، از زمان قاجاریه توسط او اختراع شده است.

ب: توجه به این مهم است که شیخیه برای اصالت دینی دادن به «رکن رابع» با عنوان باب امام قائم غائب - ارواحنا فداه - می باشد که به مقام باب الهی سلمان استناد نموده اند که باید در هر عصری باشد. به همین جهت بدون ارائه دادن دلیل و برهانی نقلی و عقلی که ثابت کند رکن رابع در مقام و جایگاهی نظیر سلمان قرار دارد. این ادعا را کرده، پیرامون آن داد سخن داده اند.

سپس برای علم شیخ احمد احسائی باب تراشی نماید، او را با حضرت سلمان فارسی - علیه السلام - مقایسه کرده، و به تفصیل کاظم رشتی که در «حجه البالغه» آورده، استناد می کند؛ مدعی می شود امام فرموده اند: «سلمان باب الله من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا» (مجمع الرسائل فارسی مشتمل بر پنج رساله: ۵۰) یعنی «رکن رابع» که باب علم شیخ احسائی است با حضرت سلمان فارسی که باب الله است در یک شأن قرار می گیرد و همان طور که انکار چنین مقامی برای سلمان کفر آور است، انکار باب علم احسائی که منظور کاظم رشتی - امام تراش کارگزار امپراتوری روس - است، هم کفر می باشد!!! و برای این که استدلالی هم داشته باشد، می نویسد: «آنکه علم شیخ مرحوم را دارد یک نفر است. و از جهت این که او دوست خداست و دوست ائمه هدی، دوستی او واجب است و دشمنی او حرام، و چون که او حامل این علم است، پس باب این علم اوست. و خداوند مقدر فرموده است که هر چیز را از بابش بگیرند. و اگر از غیر باب او بگیرند به مطلب نمی رسند.»

دقت در این متن ادعائی چند موضوع سئوال برانگیز مهم را همراه دارد و مسلما توجه به آنها مسأله ابداعی و جعلی بودن «رکن رابع» در اسلام را ثابت می کند:

۱- «رکن رابع» ریشه اسلامی ندارد، زیرا شیخیه آن را جعل و اختراع کرده، ناجوانمردانه به تشیع مربوط ساخته اند. زیرا همان طور که از نظر گذرانید «رکن رابع» را جهت تعریف باب علم شیخ احمد احسائی ابداع نموده اند.

۲- دلیل آورده شده چون «رکن رابع» دوست خدا و دوستدار ائمه طاهربین می باشد، دوستیش واجب و دشمنی او حرام است.

اولا باید تذکر داد اولین رکن رابع که کاظم رشتی می باشد، دین خدا را تحریف کرده، سپس پرسید: می تون تخریب کننده دین خدا را در عالی ترین مقام که دوستی خدا است باور کرد؟!

ثانیا: از کجا به این که دوست خدا و دوستدار ائمه هدی است، پی برده شده، در صورتی که شاگردان کاظم رشتی، باب علم احساسائی درمعنا «رکن رابع» تمامی مانند علی محمد شیرازی و میرزا طاهر حکاک و حاج محمد کریم خان کرمانی و ... همه و همه مدعی مقاماتی در ارتباط با ائمه معصومین - علیهم السلام - شده اند که آن ها واستادشان را از حریم دوستداری ائمه دین طرد می کند.

رکن رابع با عنوان نوکر مقرب، ناطق واحد

شاید کمتر شخصی به علت وانگیزه بعضی از القاب که برای «رکن رابع» ادعا کرده اند توجه داشته باشد. زیرا چنان مزورانه در لابه لای نوشته ها مطرح کرده اند که حتی پیروان آنان با شرح و توضیحی که روسای شیخیه می دهند، به جهات آن القاب پی نمی برند.

نخست باید بدانیم چرا «رکن رابع» را «ناطق واحد» دانسته اند؟ جز این نیست که نتوانسته اند و چون نمی توانند مقام ناطق واحد بودن امام را انکار کنند - از طرفی ادعای آنان بستگی به همین اظهار اعتقاد به معصوم دارد - لذا اظهار داشته اند «ناطق واقعی امام است» سپس مزورانه مسأله غیبت امام قائم موجود موعود - ارواحنا فداه - را بهانه قرار داده، زمینه را برای «نوکر مقرب» که خود ساخته اند مهیا نموده، اضافه می کنند: «ولی چون نطق آن سرور به شیعه نمی رسد، پس این شیعی «نوکر مقرب = رکن رابع» واسطه است، حال تو را به خدا انصاف ده که این مسأله، مخالف با چه مذهب و ملت است که گاهی کفرش می خوانند...» (مجمع الرسائل فارسی: ۵)

البته ما این ادعا را نه کفر می خوانیم و نه رد می کنیم، ولی تقاضا داریم بدانیم این ناطق واحد که «رکن رابع» نیز هست، زبان حال چه کسی را به امام - علیه السلام - رسانده؟! هر چند به قول مرحوم خطیب توانا مرحوم حاج شیخ محمد تقی فلسفی اگر چنین ادعائی صحت داشت، تردیدی نیست که از آن مانند سایر موضوعات، رساله ها می ساختند. علاوه حاج محمد کریم خان کرمانی معتقد است: در زمان غیبت هیچ کس به خدمت امام نمی رسد. (تیرشهاب، راندن باب خسران مآب: ۱۹۶) چنان که در برخورد با جوانی مؤمن، داماد خانواده ای از طایفه «شیخیه» جویا شدم تاکنون این «ناطق واحد» در مقام «نوکر مقرب» بودن، که باید حوائج و عرایض شیعیان را به حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - برسد کاری برای شما انجام داده است؟ جواب داد: اتفاقا چون از داشتن فرزند بی نصیب هستیم، به سرکار آقا عرض حاجت بردیم، ولی متأسفانه فائده ای نداشت.

تذکر دادم: در واقع جوابی از امام - روحی فداه - نیاورد؟ که خجل و شرمنده گفت: همین طور است. به هر حال در راستای مسأله «ناطق واحد» بودن رکن رابع، به آن چه باید توجه داشت، علت ابداع چنین مرتبت و مقامی برای «نوکر مقرب» است. که به نظر می رسد دو موضوع مهم زمینه ساز این اختراع عقیده ای گردیده است:

الف: نایبان خاص دوران غیبت صغرا که «نواب اربعه» خوانده شده اند، در زمان چنین شرافتی اگر هم با معارضی مواجه بوده اند با شواهدی که ظاهر می شده است، یک تن افتخار تشرف داشته و انجام وظیفه می نموده است. شیخیه پس از گذشت تقریبا هزار سال، آن هم در زمان حکومت شرعی نیابت نواب عامه که خواسته اند «نوکر مقرب» تراشی کرده او را در مقام نواب اربعه قرار دهند با مشکل مهم مشروعیت زعامت دینی نواب عامه که روایت مجتهد فقیه هستند مواجه شده اند برای این که یگانه مقام مشروع دوران غیبت کبری را تحت الشعاع «نوکر مقرب» قرار داده باشند، عنوان «

ناطق واحد» را نیز برای آن بدعت جعل کرده اند. یعنی دیگری وجود ندارد. واگر بعد از رسمیت یافتن و شناسائی «رکن رابع» فرقه شیخیه، شخصی مدعی چنین مقام و مرتبتی شد، کذاب است.

ب: حساسیت شیخیه شاخه کرمانی به چنین اصلی که ابداع کرده اند بیان کننده این مهم غیر قابل انکار می باشد، باب ادعای «رکنیت» را برای غیر خود مسدود داشته، بدین وسیله «نوکر مقرب» را به خود اختصاص دهند. به لحاظ چنین استنباطی می توان تصور کرد شاید یکی از علل مخالفت شیخیه احقاقیه اسکو، با ابداع «رکن رابع» این باشد که نتوانسته اند در مقابل اصرار و نفوذ شیخیه کرمان دلیلی برای «رکن رابع» بودن خود اقامه کنند. به همین علت مخالفت با «رکن رابع» را که در مسلک شیخ احمد احسائی اصل است با این که خود نیز شیخی هستند، تنها راه نجات از تحت نفوذ شیخیه کرمان قرار گرفتن دانستند. و در مقابل «رکن رابع، شیخیه، «فقیه شیخی» را به وجود آوردند. البته چون اتباع شیخیه احقاقیه باید از فقیه شیخی تقلید کنند، باز رجوع به رکن رابع ناطق واحد می شود.

به هر روی شیخیه کرمان آن جا که با مدعیان جانشینی کاظم رشتی مواجه می شوند برای انحصار نمودن «رکن رابع» مطرح در آراء و عقاید شیخیه، بسیار ماهرانه نخست مدعی شده اند «این نایب خاص [امام در ایام غیبت کبری که باید آن از ناحیه امام مسدود می باشد] یک نفر است. حال ما اصطلاح کردیم اسم او را ناطق وحد گذاریم» سپس توضیح می دهد «این ناطق است نسبت به سایر خلق، اگر چه صامت است نسبت به امام خود، بلکه او صامت است نسبت به ارکان وارکان صامتند نسبت به امام» (مجمع الرسائل فارسی: ۲۳۴۴/رساله در جواب سئوالات دوستان از اهل همدان) که البته این گونه اصطلاحات از فرقه «اسماعیلیه» گرفته شده است.

آری شیخیان شاخه کرمان برای این که خصوصیت «ناطق واحد» بودن «رکن رابع» را ثابت کنند، بعد از بیان «نشر امر و اظهار فضائل با وحدت ناطق بهتر می باشد و اختلاف کمتر» می شود، (فهرست: ۱۲۷) می نویسند: «به فرمایش امام هر عصری سلمانی است. در اصطلاح او را ناطق نامیده اند و آینه ناطق واحد هم هست، زیرا فرد اکمل در میانه متعددین و نقطه ی مرکز و قطب آنها یکی است.» (فهرست: ۱۲۸)

خوشبختانه مدعیان «رکنیت» با اشاره به این که «خلاصه مطالب ایشان [مشایخ و علمای شیخیه] اثبات وجود چنین کسی است»، این مهم را تفهیم کرده اند، تفکر «رکن رابع» با مقام «نوکر مقرب»، و «ناطق واحد» بودن، از جعلیات «شیخیه» است. چنان که متذکر شده اند «برای حضرت امام زمان - عجل الله فرجه - یک همچو نوکر مقربی که تمام امر واراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیله آن نوکر اجرا می فرمایند.» (فهرست: ۱۲۷) وجود دارد. سپس در تعریف این نوکر مقرب که فقط اسمی دارد و پیامی از ناحیه امام رضا - ارواحنا فداه - به احدی از اتباع شیخیه نیاورده است، می نویسد: او «نایب خاص امام و ناطق واحد و باب امام است که مشایخ و علمای شیخیه قائل هستند [نیابت مطلقه دارد از امام - علیه السلام - همان طور که شعله چراغ از آتش غیبی نیابت دارد و محل بروز تمام صفات آتش است.» (فهرست: ۱۲۹)

دقت به متن بالا به دو موضوع مهم در ارتباط با «رکن رابع» توجه می دهد:

۱- رکنیت ابداعی دوره قاجاریه به بعد را مقامی برابر نیابت خاصه در ایام غیبت کبری می داند. در صورتی که حاج محمد کریم خان کرمانی می نویسد: «ابدا در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاص خواهد آمد.» (تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۱۹۷) یا ابوالقاسم خان ابراهیمی می نویسد: «در زمان غیبت امام و خاصه بعد از وفات حضرت علی بن محمد سمري دیگر نایب خاصی بر حضرت امام زمان تعیین نشد.» (فهرست: ۱۱۰)

۲- رکن رابع را با مثال آوردن شعله چراغ در مقام نیابت آتش غیبی محل بروز تمام صفات امام معرفی می کنند. در صورتی که چنین ادعائی برای نایب خاص نشده است. علاوه حاج محمد کریم خان کرمانی معتقد است نایب خاص نص خاص میخواهد. (تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۱۹۶)

بنابراین باید توجه داشت طبق نظریه دو تن از روساء شیخیه، مسأله رکن رابع که با اضافه «ناطق واحد» او را در مقام نیابت خاصه قرار می دهد مشروعیت دینی ندارد.

مشروعیت دادن به رکن رابع

در این تردیدی نیست در مسیر فریب دادن مردم که بر اثر بی سوادگی، قادر به نوشتن «مار» نیستند، لاقلاً باید کشیدن شکل «مار» را آموخته داشته باشند تا بتوانند مردم ساده لوح و ناآگاه را به تبعیت کورکورانه از خود وادار کنند.

شیخیه یقین داشتند و دارند، آن چه را شیخ احمد احسائی ابداع کرده و به لحاظ الحادی بودن آن ها، از ناحیه مشاهیر علماء شیعه که احسائی شاگردشان بوده تکفیر شده است، نمی تواند زیر بنای مسلکی قرار گیرد که می خواهد مدعی تشیع باشد. به همین جهت ناچار پذیرفته بودند با دلائلی عوام پسندانه و تاوئل آراء و عقائد ضد اسلامی، احسائی را با تشیع مطابق نمایند، که از اهم آن ها مسأله «رکن رابع» است، که به صورت زیر می توان به آن ها اشاره کرد:

اول: در کتاب «رکن رابع» بعد از این که واسطگانی را برای جهت های خدا ضروری دانسته اند، به این استدلال کرده اند به حضرت بقیه الله عریضه نوشته شده است: «چون به شما دسترسی نداریم در حوادثی که واقع می شود، چه کنیم؟» فرمودند: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجه الله» یعنی: در حوادث رجوع به راویان حدیث ما کنید که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم. سپس اضافه می کند «پس راویان اخبار و دانشمندان آثار، حجت های حجت خدایند بر خلق. و با وجود ایشان حکمت کامل و حجت تمام و عذر خلق برطرف می شود.» در ادامه بعد از کلماتی نیش دار که بازگشت آن به روایت مجتهد است، متذکر می شود: «اگر راویان پیدا کردی، آنها را حجت های امام زمان بر خلق و باید دین خدا را از آن ها آموخت و پیروی ایشان کرد.» (رکن رابع: ۱۱)

در این استدلال جهت مشروعیت دینی دادن به ابداع «رکن رابع» از حدیث «حوادث واقعه» استفاده کرده، در معنا رکن چهارم را همان راوی حدیث معرفی می کند که باید در عدم حضور عینی امام - علیه السلام - به او مراجعه کرد. که البته غرض فرقه ای را در جمله اگر این «راویان پیدا کردی آنها را حجت های امام زمان بر خلق» اعمال کرده، به این وسیله ارجاع به روایت احادیث در غیبت نواب خاص را برخلاف منظور امام زمان - ارواحنا فداه - به رکن رابع مورد نظر شیخیه خلاصه می کنند. و این با تعاریفی که از «رکن رابع» دارند، اصول دین را به صورت «توحید»، «نبوت»، «امامت» به اضافه رکنیت «رکن رابع» در می آورد که مشروعیت دینی ندارد. مهم تر کسانی که به عنوان روایت مجتهد در این مقام قرار داشته و دارند، این مقام را مانند دست اندر کاران شیخیه به صورت فرقه در نیاورده اند تا در مقابل امامت قرار دهند. و باید توجه داشت هیچ کدام از روایت مجتهد ادعای نیابت خاصه ننموده اند. و مدعی ارتباط در حد نوکر مقرب امام زمان نشده اند.

در صورتی که امام رد وانکار ایشان را ردوانکار خود دانسته، (امام صادق فرموده اند: «هر کس از شما بتواند نقل حدیث کند، درباره حلال و حرام ما نظر دهد [اجتهاد کند] احکام ما را بشناسد، به رأی و حکم وی راضی شوید که من او را بر شما حاکم کردم. هر گاه به حکم ما حکم کرد و شما نپذیرفتید، حکم خدا را سبک شمرده اید و [حکم] ما رارد کرده، ردّ ما ردّ خدا است و آن، در حدّ شرک به خداوند است» (اصول کافی: ۶۷/۱) برخلاف شیخیه که می گویند اگر تسلیم رکن رابع نشوی، از دوستی امام خارج شده ای، کافر می شوی، چنین ادعائی نکرده اند. هر چند فقهای نظیر مرحوم

آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی فتوا داده اند: اگر جسارت و انکار فتاوی فقهاء امامیه مقدمه انکار ضروری دین باشد کفر آور است. (مسائل روز)

علاوه گویا روساء شیخی فراموش کرده اند که خود متذکر شده اند «کسی منکر علماء و فقهاء هم [که روات مجتهدند] نیست، ایشان هم هستند، لکن نایب خاص امام یک نفر است و در سلسله ما [شیخیه] حامل علم شیخ هم یک نفر است.» (مجمع الرسائل فارسی: ۲۳۴) این دلیلی برای ادعای «ناطق واحد» بودن «رکن رابع» است. و مهم تر توضیح و اشاره ای بر این که در «حوادث واقعه» باید به راوی حدیثی که دارای علم شیخ احمد احسائی می باشد و رکن رابع نام گذاری شده است رجوع کرد. و تردیدی نیست این ادعا با حدیث ارجاع به روات مجتهد مطابق نیست؛ بلکه ادعای نیابت خاصه است که زمان آن به وسیله امام قائم غائب موجود موعود - ارواحنا فداه - به استناد همین حدیث «واقعه» به اتمام رسیده است و شکی نیست اگر کسی مدعی چنین مرتبتی شود، برخلاف امر مطاع امام عمل کرده است.

علاوه به هنگام بروز حوادث، به روات حدیث رجوع کردن، کسب تکلیف نمودن، وظیفه شده است؛ نه کسی که دارای علم شیخ احمد احسائی می باشد. ولو اگر بفرض محال او که دارای علم احسائی است، بنابر ادعای شیخیه همان نایب خاص باشد، که درباره اش توضیحی داده اند «امام یک نفر نایب خاص دارد که فیوض از امام به واسطه او به خلق می رسد» (فهرست: ۱۱۲) زیرا چنین فردی، اگر در زمره روات حدیث هم قبول شود - یعنی دارای نعمت قوه قدسی استنباط احکام و اجتهاد باشد - چون برایش ادعای نیابت خاصه شده است نمی تواند همان راوی حدیثی باشد که امت امام وظیفه دارند به هنگام بروز حوادث به او رجوع کنند.

دوم: جهت اغوای اهل دیانت که بدون غل و غشی به آن چه دین برای ایشان بیان داشته دل بسته اند، تزویر کرده، گفته اند: «اما رکن رابع که عرض شد، همه دوستان آل محمد - علیهم السلام - و خاصه علماء اعلام و محدثین و فقهاء می باشند [معرفت همه ی آن ها از «رکن رابع» است. و چه مانع است که معرفت عالم شیخی هم از رکن رابع باشد.» (فهرست: ۱۱۲)

نخست باید متذکر شویم به استناد دلائل و شواهدی که در دست داریم و به آن اشاره کردیم، شیخیه در حالی که مدعی می شوند «کسی که منکر علماء و فقهاء هم نیست، ایشان هم هستند.» معتقدند: حامل علم شیخ [احسائی] یک نفر است که نایب خاص می باشد (مجمع الرسائل فارسی: ۲۳۴) و سپس به این گوشزد می کنیم:

اولاً: تفکر رکنیت ریشه اسلامی نداشته، و در موضوعاتی که به مهدویت مربوط می شود جایگاهی ندارد، که معرفت به علماء اسلامی به عنوان نیابت یا دوستان آل محمد به اعتبار شرافت دوستداری ایشان، همان «رکن رابع» باشد.

ثانیاً: هیچ شخصیتی از مقامات عالیه علمی شیعه برای محدثان و فقیهان چنین مرتبتی ادعا نکرده است.

ثالثاً: روساء شیخیه با جعل و اختراع این نوع اباطیل هم نتوانسته اند مدعی شوند عالم شیخی همان «رکن رابع» می باشد. لکن اگر واقعا اتباع شیخیه محدثان و فقیهان شیعه را «رکن رابع» بدانند، با مشکل این که صاحب این مقام ابداعی «ناطق واحد» یا «نوکر مقرب» است، مواجه اند. به همین اعتبار، بیان این که فقیهان شیعه «رکن رابع» به شمار می روند، از دو منظور خارج نیست:

الف: خواسته اند با چنین ادعائی از حساسیت شیعیان نسبت به مسأله جعلی «رکنیت» مرسوم در شیخیه بکاهند. که مسلماً اشتباه کرده اند. زیرا فرض اگر عوامی از ناآگاهان شیعه بخواهد فریب این گونه تزویرها را بخورد، بدون تردید اظهار نظر عالمان شیعی او را روشن و آگاه می سازد.

ب: یا این که مصمم اند تفکر انحرافی «رکنیت» را شیعی جلوه دهند. که در این منظور هم سودی نخواهند داشت. زیرا شیعیان به لحاظ حساسیتی که به مهدویت دارند، آنچه را که به چنین مهم شیعی مربوط می شود پی گیری نموده، هر

گونه اضافه ابداعی را از آن هر گروه و دسته ای باشد شناسائی کامل می نمایند. دیده شده است بر بسیاری از موضوعات این چنانی مربوط به مهدویت خط بطلان کشیده اند.

سوم: همین رئیس شیخی می نویسد: «بزرگان کمترین شیعه ناطق هستند، منتهی آن شیعه اعلم و اکمل و آن که از همه جهت شخص اول آن ها و باب اعظم امام - علیه السلام - است ناطق حقیقی شیعیانی است که دون درجه ای اویند، زیرا بلاواسطه از امام می گیرد و به دیگران می رساند.» (فهرست: ۱۲۵)

چون چنین بیانی مسأله «رکن رابع» را از اختصاص داشتن به روایت احادیث خارج می سازد، در حقیقت استناد و استدلال شیخیه را به حدیث «حوادث واقعه» که تعیین کننده مقام نیابت عامه روایت مجتهد است، نه تنها بی اعتبار می نماید، بل تزویری برای شیعی کردن آن می شناساند. در صورتی که این ابداع و اختراع خیالی که هر کدام از شاگردان کاظم رشتی به نوعی داشته اند، از «قطبیت» مرسوم در صوفیه الگو گرفته شده است. زیرا متصوفه نیز رئیس فرقه را نایب واسطه ای امام - علیه السلام - می دانند که شیخیه بر حسب ظاهر به نوعی دیگر بازگو نموده، نوشته اند: «معنی رکن رابع به طور اجمال معرفت شیعه است و اسم کسی نیست. و موضوع این معرفت همه ی شیعیان از عالی و دانی، عالم و جاهل، صغیر و کبیر می باشند [البته] رجحان این معرفت به تفاوت افراد موضوع و انواع آن از پائین ترین درجه انواع استحباب تا بالاترین درجه ی انواع وجود فرق می کند.» (سیاست مدن: ۱۲۵) پس فرقه سازی برای چیست؟ مسلمین را به نام «شیخی» از اسلام و مسلمانی جدا کردن چه جهتی دارد؟

چهارم: در اختراع مسأله «رکن رابع» و اثبات این دروغ در تشیع، به فرموده امام صادق - علیه السلام - توجه داشته اند که حضرت فرموده اند: «با هر امامی بایی است، در هر عهد و زمانی از عهد آدم تا ظهور مهدی ارواحنا فداه» یا این که فرموده اند «برای ائمه دوازده در [باب] قرار داده اند که مؤمنان از آن در داخل شوند به علم امام، پس هر که انکار کند بایی، را منکر امام شده است. و برای اینکه ابواب را در یک سطح قرار دهند،

این حدیث را روایت کرده اند که مفضل بن عمر از امام صادق نقل نموده: ابواب ما اول ایشان مثل آخشان است و آخشان مثل اولشان. در فضیلت و منزلت یکی هستند و ایشان دلالت کنندگانند مرشیعیان مؤمن ما را به سوی خداوند و به سوی ما.»

در پس شواهدی از قبیل ابو خالد کابلی که به عنوان باب امام سجاد (ع) معرفی شده است، یا محمد بن سنان که باب امام کاظم و امام صادق (مجمع الرسائل فارسی / رساله در سلوک: ۶۳) می باشند، «رکن رابع» را باب امام قائم غائب ساخته اند. لکن اگر در این ادعا به دو موضوع توجه نشود، تردیدی نیست که آدمی فریب چنین شیادانی را می خورد: الف: امام فرموده است: «ابواب ما اول ایشان مثل آخشان و آخشان مثل اولشان» به استناد این کلام امام - علیه السلام - روساء شیخیه مدعی شده اند ابواب امام معصوم به شمار می روند، در حقیقت فرقه داران شیخیه خود را مانند سلمان و خالد کابلی می دانند.

ب: باب بودن ابواب معصومین - علیهم السلام - به ادعای ایشان نبوده است، بل به تأیید ائمه طاهرین، باب علم و هدایت و ارشاد بوده اند. در صورتی که باب بودن «رکن رابع» در ایام غیبت از بافته ها و اوهام روساء مدعی شیخیه است. به همین اعتبار قابل اعتناء نخواهد بود و این بی انصافی است ما شیعیان و کمترین را با سلمان که به فرموده رسول خدا در جایگاه استثنائی «منا اهل بیتی» قرار گرفته یکی دانسته، جهت اعتبار دادن به دعاوی بی پایه و اساس شیخیه مدعی شویم: «لفظ ناطق درباره بعضی شیعیان، هم، یعنی کمترین و بزرگان ایشان مانند حضرت سلمان یا امثال آن بزرگوار هم اطلاق می شود.» (فهرست: ۱۲۴) در صورتی که هزاران هزار فرد نظیر شیخ احمد احسائی در مسیر قرب به حضرت سلمان، افتان و خیزان طی طریق نموده اند...

اگر مشروعیت شیخیه به رکن رابع است

در این شکی نیست فرقه های انحرافی که در ادیان آسمانی شکل گرفته اند، به لحاظ سلیقه های سودجویانه ی افرادی بوده اند که خواسته های خویش را به آن وسیله تأمین کرده اند. و همان طور که بررسی صورت گرفته پیرامون فرقه شناسی نشان داده است، فرّق جدا شده از ادیان با اصول دینی که آن را فرقه فرقه نموده اند تفاوت داشته اند.

شیخیه از این نقص بزرگ مستثنی نبوده، زیرا اگر به حسب ظاهر با پیروی از احسائی که به مذهب تشیع و افراط در دوستداری آل علی و فاطمه - علیهم السلام - تظاهر می کرد، و به همین اعتبار از فرّق وابسته به شیعه معرفی شده است، بخواهیم شیخیه را با مشروعیت دینی بپذیریم با مشکلی مواجه هستیم و به همین لحاظ نمی توان انکار کرد شیخیه به جهت تبعیت از افکار و عقائد ابداعی و اختراعی احسائی است که در تشیع جایگاهی ندارد، لذا فرقه شناسان پذیرفته اند شیخیه فرقه ای است که در جهت تحریف و تحذیف بل تضعیف و تخریب تشیع به وجود آمده، تا به نام شیعه با ادعای تشیع به تحریف مبانی اصولی شیعه بپردازد.

چنان که اختراع مسأله «رکن رابع» تحت عنوان جذاب رابط بین امت و امام قائم غائب - ارواحنا فداه - آن هم با نام «شیعه کامل»، «شیعه خالص» که «نوکر مقرب» آخرین امام است، اثبات تشیع «شیخیه» را نموده اند. در صورتی که «رکن رابع» در کنار سه رکن اسلامی شیعی «توحید»، «نبوت»، «امامت» بهترین دلیل ناسازگاری فرقه شیخیه با تشیع می باشد. زیرا چنین کسی که احسائی و کاظم رشتی سپس جانشینان آن ها را «رکن رابع» قلمداد می کند، ضد مبانی اعتقادی تشیع عمل می نماید.

در این صورت اگر مشروعیت فرقه شیخیه براساس اصل اختراعی «رکن رابع» است، حتما همانطور که ادعا کرده اند «ناطق واحد است تا رقیبی نداشته باشد. و چون این ادعا در زمان غیبت کبری نظیر نبایت خاص نواب اربعه زمان غیبت صغرا است که زمانش سرآمده، ثابت کننده ی انحراف از موازین اصل اصیل مهدویت در تشیع است و امکان اثباتش نیست به همین لحاظ می باشد که ابوالقاسم خان ابراهیمی، مدعی «رکنیت» نیز برخلاف آنچه در فرقه اش اصل می باشد، می نویسد: «و اما معرفت ابواب و نواب و کاملین از شیعه در این ایام بر ما میسر نیست. و باب مخصوص ایشان در غیبت ایشان غایب است. همان طور که در حدیث فرماید و دلیلی نیست که خداوند هیچ وقت ایشان را معرفی نفرماید؛ بلکه در اصل خلقت ایشان را خلق فرموده است که معرفی فرماید. نهایت در این زمان های غیبت که معرفی نفرموده، می گوئیم مصلحت نبوده و مقتضی نبوده. اگر یک وقتی مصلحت اقتضاء کند معرفی می فرماید؛ باز اگر مصلحت تغییر کرد مخفی می شوند» (فهرست: ۱۳۷) در معنا کارگردانان فرقه «شیخیه» برای چیزی که فعلا وجود خارجی ندارد فرقه سازی کرده اند تا اگر روزی مصلحت اقتضاء کرده خداوند رکن رابع را معرفی نمود، شاید فرقه شیخیه به کار افتد.

اعترافات تکان دهنده

این روش غیر منتظره فرقه سازان تاریخ هیچ گاه به دست فراموشی سپرده نشده است که به هنگام فشار سئوال و جواب های عالمانه پیرامون دعاوی آن ها، با انکار آن چه مدعی بوده اند خویش را از تنگنای اعتراضات کمرشکن مخالفان نجات داده اند. برای مثال سلطان حسین تابنده گنابادی فرقه دار دوره اخیر که مدعی است حقیقت تشیع نزد آنان می باشد (رساله باب ولایت، چاپ اول: ۳۰) در سفر به بغداد که احمد حامد صراف - رئیس دعاوی ارضی بغداد - از او جويا می شود صحت دارد که شما هشت امامی هستید؟ او جواب می دهد: این انتساب تهمتی از سوی دشمنان و مغرضین است. حامد صراف می پرسد: پس چرا انتساب شما توسط معروف کرخی به امام رضا - علیه السلام - می باشد؟ سلطان حسین تابنده تمامی ادعاهای پدران خویش و خود را که دلالت بر ادامه خلافت رشته امامت است، انکاری می کند (کتاب آسیب شناسی عرفان تألیف آقای عبدالرضا بارفروش مطالعه شود، در این اثر کم نظیر ادعای رواساء صوفیه،

خاصه فرقه گنابادی درباره نیابت خاصه واسطه ای به وسیله جنید بغدادی مطرح شده است. (ومی گوید: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت» (رساله خاطرات سفر حج: چاپ دوم: ۱۳۵۷: ۷-۸)

علی محمد شیرازی مدعی باییت، توبه نامه می نویسد واز این که مدعی «باب» حضرت امام غائب موجود موعود شده است، اظهار ندامت و پشیمانی می نماید. سپس روز جمعه در شیراز منبر می رود در حضور مردم می گوید: «لعت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند.» (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی: ۱۴۱) رئیس فرقه شیخیه - در حالی که برمسند رکنیت تکیه زده، خویش را در حدّ یک شیعه عوام معمولی نمی داند در حالی که مدعی است «امام بی مأموم نمی شود و خانه بدون باب معنی ندارد. بلکه می گوئیم امام بی مأموم نمی شود» تذکر می دهد «مأموم امام امثال ماها نیستیم» (فهرست: ۱۱۷) یعنی نفی رکن رابع از خود نمودن و این عجیب بازی است! علی محمد شیرازی درباره ادعای این که باب حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - می باشد، توبه نامه می نویسد: ولی یحیی نوری را با لقب «صبح ازل» به جانشینی تعیین می کند. سلطان حسین تابنده گنابادی به مصلحت، ادعای ولایتی نیابتی را که خود و اجدادش نموده اند انکار می کند. ولی براساس آنچه در دست است مدعی می شود رشته اجازه بی اعتبار مرسوم در فرقه اش یدایا بید به امام زمان می رسد.

حاج محمد کریم خان کرمانی که براساس ادعای رکنیت مورد رجوع اتباع شیخیه قرار گرفته است، با اعترافاتی که او را حتی پست تر از مردمان عامی بومی می سازد، «رکن رابع» بودن خود را انکار می نماید، ولی باز در رأس فرقه «شیخیه» به رتق و فتق امور می پردازد و با تعیین جانشین، برای بعد از خود «رکن ایمان» معین می نماید، ولی باز اصرار دارد «خدای واحد قهار می داند که این لفظ ها بر زبان من جاری نشده و از قلم من صادر نشده»، «من در گرو معاصی خود می باشم و ترسانم از عقاب خدا و عتاب معصومین، چگونه خود را مفترض الطاعه می گیریم. و بودن من رکن رابع اگر مقصود از کاملین شیعیان باشد والله خیال آن را نکرده ام. و ادعای بودن از کاملین شیعه را با وجود معاصی و روسیاهی که دارم از اکبر معاصی می دانم برای خود، بلکه والله ادعای تشیع را ندارم.»

این نوع مظلوم نمایی ها را ادامه می دهد تا این که می نویسد: «خدایا تو را گواه می گیرم و پیغمبران و خلفای تو را که من چنین امری را خیال نکرده ام. و چنان که گفتم خود را در زمره ی شیعیان خالص نمی دانم؛ بلکه اگر از جمله ی موالیان شیعیان کامل باشم به آن افتخار می کنم، من کجا وهوس لاله به دستار زدن! خدایا حکم کم میان ما و این جماعت.

و اما لزوم معرفت یک نفر از اشخاص رکن رابع، خدایا تو می دانی که اعتقاد ندارم و هر کس از دوستان چنین گوید او را برخطا می دانم و هر کسی از دشمنان چنین افترا می بر ما بزند، تو احکم الحاکمین.» (رساله سی فصل: چاپ کرمان: ۲۶) برای این که از آن چه به نظر رسید کمال استفاده شود، به لحاظ موضوع بندی، دو مهم جلب توجه می کند که ذیلا به طور فهرست وار و جداگانه به آن اشاره می نمایم:

الف: حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه با این اعتراف، نخست خود را تعریف می کند، او در مقام مقتدائی اتباع شیخیه متذکر می شود «در گرو معاصی» است و ترسان از «عقاب خدا و عتاب معصومین» می باشد، و سپس درباره «رکن رابع» که اساس فرقه شیخیه بر آن نهاده شده است، به مطالبی اشاره دارد که به طور دسته بندی مورد دقت نظر قرار می دهیم:

۱- «با والله» سوگند می خورد خیال این که در زمره کاملین شیعیان باشد نکرده است، یعنی خود را رکن رابع نمی داند.
 ۲- می نویسد: «والله ادعای تشیع را ندارم!!» به همین لحاظ ادعای «رکن رابع» بودن را برای خود «از اکبر معاصی» می داند.

۳- واگر از جمله موالیان [بندگان] شیعیان کامل باشد، افتخار می کند.

۴- مهم تر این که اشاره دارد معتقد به لزوم معرفت به « رکن رابع » نیست.

البته از جوانمردی و مروت دینی به دور است، با این سوگندهای تکان دهنده به آن چه اعتراف نموده، بی اعتنایی کرد، وما نیز مایل هستیم آن چه را حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخی به زبان آورده است بپذیریم، ولی با چند مغایرت، که با تأکید ایشان صورت می گیرد مواجه ایم.

الف: با اعتراف به این که خود را « رکن رابع » نمی داند، و اساس شیخیه بر این اختراع است، پس چرا فرقه شیخیه را منحل نمی نمایند.

ب: برای چه منظوری خود و اتباع وابسته به شیخیه را از جامعه اسلامی جدا کرده، به جای نام مسلمانی خویش را شیخی می خوانند.

ج: چون معتقد است « رکن رابع » وجود ندارد، چرا برای بعد از خویش جانشین تعیین کرده، و این انتخاب بر اساس چه اعتباری است؟ مگر هر مسلمان برای خود جانشین مشخص می نماید که او به تبعیت این سنت، یا تعیین جانشین، فرقه اختراعی شیخیه را قوام و دوام می بخشد.

د: حاج محمد کریم خان که خود را رکن رابع نمی داند، از طرفی حضرات فقهاء شیعه امامیه را در این مقام پذیرفته است؟ چرا شخصا از این نظریه تبعیت نکرده، یا دست ارادت و اطاعت به فقیه جامع الشرایط هم عصرش نداده است؟! در حالی که از زمان تأسیس فرقه شیخیه تاکنون روساء شیخیه، فقهاء عظیم الشانی را درک کرده اند که در اعلمیت علمی و از جمعیت تقوایی مثل ونظیری نداشته اند.

ه: مهم تر اگر غیر از آنچه در کتاب خود نسبت به انکار رکن رابع نوشته اند، زیرگوش اتباع شیخیه و سوسه دیگری نکرده اند، چرا وابستگان شیخیه برخلاف نظر رئیس خود عمل کرده، و هنوز به فرقه داری تعصب دارند؟ آیا این تخلف دلیل بر خروج اتباع شیخیه از فرقه نیست؟!

به هر حال باید توجه داشت این گونه سخنان زمانی اداء شده است که حاج محمد کریم خان کرمانی در مقام « رکنیت » فرقه شیخیه قرار دارد و از تعظیم و تکریم شیخیان برخوردار است . پس می طلبد با دقت شدن به این مهم سؤال برانگیز فهم کرد نامبرده با زبان آوردن چنین انکارهای تکان دهنده، برخلاف عملکردهای ضد آن - چه منظور و مقصودی داشته است. مهم تر نتیجه گرفت؛ تردیدی نیست این گونه افراد به لحاظ های دنیایی که آن ها را بین مرگ و حیات قرار می دهد با چنین مظلوم نمایی ها و اعترافات که به گفتن خلاصه می شود، خویش را از خطر ارتداد و ننگ خروج بر اسلام نجات داده، چون به خلوت می روند زیر گوش فریب خوردگان خود همان زمزمه های ملحدانه را تکرار نموده، افراد عامی را به این که تقیه کرده، برای نجات از مرگ ناگزیر به اداء انکار اصول فرقه شده است، چند صباحی آرام می کند، تا در کفر والحاد با برچسب فرقه ای روزگار گذرانند، در مقام رییس صوفی یا شیخی، بابی یا بهائی، مقتدائی نماید. در معنا باید یقین داشت چنین انکار و توبه، مظلوم نمائی و به خدا پناه بردن، بنابر ادعایشان تقیه برای موضوعی بوده که چون بدعت است، حکم تقیه بر آن ثابت نمی گردد. به همین جهت نتیجه می گیریم، این رد ادعا زبانی مصلحتی جز نفاق امثال حاج محمد کریم خان کرمانی علتی ندارد. چنان که می نویسد: « این افترا را به دو لحاظ جعل کرده اند یکی به جهت رنجانیدن خاطر سلاطین و حکام، خواسته اند به ایشان برسانند که فلانی خود را مفترض الطاعه می داند و جمعی به او گرویده اند و اگر بخواهد خروج بر سلطان کند، جمیع مصدقین او اطاعت او را می کنند و خروج خواهد کرد و خود را رکن ایمان می داند، و هر کسی معتقد به او نباشد کافر است، و یکی به جهت رنجانیدن خاطر علماء و سایر مؤمنان که

فلانی خود را مفترض الطاعه می داند و اطاعت شما را لازم نمی داند، مردمی که اطاعت او نمی کنند ایشان را کافر می داند.» (رساله سی فصل: فصل دوم صفحه ۲۶)

از این نوشته استفاده می شود حاج محمد کریم کرمانی رئیس فرقه شیخیه را ترس حکومتی و در کنارش کفر دینی وادار کرده است ادعای « رکنیت» را که تمامی روساء شیخیه براساس و اعتبار آن مقتدائی کرده اند، «افترائی عظیم» دانسته بگوید [برما بسته اند. وجهت نجات از چنین خطر مرگ آور ملحدانه به ناچار بگوید: «اعتقاد ما آن است که رکن رابع ایمان علماء و اکابر شیعه اند.» (رساله سی فصل: فصل دوم صفحه ۲۶) حال چرا حاج محمد کریم خان کرمانی که معتقد به رکن رابع ایمان است، از طرفی علماء را در این مقام قبول دارد، به تبعیت از ایشان کفایت نکرده، فرقه ی شیخیه را منحل نموده است، دلیل واضح و روشن بر نفاق او می باشد. خصوصاً این که می نویسد: «من امروز بابتی مخصوص میان امام و خلق نمی دانم و از دین من نیست و مدعی را کذب و مفتری می دانم، مرجع در زمان غیبت همین علماء هستند و در اخبار ندیده ایم و احدی از علماء روایت نکرده است که بابتی در زمان غیبت خواهد آمد.» (رساله سی فصل : ۳۶) و برای این که خود را از اعتراض شیخیان هم دور نگاه داشته باشند، به کلام ابوالقاسم خان ابراهیمی استناد کرده که می گویند (!) «مراد ما و مشایخ ما - اعلی الله مقامهم - این بوده که عالم شیخی یعنی آن باب و نایب خاص امام و همان شخص اول بعد از امام - علیه السلام - همان «ناطق واحد» است، به خدا قسم که منظور این نبوده و نیست.» (فهرست: ۱۱۳) عبدالرضا خان ابراهیمی که از جمله روساء شیخیه است نیز می نویسد: «عرض می کنم ابدأ چنین مرادی نداشته ام که این ناچیز و مشایخ من به مقام امثال حضرت سلمان - العیاذبالله - رسیده ایم، اما خود این ناچیز که خود را در زمره ی علماء نمی شمارم، و اگر خاک راه بزرگان دین باشم افتخار می کنم، و اگر چهار کلمه می نویسم خوشه ای از خرمن علم ایشان، و مأخوذ از پیغمبر و ائمه ی اطهار - علیهم السلام - است و بدون شکسته نفسی عرض می کنم که از خود چیزی نمی دانم، و خداوند را بر این عرض شاهد می گیرم. و اما درباره ی مشایخم اعتقادم این است که از علمای بزرگ شیعه اند، ولی ابدأ نگفته ام ننوشته ام، نه در این کتاب درهای بهشت و نه در هیچ کتاب دیگر، که آن بزرگواران هم شأن شیعیان بزرگ امثال حضرت سلمان - صلوه الله علیه - بوده اند.» (برائۀ الابرار: ۱۹۷) بلکه ادعای نقابت و نجابت هم نداشته اند.» پس اگر « مقصود از رکن رابع نقیب و نجیب است به طور هائی که وصف شده است و در اخبار، و در بعضی کتاب ها نوشته ام [اگر] مرا کسی از شما نقیب بگوید یا نجیب، از او والله العظیم که بیزارم و ملعون است او، چرا که غلو است در شأن من. والله من قابل آن مقامات نیستم. و هرگز بر زبان من و بر قلم من جاری نشده است و خدا مرا لعنت کند اگر چنین ادعائی کرده باشم؛ یا داشته باشم.» (تکریم الاولیاء: ۲۵۲)

توجه نمودن به چند موضوع در ارتباط با اعترافات شیخ عبدالرضا خان ابراهیمی پُر فایده است:
الف: نامبرده می نویسد: «اعتقادم درباره مشایخم این است که از علماء بزرگ شیعه اند.» متذکر می شویم اگر مسأله رکن رابع را منتفی می دانید، فرقه شیخیه که بر اصل «رکن رابع» استوار است به خودی خود منحل می شود، مشایخی وجود نخواهد داشت. بلکه عالمانی خواهند بود که نباید با چنین عنوانی که رسم و سنت فرقه شیخیه است خوانده شوند. علاوه منظور از مشایخ که در زمره علماء بزرگ شیعه اند چه کسانی هستند؟ اگر مقصود شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی است، که مفاخر علماء شیعه آن ها را تکفیر کرده و طرد نموده اند.

ب: باید به اعتبار کلام نامبرده که می گوید: اگر کسی «مرا نقیب و نجیب» بخواند «از او والله العظیم بیزارم و ملعون است»، اتباع فرقه شیخیه را مورد خطاب قرار دهیم: شیخ عبدالرضا خان ابراهیمی، رکن فرقه شیخیه از شما بیزار است. وای ملعون چرا بساط فرقه بازی را جمع نمی کنید!؟

گناهی که با «بخت خدادادی» تعریف شد

این گونه اعترافات که از ترس تیغ بران حاکمان بی رحم و فتوای تکفیر عالمان آئین محمدی، به زبان چند تن از رواسء شیخیه جاری شده یا به قید تحریر درآمده وانکار صریح «رکن رابع ایمان» است که شیخیه در ایام غیبت کبری «ناطق واحد» ش می خوانند، تا حق گفتن وظائف مسلمانی را از عالمان که نواب عامه اند سلب نمایند، اعتباری ندارد، بل روش منافقانه است که برای حفظ جان اداء کرده اند. زیرا اگر واقعا در این اعتراف صداقت داشتند، می بایست سفره ارتزاق از فرقه شیخیه را جمع کرده، کار امت امام را به اطاعت از فرمان حضرت امام قائم غائب موجود موعود به نواب عامه واگذار می کردند. و این تنها دلیل و نشان صدق رواسء شیخی بود که نیست. چنان که خود به این اشاره نموده اند: «حرف من آن است که رکن رابع ایمان که فقهاء و علمای شیعه اند، باید غیر فقهاء تقلید ایشان کنند و هر یک را که عالم و عادل و فقیه دانند، هر کس تقلید هر یک از ایشان را می خواهد بکند مجزی است.» (رساله سی فصل: ۲۶) در این صورت اتباع شیخیه باید بدانند حاج محمد کریم کرمانی خود را مجتهدی که بشود از او تقلید کرد نمی داند؛ زیرا می نویسد: «واگر مقصود [از رکن رابع] فقاهاست اختصاص به من ندارد.» (رساله سی فصل: ۲۶) یا شیخ عبدالرضا ابراهیمی صریحا می نویسد: «اما خود این ناچیز خود را در زمره ی علما نمی شمارم و اگر خاک راه بزرگان دین باشم افتخار می کنم.» (برائة الابرار: ۱۹۷)

حالا که رؤساء شیخیه اعتراف دارند در زمره فقهاء نیستند، یعنی باید خود نیز عنان امورات خویش را به فقیه جامع شرایط بسپارند، ما را در این که از چه کسی تقلید و تبعیت کرده اند سئوالی نیست، و اگر مدعی اجتهاد، هم باشند چون درباره علماء هم عصر خویش اعتراف کرده اند: «ایشان را در عصر خود اعلم از کل» می دانند (رساله سی فصل / فصل چهارم: ۳۱) باید تقلید کنند. و اتباع شیخیه باید از این اعترافات که بنا بر گرفته ابوالقاسم خان کرمانی «تقیه در این اظهارات نیست» (سیاست مدن: ۱۱۶) بدانند «رکن رابع ایمان» در زمان غیبت، حضرات فقهاء امامیه اند که باید از ایشان اطاعت کرد؛ در غیر این صورت شیخی نیستند، زیرا از دستورالعمل رئیس فرقه سرپیچی کرده اند. به هر تقدیر مصمم بودیم به این اشاره کنیم، حال که مشاهیر رواسء شیخیه دامن خویش را از فتنه «رکنیت» پاک می سازند و خود را «رکن رابع» ایمان نمی دانند. حتی از کسانی که آن ها را در این مقام قرار می دهند. بیزار می جسته اند. ایشان را ملعون می خوانند. این سئوال ذهنی را به خود مشغول می دارد، پس گناه این فتنه که فرقه سازی نموده است از آن کیست؟

ابوالقاسم خان ابراهیم با اشاره ای این معضل را حل کرده، او می نویسد: «این شهرتی را که مخالفین ما می دهند که مسأله رکن رابع با بیان وحدت ناطق را شیخ مرحوم [احسائی] وسید مرحوم (در به کار گیری واژه «مرحوم»، و «سید» جهت حفظ امانت در نقل قول مراعات شده است، والا «مرحوم» مخصوص اهل ایمان است و در این که کاظم رشتی «سید» نبوده، براساس مستندات موجود شکی نیست.) [کاظم رشتی] نفرموده اند دروغ محض است؛ یا بی اطلاعی صرف می باشد.» (فهرست: ۱۴۲) جای دیگر به کاظم رشتی استناد نموده، می نویسد: «به فرمایش سید مرحوم برای ظهور و تشبیه امر رکن رابع اسبابی خداوند قرار داده که ایشان از اسبابند. و این یک نعمت ابتدائی است و خداداد است و مرحمتی است.» (فهرست: ۱۳۲)

اگر اینان اسباب ظهور «رکن رابع» باشند، حتما افرادی مانند علی محمد شیرازی و دیگران از شاگردان کاظم رشتی «رکن رابع ایمان» می باشند. در صورتی که حاج محمد کریم خان کرمانی بر خلاف ابوالقاسم خان ابراهیمی می نویسد: «شیخ مرحوم (رساله سی فصل: ۲۶) [احسائی] وسید مرحوم [کاظم رشتی] رکن رابع بوده اند هر یک در عصر خود، اما بودن ایشان رکن رابع به آن طور که گفتیم که ایشان فقیه جامع الشرائط و جایز التقلید و عالمی از علماء شیعه بودند. شک و شبهه در آن ندارم و تماشای از آن نمی نمایم و اقرار به آن دارم.» ولی برای این که همین نظریه را نیز اصلاح کرده

باشد، اضافه می کند «اما رکن رابع را در عصر ایشان مخصوص ایشان دانم. حاشا وکلا! منحصر به ایشان نبوده است. بلکه اشخاص عدیده بوده اند. و همه عالم و همه متقی و همه عادل و جایز التقلید و حامل دین و احکام آل محمد – علیهم اسلام – و خدای یگانه گواه است که من ابدأ این ادعا را از سید مرحوم [کاظم رشتی] نشنیده ام. با وجودی که نهایت محرمیت را به ایشان داشته ایم. و دربارہ شیخ مرحوم [احسائی] هم این ادعا را نشنیده ام ابدأ و در کتب ایشان ندیده ام؛ بلکه ایشان پر است از دلیل تعدد «رکن رابع» در هر عصر، چنان که شیخ مرحوم [احسائی] در کتاب «رجعت» و سید مرحوم در «شرح قصیده» و غیر آن نوشته اند. (رساله سی فصل / فصل چهارم: ۳۱)

از مطالب حاج محمد کریم خان کرمانی شاگرد کاظم رشتی دو موضوع مهم پیرامون فتنه «رکن رابع» فهم می شود. اول: مسأله بی سابقه «رکن رابع ایمان» را احسائی و رشتی ابداع و اختراع کرده به آن پرداخته اند، به ظاهر مدعی چنین مقامی نشده اند، لکن دیگرانی نظیر حاج محمد کریم کرمانی که وارثان فکری آن ها بوده اند در حالی که خود را «رکن رابع» نمی دانند، آن ها چون فقیه جامع الشرائط می دانسته اند «رکن رابع» فرض نموده، معرفی کرده اند. در صورتی که اگر احسائی و رشتی را به اعتبار فقه اسلامی شیعی، در مقام «رکن رابع» قبول کرده اند، باید توجه می داشتند فقهاء هم عصر آن ها که حاج محمد کریم خان کرمانی اعتراف دارد: «همه عالم و همه متقی وهم عال و همه جایز التقلید و حامل دین و احکام آل محمد» بوده اند، احسائی و رشتی را تکفیر نموده، به عنوان مرتد طرد کرده اند. و این امر عنوان علمی فقهائی آن دو را بر فرض این که فقیه بوده اند بی اعتبار می سازد. زیرا بعد از تکفیر، از مقام مقتدائی دینی هبوط و حداکثر به عنوان متخصص در علمی از علوم اسلامی می توانند صاحب نظر باشند.

دوم: این که حاج محمد کریم خان کرمانی به استناد تعدد فقهاء امامیه، به تعدد «رکن رابع ایمان» معتقد است. البته با این تفاوت که اگر مورد اعتراض قرار گیرد بساط ارتزاق دست اندرکاران شیخیه و ریاستی که در خاندان کرمانی های کرمان به ارث درآمده بود را به هم ریختی، و چرا چنین کردی؟! جواب خواهد داد: عنوان «واحد ناطق» بودن را برای چنین موقع جعل کرده ایم که اگر مجبور شدیم بگوئیم فقهاء جایز التقلید نیز «رکن رابع» می باشند با اصل «واحد ناطق» رکن رابع را مخصوص شیخیه سازیم، در صورتی که اگر بنا بر ادعای بعضی روساء شیخیه، حضرات فقهاء امامیه رکن رابع باشند «ناطق واحد» همان علمیت در مرجعیت شیعه است که با رجوع عامه مردم تحقیق می یابد. درست برخلاف آنچه در شیخیه اصل و قانون است که با تعیین وقت شیخی مقام «ناطق واحد» به صورت وراثت فرقه ای تعیین می شود.

جای تحقیق دارد که دانسته شود «شیخیه» نتیجه چه افکار و حرکت وابسته به تشیع است؟! مهم تر بر اساس چه اعتبار، هنوز به صورت مشروع فرقه ای – که با مشروعیت دینی تفاوت دارد – موجودیت خویش را حفظ کرده اند حتما ادامه فتنه ای که احسائی و رشتی به وجود آورده بودند، هم «بخت خدا دادی است» (فهرست: ۱۳۲) که این بدترین نوع تعریف از بدعتی ست که در تشیع به وجود آورده اند. اینان همان کسانی هستند که شیطان در مصاحبه ای می گوید: «در اختیار ما و تسلیم ما هستند و به هر جا که بخواهیم آنها را می کشانیم.» (مصاحبه با شیطان / اصغر بهمنی: ۳۴)

جایگاه «رکن رابع» در تشیع

آن چه را نباید از نظر دور داشت این مهم است، همان طور که عالمان دینی بر آن اشراف کامل دارند و دیگران نیز اگر نمی دانند، ضرورت دارد توجه داشته باشند، طرح «رکن رابع» مربوط به دوران غیبت کبری حضرت امام قائم غائب موجود موعود – ارواحنا فداه – می شود. این جایگاه شناسی روش تحقیق و بررسی را مشخص و معین می نماید تا بدانیم «رکن ایمان» همان طور که شیخیه نام گذاری کرده اند، «نوکر مقربی» است بین امت و امام. و این که او را «رکن رابع

« چهارم خوانده اند، به قانون زمان نیابت در ایام غیبت اشاره نموده، تفهیم کرده اند تکمیل کننده توحید، نبوت و امامت است. و به چنین لحاظی این ابداع اختراعی شخصی را « رکن رابع » در پی سه رکن ایمان دانسته اند.

اما این که او را « ناطق واحد » نام کرده اند به این جهت است که چنین مقامی مانند «نواب اربعه» دوران غیبت صغری در زمان خویش فرد باشد. پس بنا بر اعتقاد شیخیه «رکن رابع ناطق واحد» شخصیتی است در ایام غیبت کبری همانند «نواب اربعه» که در زمان نیابت واحد بوده اند. این نیز «ناطق واحد» است. اما این که چنین بافته خیالی به ظاهر پسندیده و ضروری در تشیع که در ارتباط با اصل امامت، به آن اصالت و مشروعیت الهی دارد جایگاهی داده اند یا خیر، می باید از دوران نیابت خاصه که به واسطه چهار تن از نواب در غیبت صغری سپری شد پی گیری کرد.

نخست می باید به توقیع شریف که جهت «علی بن محمد سمري» شرف صدور یافته اشاره کنیم. محدث جلیل القدر پارسا، شیخ صدوق روایت می کند: حسن بن احمد گفت در سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمري وفات یافت من در بغداد بودم، چند روز پیش از رحلتش به خدمت وی رسیدم، ایشان توقیعی را که از ناحیه ی مقدسه صادر شده بود برای من چنین خواند. « بسم الله الرحمن الرحيم ای علی بن محمد سمري! خداوند پاداش برادرانت را در مرگ تو بزرگ گرداند، چه که تو تا شش روز دیگر خواهی مُرد، پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچ کس به عنوان جانشین خود وصیت منما که غیبت کامل واقع شده است.

من آشکار نمی شوم مگر بعد از اجازه پروردگار عالم. این بعد از گذشت. زمان ها و قساوت دل ها، و پُر شدن زمین از ستم خواهد بود. عنقریب در میان شیعیان کسانی پیدا می شوند که ادعا می کنند مرا دیده اند، آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند مرا دیده، دروغگو است و افترا می بندد. و لاحوب ولا قوه الا بالله العلی العظیم.»

آن چه در توقیع مبارک بیش از هر چیز جلب توجه می نماید، سه موضوع بسیار مهم و حائز اهمیت است:

اول: این که دوران هر نوع ارتباط هر شخصی به هر نام و عنوان با امام تمام شده است. یعنی نوکر مقربی که رکن رابع شود وجود نخواهد داشت.

دوم: هشدار داده اند عده ای از شیعیان ادعای رؤیت می کنند که علاوه بر مدعیان «نوکر مقرب» مرسوم در فرقه شیخیه، مکرر در اخبار، برخورد مقامات حکومت اسلامی را با شیادانی که مدعی ارتباط با امام زمان - ارواحنا فداه - می باشند، در جرائد رسمی یا صدا و سیما خوانده و شنیده و دیدیده این.

سوم: این که حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - چنین افرادی را دروغگو معرفی کرده اند.

اما این که عده ای گفته اند اگر چنین افرادی در جامعه دینی حضور نداشته باشند، امت بی سرپرست به هنگام بروز حوادث سؤال انگیز سرگردان خواهند ماند، و به همین کمبود چه بسا به گمراهی و ضلالت کشیده شوند، باید بدانیم چنین بی توجهی از لطف امام - علیه السلام - به دور است. چنان که ابوجعفر محمد طوسی در اثر جاوید خود (کتاب «الغیبه») از ابن قولویه، و ابوغالب زراری از شیخ کلینی، نقل کرده است (البته شیخ صدوق در کتاب «اکمال الدین» از «ابن عصام» او نیز از «کلینی» روایت کرد. و همچنین «شیخ طبرسی» در کتاب «احتجاج» از کلینی روایت کرده اند.) محمد بن عثمان عمری در عریضه ای که به حضور حضرت ولی الله الاعظم تقدیم داشته، جویا شده است تکلیف شیعیان در ایام غیبت کبری چیست؟ حضرت در جواب او مرقوم فرموده اند: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادینا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم» و اما حوادثی که برای شما پیش می آید، به راویان حدیث ما رجوع کنید، زیرا آن ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان می باشم. و اگر در بعض روایات مانند «ولابد من باب مع کل امام فی کل عهد و زمان من عهد آدم الی ظهور المهدی» (یعنی: «در هر روزگار و زمان از خلقت آدم تا ظهور مهدی با هر

یک از امامان بابی ضروری است.») یا حدیث « لکل زمان سلمان » (« برای هر زمانی سلمانی است) آمده است، باید بدانیم منظور عالمان روات مجتهد که کفایت کننده از « نواب اربعه » می باشند ولاغیر.

واگر بخواهیم چنین مقام و مرتبتی را به مدعیانی نظیر کسانی در « شیخیه » که قائل به رکن رابع شده اند تعبیر کنیم یا ربط دهیم، باید توجه داشته باشیم چون در مقام روات مجتهد نیستند، و مهم تر ادعای شرفیابی می کنند، امام ایشان را دروغگو معرفی نموده اند.

علامه مجلسی در شرح کلام مبارک حضرت، در ذیل توقیع شریف، عقیده شیعه ی امامیه را چنین آورده: « این که فرماید کسانی پیدا می شوند، ادعا می کنند مرا دیده اند، شاید مقصود کسانی باشند که ادعا می کنند حضرت را دیده اند و از جانب وی نیابت دارند و بخواهند مانند سفراء، اخبار آن حضرت را به شیعیان برسانند. » (بحارالانوار: ۱۵۱/۵۲) البته می طلبد کلام مجلسی بزرگوار را تکمیل کرده اشاره نمائیم، این اواخر عده ای نیز مانند فرقه داران صوفیه گنابادیه، ادعای اجازه از ناحیه مقدسه امام زمان - روحی فداه - برای جنید بغدادی سنی کرده اند، تا جانشین تعیین کرده، به نیابت از حضرت اخذ بیعت نمایند. (جناب عبدالرضا بارفروش پیرامون بی اعتباری این ادعا در اثر تحقیقی خود « آسیب شناسی عرفان » بحثی جامع دارد واقوال مشاهیر فقهاء معاصر را در زمینه آورده است.)

در ارتباط موضوع با فرقه شیخیه باید یادآور شویم ابوالقاسم خان ابراهیمی با توجه به این مهم سرنوشت ساز که: « محمد بن علی سمری گفته است: من مأمور نیستم کسی را بعد از خود به عنوان نایب امام به مردم معرفی کنم، (غیبت طوسی ترجمه شیخ محمد رازی: ۳۱۰ و بحارالانوار: ۳۶۰/۵۱) می نویسد: « به علی بن محمد اجازه نفرمودند که نص بر نایبی نماید. و امر، علی الظاهر راجع به علماء و فقهای شیعه است که رجوع به ایشان باید بکنیم. » (فهرست ۱۱۰) این تأیید همان اعتراف حاج محمد کریم خان کرمانی است که صریحا می نویسد: « ابدأ در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاصی خواهد آمد. » (تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۹۵) جای دیگر با تأکید بیشتر می نویسد: « من امروز بابی مخصوص میان امام و خلق نمی دانم و از دین من نیست و مدعی را کذب و مفتری می دانم و مرجع در زمان همین علماء هستند. » (تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۱۹۵) پس همان طور که درباره علی محمد شیرازی مدعی باییت معتقد است « ادعای نیابت خاصه در زمان غیبت امام - علیه السلام - خلاف طریقه و سیرت شیعه است. » (تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۱۹۵) باید توجه داشت متقابلا مشروعیت « رکن رابع » را به استناد حدیث « حوادث واقعه » مخصوص حضرات فقهاء امامیه می سازد تاسه کار انجام داده باشد:

الف - برای ادعای رکنیت پشتوانه نقلی و عقلی داشته باشد.

ب: با این که به استناد حدیث « حوادث واقعه » رکنیت ابداعی و اختراعی را ثابت می کند، ادعای امثال علی محمد شیرازی را که بر اساس رکنیت صورت گرفته را باطل اعلام می نماید.

ج: بتواند رواساء شیخیه را که ملبس به لباس روحانیت بوده اند در کنار فقهاء شیعه مطرح سازد. چنانکه شاخه « احقاقیه » شیخیه با این ترفند رکنیت را به صورت فقاقت که با مشروعیت فرمان « حوادث واقعه » دارای جایگاهی رفیع در تشیع است در آورده اند ولی چون فقیه شیخی، یگانه مجتهدی می باشد که شیخیان باید به او رجوع کنند قواعد مرسوم مربوط به تقلید از روت فقیه حدیث مراعات نشده، بازگشت چنین توجیهی به همان رکنیت ابداعی است.

وی با تردستی خاص عنوان « ناطق واحد » بودن « رکن رابع » را که مربوط به « شیخیه » است و نزد فقهاء جایگاهی ندارد مطرح کرده، بدین وسیله فقهاء امامیه را نیز کنار زده، مقام « ناطق واحد » بودن را به رئیس فرقه شیخیه ربط می دهد. زیرا برخلاف آن اعتراف تکان دهنده که از نظر گذشت ابوالقاسم خان ابراهیمی می نویسد: « خلاصه مطلب ایشان) مشایخ و علماء شیخیه) اثبات وجود چنین کسی [را] در هر زمان فرموده اند و برای حضرت امام زمان توجه یک همچو

نورمقربی که تمام امر واراده و قدرت خود را در جمیع آن چه که خداوند محول به او فرموده، به وسیله ی آن نوکر اجرا می فرمایند.» (فهرست: ۱۲۸)

در صورتی که حاج محمد کریم خان کرمانی در رد علی محمد شیرازی که مدعی شده بود «باب» امام می باشد، معتقد است در زمان غیبت «هیچ کس به خدمت امام نمی رسد.» (تیر شهاب: ۱۹۶)

در حالی که بین آن چه «شیخیه» و «صوفیه» نظیر روساء فرقه «گنابادیه» ادعا کرده اند، با آن چه علی محمد شیرازی مدعی گردیده فرقی نیست. بلکه باید قبول کرد همان طور که مطالعه آثار رقبای علی محمد باب تأیید می کند، در ادعای خود مقامات بیشتری را به خویش اختصاص داده اند.

نفاق روساء فرقه شیخیه در ارتباط با اظهار عقیده

ای کاش فرصتی بود در این زمینه تحقیق مستقل جامعی صورت می گرفت، حال که نصیبی نیست باید از ساحت قدس الهی نیازمند بود که توفیق رفیق شخص یا اشخاصی سازد تا تحت توجهات و عنایات آل محمد - علیهم السلام - خاصه حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - آثار «صوفیه» معاصر و «شیخیه» را بررسی نموده، نفاق آنان را در ارتباط با اظهار عقیده شان به صورت مجموعه ای درآورده، به این مهم اشاره کنند بین مدعیان «قطبیت» صوفیه نظیر نعمه الهی و ذهبی، و «رکنیت» شیخیه، و «مظهریت» اهل حق فرقه ای، با امثال علی محمد شیرازی یا یحیی صبح ازل و بهاء الله فرقی نیست. همه مدعی مقام ومنزلی هستند که به نفاق از آن توبه کرده اند، و چون به خلوت رفته اند و در مقابل مریدان و سرسپردگان با همان ادعاها برمسند آقائی و ریاست نشسته اند. روساء شیخیه با این که مسأله نایب مرسوم در این فرقه را انکار کرده اند، حتی با قسم جلاله، خویش را از ننگ مخالفت با فرمان امام زمان - ارواحنا فداه - پاک کرده اند، خدای تعالی را با این که «تو احکم الحاکمین» (رساله سی فصل/فصل سوم: ۲۶) به حکومت طلبیده اند که مدعی «رکنیت» نیستند. و آن را «تهمت و افترا» بر خود دانسته اند. (فهرست: ۱۱۳) با «العیاذ بالله» از این که گفته باشند نظیر امثال سلمان هستند، (برائة الابرار: ۱۹۷) تبرأ جسته اند.

ولی حاضر نشده اند از رأس فرقه شیخیه کنار رفته، امور دینی مردم را همان طور که به زبان و قلم آورده اند به روات مجتهد که نواب عامه اند بسپارند. یا در حالی که نوشته اند «اگر مرا کسی از شما نقیب بگوید یا نجیب، از او والله العظیم که بیزارم و ملعون است او» «والله من قابل آن مقامات نیستم» (تکریم الاولیاء: ۳۱) باز اتباع فرقه را می پذیرند، قانون مراد و مردیدی مراعات می شود. در حقیقت با کمال بی اعتنائی به آن همه مظلوم نمائی و نادیده گرفتن اعترافات تکان دهنده، منافقانه مدعی هستند در زمان غیبت کبری باید «نوکر مقربی» باشد. (فهرست: ۱۲۸) در حقیقت ثابت می کنند با تمام آن بی اعتقادی که نسبت به قواعد و اصول «شیخیه» دارند، معتقدند: «ابواب و نواب تشریف دارند.» (فهرست: ۱۱۷) و دلیل می آورند: «امام بی نایب نمی شود و خانه بدون باب معنی ندارد.» (فهرست: ۱۱۷) سپس تأکید می کند «محال است [زمین] از وجود آن ها [رکن رابع که باب و نایب هستند] خالی شود.» (فهرست: ۱۳۸) به همین لحاظ سفارش می کنند اگر شخصی با همان صفاتی که برای نایب خاص امام فرموده اند یک وقتی در کسی دیدیم و ادعا هم کرد، شکی بر ما باقی نماند، البته از او قبول می کنیم و چرا نباید قبول کنیم.» (فهرست: ۱۳۸) یعنی ما آن نشانه را داریم، ادعا کرده ایم، زیرا فقط ما هستیم که قانون «نوکر مقرب» را آورده ایم، پس بیائید «رکن رابع» بودن ما را بپذیرید و بدانید «همیشه امثال این بزرگوران تا ظهور حضرت قائم در میانه ی خلق هستند.» (تکریم الاولیاء: ۱۳۹)

اولا پس این که پذیرفته اید حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - به محمد بن علی سمیری اجازه نداده اند که نص برنایبی نماید، (فهرست: ۱۱۰) یا اعتراف کرده اید: «ابدا در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاصی خواهد

بود» (تیرشهاب: ۹۵) یا گفته اید: «من امروز بابتی مخصوص میان امام و خلق نمی دانم و از دین من نیست.» (فهرست: ۱۱۷) همه و همه نفاق با خدا و پیامبر و امام زمان - ارواحنا فداه - بوده است .

علاوه این دعا که شما نوکر مقرب هستید، با آن چه علی محمد شیرازی گفته است چه فرقی دارد که او را «خسران مآب» خوانده اید! شما هم مانند او - که خود را باب رجوع به امام زمان - ارواحنا فداه - خواند، وقتی دلیل و نشان خواستند توبه نمود، ولی باز همان ادعا را داشت - عمل کرده اید، خود را نوکر مقرب دانسته، سپس توبه می کنید ولی باز همان ادعا را دارید.

انسان وقتی شما را در لباس اهل توحید می بیند، به جای شما خجلت می کشد که قبول کند این مظاهر به مریدان پاک باطن خود، منافقانه برخورد کرده و می کنند.

به چیزی که معتقد نیستند و خویش را در آن مقام نمی دانند مردم را دعوت می کنند . و سپس شعار می دهند از این مراجعه کنندگان بیزار هستند، مردمانی مرید که به جرم لبیک گفتن به دعوت شما، ملعون خوانده می شوند.

رکن رابع وسیله ای برای همسانی با امام

دانستن این که شیخیه برای «رکن رابع» ساخته و پرداخته «احسائی» و «کاظم» رشتی چه جایگاهی قائل هستند ، بحثی است که باید به آن پرداخت و تا حدود حوصله رساله حاضر با استفاده از کلمات به اصطلاح «سرکار آقا» های شیخی کرمان آن را شناسائی کرد. به همین منظور نامه ای را که حاج محمد کریم خان کرمانی با خط خود به استادش کاظم رشتی مربی مدعیان مهدویت ، بابیت، و نیابت نوشته است و به مسأله مهمی اشاره نموده، ملاک قرار داده، موضوعاتی از آن را مورد دقت قرار می دهیم. (می توانید به «برهان قاطع» ۲۴۰ و «اسحاقیه»: ۱۸۰ ، ۲۰۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۵ مراجعه نمایید).

حاج محمد کریم خان کرمانی به استادش کاظم رشتی می نویسد: «از جمله مطالب، اعتقاد دارم»: «هر کس شناس که بین او و ائمه - علیهم السلام - قراری آشکاری قرار دارد، نه موحد است و نه شیعه، نه از ملت اسلام است و نه از موالی. اگر چه در ظاهر شرع با این نام [موحد، شیعه، مسلمان] نامیده می شود.» (احقاق الحق، میرزا موسی حائری اسکویی ، ترجمه محمد عیدی خسروشاهی، ۲۸۴)

به طوری که ملاحظه می شود حاج محمد کریم خان در این نامه، به واسطه بین امت و امام قائل شده، او را در عقائد نویسی شیخیه «نوکر مقرب» نام کرده، و با «ناطق واحد» حتی وی را از روایت مجتهد ایام غیبت کبری - که حضرت امام قائم غائب فرموده اند: «ایشان حجت من بر شما و من حجت خدا بر ایشان هستم» (به مدرک اشاره شد) افضل دانسته. مهم تر این ساخته احسائی و رشتی را ، هم شأن سه رکن توحید، نبوت و امامت می داند. که اگر کسی او را با عنوان «نوکر مقرب» شناخت، یا شناخت و قبول نداشت، به گفته حاج محمد کریم خان کرمانی «نه موحد است و نه شیعه نه از ملت اسلام است و نه از موالی.» (می توانید به برهان قاطع» ۲۴۰ و «اسحاقیه»: ۱۸۰ ، ۲۰۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۵ مراجعه نمایید).

به همین علت می گوید: مثل این خواهد بود که «نماز نخوانده، روزه نگرفته، زکات نداده، خمس نداده، مکه نرفته، در هیچ عملی نکوشیده، همه ی اعمالش گرد و غبارهای پراکنده ای خواهد شد.» (احقاق الحق: ۲۸۴) در صورتی که این خسران زدگی به استناد دلائل عقلی و نقلی، در انکار چهارده معصوم - علیهم السلام - نصیب منکرشان می گردد. فرقه داران اعم از «اسماعیلیه» و «صوفیه» ، «شیخیه» چون مصمم بوده اند خود را در مقامی تعریف کنند که در انظار مخصوص معصوم است چنین ساخته اند و پرداخته اند. چنانکه حاج محمد کریم خان در ادامه همین نامه به کاظم رشتی می نویسد: هر کس «با اقرار به او (منظور از «او» که نوکر مقرب واسطه بین امت و امام می باشد کاظم رشتی است) و با

محبت جاذب او به او متوجه شود واز او مدد بخواهد، سعید و رستگار می شود، و با هر کس به سوی او توجه نکند واز وی روی بگرداند، شقی و زیانکار می شود. هر کس بوده باشد و به هر مقامی رسیده باشد، سید قریبی باشد یا غلام حبشی فرقی نمی کند.» (احقاق الحق: ۲۸۵)

در صورتی که عالمان عارف به حقوق اهل بیت - علیهم السلام - به استناد حدیث نبوی که شقی و سعید را از شکم مادر سعید و شقی می دانند، (بحارالانوار: ۹/۵) برخلاف حاج محمد کریم کرمانی معتقدند این «سعید» شدن و «شقی» گردیدن، در بطن ولایت معصوم نصیب می شود، به این معنا ولایت، فرد مخالف امام راشقی، و موافق دوستدار مطیع امام را سعید می سازد. شاید روایتی که عثمان بن صهیب از پدرش نقل کرده، دلیل بر تأیید گفته آنا باشد، او می گوید: پدرم از رسول خدا شنیده است: شقی ترین آیندگان کسی است که به فرق علی امیرالمؤمنین ضربت می زند. (تفسیر المیزان: ۴۳۲/۲۰)

حاج محمد کریم خان از این توضیح عارفانه عالمان برجسته شیعی استفاده کرده، ناجوانمردانه «نوکر مقرب» را که «رکن رابع» نام گذاشته و واسطه بین امام و امت معرفی نموده، در جایگاه معصوم قرار داده، ادعا کرده که قبول وانکار او «سعید» و «شقی» را مشخص می کند. البته به فرموده مرحوم آیت اله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی «اگر بی حرمتی یا بی توجهی نسبت به علما، بازگشتش انکار ضروری دین باشد، تردیدی نیست که انسان در این مقام شقاوت را نصیب برده است.» (مسائل روز: ۹۲) و تردیدی نیست رواساء شاخه های شیخیه که با ادعای رکنیت ایمانی آرای علماء شیعه را رد کرده اند...

چنان که حاج میرزا موسی حایری اسکویی - مدافع احسائی و کاظم رشتی - نیز می نویسد: «وصیت مرا بشویند، و بدانید که هر کس به یکی از نایبان عام افترا ببندد، و نسبت به او با آن چه سزاوار نیست جسارت کند، به خدای تعالی و اولیای او استخفاف کرده، و وکالت نایبان منصوص، و نواب چهارگانه ای مخصوص را منکر شده، و مورد لعنتی قرار گرفته که در توقیع مبارک آمده است.» (احقاق الحق نوشته همو: ۳۰۶)

و تردیدی نیست «قطب» صوفیه، «رکن رابع» شیخیه، «باب» بابیه، و «مظهر» اهل حق فرقه ای و «بهائیه» بر اثر مراعات نکردن مقام خاص الخاص روات مجتهد در ایام غیبت کبری و ادعای مقاماتی که مخصوص معصوم می باشد، در بطن اعتقاد به «نیابت» ولایت با امامت که حدود آن را معصوم مشخص نموده، به شقاوت رسیده، گمراه و گمراه کننده خواهند بود.

حاج محمد کریم خان رئیس فرقه شیخی در نامه ای که به کاظم رشتی نوشته است، درباره «احسائی» می نویسد: «خدا با او بندگی می شود و بهشت به وسیله او کسب می گردد.» (احقاق الحق نوشته همو: ۲۸۶)

در صورتی که به استناد روایات زیادی از جمله امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «و بنا عبدالله ولو لا نا ما عرف الله» به وسیله ما خداوند مورد پرستش قرار گرفت و اگر ما نبودیم خداشناخته نمی شد» (بصائر الدرجات: ۶۱ ح ۳، بحارالانوار: ۱۰۶/۲۶ ح ۹) و در «جامعه کبیره» که حدیثی به صورت «زیارتنامه» در بیان مقامات ائمه طاهرین - علیهم السلام - می باشد، معصومین را در چنین مقامی انحصاری می شناسیم: «مَنْ اتَّبَعَكُمْ فَالْجَنَّةُ مَأْوَاهُ» (شرح زیارت جامعه کبیر علامه محمد تقی مجلسی توسط آیت الله رضا استادی: ۱۲۶)

مهم تر اینکه «نوکر مقرب» ایام غیبت کبری را که وسیله ارتباط بین امت و امام می شناساند، از جنس حضرت قائم غائب موجود موعود - ارواحنا فداه - دانسته، می نویسد: «نایب باید در حد منسوب عنه واز جنس او باشد، آنان باید از یک روح، یک نور و یک طینت باشند.» (احقاق الحق / اسکویی: ۲۸۷) نیازی به تذکر و دلیل نیست که چنین مهمی در ارتباط با صاحب ولایت عظمی و رسول خدا بیان شده است؛ نه صاحبان مقام خیالی، بل ساختگی دست بشر که مقاصد

شوم فرقه سازان و مسلک آوران را تعقیب کرده اند. چنان که حاج محمد کریم خان کرمانی در شرح این ادعای بی ربط «رکن رابع» را «مثل پیامبر و ائمه و هر یک از ایشان» احقاق الحق / اسکوئی: ۲۸۷ می داند. علاوه در همین نامه به کاظم رشتی می نویسد: «پس به نص جلی تو نایب او [احسائی] هستی، و نایب در حد منسوب عنه است. بنابراین تو همان هستی که خدای رحمان با تو عبادت می شود. [!!!] و بهشت با تو به دست می آید. تو راه خدا هستی. تو باب الله هستی که جز از آن نمی شود وارد شد.» (احقاق الحق / اسکوئی: ۲۸۷) همان طور که از نظر گذشت، حاج محمد کریم خان کرمانی در نامه خطاب به رشتی می نویسد: «بهشت با تو به دست می آید.» یعنی ای اتباع شیخیه، امروز بهشت به وسیله من و فردا توسط جانشینم و فراداها به لحاظ جانشینان جانشینی من، به دست خواهد آمد.

در صورتی که در آئین مقدس اسلام، بهشت با انجام وظائف مسلمانی که با دوستداری معصوم و بیزاری از دشمنان ایشان توأم باشد در معنا مورد قبول امام - علیه السلام - واقع شود به دست می آید. چنان که نقل کرده اند شخصی همراه حضرت امام سجاد - علیه السلام - طواف بیت الله الحرام می کرد، حال نماز گزاری جلب توجه اش نموده، او را به امام نشان داد. حضرت فرموده اند: چه فایده! ما در نماز او نیستیم. یعنی بر اثر مخالفت با ما ترک صلوات رجب در نماز کرده است و لذا نمازش فایده ای ندارد.

به هر تقدیر حاج محمد کریم خان، موضوع «نوکر مقرب» ساخته مسلک احسائی و رشتی را در مقام و مرتبه معصوم می پذیرد؛ زیرا می نویسد: «در فقه الرضا آمده است: «هر گاه خواستی نمازت را آغاز کنی، یکی از امامان را در جلوی چشمت قرار بده.» من در تمامی حالاتم ترا [کاظم رشتی] مقدم می کنم و باب روبرویم قرار می دهم و بر آن اعتقاد دارم و به همان تفصیلی که گفتم عمل می کنم.» (احقاق الحق / اسکوئی: ۲۸۸)

نخست باید تذکر داد صوفیه و شیخیه، با تزویر این که بدون واسطه نمی توان به چنین حریم والائی وارد شد، نیاز به دلیل و هادی هست، شناسائی شیخ وقت را وسیله ای برای معرفت به پیامبر و وصی می دانند. چنان که در مشروعیت دادن به بدعت تجسم صورت شیخ در عبادات، خصوصا به هنگام اداء «ایک نعبد وایک نستعین» گفته اند این در شأن خدای تعالی است، ولی چون برای ذات احدیت صورتی نمی شناسیم باید جمال پیامبر و امام را در نظر آوریم و چون از این نعمت نیز بی بهره و نصیب می باشیم، صورت «قطب» یا «رکن رابع» را که «شیخ وقت» می باشد در نظر می گیریم. عارفی بی فرقه که شیخی بی خانقاه بود، به اعتبار این که خلق کثیری از دست او شراب نوبه و انابه نوشیده بودند، «هادی المضلین» لقب گرفته، اشاره داشت: «صوفیه که در عبادات صورت قطب را در نظر می گیرند، شیخیه نیز که در شروع نماز، و بهائیان که در دستورالعمل خود صورت عبدالبهاء را مجسم می سازند.» (به کتاب «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» تالیف جناب مهدی عمادی از انتشارات «مهتاب» تهران مراجعه نمائید.) به این توجه نکرده اند که مقام اداء «ایک نعبد وایک نستعین» حصر است، حتی پیامبر و امام را به آن حریم راهی نیست. به همین جهت تجسم هر صورتی شرک است. نماز گزار به استناد حدیث «فقه الرضا» اگر مستند باشد - در ارتباط با معصومین باید جز بر آن چه مانند صلوات در نماز دستور داده اند، و در تشهد مأمور به شهادت است، یا در قنوت توسل به معصوم را جائز دانسته اند، عملی را خودسرانه انجام ندهد. علاوه از روایت «فقه الرضا» که دستور داده اند به هنگام نماز یکی از امامان را جلوی چشم مجسم کنید، این مهم فهم یم شد «بر غیر هر آن چه هست تکبیر بزن» یادم از سروده حافظ شیراز آمد که چه خوش آمد:

چهار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

شاید آن عده از علماء برجسته که تکبیر الاحرام را با سلام براهلبیت نبوت به زبان آورده اند، خواسته اند به این دستور عمل کرده باشند. که تردیدی نیست نه تنها مانند تجسم صورت مرشد کفر آور و شرک آور نیست، بل مانند استعاده شیان را از حریم نماز گزاری فراری می دهد.

به هر حال حاج محمد کریم خان در ادامه همین نامه که کاظم رشتی معلوم الحال را بهانه مرتبه سازی برای «رکن رابع» قرار داده است، می نویسد: «هر کس شیخ را بشناسد، خدا را، پیامبر را و وصی را شناخته است.» (احقاق الحقائق: ۲۸۸) در صورتی که کلام نورانی رسول خدا «یا علی! ما عرف الله الا انا و انت» ای علی! خداوند یکتا را جز من و تو کسی نشناخته است، «وما عرفنی الا الله و انت» و مرا جز خدا و تو کسی نشناخته است، «وما عرفک الا الله و انا» و تو را غیر از خدا و من کسی نشناخته است.» (تاویل الایات: ۲۲/۱ ح ۱۵، مختصر البصائر: ۱۲۵، محتضر: ۱۶۵، مدینه المعجز: ۴۳۹/۲ ح ۶۳۳) تفهیم می کند شناخت خدا، پیامبر و امام به وسیله همان سه رکن ایمان امکان پذیر است. به این معنا که ادعای شناخت «قطب» در صوفیه و «رکن رابع» در شیخیه معادل شناخت خدا، پیامبر و امام است، بی ربط و بی معنی می باشد.

جالب توجه این که به استناد «حب علی حسنه لا تضر معها سیئه» (ولایت نامه مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۲، با قید سند و شرح و توضیحاتی که این گونه دعاوی امثال شیخیه و صوفیه را رد می کند.) ادعا کرده است: «اگر احیانا از عمل او چیزی از بین رفت، محبت همان شیخ آن را جبران می کند.» (احقاق الحق: ۲۸۸) به همین استدلال بی معنا، حاج محمد کریم خان در نامه خطاب به کاظم رشتی «نسوالله فنسیهم» (سوره توبه: ۶۷) را فراموش شدن «رکن رابع» می داند. سپس با تکرار این که «هر کس شیخ زمانش را نشناسد، امامش را نشناخته است. زیرا شیخ، سبیل امام است، صورت او است، شناخت او است، و هر کس امام زمان خود را نشناسد، مرده ی او مرده جاهلیت است.» اضافه می کند «چاره ای برای شناخت نیست» و این را به استناد «نص شیخ گذشته» (احقاق الحق: ۲۹۲) مشروعیت می دهد که اثبات موقعیت شیخ گذشته از محالات است.

با توجه داشتن به ادعاهائی که برای «رکن رابع» نموده تا او را در مقام امام قرار دهد، باید توجه داشت به لحاظ این که «شیخ» را صورت امام می داند، او را امام زمان معرفی می کند. چنان که جای دیگر مدعی می شود: «امام زمان، همان نقیبی است که در عصر خود ولایت دارد.» (مجمع الرسائل: ۸۶/۲۳) تا همان طور که گفته اند: «مَنْ ماتَ وَهُوَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَهُ ماتَ مِیتَةَ الْجَاهِلِیَّةِ» (بحار الانوار: ۷۶/۲۳) هر کس بمیرد در حالی که امامش را نشناخته، به مرگ روزگار جاهلیت مرده است.» (مدعی می شود: «مُرده ای او [که رکن رابع را نشناخت] مرده جاهلیت است» و این موضوع ضلالت آور فقط نزد دکان داران صوفی و شیخی پیدا می شود. زیرا می گویند: «امام غایب مثل امام مُرده است و کفایت نمی کند، حی حاضر [رکن رابع] ضروری است.» (ارشاد العوام: ۱۱/۴ و ۲۱)

ملاعلی گنابادی نیز که در ذیل همین روایت توضیح می دهد: «اگر کاملی در روز نباشد ظاهر ظهور نپذیرد، پس مربی و محرک لازم است.» (صالحیه: ۲۱۶ حقیقت ۲۶۹) تا جائی که می گوید: «اگر نباشد قوالم عوالم نباشد» سپس شرح می دهد اگر این فرد نباشد «انسان بی دیده و جهان بی انسان و دائره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد، متعلم بی معلم و ظلمت بی نور و جهل بی عالم خواهد بود.» (صالحیه: ۲۱۶ انتهای حقیقت: ۲۷۲)

به هر روی حاج محمد خان کرمانی فرزند حاج محمد کریم خان، در شرحی که بر «ناطق واحد» دارد، «رکن رابع» را بر علماء برتری داده، مدعی می شود و «او نایب خاصی است که امام در هر زمانی دارد» در پی این ادعای بی دلیل و برهان می گوید: «وقتی امام نایب خاصی داشته باشد، وی نسبت به همه نقبا مرجع خواهد بود.» سپس در بیان موقعیت او می نویسد: «این نایب خاص، همان ناطق به نقبا است و همه باید مطیع و منقاد او باشند و به فرمان او تسلیم شوند و از

وی اخذ کنند.» (مجموعه رسائل: ۷۲/۷۳ و ۱۵۵) این ادعای بی اصل و اساس را در صوفیه به صورت این که باید حتی عالی ترین مقامات دینی مشرف شوند از ارکان می بینیم. (به بحث سلسله در «طریق مستقیم» تألیف حیدر آقا تهرانی معروف به معجزه: ۷۴ به بعد رجوع شود)

با آنچه از نظر گذشت نتیجه می گیریم صوفیه و شیخیه بقاء دین را به «قطب» و «رکن رابع» می دانند و معتقدند برای بقاء، وجود امام کافی نیست. بلکه به شریعت در کنار طریقت و انسان زنده و ظاهر که منظور «قطب»، «رکن رابع» و «مظهر» است، بستگی پیدا می کند. در معنا می گویند: امام غائب کافی نمی باشد «بدون حی ظاهر یعرف طریقت بقاء نیابد.» (صالحیه، ملاعلی گنابادی: ۳۴۸) و «اگر پیر برسر نباشد و به خودسری ریاضت کشد، اگر صفایی دست دهد و نمایی به هم رساند، به انصل به ملکوت سفلی و القاء شیطان است.» (صالحیه، ملاعلی گنابادی: ۱۸۰)

بخش چهارم

بهره برداری استعمار از احسائی و رشتی

تاریخ گواه این حقیقت است که استعمارگران در تمامی ادوار زمان برای کسب اطلاعات ضروری از درون تشکیلات قوم و ملتی عوامل نفوذی به جمع آنان اعزام داشته، حتی در مسیر پیشرفت و پیشبرد مقاصد خود به کیش و آئین آنان درآمده، تا جلب اعتماد نموده، بتواند تا جایی که هم کیشی و هم مذهبی شرط آن است پیش بروند و آزادانه به وظیفه خویش عمل کرده باشند. نمونه هائی از آن را با ورود «کعب الاخبار» یهودی در جمع مسلمانان، تا امروز در تاریخ اسلام با آن مواجه بوده ایم، با این تفاوت که آن مقطع تاریخ رهبر پیشوایان معصوم - علیهم السلام - بوده اند و این نوع از جاسوسان نفوذی شناسائی شده اند. صحابه نیز به لحاظ اتصال با منبع وحی و الهام و آگاهی الهی از تیزهوش و درایت خاصی برخوردار بوده، در ارتباط با نفوذی ها هوشیارانه برخورد کرده اند.

آن چه قابل توجه است وجه اشتراک عوامل دشمن در انتخاب نفوذی های مذهبی می باشد، که از جمله مشخصات آن، موضوع تظاهر چشم گیر آنان به دین داری و مراعات قوانین وقوع دینی است، مهم تر سعی داشته اند مشهور به زهد و کرامات باشند و لذا با مرور سطحی در تاریخ متوجه می شویم تمامی نفوذی های به این خصائص آراسته بوده اند، که لاقلاً به خاطر خوب انجام گرفتن مأموریتشان به عنوان مردمانی مذهبی مطرح باشند. چنان که در مورد محمد بن عبدالوهاب مؤسس وهابیت تروریسم به این موضوع مهم برخورد می کنیم، چگونه انگلیس قدم به قدم او را حمایت و هدایت و دلالت می کرد تا در مسیری که می باید قرار گیرد و فردی پخته به امورات محوله خود باشد. به تحریک مستر همفر مأمور جاسوسی انگلیس در مراکز علمی نزد اساتید اسلامی، معارف عالی اسلام را فرا گرفته، در حالی که ظاهراً ملبس به لباس شریف و مقدس عالمان اسلامی نبود؛ لکن به خوبی در حد عالی ترین شخصیت های علمی - شیعه و سنی - اطلاعات ضروری را فرا گرفته و آن گاه وارد صحنه عملیات گردید.

پس چنین کسانی که می خواهند در مقابل اسلام، در حقیقت رهبران دینی جهان اسلام قیام نمایند، باید با هم از اسلام آموخته هائی داشته باشند و هم تظاهر به دینداری کنند. تعصب شدید به مذهب را، که گاهی بر اثر تکرار، حتی ملکه آنان می گردد از خود به نمایش گذارند. این نشانه ها را با مطالعه سطحی زندگی امثال محمد بن عبدالوهاب به خوبی به دست می آوریم که چطور در مقابل تشیع و تسنن به نام و عنوان منادی توحید بدون شریک قیام کرده، در کنار خدمات ارزنده سیاسی که برای بیگانگان دینی انجام داده است، دو مهم را به نمایش درآورده:

الف: شیعه و سنی را موحدانی مشرک معرفی کرده.

ب: از تخریب حرم جنه البقیع - که تاریخ است نه گورستان - و حرم عبدالله بن عبدالمطلب پدر بزرگوار رهبر آسمانی که لطمه به تمامی فرق اسلامی است تا برخورد با تمام اعتقادات شیعه انجام وظیفه نموده است. برای نمونه ظاهرا توسط و تمسک به تربت مطهر ختمی مرتبت وائمه طاهرین - علیهم السلام - را بهانه تخریب ها نموده، تا گفته باشند، وسیله تقرب قرار دادن ایشان به خدا نوعی شرک است. ولذ می بینیم با همین عوام فریبی - البته توأم با حمایت های همه جانبه انگلیس - توانستند در مرکز توحید ابراهیمی با اساسی ترین رکن اعتقادی اسلامی مبارزه کنند. ابداعات و اختراعات اعتقادی ضد شیعه و سنی را اصل دین، و قانون حکومتی آل سعود را پشتوانه ترویج و اجرا و تقویت آن سازند. تا بتوانند آن چه، رهبران معصوم آخرین دین الهی - پیامبر و امام - را انسان هائی دون خدا و فوق خلق می شناساند از میان برداشته، اسلامی انگلیس پسند را رائج سازند. بل مقدمه ای برای تأسیس اسلام آمریکائی شوند.

مسلمانان را در دوره بسیار حساس غیبت نسبت به امام موجود موعود بی اعتقاد نمایند. در معنا زمام امور جامعه را از دست عالمان آزاده خارج نموده، به عوامل تابع خود سپارند. ولذا می بینیم بن باز (بن باز نام مفتی کهنسال کور عربستان است که خوشبختانه در اوائل ۱۳۷۸ مُرد). مفتی وهابی سعودی با کمال وقاحت و بی شرمی در خطبه های نماز جمعه می گوید: از جمله سعادت های من این است که پس از مثلا پنجاه سال امامت در مدینه و مکه هنوز به زیارت قبر رسول خدا نرفته ام. و یا بی شرمانه مدعی می شود خاک ته عصاب من به حرم ... شرف دارد.

این حرکت های تند دوره « بن بازی » در روزهای اول تولد چنان متشرعانه به صورت قدم های آهسته و آرام در دنیای اسلام برداشته شده است که کمتر به اسلام ستیزی آن توجه داشته اند. در همین ایام که چنین سعادت و افتخاری نصیب گردید تا به اندازه بضاعت، لکن با عشقی که شب و روز تحقیق را برایم یکسان نموده است، این مجموعه را تنظیم کنم، نامه ای از صدیقی محقق دریافت داشتم که تلویحا تفهیم می کرد « باید به جناح ها در تاریخ توجهی نکرد و با استناد به دلائلی فهماند که شیخ احمد احسائی در آن چه زمان حیاتش و پس از او به وسیله شاگردانش فراهم آمده مقصر نیست، بل مردی معتقد، زاهد پیشه، پارسا بوده است » بسیار تعجب کردم چطور گزارش های غلط عده ای فرقه دار موجب شده، صاحب نظری را از موضع اصلی که سال ها با آن مأنوس بوده عدول دهند! در صورتی که افرادی نظیر او می دانند:

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

به یاد دارم تقریبا پنج سال قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی، در ایام جوانی که ذوق تحقیق و بررسی دامن جانم را گرفته بود، « اخباری » را دیده بودم و « شیخی » را شناخته، « بهائی » را شناسائی می کردم. با کتابی به نام « امام غائب » برخورد نموده که تقریبا مانند کتاب « بیست و سه سال » در دست همه نبود، به طور خصوصی دست به دست می گشت، روحانی فاضل و دانشمندی به نام آقای ملکی تبریزی « هر کجا هست خدایا به سلامت دارش » نسخه ای از آن را در بیروت یافته بود به مخلص داد تا شاید « دست به کاری زنیم که قصه اش سرآید » برای جامعه شیعی غصه نشود. کتاب بیش از پانصد صفحه داشت، تمامی خصوصیات را که شیعیان نسبت به وجود نازنین حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قائل هستند بیان کرده بود، در صفحات آخرین کتاب طرح سؤالی را ریخته، از خواننده پرسش می کرد: « با این حال برای من [نویسنده] سؤالی پیش آمده بود که منجر به این مطالعات وسیع گردید و هنوز به جواب دلخواه دست نیافته ام، عسکر را بی دانه معنی کرده اند، یعنی مردی عقیم، آن وقت چطور امکان دارد مردی عقیم دارای فرزند باشد.

ملاحظه کنید نویسنده مأمور ، آغاز کارش را با آن همه اعتقاد و دلبستگی شروع می نماید، لکن پس از جلب اعتماد خواننده با این سؤال جاهلانه مکارانه مغرضانه، بذر نوعی شک و تردید، دودلی را در ذهن می نشاند. در صورتی که «عسکری» منسوب به محله ای لشکر و سپاه نشین بوده است. واو با معنائی که در فارسی به نوعی انگور سبز رنگ می گویند تأمین منظور خصمانه نموده است. پس دینداری و تعصبات مذهبی آن عده از افراد معلوم الحال که مأموریت دارند و در پی کاری آمده اند، به دانه ارزنی ارزش ندارد، زیرا تظاهر به دینداری این نوع پادوهای استعمار نیز نوعی نقشه است برای پیشبرد مقاصد شومی که دنبال می کنند واز طرفی به وسیله همین حرکات مزورانه می توانند دو دستگی فراهم آورده، با درهم ریزی وحدت اعتقادی جامعه اسلامی به نان و نوائی رسیده، پیروانی عربده کش داشته باشند.

مطاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این ، گروهی آن پسندند

توجه به تاریخ اسلام از هجرت تا عصر حاضر ، این حقیقت را یاد آور می شود که یهود از همان لحظه اجلال نزول پیامبر اسلام به مدینه و دستورات اولیه رسول خدا متوجه می شود با دین قومی و محلی که قابل سرکوبی باشد مواجه نیست، بلکه عملکرد پیشوای اسلام در هفته های اول هجرت که حدود و ثغور شهر مشخص گردد و آمارگیری دقیق مسلمانان مهمّ تر اقوام دینی که طبقات اتباع دینی را در اسلام دسته بندی کرد، مهمّ اینک مدینه را همانند مکه معظمه حرم خوانده با مراعات همان مقررات قداست بخشید. (در کتاب محمد تصویر جمال خدا از انتشارات علم دقیقا این موضوعات مهمّ مورد توجه قرار داده شده است.)

پیروان ادیان تحریف شده از این اقدامات پیشوای اسلام نتیجه گیری کردند که مجوس، یهود و مسیحیت با یک دین آسمانی که برای برقراری حکومت الهی آن هم در سطح جهان فرستاده شده است مواجه اند. به همین لحاظ از همین لحظه در هر دوره ای با شگرد و ترفند و سیاستی مخربانه با اسلام برخورد کرده اند. در کنار بنی امیه و بنی العباس که به ظاهر مسلمانی می کردند، امثال کعب الاحبار یهودی را قرار دادند و به این نیز اکتفا نکرده برای حسن بصری و سفیان ثوری کرامت سازی کرده تا سخنان آنها که در راستای منافع غیر مسلمانانی است تأثیر بخشی داشته باشد با داستان ساختگی دربانی معروف بن فیروزان کرخی (معروف کرخی ناموس تصوف تألیف آقای مهدی عمادی دیده شود) و جنید بغدادی سنی تصوف را شکل دادند به تعبیر تاریخ شناس معاصر رسول جعفریان: «مشکل دیگری برمشکلات» (نزاع سنت و تجدد: ۱۴۸) این چنانی افزود و دوست همین ایام مثل ابوهریره، ابن ابی العوجا و ... را برای جعل حدیث استخدام نمودند، تا بکنند آنچه را که کردند.

این سیاست سیاه بعد از غیبت کبری در مقابل نواب حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - تحت نظارت استعمار خارجی و استبداد حکومت های دست نشانده داخلی به شکل تقویت «زبدیه» و «اسماعیلیه» و «صوفیه» و مسلک سازی «شیخیه» که به «بابیه» نهایتا از لیه و بهائیه انجامید تشیع را از یکپارچگی در آورد.

و جامعه سنی را با بلای وهابیت و سلفی گری تروریست و وجود افرادی نظیر سر سید احمد خان هندی طبیعت گرا که از میراث ارسطویی خدا را علت العلل همه اشیاء می دانست (مجموعه آثار سر سید احمد خان: ۶۳/۱) و اعتقاد به ظهور مهدی را انکار می کرد (مجموعه آثار سرسید احمد خان: ۹/۱-۸) دچار مشکلاتی کرد که امروز ناظر و شاهد آن هستیم. موضوعی خاطر م را به خود مشغول نموده که نقل آن، ما را در شناخت حرکت های خزنده، متوجه قضایائی مهمّ و حساس می نماید: روزهای قبل از انقلاب اسلامی ایران، تهاجم به ساحت مقدس تشیع و شخصیت های شیعی که حافظان کیان شیعه بودند به صورت های مختلفی در گوشه و کنار ایران با نغمه های ناموزون همسو شده جلب توجه می کرد، در همین ایام شخصی که تفکر روشن مآبانه هم داشت با طرح دوباره کهنه هائی که پاسخ گفته شده، تز خلافت منهای علی بن

ابیطالب - سلام الله علیهما - را که کارگزاران شورای جنجال برانگیز بعد از پیامبر فراهم آورده بودند دوباره بر سر زبانها انداخت، تا اگر در صدر اسلام قدرت طلبان با تشویق و ترغیب جاسوسان یهودی (علی مظلومی گمشده در سقیفه، تألیف شهید دکتر پاک نژاد دیده شود) در مقابل برنامه های آسمانی تنها وصی و خلیفه رسول ایستادند و مانع شدند سیلِ خروشان فضائل برگزیده خدای تعالی، یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام، دنیای بشریت را از جهل و نادانی برهاند و به اسلام فراخواند، امروز نیز استعمار در مقابل پیروان معتقد و جان برکف به ولایت با امامت که به زعامت و پیشوائی رهبران دینی خاصه نایب الامام امام خمینی مشعل برافروخته اند تا دور دست ترین نقاط اجتماعات بشری را به نور خصوصیت ها و تعالیم حیات بخش «اسلام ناب محمدی» از جهل و تاریکی استعمار زدگی برهاند، به دنبال هر فرصتی است تا با ترفندهای سرگرم کننده مانع این جریان بزرگ و شکوهمند که یادگار فقیهی از فقهای آل محمد است شود که خوشبختانه عده ای، از مشاهیر عالمان دینی، چون ابوذرها، عمار یاسرها، میثم ها، جابرین عبدالله ها، حجرین عدی ها، کمیل ها، مالک اشترها و محمد بن ابوبکر ها و ... در قالب مخلصان معتقد به تشیع نقشه های شوم دشمنان را خنثی کردند، بلکه مانند آیت الله حاج شیخ قاسم اسلامی با شهادت خود این مجاهدت پیروزمندانه را به ثبت رساندند. نه تنها استعمار را از ایران بیرون راندند، بل نسل جوان جهان اسلام را به استعمار شناسی و ایستادگی در مقابل توطئه های استکبار به قیام و شهادت واداشتند.

در همین دوران که انقلاب ضد استعماری ایران به رهبری قائد خستگی ناپذیر نایب الامام حضرت امام خمینی با اصحاب و یاران سازش ناپذیرش می رفت به نتیجه رسد، نوآموخته ای که به کج راه کشیده شده بود، نه با خصوصیت وابستگی به بیگانگان دینی وطنی، بل کج سلیقه گی، موقعیت سیاسی امامت را چنان از معنویت دور نمود که از نوشته اش مقصود جدائی دین از سیاست در قیام حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - فهم می شد، و این دریافت غلط بی سابقه در تشیع حرکت های ضد حکومتی ائمه طاهرین را صرفاً یک حرکت سیاسی محض وانمود می کرد، در صورتی که امام با دو منصب رهبری سیاسی و مرجعیت دینی حکومت می نماید. که بیدار گر بزرگ، مصلح مجدد، فقیه مجاهد نایب الام، حضرت امام خمینی - قدس الله روحه العزیز - آگاهانه موضوع را شناسایی کرده، فوراً دستور تدوین کتابی را دادند، که به نام « پاسداران وحی » تألیف شد.

این شکست در آغاز انقلاب زمینه ای برای طرح کارنامه «تذکره اسلام منهای روحانیت» (ولایت فقیه از علامه مفسر جوادی آملی: ۱۶۳) با استدلال « من ژان پل سارتر یهودی » را از فلان مرجع شیعه، شیعه تر می داند و «گاندی آتش پرست را از علامه مجلسی شیعه تر می داند» گردید. ولی خوشبختانه شخصیت های بلند پایه علمی شیعه در مقابل این طرح خائنانه صف آرائی کوبنده ای نمودند. استاد خطیب متفکر شهید مرتضی مطهری در نامه ای که به سال ۱۳۵۶ به مرحوم امام خمینی - قدس الله روح العزیز - ارسال داشته، می نویسد:

عجبا می خواهند با اندیشه هایی که چکیده افکار ماسینون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال افریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر و افکار گوروچ یهودی ماتریالیست و اندیشه های ژان پل سارتر اگر بیستانسیالیست ضد خدا و عقاید دورکهایم جامعه شناس ضد مذهب، اسلام نوین بسازند پس و علی الاسلام السلام.

«به خدا قسم اگر روزی آید و با اندیشه های اصیل اسلامی مقایسه شود صدها مطلب به دست می آید که بر ضد اسلام است و علاوه بی پایگی آن ها روش می شود» (نزاع سنت و تجدد / آقای رسول جعفریان به نقل از سیری در زندگانی استاد مطهری: ۸۳)

به هر تقدیر باید توجه داشت برای تضعیف، تحریف و تحذیف «اسلام اهل بیت» که با اصل امامت و نام تشیع از حضور رسول خدا تا عصر حاضر در کنار اسلامی های «تاریخ»، «اموی»، «عباسی» و «آمریکایی» پیش آمده دو راه را می توان شناسایی کرد:

۱- اظهار نظرهای تخریبی که اگر وابسته به فرقه های ضد اسلام اهل بیت نباشد، سلیقه ی عقیده ای است، که نهایتاً دشمنان را تقویت می کند.

۲- در بررسی فرق و مسلک های ابداعی چنین فهم می شود که اگر مانند «زیدیه» و «اسماعیلیه» توأم با امام تراشی نباشد، به طور حتم و یقین مثل «صوفیه» توأم با «قطب» یا «شیخیه» با «رکن رابع» است، که اصل نیابت عامه روات مجتهد- تنها نهاد مشروع دوران غیبت امام- را به چالش می کشاند که باعث گمراهی و ضلالت فرد در جامعه هدایت می شود.

پارسایی تاریکی راز سیاست سیاه

فضیلت اندوزان آن گاه که به افراط و تفریط مبتلا می شوند، یا چون غالیان، امامان را به خدائی می رسانند، و یا مانند کوردلان، فرد و جامعه را از روشنائی ایمان به تاریخی کفر می کشانند، آن روز که توانسته اند مسیر هدایت را به نام دین و روش دیندای تغییر دهند، چنان با چهره حق به جانب عمل می کنند که جز با پارسای تاریکی تعریف نمی شوند. افرادی چون شیخ احمد احسائی که به پارسائی شهرت داشته و تحت عناوینی فریب دهنده رخنه در ایمان مردم نموده اند معیاری مستند به تاریخ می سپارند که چطور کارگردانان سیاست سیاه امثال احسائی را که با شهرت تقوا و پارسایی به میدان ایمان انسان های آماده فریب خوردن می فرستند تا با تظاهر به دینداری آنها را به تاریکی اعتقادی کشانده، آماده فتنه ای مانند حمایت از بابت کنند به این اکتفا نکرده پیروان پارسای تاریکی را به شعبات گوناگون در آورده هر شاخه ای را در مقابل دیگری به رقابت و می دارد و امان از آن روز وزمانی که شیطان زده ای نابغه در این دار و دسته ها پیدا می شد، جریان و بلوایی به راه می افتاد که البته گاه محدود به مناطق خاصی بود و زمانی هم در کل عالم اسلام اثراتی را از خود برجای می نهاد.

صوفی گری و شیخی گری، وهابیت که مانند بهائیت است از این نمونه بلواهائی می باشد که استعمار خارجی آنها در پی یک نقطه مشترک تقویت می نماید که به قول شیطان: «رفته رفته تحت تأثیر برنامه های من قرار گرفته و نهایتاً عضو رسمی» (مصاحبه با شیطان: ۱۳) حزب شیطان می شوند.

محقق یا هر تیزهوشی که او را با تحقیق و پژوهش، نگارش و تدوین این رساله کاری نیست، آن گاه که با عملکرد و ادعای فانی بودن در محبت آل بیت - علیهم السلام - امثال احسائی مواجه می شود، فوراً خود را مورد سوال قرار می دهد چطور ممکن است نتیجه ی محبت و دوستداری آل محمد - علیهم السلام - به تعبیر قرآن کریم «يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» (سوره بقره: ۲۵۷) باشد؟! مگر امکان دارد انسانی با چنین ادعائی انسان ها را به ظلمات ضلالت و تاریکی های گمراهی بکشاند؟!

ولی اگر به روزهای تولد سیاست سیاه در اسلام که یهود به واسطه نفوذی هایش در شکل گیری آن نقش داشت توجه شود، متوجه خواهیم شد چطور و چگونه معتقداتی در پی شبی از نور ایمان به ظلمت کفر کشیده شدند، ماهیت باطنی خود را نشان دادند، پارسایانی که تعریف کامل «پارسائی تاریکی» شدند، ضلالت بعد از هدایت را شرحی گردیدند. آن ها هم مانند شیخ احمد احسائی نخست به همه ارکان ایمان مؤمن بودند، حتی برایمان خود سوگند خورده، میثاق وفاداری بسته بودند؛ ولی فریب شیطان درون و بیرون را خوردند. کج راهه ای در کنار راه راست به وجود آوردند؛ مهم تر الگوی ضلالت شدند.

پس باید بپذیریم آن هائی که مانند احساسی به زهد و پارسائی مهمّ تر دوستداری خاندان شهره می شوند، بعضا ناخواسته سرخ هائی از ریشه دنیا خواهی و ریاست طلبی را در معرض دید کمین کرده ها قرار می دهند، که برای اجرای طرح های استعماری انتخاب می شوند. این ها هم می کنند آن چه که دیگران در طول تاریخ برای تضعیف اصل حیات بخش امامت کردند. با این تفاوت که آن ها مردم را از رجوع به امام زمان خود باز می داشتند، اینان با «قطب» سازی و «نوکر مقرب» آوری، نه تنها امت ناآگاه را از نواب عامه دوران غیبت دور می سازند، بل با فرقه فرقه کردن تشیع خواسته های استعمار سلطه گرا را تأمین می کنند.

آنان که در صدر اسلام تظاهر به خوردن نان و سرکه می کردند، در صف اول جماعت رسول خدا شرکت می نمودند، دختران خود را که همسر رسول خدا بودند به لحاظ مراعات نکردن جزئیات احترام در حضور پیامبر اکرم توییح می کردند، به لحاظ این که دشمنان کمین کرده می دانستند در باطن همانی نیستند که به آن تظاهر می کنند، آن ها را به بیراهه کشاندند امت محمدی را دچار مشکلی کردند که امروز ادامه دارد.

امثال احساسی و شاگردش کاظم رشتی نیز به اعتبار این که برای کج راهه سازی در تشیع انتخاب شدند، تفهیم کردند با همان قدرت طلبان صدر اسلام که مسیر امامت را به خلافت تغییر دادند تفاوتی ندارند. هر دو گروه با «اسلام اهل بیت» همان کردند که خارجی ها در صدر اسلام نمودند و استعمار تاریخ معاصر در تجدید آن بوده وهست، هر دو گروه با تظاهر به دینداری و عوامفریبی، در حالی که نشان می دادند از مکروهات فراری هستند، مستحبات را موبه مو انجام می دهند، نه این که بر اوامر مطاع و لازم الاجرای پیامبر اکرم و امام گردن اطاعت نگذاشتند، بل مردم را در مخالفت خود با خدا، پیامبر و امام همصدا می کردند و می کنند، واقعا عجب زاهدان و پارسایانی! که..

یادم از داستان طنز گونه ای آمد که نقل آن خالی از حُسن نیست. روزی مهمانی بدون اطلاع قبلی بر کسی وارد شد، میزبان نان تخم مرغ نیمروئی برایش مهیا نمود، در همین اثناء مهمان به جمع مرغان داخل حیاط توجه کرده، متوجه شد خروس همسایه از دیوار پائین پرید بامرغ خانه نزدیکی کرد و رفت، مهمان از میزبان پرسید: آیا این تخم مرغ ها از همین مرغ های خانه است؟ میزبان گفت: آری. سپس میهمان گفت: به من اجازه دهید نان خالی مصرف کنم. میزبان متحیر، علت را جویا شد. او گفت: تخم مرغ های شما والدالزنا هستند و خود، این زنا را دیدم. ماجرای میهمانی و میزبانی گذشت، زهد و تقوای میهمان، میزبان را چنان فریفته او کرده بود که در وصیت نامه خویش او را قیم بر صغار قرار داد، تا حق و حقوق فرزندان صغیرش به دست کسی از بین نرود. ولی این آقائی که از تخم مرغ والدالزنا پرهیز کرده بود، بعد از مرگ میزبان، حق فرزندان صغیر او را بلعید.

پس بعید نیست او که شهرت به دینداری دارد «هم بکند کاری که بی ایمانان کرده اند» (شیخ بی خانقاه: ۱۹۲) خصوصا آن عده از دینداران که در مباحث علمی یا مناظرات بر بی دینی خود سماجت می کنند، و استدلال علمی را که عین مبانی دینی می باشد نمی پذیرند. این طبقه ی خاص که همیشه دیده شده اند، یا می دانند مأمورند و باید بر کفر خود استقامت و سماجت نمایند، یا بر اثر حب جاه و نظیر آن دست از انحراف بر نمی دارند، تا عاقبت به استخدام استعمار درآمده با مسلک آوری یا فرقه سازی راه پیشرفت دشمن ضد دین را هموار سازند. چنان که در مورد شیخ احمد احساسی به چنین روحیه و روش برخورد می کنیم، زیرا هر چند ملا آقا حکمی و ملا یوسف حکمی متخصصین در فلسفه و دیگر علمای فن حدیث و فقهت به رهبری شهید ثالث کوشیده اند احساسی را مجاب کنند، هنگامی که وی اصرار به رأی خویش کرد، شهید ثالث احساسی را تکفیر نمود. (قبلا با جزئیات و قید مدرک اشاره شد) چون به نتیجه رسیده بودند که این پافشاری برابطیل عقیده ای بر اثر کج فهمی یا سلیقه ای ناسازگار با مبانی دینی نیست، بل به لحاظ وظیفه ای می باشد که برعهده گرفته است. در معنا این سماجت ها بهترین آزمایش است برای شناخت استقامت در مأموریت ها

که استعمارگران از دور ماجرائی را هدایت و دلالت می کنند. وقتی کار شیخ احمد احسائی به آن جا کشیده شود که در مقابل رهبران اسلامی شیعی براباطیل و خیالات خود ایستادگی کند و همان کفرگوئی ها را تکرار نماید، پیشوایان زمامدار امور دینی به این مُلهم شدند زمان بهره برداری از پارسائی که در تاریکی طی طریق نموده، فرا رسیده است و باید منتظر حادثه ای باشند. در همین روزگار رشد شهرت سازی برای احسائی، پادوهای استعمار که کارهائی در سطح و توان موقعیت خود رابه عهده داشتند، فوراً مأموریت پیدا کردند شرح زیارت جامعه او را که در آن، خلفاء ثلاثه مورد تکریم اهل سنت و جماعت مرا سخت مورد حمله قرار داده بود، به نزد «داود پاشا» والی بغداد ببرند و موضوعات کتاب را به او نشان داده، او نیز «لشکر خونخواری به کربلا فرستاد و یازده ماه کربلا را به محاصره کشید. عده زیادی را کشت. به حرم های مطهر امام حسین و ابوالفضل آسیب وارد کرد. و بدین ترتیب جنگ داخلی شیعه و سنی، همان چیزی که استعمارگران به آن عشق می ورزند، عداوت ها و کینه ها را بار دیگر برای مدتی مشتعل کرد.» (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعما: ۲۷۰)

شیخ احمد در این ماجرای ننگین که به نام او به ثبت رسیده است، تا «هنگامی که کار به دشنام و از بین بردن ثروت بود صبر کرد، وقتی کار به جان رسید» (شیخی گری بابی گری: ۳۴) و «یقین کرد جان خود و شیعه در معرض نابودی است و هر آن در انتظار نزول بلا بود» که «با فروش تجملات زندگی با زن و فرزند»، «فرار را بر قرار اختیار کرد و به عنوان زیارت حج بیت الله» «به جانب خاه خدا روان شد» (ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات: ۱/۱۳۶ و شیخی گری بابی گری: ۳۴) شیعه را برای تاراج و غارت و شهادت تنها گذاشت.

امن خانه این هنگامه کجا بود؟

از دیر زمان اماکن مقدسه در شهرها دارای حرمت بوده اند، مردمان ستمدیده، رنج کشیده که مورد زجر و ظلم قرار می گرفتند به آن اماکن پناهنده می شدند و تا لحظه ای که در آن محیط اقامت داشتند از هر گونه تعرضی در امان بودند. در ایران به زمان آغاز حکومت پهلوی توسط رضا خان سواد کوهی، اغلب این امن خانه ها که به نام «بست» شهرت داشت هتک حرکت گردید، حتی در خیلی از موارد مانند دستگیری عالم پارسای مجاهد حاج شیخ محمد تقی با فقی، مأمورات حکومتی بنابر دستور دختران رضا خان با چکمه به درون حرم مطهر حضرت معصومه - سلام الله علیها - وارد شدند در واقعه خونین کربلا که شیخ احمد احسائی برخلاف مروت فرار را بر قرار ترجیح داد، در خوشی ها با مردم مأنوس بود و سهیم می شد، به هنگام نزول بلائی که خود باعث آن شده بود، با بی مروتی آنان را ترک گفت، تمام «بست های» کربلا که امن خانه بود بی حرمت شده، فقط خانه کاظم رشتی شاگرد و جانشین احسائی خانه امن - بست - بود. مأموران داود پاشا حاکم بغداد در حالی که پناهندگان حرمین شریفین کربلا را به قتل می رساندند، به کسانی که در خانه کاظم رشتی پناهنده شده بودند تعرضی نداشتند. این ماجرای قابل توجه، حتی مرتضی مدرس چهاردهی را که درباره شیخ احسائی دو پهلوی نوشته است - و بعضی معتقدند از تحقیقاتش حمایت بیشتر فهم می شود تا مخالفت - متحیر نموده، می نویسد: «بارگا، صحن ها و حرم های حضرت اباعبدالله (ع) و حضرت ابوالفضل العباس با آن همه جلال و شکوه که دارای صحن و حجره های فوقانی است و شهرت و عظمت کربلا برای ان است، (این نوع اظهار نظرهای مرتضی چهاردهی نشان همان حرف هائی است که درباره ارتباط او با وارثان احسائی و رشتی می گفتند. والا از یک شیعه معتقد به اصل امامت بعید است. شکوه صحن و حجره ها را دلیل شهرت و عظمت کربلا بدانند). همه ساله چندین هزار نفر از شیعیان علی از اطراف دنیا به زیارت حسین (ع) نایل می شوند، چگونه مرقد امام سوم شیعیان بست نشد؟ خانه شاگرد شیخ [احسائی] که ناشر افکار شیخ بود و محرک کشتار عمومی کربلا کتاب او بود در امان بود! پیروان شیخ که عقاید خود را از مندرجات کتاب شرح الزبارة او اقتباس کرده اند با نشر افکار سید از کشتن محفوظ بمانند و دیگران که برخلاف عقاید شیخ و

سید بودند کشته شوند؟» (شیخی گری بابی گری: ۸۲) به فرموده علامه فقیه، فیلسوف و حکیم متأله مرحوم سید ابراهیم میلانی: « چون روس تزار می خواست به وسیله کاظم رشتی، باب تراشی کند و نهایتاً بهائیت را به وجود آورد، می بایست رشتی همراه و همراز و همفکر احسائی را برای فردایی که ادامه این هنگامه است از هر خطری حفظ کند » ولذا نه تنها حفظ کرد، بلکه با « بست » قرار دادن خانه اش او را بر سر زبان ها انداخت.

جناب سید حسن کیائی این موضوع را در خور دقت و توجه دانسته، می نویسد: « در همین ماجرا خانه کاظم رشتی مروج افکار شیخ احمد بست بوده است که هر کس به آن خانه پناهنده می شده از تعقیب معاف بوده است و علت را چنین ذکر کرده اند که رابطه کاظم رشتی با پاشای سنی بغداد خیلی محرمانه و خوب بوده است و پسرش در سلک کارکنان باب عالی عثمانی قرار داشته » (بهائی از کجا و چگونه پیدا شده: ۳۳) است، سپس نتیجه می گیرد « شیخ | احمد احسائی | و سید | کاظم رشتی | هر دو از یک کوزه آب می خوردند، اولی رسائل اختلاف سنی و شیعه و بمباران کر بلا را بوجود می آورد، دومی خانه اش برای ازدیاد نفوذ و جلب مرید بست می شود، سپس سنی و شیعه با هم آشتی می کنند. » (بهائی از کجا و چگونه پیدا شده: ۳۴) و به قول جناب مصطفی نورائی اردبیلی: « چطور شده در میان آن همه علماء، منزل سید کاظم مورد امان شده، با حرم برابری کرد! » (بررسی عقائد و ادیان: ۴۶۷) پیر دین و سیاست مرحوم آیه الله حاج شیخ حسین لنکرانی هر گاه صحبت از این قوم می شد می گفت: همکاری رشتی و پول روس، خلاصه خیانت به اهل بیت در قالب دوستی اهل بیت، این هم یک جورش است. یک روز مرحوم کیا سرشناس دوره مبارزات تاریخ معاصر که از یاران نزدیک و هدایت شدگان به دست او بود با تیزهوشی خاصی که داشت اضافه کرد: « بدتر، زشت تر، ادامه این جوری است که شما اشاره می کنید ».

دوره شکل دادن استعمار به افکار احسائی

در بوستان باطراوت و سرسبزی که هزاران نهال ثمر بخش در آن روید و بالید، به برگ و بارنشست و جامعه اسلامی از میوه آن، هم در آن عصر و هم در دوران های بعد بهره برد، مردی از تبار نامحرمان که به کلام و لباس محرمان مدت ها همدم بوستان نشینان شده بود، میراثی برای امت اهل بیت - علیهم السلام - برجا نهاد که نظام فکری و تربیتی او چون زهری کشنده روح معنویت ها را در کالبد و اجسام - فریب خوردگان - مسموم نموده، آدمی را چون خاری در کنار گل های بوستان همیشه با طراوت مؤمنان به آل بیت قرار داد.

یاران احسائی آنان که کلام و عقائد را از او فرا گرفته بودند، حدیث، فقه و کلام را به مذاق استاد تکفیر شده خویش در کوچه پس کوچه های زمان بازگو می کردند و هم در سکوت و هیأت تاجرات و پیشه وران و صاحبان حرفه و مشاغل نقش مبلغان مذهبی را داشتند تا قلمرو پهناور کشور اسلامی را به زیر بال فتنه استاد خویش کشند. چنان که حاج میرزا محمد خان مجد الملک آن زمان را چنین ترسیم می کند: « شیخیه این اوقات یک علت مزمنی شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده، قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است. پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مسئولیت خاطر از علاج علت نیز قاصر کرده است، عن قریب ولیعهد دولت ایران را تشریفات اندرونی و بیرونی از منسوبان امی او که امت معتبری شده اند یک شیخی مقتدر خواهد کرد. » (رساله مجدیة: ۱۰)

آری اینان که بر اثر گشت و گذار احسائی در همه جای ایران و بیست سال اقامت او در عتبات عالیات (دانشنامه ایران و اسلام، تألیف احسان یار شاطر: ۱۲۰۲/۸) زیاد شده بودند، گوش مخالفان احسائی را بردند و تاجران مخالف او را هزار تومان جریمه کردند. خلاصه فتنه و آشوب (شیخی گری بابی گری: ۴۵) به راه انداختند. تا جائی که میرزا احمد مجتهد تبریزی بر اثر شرارت های شاگردان شیخ احمد احسائی و ترویج افکار و عقائد ضاله او به کفر آنان فتوا داد و فرمان کرد که ایشان را به درون حمام مسلمین راه ندهند، مردم، ملاقات ایشانرا با مس رطوبت (چون نجتسن فردی به لحاظ انکار

ضروری دین به اثبات رسید و فقهای دینی او را مرتد شناختند ملاقات هر چیز خیس با او موجب انتقال نجاست می گردد، در اصطلاح فقهی «مس رطوبت» با دست خیس را لمس کردن است (به پرهیزند. (ناسخ التواریخ قاجار: ۱۰۳۷/۳) مردم نیز در پی فتوای مجتهدان چنان کردند که وظیفه شرعی ایشان بود.

توجه به این مقطع از دوره شکل دادن استعمار به افکار و عقائد احسائی، سه مهم را یاد آور می شود:
الف: این که قاجار محیطی برای به اجرا در آوردن توطئه های خارجی علیه اسلام و ایران مرکز تشیع اسلام به شمار می رفته است.

ب: درباریان از شاه و شاهزادگان و حرم سراها گرفته تا مقربان دست به سینه بله قربان گو و حقوق بگیران صاحب منصب، حتی عالمان درباری، بنا بر خواست استعمار همه و همه مجریان طرح فتنه احسائی به شمار می رفته اند.
ج: این که مخالفت روحانیت اصیل و آزاده با شکل گیری افکار احسائی، دلیل بر شناخت کامل ایشان از فتنه احسائی و همکای دربار قاجار با استعمار در ترویج شیخیه است.

ولی باید به استناد «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» متذکر شد حمایت وابستگان به استعمار اعم از درباری ، روحانی، تاجر و شاگردانش بدنامی شیخ احمد احسائی را دو صد چندان کرد. چنان که شیخ علی فرزند احسائی درباره پدر می گوید: «ان ابی ضیعوه تلامذته» (هدایه السبیل: ۱۲۸) پدر مرا شاگردانش ضایع کردند که باید زنده می بود و به او می گفتیم: پدر تو چنین شاگردانی را تربیت کرده بود. تا شاید بتواند تشیع را ضایع کنند، که مسلمانی چند مسلمان عوام ساده لوح را ضایع کرد و وبه لحاظ دو مسلک استعماری بایه و بهائیه که در فتنه رکنی گری ابداع او به وجود آمد، مورد استفاده سیاست سیاه قرار گرفت و برای همیشه مورد لعن و نفرین قرار گرفت.

آموزگار دانش سیاست سیاه

آن گاه که می خواهیم کاظم رشتی را بر اساس اطلاعات شناسنامه ای شناسائی کنیم، دچار معضلات و مشکلات لاینحل که همیشه در تاریخ گنگ نگاه داشته شده و حتما می ماند می شویم. در کنار آرای آن عده که او را «سید» (هر کجا لفظ «سید» را برای کاظم رشتی به کار می بریم، نقل قول است و آن جا که خود او را مطرح می کنیم بدون این جلالت می باشد، زیرا سیادت او برای اهل فن ثابت نشده است. چون مجهول الهویه ای بیش نیست.) کاظم بن قاسم حسین رشتی گیلانی حائری یعنی کربلائی می شناسانند که در ۱۲۱۲ به دنیا آمده و در ۱۲۵۶ مُرده است (فرهنگ فرق اسلامی: ۲۶۶) و می گویند: «چون سری پر شور داشته و طالب مردی بود که نفس او را ترقی دهد، چهل شبانه روز در سرقبر شیخ صفی الدین جد سلاطین صفویه معتکف بوده» تا این که در همان خلوت خانه «در عالمی مرموز به شیخ احمد احسائی که در یزد اقامت داشت راهنمایی شد؛ به یزد آمد و در بیرون خانه شیخ رحل اقامت افکند» شیخ احمد «بیش از چهل روز بدو اعتنا نکرد، زیرا که کاظم رشتی در پیش خود خیالاتی ماوراء ظاهر درباره شیخ تصور می کرد. بالاخره ناامید شد و تصمیم گرفت که بار سفر به کربلائی معلی ببندد، ملتجی به عتبه مقدسه حضرت سید الشهداء - صلوات الله علیه - گردد» در این موقع شیخ به او توجه کرد و از او دیدن نمود و بدو تلویحا و تصریحا فهمانید «تا وقتی که توجه تو به من بود، من تکلیفی جز رد تو نداشتم و اینک که فهمیدی من هم سادات و پیشوائی دارم که ائمه باشند به ملاقات تو شتافتم.»
شیخی گری بابی گری: ۱۳۶-۱۳۵

البته باید تذکر داد افرادی که برای آدمک های مقوائی تاریخ سرگذشت سازی کرده اند با این نوع حرف های همه جائی که در شرح احوال روساء صوفیه و شیخیه به طور یکسان دیده می شود استفاده نموده اند که یکنواخت و یک مضمون و یک نوع بودن آن ها بهترین دلیل ساختگی آنهاست.

به هر روی احساسی به ملاقات اوشتافت تا او را با این تزویر مکارانه از رجوع به ائمه استعمارگران نخورده بود، به عتبات عالیات می رفت و به ضلالت و گمراهی نمی افتاد. هر چند که الهام مزورانه خلوت خانه «صفی الدین» اردبیلی و هدایت به یزدخود نشانه آن است که از همان روزها برای فتنه ای در اسلام انتخاب شده است. یعنی این بهترین دلیل و نشان می باشد که سیاستگران مذهب ساز، این دواستاد و شاگرد را که می توانستند مسلک آوران دین ستیز خوبی باشند به هم رسانده اند. تا آنها هم بکنند آنچه احبار یهود با تورات و حواریون مسیح با انجیل کردند. احساسی «از میان انبوه شاگردان فاضل و عالم!! همت به تربیت این شاگرد جوان گماشت و بالاخره او را به آن چه که می دانست وارد و آشنا ساخت.» (شیخی گری بابی گری: ۱۳۷)

جای دارد به این تذکر اشاره کنیم: احساسی که چهل روز به تفقد و دلجوئی کاظم رشتی، یک جوان بیست ساله غریب در یزدنی پردازد و بعد می گوید به خاطر اندیشه های پرکنده او بوده است، چطور عاقبت به سرنوشت او توجهی نیافته که بداند چه فتنه ای ضد سیره و مکتب علمی عملی اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - از او سر میزند که منشأ ضلالت هزاران هزار نفر عوام از اهل دیانت می شود! شاید هم شده است، لکن چون چنین نقشه ضلالت آوری را دنبال می کرده، در اندیشه مسلک سازی ضد شیعی مانند «بابیه»، «زلویه»، و «بهائیه» بوده، تا مأموریتش را برای آن چه انتخاب شده است به سامان رسانده اعتنائی به این ماجرای آشنائی او و کاظم رشتی که به کجا می انجامد نداشته است. ولی کار کاظم رشتی با این نوع تعریفات سامان نمی گیرد، زیرا محققانی دلسوز که به آن چه در تاریخ درباره او به ثبت رسیده اکتفا ننموده، به قیمت آرامش و آسایش، کوچه پس کوچه های تاریخ را پشت سر می گذرانند تا حقیقت این نوع ماجراهای مرموز را که گمشده ای مشکل گشاست، بیابند، می نویسند: «این مرد اصلا رشتی نبوده، بلکه از اهالی «ولادی وستک» و مأمور سیاسی سفارت روسیه تزاری در تهران بوده است.» «بهائی از کجا و چگونه پیدا شد: ۳۵» چنان که مؤلف محقق مدقق «امیر کبیر قهرمان مبارز با استعمار» مطالب قابل توجهی را در این زمینه ارائه داده می نویسد: «اصل و نسب او ابداء در رشت معلوم نیست و کسی خاندان او را نمی شناسد به احتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است.» (امیر کبیر قهرمان مبارز با استعمار، تألیف آقای هاشمی رفسنجانی: ۲۷۱)

واگر بر ما خرده گیرند و بگویند این شخص با چنین موقعیتی که به اعتبار مستندات تاریخ او را یک جاسوس روس تزاری معرفی می کنید، مگر امکام دارد ملبس به لباس روحانیت باشد، می گوئیم محققانی که سال ها به تحقیق و جستجوی زادگاه «بهائیت» قدم زده اند، نوشته اند: «کینیا دالگورکی» مأمور سیاسی روسیه که سرنخ [بهائیت] در دستش بود، آن زمان در کسوت آخوندی در کربلا به نام شیخ عیسی لنگرانی شده بود» (بهائی، از کجا و چگونه پیدا شد: ۳۷) تا بهتر بتواند به مأموریتش پردازد و نتیجه دلخواه بگیرد.

آدمی اندیشه است

شناخت انسان و تعریف از او را می باید بر مبنای عقائد و آرای او آغاز کرد. زیرا جسم جز پوست و استخوانی نیست که همیشه در پی همان اندیشه در حرکت است. شناخت شناسنامه ای در جایی به کار افتد که آدمی در تحقیقاتش به نتیجه رسد، اندیشه و تفکری که بر پایه و اساسی استوار نیست. یعنی گویای معنائی نباشد، انسان را در عالی ترین مقام تعریف نکند، آدمی را در مرتبه پوست و استخوان تعریف می کند و این خاصیت آن دسته از بنی آدم است که مانند کاظم رشتی «اصل و نسب او ابداء» (امیر کبیر قهرمان مبارز با استعمار: ۲۷۰) در جایی شناسائی نمی شود و تفکرش آدمی را از شرافت دین ساقط کرده از او عفریتی می سازد که جامعه را به اسارت و بردگی استعمار در آورد.

کاظم رشتی بدون هیچ تردیدی در «همه عقاید افراطی پیرو، وهم مشرب با شیخ احمد احساسی بود» دانشنامه قرآن: ۱/۱۳۴۷) لکن بعضی را عقیده بر آن است که «سید!! کاظم هر چند پیرو، شاگرد شیخ احمد [احساسی] به شمار می رفت

ولی «استادِ درباوندگی بود و از وی چرندبافی هائی در دست است که انسان از شنیدنش بسیار حیرت زده می شود.» (بهائیت به روایت تاریخ: ۲۸)

در این صورت باید به این یقین داشت افرادی با هنر باوندگی مطالب، بیش از دیگران توانائی رخنه در ساده لوحان را دارند. و به خوبی مردم عامی را به ارادتمندی خویش وادار می کنند. مردم ناآگاهی که بیشترین ایام عمر خویش را «قصه» شنیده اند نیز افرادی چون کاظم رشتی را پذیرا می شوند، موجبات گرمی بازارشان را فراهم می آورند. محقق سخت کوش در مسیر به دست آوردن حقایقی که در تاریخ گنگ مانده اند به قدری که از تحقیقات فشرده و کوتاه محققان به دست می آید و می شود مورد استناد قرار می دهد، از لابه لای قصه ها حقایق را استنباط کرده به دفتر می سپارد. ما در این مسیر، به این نتیجه بارور می شویم که کاظم رشتی با مهارتی بیش از استادش، راه ریاست و مسلک سازی در مقابل دین را طی کرده است؛ زیرا هم برای آنان که از کلماتش لذت می بردند مطالبی قصه وار گفته، و هم به لحاظ فردای شاگردان فتنه آور خویش رساله دستور العمل عقیده ای نوشته است. می نویسد: یکی از خدام نجف اشرف، خوابی دیده که علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - به او فرموده بودند شمشیری با درفشی از نجف برای والی فرستاده شود، این دستور به کار بسته شده، پاشا عبدالباقی افندی غمری که یکی از شاعران به نام آن زمان بوده، قصیده ای در ستایش والی بغداد و پیرامون این داستان ساخته که در دیوان (بهائی گری، احمد کسروی، بابی گری، بهائی گری و کسروی گرای: ۳۱) او موجود است. کاظم رشتی غالی - به قول طرفدارانش فانی در محبت اهلبیت - چون با عبدالباقی سنی دوستی داشته!!! آن قصیده را شرح کرده و به صورت کتابی در آورده است.

شعر با این مطلع آغاز می شود:

من بابها قد ضل من لا یدخل هذا رواق مدینه العلم انی

یعنی: «این رواق شهر دانش است» چون عبدالباقی جمله «انا مدینه العلم و علی بابها» کلام مبارک نبوی را در شأن علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - آورده است، کاظم رشتی در شرح آن بافته هائی دارد که برای اولین و آخرین بار گفته شده «مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی دارد و به هر کوئی هزاران هزار کوچه می باشد، و من نام های همه این کوی ها و کوچه ها را می دانم» ولی گویا چون برشمردن همه آن ها بسیار دراز می شده، تنها به شمارش برخی از آن ها پرداخته، و جملاتی نوشته که بیشتر به پندار دیوانگان شباهت دارد، مثلاً نوشته است «عقد صاحب رجلم اسممه شلحلون» کوچه ای است که دارنده اش مردی به نام «شلحلون» است. یا «عقد صاحب کلب اسممه کلحلون» است. در کوچه چهل و دوم زنی است که میمون ها با او جماع می کنند. در موجه صد و سی ونهم زنی است که دعوت می کند که بیایند با او مقاربت کنند. و در کوچه دویست و هفتاد و هفت زنی است که با زن دیگر... و در کوچه دویست و هفتاد و هشت مردی است که با مرد دیگری مشغول است. و در کوچه دویست و هشتاد و هفت مردی است که در دهانش نی و در دستش طبل است.»

آری کاظم رشت، بیست و یک محله از آن شهرها را با نام های عجیب و غریب می شمارد و می گوید: محله بیست و دوم «نیراون» است که در زیر بحر قرار دارد که تدبیر کننده جهان پائین است. در ناحیه ای از آن محله که در وسط آن است سیصد و شصت کوچه وجود دارد - که چون دانستن این کوچه ها و صاحب آن ها نام های کاملاً عجیبی است که بر کوچه ها و افراد خیالی نهاده، جالب توجه می باشد - چند نمونه دیگر آن را ذکر می کند: چهارم کوچه ای است به نام «سقوطون سحویلا» کوچه پنجم «ده در ده» دیگری «ارھوط» به صورت گوسفند. دیگری کوچه ای می باشد که صاحب آن عقابی است به نام «لطوناسده» و کوچه دیگر «سمپور» صاحبش دارای دوشاخ است و در دست خرچنگی دارد. کوچه دیگر صاحبش «ماری» است دارای دو بال و نامش «طالوریا» (شرح القصیده «۱۰۰)

با توجه به این مهملات که مرتضی مدرس چهاردهی معتقد است: «ستاره کتاب های سید کاظم رشتی» (شیخی گری بابی گری: ۱۳۹) می باشد، به موضوعاتی باید توجه داشت:

الف: با خواندن این ارجیف بی سرو ته می توان آثار دیگر او را نخوانده شناخت و به محتویات خرافی و خیالی آن پی برد که چه مزخرفات بی پایه و اساسی است. عجیب این که وقتی چنین مهملاتی به نظر پاشای مزبور می رسد، به عنوان تجلیل از کاظم رشتی می گوید: « خدا می داند که من آن چه را که سید گفته از این قصیده خیال نکرده و منظور نداشتم.» (شیخی گری بابی گری: ۱۳۹)

ب: آن چه مهم است توجه به موضوع با اهمیتی می باشد که تاکنون از کنار آن بی تفاوت وبدون اعتنا گذاشته اند. اشاره کردیم که «عبدالباقی پاشا» شاعر سنی مذهب براساس کلام نورانی « انا مدینه العلم و علی بابها» که پیامبر اکرم علی امیرالمؤمنین را به جامعه بعد از خویش شناسانده، قصیده خود را سروده است. پس اگر شارحی بخواهد خصوصیت های انحصاری نبوت ختمی مرتبت، انسانی که جلوه نخستین، یعنی صادر اول است، و در سیر نزولی افضل المرسلین، رحمه للعالمین و ... می باشند اشاره نماید، مهم تر به لحاظ «علی بابها» تمام آن خصوصیت ها را با استدلال های نقلی و عقلی در انحصار علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - قرار دهد.

عجیب است کاظم رشتی با عنوان خالی بودن نسبت به اهل بیت - علیهم السلام - و آگاهی کامل به چنین موقعیتی که بعد از پیامبر اکرم مربوط به علی امیرالمؤمنین می شود ولاغیر، در شرح قصیده عبدالباقی پاشا، این مزخرفات را «مدینه علم» دانسته است! در حقیقت به خواست دولت عثمانی، اذهان عوام فریب خورده را از موقعیتی که «انا مدینه العلم و علی بابها» در بیان فضائل و خصوصیت های استثنائی علی مرتضی - علیه السلام - تفهیم می کند منحرف ساخته، سرگرم اراجیف خود نموده است.

شریک دشمن، رفیق دوست

پس از این که شیخ احمد احسائی وسائل اختلاف سنی و شیعه را فراهم آورد، « داود پاشان والی بغداد، میرآخور خود را مأمور کربلا نمود. و این شخص مدت یازده ماه آن شهر مقدس را در محاصره داشت، به تقریب دوازده هزار گلوله توپ و خمپاره بر آن فرو ریختند؛ به طوری که قسمت کفش داری حرم مطهر حضرت سید الشهداء - علیه السلام - بر اثر بمباران ویران و خراب گردید. هدایه الطالبین حاج محمد کریم کرمانی رئیس شیخی: ۱۱۰۷) شیخ درنگ را جایز ندانسته، فرار را بر قرار ترجیح داد، خانه مرید و شاگرد و جانشین «او» امان خانه گردید. و بماند به چه لحاظ یا موقعیتی خانه نوکر روس یا حرم اباعبدالله الحسین و قمر بنی هاشم برابری می کند، یا بر سایر بیوت علماء کربلاء برتری می یابد. - چنانکه مرحوم آیت الله حاج سید مرتضی میلانی معروف به حاج سید حاج آقا، اول شخصیت روحانیت آذربایجان (پدر مرحوم آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی و عمومی فقیه اهل بیت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی) مکرر فرموده بودند: « روس ها خانه کاظم رشتی را که معلوم نیست «سید» هم بوده باشد «بست» قرار دادند تا عملاً گفته باشند این خانه، برتر از حرم امامان شیعه است. در حقیقت به بازماندگان احسائی بفرمانند که نعوذ بالله اگر احسائی امام مُرده است، کاظم رشتی امام زنده است، مهم تر با این شأن سازی برای خانه رشتی، ثابت کرده باشند احسائی از علمائی که او را تکفیر کرده بودند، در حقیقت روحانیت شیعه برتری دارد.» البته دولت عثمانی به این موقعیت سازی برای نوکران روس اکتفا نکرده، حتی در همان اوقات که خانه کاظم رشتی به خواست دولت عثمانی «بست» شده بود، «چندین دفعه هم برای میانجی گری از شهر خارج به اردوگاه عثمانیان رفته، حتی نامه عفو برای مقاومان کربلا آورده است، ولی سید داماد [روحانی برجسته] که قیادت (رهبری، پیشوائی کردن با پیشرو شدن) شورشیان را داشته زیر بار نرفته، عمامه اش را بر زمین کوبیده و گفته است: صلحی که به وسیله سید رشتی انجام بگیرد، مرگ بهتر از آن صلح است.» (بهائی از

کجا و چگونه پیدا شد: ۳۳) این خود دلالت دارد که مجاهدان مدافعه اماکن مقدسه و کیان همیشه خونین تشیع در همان اوقات به ماهیت کاظم رشتی پی برده بودند و یقین داشتند رفیق دوست و شریک دشمن است.

کفر استاد به فتوای شاگرد جانشین

هر چند فرار شیخ احمد احسائی در هنگامه ای که خود به پا کرده بود سؤال های بی شماری رات همراه دارد و آدمی را روا می دارد تا تاریخ را مورد سؤال قرار داده، جو یا شود، چطور می شاگردی شیفته و ارادتمند، مومن و معتمد، استاد را به هنگام فرار به سوی سرنوشتی که لحظه به لحظه اش را خطر تهدید می کرد رها نموده، به رتق و فتق تهاجم عثمانیان به کربلا می پردازد. در معنا این بی اعتنائی شاگرد به سرنوشت استاد فراری فتنه برانگیز کننده توافقی پشت پرده بین مثلث شوم دولت عثمانی، شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی است، که رئیس شیخیان وظیفه داشته با نوشتن شرح الزبارة وسیله تهاجم به کربلا را فراهم آورد، پاشای عثمانی به قتل عام شیعیان کربلا پردازد. سپس کاظم رشتی این شورش و کشتار را به نفع جانشینی خود خاتمه دهد.

وای کاش! می دانستیم یا می توانستیم به دست آوریم در آن معرکه خونین که فتنه اش برای شیخیان ثمره سالیان دراز جلب اعتماد مردم و علماء کربلا بود بین احسائی و رشتی - استاد و شاگرد - چه ردو بدل شده است. به چه مهمی در آن لحظات حساس جدائی پرداخته اند. تردیدی نیست اگر با سکوت تاریخ مواجه می شویم، فقط به جهات سیاستی است که بین استاد و شاگرد، تعیین کننده بوده است. و ناگزیر بوده اند حتی بعضا دنیایی درد دل را فقط با سکوت و نگاه به هم انتقال دهند. لکن آن چه در پی این جدائی تاریخ شده است و قسمتی از سرنوشت استاد و شاگرد را تدوین نموده، فقط قصه بی تفاوتی های شاگرد به استاد نیست، بل دستور مأموریت است. زیرا شاگردی که به الهام مرسوم نزد صوفیان در کنار قبر شیخ صفی الدین اردبیلی صوفی سرشناس کبرویه (شیخ صفی الدین اردبیلی مؤسس تصوف صفویه، شاگرد و جانشین و داماد شیخ ابراهیم زاهد گیلانی بوده او جانشین جمال الدین عین الزمان گیلی او جانشین شیخ نجم الدین کبری مؤسس طریقه کبرویه است.) بدون این که پای بشری به حسب ادعا در میان باشد، جهت دست ارادت دادن به شیخ احسائی به یزد می رود و یک اربعین با بی تفاوتی و بی اعتنائی احسائی می سازد، چطور چنان استاد را فراموش می کند که حتی کلامی از او به جای نمی ماند! آن هم دو فرد که مانند لیلی و مجنون خاطره ساخته اند. چگونه امکان دارد بدون کلامی، سفارشی و دستورالعملی از هم جدا شده باشند. چطور می توان باور کرد در پی جنجالی که لحظه به لحظه آن خطر مرگ، استاد عامل فتنه حمله والی بغداد به کربلا را تهدید می کرده است، شاگرد، استاد را با همراهی قلیل به دست سرنوشت می سپارد و خود به ریاست می پردازد، به او فکر نمی کند، در مرگش اعلام عزای نمی نماید، حتی به سوگ نمی نشیند!

این سؤال ها و آن چه را که در پی می آوریم بیان کننده این مهم است که استاد و شاگرد می دانسته اند برای چه منظوری به هم رسیده اند و چرا مجبور شده اند به چنین وضعیتی تن داده، نسبت به سرگذشت یکدیگر بی تفاوت باشند. به هر حال با آرامشی نسبی پس از یازده ماه که کربلا به برکت رئیس شیخیان زیر خمپاره بود، عالم برجسته آقا سید مهدی، خلف با شرف صاحب فضیلت، شخصیت بلند آوازه سید علی صاحب ریاض که از شدت تقوی و جزیره حاضر به فتوا دادن نمی شد، مردم از او درخواست نمودند که شهید ثالث، شیخ احمد احسائی را تکفیر کرده، اکنون تکلیف ما با تابعین شیخ چیست؟

آقا سید مهدی مجلسی با حضور بر جستگان عصر نظیر شریف العلماء وملا محمد جعفر استر آبادی ترتیب داد، کاظم رشتی را احضار نمود، ایشان با رشتی مناظره نمودند، مواضعی از چند کتاب شیخ [احسائی] را بیان کردند که ظاهر این عبارات (جمع عبرت ها معنی کرده اند ولی از متن استفاده می شود اینجا منظور از «عبارت» عبارت است.) کفر است. کاظم

رشتی اذعان نمود که ظواهر این عبار کفر است، لیکن شیخ ظواهر این عبار را اراده نکرده است، بلکه این کلمات را تأویلی است که تأویل مراد شیخ است - علماء حاضر در مجلس - گفتند: که ما مأمور به تأویل نیستیم مگر در آیات قرآن و کلمات حضرت خدای سبحان [= احادیث قدسی] و اخبار پیغمبر و آل اطهار، والا هر کافری که به کلمه کفری تکلم کند لا محاله تأویلی در او راه دارد. پس به کاظم رشتی گفتند: تو بنویس که ظاهر این عبار کفر است. او با کمال شهامت نوشت که ظاهر این عبار کفر است و آن را به مَهر خود مهور نمود. پس آقا سید مهدی اگر چه فتوا نمی گفت، لیکن به شهادت این دو عادل، شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر استر آبادی حکم به تکفیر شیخ و تابعین او نمود. و از آن پس به مسجد رفته، مردم را موعظه نمود که در این عصر، گرگانی چند به لباس میش درآمده، دین مردم را فاسد و کاسد ساخته اند و ایشان شیخ احمد احسانی و متابعان او هستند و ایشان کافرند.» (قصص العلماء: ۴۴-۴۳)

آری آن جا که ارتباط بین استاد و شاگرد بر اساس خصوصیت های دنیائی مذموم است، برای حفظ منافع دنیائی نیز چنان یکدیگر را وسیله رسیدن به مقاصد مادی می نمایند که گوئی در طول ارتباط تعلیم و تعلم کوچک ترین معنویت را به یکدیگر انتقال نداده اند. ولذا در تاریخ با هزاران نمونه از این نوع استادان و شاگردان مواجه می شویم. که چون حلقه اتصال بین آن ها بر اساس رضای خداوند نبوده، همان می شود که نظیرش را در طول تاریخ شنیده و دیده ایم. (یا حسینعلی نوری مؤسس مسلک استعماری بهائیت در حالی که نماینده برادرش یحیی صبح ازل - جانشین علی محمد شیرازی باب- است او را انکار می کند صفا علیشاه صوفی بزرگ دو پیرو مرادش منور علیشاه و سعادت علیشاه اصفهانی را منکر می شود. محمد مداحی و سید مرتضی ذاکری همان طور که میر طاهر مرشدش حاج مطهر را رد کرد، او را به خاطر ریاست بر مثنی مردمان افیونی رد می کنند. جواد نوربخش دو نماینده خود، سینائی را با لقب، روشن علیشاه و حسین سلیمانی اصفهانی را به لحاظ این که در ایام نبودن او در ایران سوء استفاده کرده اند، از شیخیت عزل می کند. محمد حسن گنابادی رئیس فرقه گنابادیه شیخ عباسعلی کیوان قزوینی را به لحاظ این که با پدر و جدش مخالفت می کرد می پذیرد ولی به لحاظ بی اعتنائی به خود با برجسب این که دنیا زده شده از شیخیت عزل می کند. بهرام الهی به همدستی همسرش جهت رواج مسائل اخلاقی کمپانی مکتب الهی عمه اش معروف به حضرت شیخ را به قتل می رساند. حاج میرزا احمد اردبیلی بعد از مرگ مجد الاشراف برای رسیدن به ریاست، سید محمد رضا شریفی مجد الاشراف ثانی را مردود و باطل معرفی می کند. سید علی کفری برای مستقل عمل کردن، وجود قطب ذهبیه اغتشاشیه را مزاحم خود دانسته، قطبیت او را باطل دانسته، خود مستقلا وارد عمل شده فرقه سازی می کند و ...)

وعجیب است هر کجا عرشیان خاک نشین - علیهم السلام - مقتدا نیستند، یا برای آن ذوا مقدسه چنان شأن و منزلتی قائلند که برای خدای تبارک و تعالی قائل هستند، یعنی انسان های آسمانی با تمام موقعیت الهی فدای اغراض شخصی و مقاصد گروهکی می شوند، هیچ گونه سرانجام نیک و خوشی، عاقبت آن ارتباط ها و نزدیکی ها را امضاء نمی کند. چنان فتنه ها آن ها را از هم جدا می نمایند و به لعن و نفرین، کفر و زندقه، نسبت به یکدیگر مشغول می شوند که جز حیرت ناظران توجیه کننده ای وجود ندارد. ولذا در ارتباط حسن بصری همو که در مقابل مکتب کلامی اهلبیت - علیهم السلام - مکتبی انحرافی تأسیس کرد و راه از ولایت و صاحبان ولایت جدا نمود، به ثبت تاریخ رسیده است. شاگردش ابن ابی العوجا استاد معلوم الحال خویش را چون شیطنت از او ندیده است تکفیر کرد، درست همانطور که کاظم رشتی استاد را فدای آسایش و آرامش خود نموده و حکم تکفیرش را امضاء کرد، بی دینی معلمی الحق بی دین را به ثبت تاریخ می رساند. و این نوعی حرکات در تمامی دوران ها نتیجه ی ارتباطی هائی بوده که شطنت ها بل خواسته های ابلیسانه جهت وانگیزه ربط آن به شمار می رفته است.

جاسوس روس ترارد در درس کاظم رشتی

کاظم رشتی با تأیید «سید کاظم یفهم و غیره لایفهم» که شیخیان از مراد خویش احساسی شنیده بودند، و براساس «سید کاظم علم را از من مشافهه آموخته است» پس از فرار استاد خود، مؤسس فتنه ای که شیخیه نام گرفت، زمام حوزه درسی او را به دست می گیرد و با انتشار خبر مرگ احساسی شاگردان، علاقمندان و نزدیکانی که با او سرو سری داشتند به کاظم رشتی می گروند. وهمان گونه که شیخ را مطاع و متبوع خود می دانستند، او را مقتدا دانسته، بنا بر ادعای شیخیات متجاوز از ششصد نفر در مجلس درسش می نشستند (مجله یغما، ش ۱۱، س ۱۴ بهمن ۱۳۴۰، ۴۸۸، ۴۸۹) به استناد «هدایه الطالبین» (تألیف حاج محم کریم کرمانی) بازار کاظم رشتی از زمان شیخ احساسی داغ تر می شود؛ زیرا زجرها و غصه ها را او خورده، کمبودها و نواقص زمان شیخ شناسائی شده، و بعضا تا حد امکان آنها برطرف شده بود. جنگ یک طرفه پاشای بغداد نیز تأثیرش را نهاده، شیعه وسنی در کنار هم زندگی می کردند. کاظم رشتی علاوه بر این که فقط نزد عالمان و طلاب حوزه های عراق شناخته شده بود، به لحاظ بست قرار گرفتن خانه اش و اقدام او برای صلح بین والی بغداد و انقلابیون کربلا، به محله های شهر هم رسیده، ولی نه فقط شیعیان حتی سنیان فهیم به او واقعی نمی گذاشتند، زیرا یقین کرده بودند او مانند استادش احساسی از جمله ایادی سیاست سیاه در حوزه علمیه می باشد، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد صالح حائری مازندرانی می فرمودند: «علماء برجسته بعد از آن روزگار عراق بر این عقیده بودند بایه حرکتی در راستای وهابیه برای ایران و شیعه بود» یعنی همان طور که بریتانیای کبیر «وهابیت» بی شباهت به تشیع و تسنن را بلای محیط های سنی نشین کرد، تزار روس به یاری احساسی ورشتی، شیعه را به فتنه «بایه» که مقدمه ای برای «ازلیه» و «بهائیت» بود گرفتار ساخت.

به همین خصوصیت بود که شناخت هوشیارانه حوزه، اعم از اساتید و طلاب، جز مشتی ظاهرین که به تعبیر حاج سید ابراهیم میلانی «اگر مأموریت نداشتند، که بعضی داشتند، فریب خورده بودند، احدی به درس کاظم رشتی، که نشانه های جنون از نوشته هایش پیداست نمی رفتند.» در حقیقت بساط کاظم رشتی را مأموران روس و انگلیس و عثمانی وعده ای فریب خورده اداره می کردند، به یاد فرموده مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ یوسف حائری خراسانی افتادم، وقتی ایشان را در زمان حسن البکر از عراق اخراج کردند، چند صباحی تهران اقامت داشتند به خدمتشان می رسیدم درباره مصائبی که نجف و کربلا به خود دیده سخن گفته می شد، به حاضرین می فرمودند: «از بلوای احساسی تا به امروز که پای جاسوسان روس وانگلیس و خلاصه اجنبی به عتبات عالیات باز شد، اگر علماء مستقیما برخورد نکرده اند که اغلب دوره ها شدیداً در مقابل آن ها ایستاده اند، زیر بار برنامه های به ظاهر دینی آن ها هم نرفته، بلکه در افشای توطئه ها موفق بوده اند.»

والحق اگر عراق تا به امروز در مقابل سیاست های سیاه روس و انگلیس و به روزگار ما آمریکا و متحدانش ایستادگی نموده، نه فقط به لحاظ رهبری روحانیت بیدار و آزاده بود که بی باکانه در صحنه های ضد استعماری حاضر شده اند، نه تنها زندان و شکنجه را تحمل کرده، بل تا سرحد شهادت از استقلال و تمامیت ارضی عراق دفاع کرده اند. و به گفته آیه الله العظمی حاج سید علی فانی اصفهانی (زمانی که به ایران آمدند در محله پامنار تهران چند ماهی سکونت داشتند، سپس در قم واصفهان رحل اقامت افکندند.) «همین که مختصر بوی بدی از روحانی (به بعضی اسامی هم اشاره کرده اند.) ولو در عالی ترین مرتبه علمی و ریاست بلند استشمام شود، فوراً تمام خصوصیت های فی مابین را نادیده گرفته، با او چنان برخورد می کنند که رفته رفته مطرود و مردود واقع می شود.»

به هر تقدیر، ناخواسته به بیان مطالبی پرداخته شد که اگر جایش در این مقطع نبود دانستن آن ضروری بود. زیرا هر آن چه - به هر وسیله ای - پرده از روی نقشه های سیاه و توطئه های تبهکارانه استعمار در مقابل دین و عالمان برداشته شود، فرد و جمع جامعه هوشیارانه تزویرها و خدعه ها، نیرنگ ها و شگردهای مزورانه را شناسایی کرده، فریب شکل و

شمائل ساخته و پرداخته افرادی چون احسائی، رشتی، علی محمد شیرازی باب و سرکار آقاهاى کرمان یا احقاقی های اسکو را نخورده، دعاوی آن ها را نیز دام و دانه ای برای شیادی استعمار می شناسد، فوراً در مقابل حرکت های مشکوک خزنده جبهه می گیرد. مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ عباسعلی اسلامی، خطیب مؤسس کتابخانه بزرگ اسلامی، این دوره های خاص الخاص حوزه نجف و کربلا را به استناد کلام مرحوم آیه اله العظمی حاج سید عبدالاعلی سبزواری چنین بیان می کردند: «اهل علم برای این که شهریه وابسته به جائی را به مصرف نرسانند، ومبادا ناخودآگاه حاشیه نشین دستگاهی شوند که بوی تعفن آن مانند کاظم رشتی سال ها بعد به مشام عده ای برسد، بیشتر به درس مشاهیر حوزه و مباحثه با شناخته شده ها می پرداختند .

درب آمد وشد را روی خود می بستند . زیرا شنیده بودند « کینیاژ دالگورکی » (با پرنس نیکولای دالگورکی اشتباه نشود) عضو سفارت روسیه در تهران که به ریا و تزویر مسلمان شده بود، با دربار و شخص محمد شاه هم رابطه خیلی نزدیک برقرار کرده بود تا حدی که شاه را وادار به قتل قائم مقام فراهانی آزادی خواه ضد استعمار نمود. و خود به وسیله حسینعلی نوری راپورتچی سفارت، مرحوم آیت اله مجاهد حکیم احمد گیلانی را به شهادت رسانید. (بهائی از کجا و چگونه پیدا شده: ۲۱)

چطور و با چه شگردی به نام آیه الله شیخ عیسی لنکرانی وارد حوزه کربلا شده بود(سفینه النجات فی الملکات و المنجیات ، تألیف فقیه پار سای تهران آیه الله مجاهد حاج شیخ ابوالفضل خراسانی: جز چهارم از جلد دوم: ۴۹) حتی با اینکه مسلمان نبود در ایام اقامت تهران با برادر زاده شیخ محمد نامی که نزدش عربی را کامل کرده بود ازدواج نموده، به قول خودش در حالی که نیمچه مجتهدی شده بود عبا می پوشید و عمامه به سر می گذاشت، نعلین زرد پا می کرد و در خانه اعیان و اشراف و علماء رفت و آمد داشت، تمام جزئیاتی را که در این رابطه به دست می آورد به دولت متبوعه خود- روسیه- گزارش می کرد. چنان که می نویسند: « خلاصه یک آخوند به تمام معنای باسواد و معنوی (معنی معنویت را هم از این جاسوس کهنه کار شیاد فهمیدیم!) بودم. به هر نو ظهوری بی اعتماد، و هر ترقی علمی را برای این کفر قلمداد می کردم. وکما هو حقه، دستورات وزارت خارجه و دربار امپراتوری را به موقع اجرا می گذاشتم. و هیچ اشتباهی در امور سیاسی نکرده (البته کینیاژ دالگورکی جاسوس مسلک ساز، محرک علی محمد شیرازی در ادعای باب بودن در ماجرای مرگ فتحعلی شاه از قرار داد محرمانه عباس میرزا ولیعهد با دولت امپراتوری بی اطلاع بود تا این که از دربار امر شد باید به محمد میرزا مساعدت شود.) بودم.» (یادداشت های سرّی کینیاژ دالگورکی)

به هر حال این جاسوس کهنه کار با مشخصاتی که هیچ کس باورش نمی شد، در ایران چه خیانت ها کرده است، در شب یکشنبه ۲۷/ژوئیه بعد از مراجعت به روسیه به اتفاق همسر ساختگی خود که به رسم ایرانیان چادر و چاقچور و تنبان زری و آرخالق سمبوسه دار ترمه کشمیری و روبند و نعلین زرد به او پوشانیده بود، با لباس روحانی به قصر بیلاقی امپراتوری رفته اجازه خواست برای ادامه درس فقه و اصول عالی و اخبار به عتبات رود، آنچه را در ایران انجام داده است تعقب کند، موافقت شد که با حقوق مکفی اواخر سپتامبر از روسیه به نام مستعار « شیخ عیسی لنکرانی » وارد کربلا شود.

پس از ورود به کربلا، به قول خودش به درس « حجه الاسلام!!! [آقای آقا سید کاظم رشتی حاضر شده، با بعضی از طلاب گرم گرفتیم و با کمال دقت مشغول درس شدم، من سردرس ها اغلب حاضر و طرف توجه آن مدرس محترم!! رشتی] واقع می شدم، مع هذا او را به چشم خود نمی نگریم.» علتش به خوبی معلوم است زیرا خود او با رفتار سیاست مآبانه افراد مشکوک زیاد برخورد داشته، حتماً به تطبیق نشانه ها می پرداخته ، به قول کینیاژ دالگورکی که شیخ عیسی لنکرانی خوانده می شد، کاظم رشتی احساسی کرده بود که « من به دروغ مباحثه و مطالعه می کنم؛ ولی من از رو نمی

رفتم، با کمال پرورویی طرح بعضی مسائل دیگر می کردم» که این خود دلیل حساسیت کاظم رشتی می شد تا کنجکاوی کند چه چیز موجب می شود با این همه سردی که درباره او به کار گرفته می شود، بماند و بردرس خواند سماجت کند.» (مطلب این قسمت به استناد یادداشت های کینیاژ دالگورکی می باشد)

آشنایی جاسوس روس با علی محمد شیرازی

جاسوس روس تزار- کاردار امپراتوری روس در ایران- که به نام شیخ عیسی لنکرانی در مجلس درس کاظم رشتی شرکت می کرد، بعد از دیدن علی محمد شیرازی، او را برای طرح ادعای باب امام زمان - ارواحنا فداه - مناسب دید، به همین جهت خانه ای در نزدیکی محل اقامت او تهیه کرده، سعی نمود خویش را در مقام هم مباحثه ای- که مرسوم طلاب حوزه های علمیه است- نزدیک کند. وچنان شد که در نظر داشت.

به لحاظ این نزدیکی اغلب اوقات، در رفت و آمد از منزل تا مکان درس، یا برعکس، با علی محمد شیرازی برخورد می کردند، مسافت منزل و مدرس را با هم بودند. این برخوردها رفته رفته زیر بنای علاقه و دوستی و نزدیکی فی مابین جاسوس روس و علی محمد شیرازی را فراهم آورده، چون بسیار خونگرم بود، بیش از انتظار کینیاژ دالگورکی که به لباس شیخ عیسی لنکرانی درآمده بود که خود را به او نزدیک می کرد تاجائی که این کار کشته کهنه کار فن جاسوسی را به این تصور انداخته بود: «مبادا» بر حسب اشاره آقای رشتی، این آمد و شد را زیاد می کند که از من چیزی بفهمد» ولی طولی نکشید معلوم شد به واسطه محبتی که از او در دل دارد به او نزدیک می شود.

دالگورکی که جاسوس زرنگ، بل در کار خود ماهر بود، بنابراین گرفته خودش با کمال محبت از این مهرورزی استقبال نموده، در همین رابطه با جمع از طلاب شیخی نیز مأنوس و دم خور می شود. که این برای تسلط بر مجلس درس کاظم رشتی بسیار مفید بود. زیرا می توانست به وسیله هر کدام از آن ها مقاصد جداگانه ای را عملی کند، وچون منظورش را زبان دیگران در مجلس درس و بحث کاظم رشتی مطرح شود، یک جمعیت هماهنگ همصدا از طلاب شیخی به نفع مأموریتی که دارد که به وجود خواهد آمد.

در همین ایام که جاسوس روس علاوه بر مُحکم کردن ارتباط بین خود وعلی محمد شیرازی، طلاب شیخی را شستشوی عقیده ای می داد، علی محمد از سر مزاح به او گفت: شیخ عیسی! امیرالمؤمنین فرموده اند «من یکی از بندگان حضرت محمد هستم» (اشاره به کلام علی بن ابیطالب است که فرموده اند: «انا عبد من عبید محمد» من بنده ای از بندگان محمدم) (منهاج انوار المعرفه فی شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه: ۹) ولی این دسته [طلاب شیخی] می گویند: «آقا علی شکسته نفسی می کند» جاسوس روس می گوید: «با یک حال تعجبی به سید!! علی محمد] گفتم: من حق را به طرف این ها می دانم.» همین اظهار نظر به نفع اتباع شیخیه وسیله ی رخنه ی بیش از پیش در جمع شیخیان را فراهم می آورد. چنان که کینیاژ دالگورکی در یادداشت هایش می نویسد: «فردا دیدم همه آن ها مذهب شیخی دارند با من گرم گرفته اند و بیشتر به من محبت می کردند.»

البته این رخداد مورد اشاره و ارتباط صمیمانه علی محمد شیرازی و کینیاژ دالگورکی بیشتر نشان می دهد که علی محمد مأمور پی بردن به ماهیت کینیاژ دالگورکی در دستگاه کاظم رشتی نیز بوده است تا او یقین کند شیخ عیسی لنکرانی حقیقتا دوست است و به حمایت از شیخیان رفت و آمد دارد یا کاسه ای زیر نیمه کاسه می باشد. از طرفی به همین لحاظ باید پذیرفت بین کاظم رشتی وعلی محمد شیرازی مانند شاگردانی چون محمدکریم کرمانی و دیگرانی نظیر او برای وقایع فردائی که یکی ادعای «بابیت» و دیگری «رکنیت» و ... می کند سروسری بوده است.

قلیان فهم آور وسیله ای برای درک شایستگی

کینیا دالگورکی - جاسوس تزار روس - که شاگرد سرشناس مجلس درس کاظم رشتی محسوب شده است، هر چه بیشتر از زمان اقامتش در کربلا یا بهتر است بنویسم مأموریتش در کنار محمد علی شیرازی سپری میشد، بیش از پیش به روحیات برگزیده اش برای مسلک آوری آشنا شده، تا جایی که می گوید: «بی اندازه تیزهوش و با ذکاوه و خیلی ابن الوقت، مرد متلون الاعتقادی بود» در معنا تمام آن خصوصیتی که باید یک جاسوس داشته باشد در او جمع بود. تا در شب جمعه ای که علی محمد، تنباکو سرقلیان گذاشت، بدون این که به عیسی لنکرانی در حقیقت «کینیا دالگورکی تعارف کند. جاسوس روس که رفیق حمام و گلستان شده بود شروع به کشیدن کرد می پرسد: «چرا قلیان را به من نمی دهی بکشم؟!» علی محمد در جواب می گوید: «تو هنوز قابل این اسرار نشدی که از این قلیان بکشی» بر اثر اصراری که می کند اجازه می دهد، لیبی به قلیان ببرد. دالگورکی بعد از مصرف می گوید: «تمام دهان و امعاء مرا خشک نمود، تشنگی شدیدی به من دست داد و خنده فراوان کردم. کمی شربت آلبیمو و مقدار زیادی دوغ به من داد تا نزدیکی صبح می خندیدیم» روز بعد از او پرسیدم: این چه چیزی بود؟! گفت: «به عقیده عرفا اسرار» و به قول عمه «چرس» که «از برگ شاهدانه می گیرند» دانستم حشیش است و فقط برای پُرخوری و خنده بسیار خوب است. ولی سید!! علی محمد! میگفت: بعد از مصرف آن «مطالب رمز به من مکشوف می شود، خصوصا هنگام مطالعه به قدری دقیق می شوم که حد ندارد»

اما جاسوس روس می گوید: «به واسطه چرس اصلا میل درس و مطالعه از او فراری شده بود، دل به درس خواندن نمی داد» ولی متقابلا این حُسن و خوبی را داشت که او را برای هر ادعائی که بی عقلی و بی فکری شرطش باشد آماده اش می کرد. چنان که دیدیم چگونه با بی عقلی مدعی مقاماتی بلاآورِ فتنه خیز گردید. از طرفی شیخ عیسی لنکرانی - جاسوس روس - که این نوع تعلقات علی محمد شیرازی را بهترین وسیله حمایت کننده طرح خود می دید، نه تنها او را از مصرف حشیش منع نمی کرد، بل در تشدید آن می کوشید. تا جایی که نوشته اند او را با بیان این که فهم اسرا از ضروریات ارتباط عقیده ای با کاظم رشتی است، او را به مصرف بیش از پیش افیون ترغیب و تشویق می کرد. تا جایی که دالگورکی در یادداشت هایش اشاره دارد، علی محمد مکرر به من می گفت: تو در آماده کردن من برای فهم راز بزرگ این که من چه کسی هستم، سهم به سزائی داری. اگر اصرار تو به ادامه روش من نبود، حتما حقیقتی که به من مربوط شده است در غیبت می ماند پس این تو بودی که مرا برای امر پنهان که به من مربوط می شود آشنا کردی.

البته اگر دالگورکی، این جرثومه را در مسیر مسلک آوری به دلخواه امپراتوری روس تربیت نمی کرد، تردیدی نیست جاسوسان انگلیسی که کمین کرده بودند و مانند شیخ عیسی لنکرانی در جلسه درس رشتی حاضر می شدند، روند طرح مأموریتی همتای روسی خود را زیر نظر داشتند، علی محمد شیرازی را آماده ادعائی که می بایست از او شنیده می شد، می کردند. زیرا در غیر این صورت آن چه شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی انجام داده بودند عقیم می ماند.

شاید صاحب الامر در درس باشد

مجلس درس کاظم رشتی با پشتوانه اظهار نظر بعضی از شاگردان مسأله دار که می گفتند گویا شیخ احسائی بر کرسی درس قرار دارد، بعد از آرامش کربلا روال ظاهرا معمولی خودش را می گذرانید و شرکت کنندگانی که فردای شیخیه در دست آنها بود پشت پرده، دور از چشم حاضرین سرمایه کفر شیخ احمد احسائی و بی حیثیتی و بی آبرویی ناشر افکارش کاظم رشتی شده بودند. باید پذیرفت ساده لوحان فریب خورده، واقعا نمی دانستند با حضورشان در درس چه فتنه ضلالت آور گمراه کننده ای را شکل می دهند.

یک روز به لحاظ بحثی که مطرح بود طلبه ای از اهالی تبریز، کاظم رشتی را مورد سؤال قرار می دهد: «آقا صاحب الامر کجا تشریف دارند؟» استاد در جواب شاگرد تبریزی خود می گوید: «من چه می دانم، شاید در همین جا تشریف داشته باشند ولی من او را نمی شناسم.»

از ظاهر آن چه به ثبت تاریخ رسیده است، چیزی جز وقوع حادثه ای در زمانی خاص استنباط نمی شود، ولی ممکن است گفت و شنود این نوع کلمات در خیلی از موارد و حتی جاهای دیگر با منظور خاص و تعقیب مقصودی مطرح نشود، به این معنا سوال کننده ای به طور طبیعی به دور از هیچ قصد و غرضی سوالی کند و استاد هم جواب بدهد، ولی در جمعی مانند، مجلس درس کاظم رشتی که فتنه مسلک آوران مسلمان نما از میان آن ها شکل گرفته، بدون تردید و به طور حتم و یقین از همان طلبه تبریزی سؤال کننده گرفته، تا همان استادی که در جمع مدعی می شود من او را صاحب الامر نمی شناسم، به همان وظیفه عمل کرده اند که به انجام آن، مأموریت داشته اند. زیرا امکان ندارد در جایگاهی که افراد آن بعدها مدعی «مهدویت» می شوند و هر کدام همان را انجام می دهند که دلخواه استعمار است. عده ای را به دور خود جمع کرده تا مأموریتی ضد دینی را به ثمر رسانند، طرح این گونه سئوالات بدون تبانی پشت صحنه صورت گیرد. چنان که گزارش های تاریخ پیرامون جنبش های انقلابی دینی و متقابلاً حرکت های خزنده استعماری توأم با این گونه حقایق است.

البته سبک سؤال «صاحب الامر کجا هستند؟» از کاظم رشتی در تاریخ بی سابقه نیست، مهم نتیجه ای است که از طرح این سؤال و جواب های شیطان زده ها گرفته شده است. که در جنبش های ضد طاغوتی دینی نتیجه ای در راستای تقویت اسلام و مسلمانی دارد و در شیطنت های استعماری برعکس.

چنانکه در زمینه سازی جهت قیام شیعیان سربدار، شیخ مازندرانی بعد از آن که با شیخ علاء الدوله سمنانی به توافق می رسند چگونه در مقابل مغولان نامسلمان به صورت انقلابی بایستند. یک روز علاء الدوله سمنانی در جمع یاران خود از شیخ خلیفه مازندرانی می پرسد: از کدامین مذاهب اربعه تبعیت می کنی؟ جواب می دهد آنچه را میجویم و رای این فرقه هائی است که بعد از پیامبر پیدا شده اند علاء الدوله طبق قرار قبلی دوات مرکب دان خویش را بر سر او می زند، شیخ خلیفه با سرشکسته به سوی سبزوار و نیشابور می رود قیام سربه داران شیعه را - که متأسفانه به تصوف فرقه ای نسبت داده اند - شکل می دهد. که البته بهترین دلیل توافق سیاسی بین خلیفه و مرادش علاء الدوله سمنانی در ماجرای تقاضای حکم شرعی قتل شیخ خلیفه و امتناع علاء الدوله به خوبی آشکار است.

به هر روی اگر طرح سؤال مابین شیخ خلیفه مازندرانی و علاء الدوله را با سؤال طلبه تبریزی از کظم رشتی مورد دقت نظر قرار دهیم متوجه تفاوت این دو نقشه شبیه به هم خواهیم شد، به این ملهم می شویم در ماجرای قیام شجاعانه شیعیان سربه دار، آنچه بین شاگرد شیخی تبریزی و استاد سمنانی زمینه رسمیت دادن به تشیع روح «اسلام اهل بیت» بوده است ولی در شیطنتی که بین شاگرد شیخی تبریزی و استادش کاظم رشتی رخ داده، طرح فتنه امام تراشی فهم می شود. چنان که در وقایع گنگ مانده تاریخ به این اشاره شده است، حسین علی نوری زمانی که نمایندگی مطلق برادرش یحیی صبح ازل جانشین علی محمد باب داشت در فرصت هائی که پیش می آمد، اطرافیان هم کاسه خود را وادار می کرد تا از «من یظهره اللهی» که خواهد آمد و پیامبری می کند. سؤال نمایند. و جویا شوند: «چه کسی است و زمان ظهورش چه موقعی است» در صورتی که اگر علی محمد باب به نام شخص چنین فردی اشاره نداشته، زمان وقوع را با «قبل سنین المستغاث» مشخص نموده و همین دلالت بر ادعای خلاف بهاء الله دارد.

مرحوم علامه آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی بر این واقعه اضافه ای داشتند می فرمودند: «بها برای این که از فتنه باب در جامعه مسلمانان یک نهاد استعماری و پایگاه فعال و پویای ضد اسلام و مسلمانی به وجود آوردن نخست با تبعیت کامل

از برادرش صبح ازل، جانشین علی محمد باب، جایگاه خود را نزد عوام اتباع بابیه و خواص فعالان سیاسی خارجی و داخلی تثبیت کرده سپس با ادعای این که من همان وعده علی محمد باب هستم که باید می آمد، بابیت را که از لیان ادامه می دادند با نام بهائیت به آرزوی اینکه به عنوان جزئی منفور از جامعه نه مسلط به همه جامعه مطرح باشد به صورت نهادی استعماری رسمیت داد. البته نباید فراموش کرد حاشیه پردازان این نوع حرکت های خزنده به تمام معنا استعماری که باید پس از گذشت زمانی آشکار گردد همیشه کوشیده اند در راستای به ثمر رسیدن فتنه ها که مانند کوه های آتش فشان خاموش ناگهانی شروع می شوند، چنان زمینه سازی کنند که فتنه همانند کوه آتش فشان شعله کشد، جامعه ای به تمام معنا دین را از بین برده، سپس همان را به وجود آورند که مأمور شده اند.»

بعد از اینکه اضافه کردند: «اثبات شده است این ها همه آدم زر خرید دارند» ادامه دادند: «خاطر دارم با شخصی که از لحاظ اعتقادی کمی بو می داد و در جمع طرفداران سرشناس جبهه ملی [زمان مصداق] هم رفت و آمدی داشت - متأسفانه نزد بعضی از آقایان هم با اظهار نظر های بودار خود را جا انداخته بود - وقتی می دید امثال حقیر با برخورد روشن فکر مآبانه با دین شدیداً برخورد می کنیم، مثلاً بنده می گفتم او که می خواهد کار اجرائی دینی در مقام های حساسی مانند نخست وزیری و نظیر آن داشته باشد باید قیافه اش هم به تمام معنا مانند آرا و عقائد، تصمیم های اجرائی او اسلامی باشد، برای مثال در حالی که مردم از کراوات استفاده می کنند ونهی هم نشده است او استفاده نکند. این آقای بودار طاقت صبوری که ماهیت خود را پشت آن مخفی می کرد از دست می داد و می گفت: «به نظر من اگر یک روشنفکر مذهبی نیستیم باید ژست روشنفکران را داشته باشیم» سپس اضافه کردند: «آقای انگجی (گویا مرحوم آیه الله حاج سید علی انگجی عموی بزرگوار حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی انگجی بوده اند) می فرمودند: به شرط اینکه سعی نداشته باشد با ژست روشنفکری سیاست مزورانه روشنفکران را اعمال کند» و توضیح دادند: «منظور آقای انگجی این بود که ژست روشنفکری به دنیوی کردن دین کشیده نشود.»

به هر روی این افراد بودار همیشه مانند کعب الاحبار در جمع مسلمانان وجود داشته اند و عجیب است همیشه در تمامی ادوار و اعصار نقش خود را در تعیین سرنوشت جامعه اسلامی به خوبی بازی کرده اند. به لحاظ حساس بودن نقش نقابداران استعماری باید به مهمی توجه داشت که متأسفانه با رحلت امثال آیه الله حاج شیخ حسین لنکرانی همان شخصیت های دقیق و تحلیل گر گذشته ی تاریخ به دست فراموشی سپرده شده است، این بزرگواران نه اینکه به عضویت مَهره های حکومت ها، مثلاً ایران در بهائیت توجه نداشتند، تردیدی نیست متوجه این خطر هم بودند ولی از گودال شیخیه که کرم بهائیت را تولید کرده غافل نمی شدند بلکه حساس بودند که شاخه شیخیه همان کار بهائیت را می کنند، آن هم با خطر تحت لوای شیعه خالص الولايه بودن.

القاء صاحب الامری جاسوس روس به علی محمد شیرازی

بعد از آن چه در مجلس درس کاظم رشتی بیان شاگرد تبریزی و استاد وابسته به عثمانی ردوبدل شد، دالگورکی خویش را به مقصود نزدیک دیده، علی محمد شیرازی را که به لحاظ مصرف قلیان چرس و دوغ و حدت، آماده هر ادعائی بود، بهترین فردی تشخیص داد تا آن چه را احساسی یا شاگرد وجانشین او کاظم رشتی در قالب موضوعات ابداعی و مرموزانه بی سابقه در اسلام گفته اند را به او القاء کند. البته چون این ابداعات سلیقه ای سابقه ای در اسلام ندارد که به صورت معارف دینی مطرح شده باشد، فرد یا اشخاصی از عالمانی دین محمدی براساس مبانی نقلی و عقلی آن را دریافت کرده، به طرح آن پردازد. می تواند در عوام مؤثر واقع شود. و همین بهترین وضعیتی است که می تواند دالگورکی جاسوس تزار را در رسیدن به آرزویش موفق بدارد.

شیخ عیسی لنکرانی در حقیقت دالگورکی که تسلط کامل به علی محمد شیرازی داشت از همان مجلس درس که کاظم رشتی در جواب طلبه تبریزی گفته بود، «شاید صاحب الامر همین جا باشد» علی محمد را مورد احترام خاص قرار داد و برایش حریمی بیش از گذشته قائل شد. حتی او را با لقب حضرت آقا، مورد خطاب قرار می داد و در انظار شدیداً چنین تکریم و احترامی را مراعات می کرد. او در یادداشت های دوران مأموریت خود می نویسد: «در حضور او خود را جمع کرده، می گفتم حضرت صاحب الامر به من تفضل و ترحمی فرمائید، دیگر بر من پوشیده نیست توئی تو»

علی محمد شیرازی با شنیدن این نوع حرف و سخن ها از شیخ عیسی لنکرانی جاسوس روس یک پوز خندی می زده، خویش را از تک و تاب نمی انداخت و بیشتر نشان می داد که متوجه ریاضت است، نه ریاست. گویا آن قلاش مزور نیز شنیده های دالگورکی روسی را سبک و سنگین می کرده، تا اگر براهر خدعه و تزویر احسائی و رشتی موقعیتی برای پیشرفت او پیش آمده، نقش بر آب نشود. این صبوری ها و اتلاف وقت، همان طور که علی محمد شیرازی را بر آن چه کینیز دالگورکی برایش قائل بود راسخ تر می کرد، جاسوس ضد اسلام و مسلمانی را چون مصمم بود دکان جدیدی در مقابل دکه شیخی ها باز کند، هیچ گاه دلسرد نکرد؛ بلکه با خود حدیث نفس داشت «اقلا اختلاف را من در مذهب شیعه ایجاد کنم.» به همین علت وانگیزه نه تنها دالگورکی از اقداماتش پشیمان نشده بود، بلکه بنابر ادعایش «گاهی بعضی مسائل آسان را از سید [محمد علی] می پرسیدم، او هم جواب های مطابق ذوق خویش که اغلب بی سروته بود، از روی بخار حشیش می داد؛ من هم فوری تعظیمی کرده می گفتم: تو باب علمی، یا صاحب الزمان! پرده پوشی بس است، خود را از من می پوش» حتی یک روز که علی محمد از حمام آمده بود، به او می گوید:

«تو صاحب الزمانی چرا پرده پوشی می کنی؟!» جواب می دهد: «آقا شیخ عیسی این صحبت ها را کنار بگذار صاحب الزمان از صلب امام حسن عسکری - علیه السلام - و بطن نرجس خاتون است، صاحب ید و بیضاء است، صاحب معجزه است. مرا دست انداختی من پسر سید رضا شیرازی و مادرم رقیه مرسوم به خانم کوچک از اهل کازرون است.» جاسوس روس به او می گوید: «آقای من، مولای من، تو خود می دانی که بشر هرگز هزار سال عمر نمی کند و این موهبت نوعی است.» (منظور «مهدویت نوعیه، که او به «موهبت نوعی» از آن یاد کرده است. صوفیه این ادعا را بهترین وسیله ابلاغ و اثبات قطبیت کرده اند.) تو سیدی و سلب حضرت امیری، آن چه بر من محقق شده تو باب علمی و صاحب الزمانی ، من دست از دامن تو بر نمی دارم.»

علی محمد با حال قهر از مأموریکه دنده پشتکار دار روس جدا می شود، اما دالگورکی می گوید: «من مجدداً به منزل او رفتم و طرح بعضی مطالب نمودم. از جمله تقاضای سوره عمه (منظور سوره مبارکه النبأ است) را کردم.» تا این که القائات در او کارگر افتاد، فقط تردید داشت و می ترسید دعوی صاحب الامر کند؛ به همین لحاظ به شیخ عیسی، در حقیقت جاسوس روس گفت: «اسم من مهدی نیست» او در جواب می گوید: «من نام تو را مهدی می گذارم، تو به طرف تهران حرکت کن، این هائی که ادعا کردند، از تو مهم تر نبودند، مردم مشرق زمین جن دارند تو نگیری دیگری می گیرد، من به شما قول می دهم، چنان به تو کمک کنم که همه ایران به تو بگروند، تو فقط حال تردید و ترس را از خود دور کن، متلون مباش، هر رطب و یا بسی بگویی مردم زیر بار تو می روند حتی اگر خواهر را به برادر حلال کنی.»

از این نوع گفتگو فی مابین علی محمد شیرازی و جاسوس امپراتوری روس، به دست می آید، کار که به اینجا می رسد پرده ها کنار م رود، علنی وارد شور و جدال و بیان مشکلات و موانع کار می شوند که دالگورکی می گوید: «من برای این که به او [علی محمد شیرازی] جرأت بدهم به بغداد رفته، چند بطری شراب خوب شیراز یافتم، چند شبی به او خوراندم ، کم کم با هم محرم شدیم ، به او حقایق را حالی کردم، گفتم عزیزم تمام این صحبت ها در روی زمین برای رسیدن به

مال و تجمل است. وسهم تو نیز می باشد، نباید کاری کنی که دیگری از راه برسد، علاوه بر سهم خود آن چه را به تو اختصاص دارد نیز تاراج کند.»

به هر تقدیر این تشویش ها و القانات موجب شد، علی محمد شیرازی در ماه مه ۱۸۴۴ به بوشهر رفته، مدعی نایب امام عصر و باب علم شد. در همین ایام کینیز دالگورکی در هیئت شیخ عیسی لنکرانی به بوشهر وارد شده، به علی محمد عرض ایمان کرد. آری این رفیق حجره و گرمابه (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) قلیان محبت و آب انگور، در تمامی عتبات شایعه کرد حضرت امام عصر ظهور نموده است، رقبای انگلیسی جاسوس روس نیز به خوبی این مراحل را پی گیری می کردند. چنان که دالگورکی می نویسد: «چند نفر طلبه که مدعی بودند اهل شام هستند، کم کم معلوم شد که از ملت رقیب ما [انگلستان] هستند و همیشه متوجه عملیات من بودند، آن ها فهمیدند که این دسیسه کاری از من است و حدس زدند که من از کارکنان دولت امپراتوری هستم، لذا در صدد برآمدند که نوشته های مرا به دست بیاورند» که البته به دست هم آوردند و لذا می بینیم آن چه را روس ساخته بود، بعدها به خدمت انگلستان هم درآمد. (ادامه موضوع در کتاب های مربوط به بهائیت مطرح است؛ لکن اینجانب از کتاب «سفینه النجات فی المهملکات والمنجیات، جزء چهارم از جلد دوم تألیف آیت الله پارسا مجاهد حاج شیخ ابوالفضل خراسانی - قدس الله روحه العزیز - والد معظم حضرت حجه الاسلام والسلمین آقای حاج شیخ محسن خراسانی دامت برکاته استفاده کرده ام.)

چنان که در یکی از موثق ترین کتاب های بهائیان به نام «قرن بدیع» در مورد حمایت دولت انگلستان از بهائیان آمده است که دولت انگلستان به حمایت جدی عباس افندی برخاست و «لرد یلفور» وزیر خارجه انگلیس در همان ایام طی چند دستور تلگرافی به جنرال النب فرمانده قشون انگلیس در فلسطین صادر کرده، تأکید جدی نمود که با جمیع قوا در حفظ وصیانت عبدالبهاء و عائله و دوستان آن بکوشد. (قرن بدیع، شوقی افندی: ۲۹۷/۳) و می بینم متقابلاً خانم «بلانفلیه» در کتابش صفحه ۲۱۰ می نویسد: «وقتی قشون انگلیس وارد «حیفا» می شود واز کمبود گندم متأثر بوده است، عبدالبهاء می گوید: ما گندم داریم، افسر انگلیس سؤال می کند که آیا برای ارتش انگلیس هم دارید؟ جواب می دهد: «من برای ارتش انگلیس هم گندم دارم.» (کتابی که این واقعه را نقل کرده، مورد تأیید بهائیان فلسطین است.)

تردید نیست که هر تحقیقی کامل و جامع نبوده، و مسلماً رساله حاضر به لحاظ هائی که از جمله «کودتای دستی» نویسنده به اطلاعات ضروری است، دارای نواقصی می باشد، و به همین لحاظ از محققان «بالابندی» که در تحقیق و پژوهش حقایق تحریک شده یا گنگ مانده در تاریخ، نواقصی دیدند. برای این که موضوع ضروری بهره کشی ابرقدرت های استکباری از مسلک استعماری «شیخیه» نهایتاً «بابیه» و «بهائیه» ناگفته نمانده باشد، از تذکر و یادآوری موضوعات تکمیل کننده بی نصیبم نگذارد.

بخش پنجم

مسیر استفاده فرقه سازان مسلک آور از کجاست؟

توجه به موضوعی بسیار مهم که کمتر هم مورد دقت نظر قرار گرفته است، در این مقطع از تحقیقات ضروری به نظر می رسد، تا دانسته شود راه آغازین مسلک آوران از کدام جایگاه و اعتقادات دینی در ادیان آسمانی است. از بررسی وقایع فرقه ای در اسلام به این مهم بارور می شویم که مسلک آوران براساس دو جایگاه دینی که از جمله ارکان اصلی اصول

اعتقادی اسلامی به شمار می روند، روش سوء استفاده را در پاره پاره نمودن اسلام آموخته اند. واز منصب های الهی که جز به اراده خداوند به کسی تفویض نشده است- وبا آن آشنا بوده اند - برای سرب بی کلاه خود نمدی فراهم آورده اند.

۱- نبوت: دومین اصل از اصول اساسی اعتقادی اسلامی که در تمامی ادیان آسمانی رکنی از ارکان عقیدتی به شمار می رود، جایگاهی در جامعه دینی بوده که عده ای را برانگیخته، به دروغ و ادعائی بی اصل و اساس، خویش را فرستاده خدا بدانند و به فریب واغوی مردمانی که استعداد دارو دسته سازی را داشته پردازند.

۲- امامت: مهم ترین اصل اعتقادی اسلام ناب محمدی است که مذهب تشیع بر آن استوار می باشد و به همین موقعیتی که در آئین ناب احمدی دارد از اصول «اسلام اهل بیت» به شمار می رود. که بنابر اعتراف بزرگان اسلامی اعم از شیعه مهم تر سنی، واقعه ی به تمام معنا الهی غدیر خم «نص» بر خلافت، امامت و وصایت امام الاولیاء علی بن ابیطالب- سلام الله علیهما- یگانه امیر مؤمنان جهان اسلام وائمه طاهرین - علیهم السلام - می باشد.

این منصب آسمانی مخصوص ائمه دوازده گانه ی «اسلام اهل بیت»، به زمان امامت ائمه معصومین- علیهم السلام - به وسیله کج اندیشان منحرف که همیشه بوده اند، همان هائی که در اسلام فرقه سازی نموده خواهند نمود.(آقای علی امیر مستوفیان در اثر بی نظیر « رهبران ضلالت» مورد بحث قرار داده اند.)

برای نمونه ادعائی که زیدیه فرقه ای برای امامت حضرت زین بن علی بن الحسین نمودند با طرح امامت اسماعیل بن امام صادق- علیه السلام که دستاویز فریب خوردگان عباسی گردید و بعدها به صورت یک فرقه انحرافی سیاسی وابسته به استعمار جهانی با نام «اسماعیلیه» درآمد، و امروز شاهدیم روسای این گروهک منحرف از اسلام ناب محمدی، در اروپا و آمریکا بازچه ی دست استعمار ضد دین قرار گرفته اند.

۳- ادعای مهدویت: پس از این که حضرت حجه بن الحسن العسکری، امام موجود موعود- ارواحنا فداه- در سال ۲۶۰ برپیکر مطهر و مقدس پدر بزرگوارشان اقامه نماز نمودند، وارد غیبت شدند؛ و آخرین زمانی که امت اسلامی دوازدهمین پیشوای خویش را در میان مردم دیدند و زیارت کردند همان روز جانسوز بود. از آن روزگار تا عصر ما، بل الی روز موعود ظهور حضرتش، نه به لحاظ ترس از دشمنان، بل مصلحت و اراده الهی که از جمله اصل «زمین هیچ گاه نباید از حجت خدای تعالی خالی باشد» در غیبت به سر می برند واز انظار پنهان هستند. در این دوره که امام بر حسب ظاهر در دسترس نیستند، شیعیان از شرفیابی و درک فیض حضور حضرتشان محروم می باشند، «استعمارگران از اوائل قرن نوزدهم] براساس اطلاعات تاریخی از مدعیان بابیت] به این نتیجه رسیدند در ایران زمینه ای برای ایجاد فرقه ای جدید که اختلاف تازه ای به دنبال داشته باشد، وجود دارد و آن مسأله مربوط به غیبت «امام زمان» است که شیعیان مشتاقانه در انتظار ظهورش دقیقه شماری می نمایند. ولذا به فکر افتادند که با استفاده از این زمینه، اختلاف تازه ای به وجود آورند. ونوکران جدیدی که در بست به اختیار خودشان باشد بسازند.» (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: ۲۶۷) ولذا ناظریم عده ای خود فروخته به استخدام استعمار مدرن درآمد، تحت عناوین «صاحب الزمان» و «امام زمان» مدعی ظهور شدند.

فتنه های دوران غیبت: در آئین تشیع روح اسلام ناب محمدی که براساس اعتقادات امامیه دوران فراق ظاهری با حضرت امام قائم غائب موجود موعود- ارواحنا فداه- است، به غیبت صغری و «غیبت کبری» تقسیم شده است.

دوران غیبت صغری را که از اقامه نماز حضرت برپدر بزرگوارشان آغاز می شود و هفتاد و چهار سال طول کشیده، با چهار «سفیر» یا «نایب» یا «ابواب» یا «سفر» گذرانیده اند، که عنوان «نایب خاص» دارند و چون تعدادشان از چهار تن بیش نبوده، با «نواب اربعه» شناسائی شده و می شوند، واین بیان کننده حقیقتی غیر قابل وانکار است که نایبان خاص از چهار تن بیشتر نبوده اند و نیستند.

نایب اول: ابو عمرو عثمان بن سعید بن عمرو اسدی از اصحاب امام هادی و امام عسکری - سلام الله علیهما - بود مراسم تغسیل و تکفین و تدفین امام یازدهم را انجام داد و به حکم آن بزرگوار پیشکاری حضرت مهدی آل محمد - ارواحنا فداه - را به عهده گرفت.

نایب دوم: ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید می باشند.

نایب سوم: ابوالقاسم حسین بن روح بوده اند.

نایب چهارم: ابوالحسن علی بن محمد سمری که حضراتشان «سفرای محمودون» و «نواب مرضیون» نامیده شده اند. پس از رحلت آخرین نایب، کسانی مانند «شریعی»، «نمیری»، «حسین منصور حلاج»، «شلمغانی» به دروغ ادعای سفارت و بابت کردند. و این علاوه بر این که مخالفت با اصل نیابت عامه بود، الگوئی برای دسیسه سازان دینی گردید تا برای مقابله با خصوصیت های ضد استعماری که در تشیع جهت انتظار ظهور وجود دارد بکار گرفته شود. و اگر مراعات شود تردیدی نیست و نباید باشد که دست ظالمان غارتگر سلطه گر دنیا خوار از تعیین سرنوشت ملیت های اسلامی زیر سلطه استعمار کوتاه خواهد شد، و راه ادعای نیابت را بهترین وسیله رسیدن به نیات پلید و شوم خود شناخته، به نایب سازی، خواسته های خود را در تشیع که «اسلام اهل بیت» است تأمین نمایند.

به هر حال با شروع «غیبت کبری» یعنی بعد از سفارت چهار سفیر خاص و ارجاع حضرت امام قائم غائب - روحی فداه - به حجت های خود که «روای احادیث» مجتهد خوانده شده اند، یا به تعبیر حضرت امام عسکری - علیه السلام - حضرت فقهاء آل بیت، زعامت دینی سیاسی جامعه اسلامی بر اساس آنچه در فقه امامیه اصل است به ولی فقیه سپرده شد. زیرا ولایت از ناحیه ذات باری تعالی معین شده و به پیغمبر رسیده، پیامبر به امام داده، و امام به فقهاء، و فقهاء وقتی که انتخاب می کنند تعیین مصداق می باشد. منصوب از ناحیه مقدسه حضرت بقیه الله الاعظم - عجل الله تعالی فرجه اشریف - است.

با شکل گیری سیاست مدرن و پی بردن به این مهم، که به راه انداختن اختلافات مذهبی هم شرط کافی برای حفظ منافع استعمار نیست، زیرا بالاخره طرفین اختلاف درک می کنند که این اختلافات به نفع دشمن مشترک تمام می شود و لذا دست از دعوی برداشته، به جان دشمن اختلاف افکن می افتند.

این بود که سیاست پیشرفته شکل تازه ای را فراهم آورد، استعمارگران با مسأله حساس جدیدی در مذهب آشنا شدند، دانستند بهره برداری از آن می تواند آن ها را به مقاصد شومشان برساند. به همین جهت نویسندگان مغرض که خود نیز به نوعی در خدمت استعمار بوده اند، مانند «احمد کسروی» و دکتر «فریدون آدمیت» دو شخص معلوم الحال که دانسته با تخریب سنگر دین و توهین و تحقیر عقائد دینی، به اربابان خارجی خود خدمت می کنند، در این موضوع هم با طرح این که: اعتقاد به وجود امام زمان - ارواحنا فداه - در درسهای پیش آمده، عقیده به امامت حضرت ولی عصر را، در نهایت خامی و ناپختگی به باد انتقاد گرفته، عده ای را هم همراه کرده اند.

در صورتی که هیچ شکی نیست مفاهیم مقدس و اعتقاداتی که در افکار اکثریت ملت ها اعتبار و ارج و ارزشی دارند می توانند دستاویز و سوژه ای برای فتنه جویان و مفسدان بشود تا بتوانند از آن ها بهره گیری کنند. مثلا از صدر تاریخ بشریت موضوع اعتقاد به خداوند عالم که مقدس ترین و عمومی ترین فکر بشری است، بارها مورد سوء استفاده قرار گرفته و افرادی با ادعای «الوهیت» جمع کثیری از مردم را همراه کرده، فسادهای فراوانی به بار آورده، خون های زیادی هم ریخته اند. و در موارد زیاد دیگر حتی از افکار و ایده ها و مفاهیم شریف اجتماعی سوء استفاده هائی شده و چه جنایاتی به نام همان ایده ها و افکار و مفاهیم مقدس اجتماعی تحقق پذیرفته است.

پس زر خریدان طالب جاه و مقام و جلال که به خاطر سوء استفاده مانند «شیخی گری»، «بابی گری»، «بهائی گری» و نظایر این ها، که عقیده به وجود نازنین حضرت حجه بن الحسن العسکری- ارواحنا فداه - را که منشأ آثاری عالی و ارزنده است - چون مأمور هستند - به باد انتقاد گرفته و یا می گیرند، باید همه مفاهیم عالیه را محکوم نمایند؛ زیرا هر کدام از آن ها در یک دوره ای به نوعی مورد استفاده قرار گرفته اند.

ادعای امام زمانی: بعد از غیبت کبری با استفاده از عنوان «امام زمان» که مخصوص حضرت حجه بن الحسن العسکری- ارواحنا فداه - است عده ای به طور صریح مدعی شده اند که امام زمان هستند. این گروه به سه دسته تقسیم می شوند:

گروه اول: عده ای برای آرام کردن نفس خودبین و خودخواه، در حدشعاع وجودی خود نغمه ناموزون رسوا کننده ای را آغاز کرده اند. اینان اگر چه ابتدا در خدمت جریان سیاسی نبودند، ولی به مرور زمان تحت تأثیر خیالات و اوهام خود و بعضاً به لحاظ پیشنهاد دول استعمارگر خارجی به صورت نوکر مارک دار اجنبی درآمده، در این راه بدون این که در خدمت سیاستی باشند، با چنین خیال واهی مُرده ، تمام شده اند - اگر هم پیروانی فریب خورده داشته اند با مُردن آنان نیز سفره برچیده شده است. از قبیل «شریعت سنگلجی»، «احمد کسروی» و ...

گروه دوم: نیز که در خدمت هوای نفس نغمه ای را آغاز کرده اند، مورد توجه استعمار قرار گرفته، تحریک به ادعا شده اند. مانند «صوفی اسلام» با لباس زهد، و صورتی آراسته سوار بر هودج با ۳۶۰ نفر فدائی که اطراف هودج بودند، و ۵۰ هزار شمشیر زن به عنوان امام زمان از افغانستان به سوی خراسان حرکت کرد. یا «خواجه یوسف کاشغری» که با هزار جنگجو از میان ترکمن ها به نام امام زمان برای تسخیر ایران به سمت گرگان حرکت داده شد؛ ولی این امام زمان انگلیسی هم موفق از آب درنیامد.

گروه سوم: چون زمینه ای برای چنین ادعائی داشتند، به طور مرموزانه ای مورد تعلیم و تربیت استعمار نو قرار گرفته، عاقبت الامر مدعی امام زمانی شدند. و تا امروز هم به وسیله اربابان نشان برقرار مانده، به گمراهی که منتهای آرزوی استعمارگران می باشد مشغول هستند.

نتیجه آثار این حرکت های استعماری، چپاول و غارت کشورهای اسلامی است که به لحاظ آن فلسطین، افغانستان ، لبنان و عراق به خاک و خون کشیده می شود . در معنا استعمار گر جنگ هفتاد و دو ملت را به راه می اندازد، وقتی بر اثر تعصبات مذهبی به ردو قبول مشغولند، او هم با خیال راحت تاراج می کند؛ یعنی برای چپاول، اندازه ای در نظر ندارند. که این از جمله روش های دیرین دزدان خرده پا بوده است. وقتی آن چه را باید دزدیده شود شناسائی کردند، بین دو نفر خودی با توافق و هماهنگی قبلی بر سر موضوعی نزاع به وجود می آورند، وقتی همه سرگرم شدند و می دزدند و می برند.

مدعیان بابت، مظهریت ، ظلمت و نیابت

در خدمت استعمار

آشنایان با موضوعاتی که عنوان بحث قرار گرفته، می دانند «بابت»، «مظهریت» و «نیابت» هر کدام به تنهایی دارای اهمیت بوده و در آئین مقدس اسلام از جایگاه ویژه ای برخوردار می باشند، که همین موقعیت خاص می طلبد هر کدام به طور جداگانه و مشروح مورد تحقیق قرار گیرند، و به طور حتم ، پژوهش جامع و اساسی می تواند گویای مسائلی مهم، و نمایانگر حقایقی تکان دهنده و افشا کننده باشد.

آن جا که استعمارگران نتوانستند- با نفوذی های به ظاهر مذهبی و معتقد به مبانی اسلامی- مذهب و ملیت را با شعارهای جداسازی دین از سیاست و ملیت از هم جدا نمایند، در حقیقت مردم را سرگرم دینداری نموده، از مسائل سیاسی مربوط به جامعه دینی دور نگاه دارند، با پدیده هائی به ظاهر دینی نظیر «صوفی گری»، «شیخی گری» و «بابی

گر، مهم تر از همه آن ها «مظهریت» سازی، نه تنها مشغول نموده اند، بلکه یکپارچگی مذهبی ملی جامعه را در هم ریخته، به مقصود رسیده اند. واگر استعمار به لحاظ قوی بودن قوه قدسی دینی مردم از مسلک آوری هیچ سودی نصیب نبرد، همین که از طنطنه چشمگیر اتحاد وطمطراق خیره کننده همبستگی ملتی اسلامی کاسته، آنها را دچار فتنه دسته بندی آن هم با نام های «صوفی»، «شیخی»، «بابی» و «اهل حق» که نام «مسلمانی» فرد یا جمع در جامعه را تحت الشعاع قرار می دهد، می سازند. زیرا آنان که از «یدالله مع الجماعة» (جامع الصغیر: ۷۶۰/۲ ش ۱۰۰۰۴، کنوز الحقایق: ۳۷۶/۲ ش ۱۰۱۴۹) می ترسند- واز سر، بیمناکی هیچ گاه نگذاشته اند چنین ایده ای عملی شود- بهترین بهره ای که از فعالیت مسلک ها برده اند، با هم نبودن آن ها، یعنی هم عقیده، هم صدا، هم آرزو، هم سو، هم مقصد، هم مقصود و هم آهنگ نبودن امت اسلامی که بهترین نتیجه فعالیت استعمار در ساخت و ساز مسلک های به ظاهر دینی می باشد. بایان کسانی می باشند که به اعتبار منصب «بابیت» خدا یا معصوم مدعی شده اند باب خدوند یا باب امام هستند که نزد امامیه و فرقه اسماعیلیه راز دارترین و مقرب ترین اصحاب به امام- علیه السلام- باب خوانده می شوند (برای شناخت ابواب معصومین- علیهم السلام- به کتاب های الرواه: ۸۳/۲، ۱۵۳، ۳۳/۱، ۳۵، ۴۹، ۳۰۷، رجال ابن داود: ۲۴، ۱۹، رجال کشی: ش/۵۰۸، ۵۰۹، ۴۴۴۶ فهرست شیخ طوسی: ۱۳۱، اعیان الشیعه: ۴۸/۲ رجوع شود) در تشیع جماعتی از همان آغاز غیبت به کذب وافترا ادعای بابیت نمودند، نخستین شخص که مدعی باب بودن شد «ابومحمد شریعی» از اصحاب امام یازدهم بود. (بحار الانوار: ۳۶۷/۵۱) و بعد از او «محمد بن نصیر نمیری» مؤسس فرقه «نصریه» ادعا کرد؛ و حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه- او را لعن فرموده اند. بعد از او «احمد بن موسی بن الفرات» و «احمد بن ابی الحسن بوشهری» مدعی بابیت شدند. (معجم رجال الحدیث: ۳۳۶/۱، ۳۳۸) حسین منصور صوفی معروف (بحار الانوار: ۳۶۹/۵۱، معجم رجال الحدیث: ۹۷/۶) از جمله مدعیان بابیت است که آیت الله العظمی حاج سید محمد صادق روحانی «او را مرد فاسد و بسیار ضال و مضل می دانند» و معتقدند «توقیع شریف در لعن او وارد شده است.» (استفادات: ۳۷۴/۱) و ابوجعفر محمد بن علی بن شلمغانی معروف به ابن ابی الغرافر. (معجم رجال الحدیث: ۵۳/۱۷) ابوبکر بن محمد بن احمد بن عثمان بغدادی. (معجم رجال الحدیث: ۲۹۷/۱۷) احمد بن هلال کرخی. (جامع الرواه: ۷۴/۱، بحار الانوار: ۳۶۸/۵۱، معجم رجال الحدیث: ۳۶۷/۲، ۳۷۱) ابودلف مجنون صاحب کتاب اخبار الشعرا. (جامع الرواه: ۲۰۲/۲ معجم رجال الحدیث: ۲۹۶/۱۷) عبدالله بن میمون قداح. یحیی بن ذکریه. محمد بن سعد شاعر کوفی. سید شرف الدین ابراهیم) تاریخ و صاف: ۱۹۲، ۱۹۱) وعده ای دیگر که شیخ احمد احسانی و کاظم رشتی و علی محمد شیرازی از جمله آنان به شمار می روند.

مظهریت

از جمله مباحث مهم دینی که در جایگاه خاص خود دارای اهمیت ویژه ای است و متأسفانه غالیا با اضافات سلیقه ای جنبه الحادی به آن داده، در دوره سوم از ورود پدیده نوظهور تصوف به اسلام برای موقعیت سازی قطبیت، به تقلید از فرقه منحرف اسماعیلیه این مهم را اصل ادعا قرار داده اند. و سپس سران «شیخیه»، «بابیان» و «بهائیان» در تعریف خود و بیان آن چه که دارا نیستند، با آن مشروعیت سازی فرقه ای نموده اند، مظهریتی است که در «اسلام اهل بیت» مخصوص ائمه معصومین - علیهم السلام - است.

در معنا همان طور که با سیر آقائی و نفسی، یعنی با تعلیم و تزکیه، راه معرفت و شهود اوصاف الهی باز است. وانسان به مرتبه مظهر فعلی از افعال الهی می رسد، باید بدانیم معصومین - علیهم السلام - که در مقام انسان کامل بودن و خلافت

مطلقه الهی، نور واحدند) در این رابطه می توان به کلام امام - علیه السلام - که به زیارت جامعه کبیره شهرت دارد استناد کرد: «وَأَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَنُورَكُمْ وَطِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ» ارواح شما و نور شما و سرشت شما یکی است.

وهم می توان به حدیث نبوی «اولنا محمد، اوسطنا محمد، آخرنا محمد، کلنا محمد» (رساله الولایه، محمد رضا قمشه ای : ۵، ولایت نامه آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: ۸۹، ولایت نامه آیت الحق علی محمد همدانی: ۱۰۱) دارای جایگاه ویژه اند که غر معصوم را در آن حریم راهی نیست. زیرا آن بزرگواران مظاهر بی واسطه خدایند. و به همین منزلت و مرتبت، کامل ترین مظهر او محسوب می شوند. (ولایت نامه آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی: ۹۰) و موجودات دیگر، مظاهر با واسطه خدایند، چون قدرت دریافت فیض خدا را، به طور مستقیم ندارند به همین اصل فیض الهی ابتداءً به ائمه می رسد و از آن ذوات مقدسه دیگران مستفیض، و اگر مساله با اهمیت تبرا را در کنار تولا مراعات کنند بل مست فیض میشوند.

البته باید توجه شود مراد از مظهریتی که برای ائمه قائل شده ایم، حلول و اتحاد نیست که بعضی از طبقات صوفیه به آن گرفتارند. زیرا محال است که خداوند متعال در چیزی حلول کند یا با چیزی اتحاد یابد. بلکه مقصود آن است که معصوم مظهریت تام و مرآتیت کامل نسبت به معبود و خالق خود دارد. یعنی همان طور که اعتبار «فَأَنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» (نساء: ۱۳۹) خداوند عزت را فقط از آن خود می داند، به استناد «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ اللَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (منافقون: ۸) آن را مخصوص رسول خدا و مؤمنان نیز نموده است. با «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» (شوری: ۹) نیز تنها خود راصاحب ولایت معرفی می کند. ولی در آیه «أِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» (مائده: ۵۵) برای رسول خود و معصوم نیز اثبات کرده است. در حقیقت جمع میان این دو دسته از آیات، بیان کننده این مهم است که رسول و نفس او امام معصوم مظهر و آیت ولی مطلق، دارای ولایت هستند. پس اگر می فرماید «مالله آیه اکبر منی» (بحارالانوار: ۲۰۶/۲۳) برای خداوند نشانه ای بزرگتر از من نیست. تفهیم می کند، راز این مقام را باید در مظهریت معصوم برای اسم اعظم الهی جست و جو کرد.

یعنی اگر صورت مرآتیه که در تمام شئون، مرآت حق و مظهر کمال مطلق و آیت «هو الولی» است، بخواهد سخن بگوید، می فرماید: من آیت و مظهر صاحب صورتم. یعنی کار را خدای تعالی انجام میدهد، من فقط نشان اویم و نشان می دهم که این کار را او انجام داده است. در چنین موقعیتی که مظهریت معصوم - علیه السلام - فقط نشان دهنده خدای تعالی است، اگر خارق العاده ای از او سر بزند، با «من فقط نشان اویم و نشان می دهم که این کار را او انجام داده است» تعریف می کند. طبیعی است که غیر معصوم در هر مرتبت و موقعیتی معنوی هر چند بالا و الا هم باشد، نمی تواند ادعا کند مظهر علم شهودی خداوند است.

و اگر بخواهد دعوی مظهریت معصوم را داشته باشد، اولین شرط چنین ادعائی این است که واقعا در طریق «اسلام اهل بیت» باشد. کم یا افزون از آن چه معصوم - علیه السلام - فرموده است نگوید. در حقیقت به هیچ کلامی و اعمالی آن چه شیعه بودن او را به اثبات می رساند با تحریف و تحذیف خدشه دار نسازد.

اگر بخواهیم با مثالی مطلب را بهتر تفهیم کرده باشیم، به آن چه شیخ احمد احسائی رواج داده و به آن «رکن رابع» را ابداع نموده، اشاره می کنیم؛ او می گوید: «شیعی کامل [روسای شیخیه] در هر عصر و زمانی، مظهر او [امام زمان - ارواحنا فداه] هستند و از این رو دارای عنوان «امام زمان» و واسطه امام غائب و خلقند. (بابی گری بهائی گری و کسروی گرایبی چاپ اول: ۶۱) چنان که غالبان اهل حق فرقه ای نظیر حاج فتح الله جیحون آبادی که به لحاظ اغراض سیاسی، خود را نور علی الهی خواند، نخست دم از مظهریت زد، برخلاف شیخ احمد احسائی که مظهریت را نوعی حلول می داند، (چنان که درباره امام زمان می گوید: «روح و جسم هورقلیایی او در قالب شخص دیگری ظاهر شود» (بابی گری بهائی گری و کسروی گرایبی چاپ اول: ۶۱) او می گوید: «مظهریت حلول نیست» (آثار الحق: ۲/۲۴۸) بلکه مظهر را محل ظهور او

خدا و امام [می داند]، (آثار الحق: ۳۴۹/۲) در حقیقت این کلام و ادعا را جا انداخته اند که زمین هیچ گاه خالی از نماینده این چنانی خدا نیست.

در صورتی که مظهریت کامل، مثل حضرت علی همیشه بوده و هست و خواهد بود و نیازی به مظهر سازی نیست ولی مظهر سازان که مدعی مظهریت شده اند مانند نور علی الهی سلطان (سلطان اسحاق زنده کننده مسلک اهل حق به شمار می رود، که اینظایفه او را در تمامی شئون با مولی الموحدین علی امیرالمؤمنین هم شأن وهم سنگ می دانند!؟) یا در درجات پائین تری (آثار الحق: ۲۰۸/۲) در حقیقت پائین تر روستاء؛ فرقه ها هستند.) برای دیگران دعای مظهریت کرده اند، این گروه به نوعی جبر هم در این زمینه اعتقاد دارند. زیرا معتقدند مظهر را خدا از زمانی که نطفه منعقد می شود مظهر قرار داده است. (آثار الحق: ۱۲۱/۲، گفتار: ۳۵۲ برای توضیح بیشتر به کتاب «سلوک تاریکی» مراجعه نمایند.) مدعیان این مقام برای تعمیم دادن این مظهریت با این که معتقدند: «اگر خدا هست باید خود راه مابنمایاند و همچون خدای زمان با ما رفتار کند» (مبانی معنویت فطری، بهرام الهی: ۸۰-۷۹) برای تعمیم دادن مظهریت در انحصار معصوم - علیهم السلام - مدعی شده اند «خداوند در هر دوره ای وجهی از خود رامی نمایاند» (طب روح، بهرام الهی: ۱۶۰) که اینان نیز او را براساس روایات اسلامی «وجه الله» (نظیر «نحن وجه الله» ما وجه الهی هستیم) می دانند و سپس برای این که بتوانند این مرتبت را از انحصار معصوم در آرند، با «خدای زمان، وجه الله، در هر زمان آینه مظهریت مطلق ولی مطلق است» (مبانی معنویت فطری: ۱۸۸) تعریف کرده اند.

در این ادعا براساس مبانی اعتقادی اسلامی، خدای تعالی را «ولی مطلق» و «وجه الله» را «خدای زمان» نامیده، به عنوان مظهریت مطلق پذیرفته اند. در حالی که آن چه در آئین آسمانی اسلام جایگاهی ندارد، همگانی کردن این مرتبت مخصوص معصوم است. که به تعبیر همین مدعی «موجود ریزی که از سوراخ سوزنی [هم] کوچک تر است» (آثار الحق: ۲۱۶/۱) و با نام های «اولیاء الله حقیقی» (مبانی معنویت فطری: ۸۰) «مردان خدا» (مبانی معنویت فطری: ۹۹) خدای زمان همان مظهریت «یاران ماهیت» (ماهیت را روح کل اولین مخلوق و مظهر کل تعریف کرده است). (مبانی معنویت فطری: ۱۰۳) دانسته «ماهیت را روح کل اولین مخلوق و مظهر کل تعریف کرده است. (مبانی معنویت فطری: ۱۴۴) رواج می دهد» منظور از خدای زمان جلوه هدایت او برای تعلیم و تربیت است که در بعضی زمان ها طبق فهم و ادراک مردمان آن زمان جلوه گر می شود. (مبانی معنویت فطری: ۸۰) و برای این که جنبه استدلالی عوام فریبی هم به این اباطیل بدهند، مظهریت را برای غیر معصوم که می خواهند در حد معصوم مطرح سازند «ذات مهمان» که ما دون حق می باشد معرفی می کنند. (مبانی معنویت فطری: ۱۹۵) در حالی که برایش مرتبتی در حد معصوم قائلند. چنان که شیخیه چنین شخص را «رکن رابع» در کنار ارکان سه گانه توحید، نبوت و امامت مطرح می کنند. ولی هر کدام این مدعیان برای این که تظاهر به مراعات کردن مبانی دینی کرده باشند، برخلاف ادعاهائی که نموده اند متذکر می شوند «مظہرات کامل خدا» با «مظہرات دوره های دیگر متفاوت هستند» (مبانی معنویت فطری: ۱۹۵) که هر گاه ایشان (معصوم) در زمین نباشند، ذات اینان که با عنوان «ولی» و نام «خدای زمان» خوانده می شوند، میزبان «ذات مهمان» که جلوه تام و تمام خدا است می باشد. و چنین فردی که «نماینده خدا» (مبانی معنویت فطری: ۱۹۵، طب روح: ۱۶۵) و «مظهر نسبی او» (مبانی معنویت فطری: ۱۴۲) در زمین است، انجام مأموریت می نماید. (مبانی معنویت فطری: ۱۴۲)

ظلیت

یکی از اساسی ترین معتقدات باطنی اسلام پس از توحید، تجلی تام اسماء و صفات حق سبحانه در مظهر اولین انسان کامل است که «نگین انگشتر عالم آفرینش است» (فصوص الحکم، محیی الدین: فص آدمی / ۷۳) بل «معلم فرشته»

می باشد [که با نفس او گردش فلک آفرینش انجام می گیرد.] (جامع الاسرار و منبع الانوار، سید حیدر آملی: ۱۰) عرفان امامیه - که با صوفیه دو طبقه جداگانه اند - «او راعرش پیامبران» (ولایت نامه حاج شیخ علی محمد همدانی: ۲۰) بل به اعتقاد اهل معرفت « رب الارض» (ولایت نامه آیت الله حاج سیدابراهیم میلانی: ۱۵۶) پذیرفته و تعریف کرده اند. زیرا این مظهر تام و تمام اسماء و صفات که پیغمبر است با جلوه ای از جلوه های علم الهی را که در واقع خود مظهر آن است، در جهان آشکار سازد. در این تصور انسان کامل حقیقت محمدی می شود که تحقق ارضی آن به صورت پیامبر اسلام، در حقیقت «کلنا محمد» یعنی چهارده معصوم می باشد. (رسول خدا فرموده اند: «اولنا محمد، اوسطنا محمد، آخرنا محمد، کلنا محمد» (قبلا به اسنادروایت اشاره شد)

به همین اعتبار است بزرگان اهل کمال، برخلاف متصوفه به این حساس بوده، حتی در رسائل محققانه ای که پیرامون بحث «انسان کامل» داشته اند، اشاره کرده اند؛ انسان کامل به معنی واقعی کلمه در غیر انسان معصوم امکان تحقیق ندارد. و به لحاظ چنین خصوصیتی اوراهداف آفرینش خوانده اند. و معتقدند خداوند بر سر چنین انسانی تاج خلافت الهی گذاشته است که کمال نهایی و حقیقی انسان غیر معصوم به مقام پذیرش ولایت او می باشد. (ولایت نامه آیه الله سید ابراهیم میلانی: ۱۱۹) در این مقام انسان کامل به فرموده فقیه عارف آل محمد، امام خمینی «هم چنان که آئینه حق نماست و خدای سبحان، ذات خود را در آن مشاهده می کند، آئینه شهود تمام عالم هستی نیز می باشد.» (تعلیقات امام خمینی بر فصوص الحکم، فص آدمی: ۵۹) و به همین موقعیت خاص که با مرتبه الهیه فقط به لحاظ ربوبیت و مربوبیت متفاوت است (نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: ۶۳) تعریف می شود، به تعبیر عارف شبستری (گلشن راز: ۲)

ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر این یک میم غرق است

و به لحاظ چنین مقامی خاص الخاص پذیرفته اند، چون همه مظاهر جامع جمیع مراتب است، که گاهی به عقل و گاهی به شجره و گاهی به کتاب مستور و امثال آن یاد میشود، همه و همه خصوصیت انسان کامل و از اجزای ذات او هستند. به همین جهت گفته اند: در عالم امکان موجودی برتر از او نیست، و به اعتبار این خصوصیت های انحصاری «کلنا محمد» است. آن هائی که پیرامون «انسان کامل» - دور از خیالات سلیقه ای صوفیه - تحقیق داشته اند، این مقام معصوم را همگانی نکرده، اشاره نموده اند «در تمام عالم امکان تنها انسان کامل است که می تواند مرآت کامل حق سبحانه باشد.» (انسان کامل از نگاه امام خمینی و عارفان مسلمان / محمد امین صادق ارزگانی: ۶۵) چون «دیگران توان تجلی ذات را که در مقام ظهور بر ذات خود به کلیت سعی و احدیت جمعی ظاهر شود نداشتند، انسان کاملی که در جامعیت و قابلیت به تمام و کمال است.» (علامه جوادی آملی، تحریر تهفید القواعد: ۴۴۳) از این توان برخوردار بود، مرتبت مرآتیت، ظلیت و مظهریت الهی را به خود، که منظور «انسان کامل» قرآن و «کلنا محمد» می باشد، اختصاص داده است. چنان که مجدد اسلام ناب محمدی حضرت امام خمینی فرموده اند: «امیرالمؤمنین، ظل الله است، پیغمبر اکرم، ظل الله است.» (امامت و انسان کامل از دیدگاه امام خمینی: ۳۱۳)

به همین مقام است که «می تواند آئینه شهود تمام حقایق هستی شود و خدای سبحان، عالم را از روزنه وجود او مشاهده نماید، همان طور که انسان با چشم خود جهان و جهانیان را تماشا میکند» (امام خمینی، تعلیقات علی الفصوص والمصباح، فص آدمی: ۶۰) و به چنین موقعیت و خصوصیتی است که عارف کبروی مشرب عزیزالدین نسفی معتقد است «موجودی گیتی نما، جام جهان نماست.» (انسان کامل از دیدگاه کبرویه، دکتر محمد سجاد روزبه: ۹۲ به نقل از انسان کامل نسفی)

به هر روی وقتی می پذیرند «عالم بدون وجود انسان کامل مانند جسد بدون روح است» (نقد الفصوص فی شرح الفصوص: ۹۰) یعنی روح محمد و آل طاهرین آن ذات نازنین کبرا می باشند. به هر روی همان طور که بندگان سیم وزر (معین

الدین جامی به شاه شجاع خطاب می کند: «آین سایه خدا که ندارد چو آفتاب» (فوائد غیائی: ۳۵/۱) شاهان را با تشخیص غلطی که معمولاً اصحاب شیاطین دارند» مقام معظم رهبری، آیت الله العظمی حضرت آقای خامنه ای، حدیث ولایت: ۲/۲۹۷) «ظل الله» خطاب کرده، اقطاب صوفیه نیز بعد از این که ولایت الهیه را به «ولایت شمسیه» و «ولایت قمریه» (تحفه الوجود از مجد الاشراف ذهبی: ۶-۷) تقسیم نموده اند، ولایت قمریه را ولایت جزئیه خوانده، آن را در اختصاص دادن به خود، چنین تعریف کرده اند: «ولایت جزئیه اقتباسی است از مشکوه صاحب ولایت کلیه شمسیه در هر عصر، مثل قمر از شمس، فی کل الزمان» (تحفه الوجود از مجد الاشراف ذهبی: ۹) بدون واسطه «نور ولایت خویش را از خورشید می گیرند، ولایتشان بالعرض است نه بالذات» (خورشیدتابنده: ۱۴) و به همین ساخته خیالی مدعی شده اند «نایب باب الله اعظم» (مناجات خمس عشر چاپ آقای چراغ ذهبی: ۵۱) اند. از جانب خدا منصوب می شوند تا» کوری دلیل کوری نگردد.» (صالحیه، از ملاعلی گنابادی، چاپ دوم: ۲۱۸) مهم تر این که چون در عصر پهلوی مورد حمایت بوده اند، با افراد صاحب نفوذ قدر در رأس امور ارتباط داشته اند، زیر گوش عوام زمزمه کرده، حتی به دفتر سپرده اند، اگر این مدعیان نباشند «قرآن را مبین نباشد، بلکه عترت [را] هم نباشد.» (صالحیه: از ملاعلی گنابادی: چاپ دوم: ۲۱۸)

با همین ادعاهای واهی و خیالات که با دلائل نقلی و عقلی باطل می شود با تصور خود، رئیس صوفی را که برایش «ولایت قمریه» ساخته اند، «مظهر ذات، زبده ممکنات» (عرفان الحق / صفی علیشاه، چاپ اول: ۱۳) معرفی کرده، گفته اند: «علی است به صورت، ولی است به حقیقت.» (عرفان الحق / صفی علیشاه، چاپ اول: ۱۳) به این معنا که «در شریعت خلیفه محمد مصطفی و در طریقت به نص (درباره نص صوفیانه به کتاب غوغاسالاری صوفیه رجوع شود) ولایت نایب مناب مرتضی» (درباره نص صوفیان به کتاب غوغاسالاری صوفیه رجوع شود. ۹۲-۹۳) است.

این تفکر با آن چه که درباره «رکن رابع» در شیخیه مطرح شده است یکی است؛ در حقیقت مقام «مرآتیت» است که صوفیه قطب را «مرآت شمس وجود مبارک» امام زمان می دانند!!! (قوائم الانوار: ۳۹) و شیخیه چنین مقامی را برای «رکن رابع» قائلند و براساس همین استدلال بی اصل و اساس علی محمد شیرازی ادعای «بابیت» نموده، به محمد شاه قاجار در اوائل سال ۱۲۶۴ می نویسد: «خدارا شاهد می گیرم به این که وحدانیت او، نبوت او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمیشود مگر به مرآت چهارم [رکن رابع] که پرتوی از سه مرآت قبلی است. و خداوند مرا از طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانیده.» (مطالع الانوار، شوقی افندی: پاورقی ۱۹۹+ ریحی مختوم از اشراق خاوری: ۵۸۱/۱)

حاج محمد کریم خان رئیس شیخیه شاخه کرمان هم در نامه ای به کاظم رشتی می نویسد: «از جمله مطالب، اعتقاد دارم براین که هر کس سابق بر خود بای را نشناسد که تمامی فیوضات از او سرچشمه می گیرد فیوضاتی که کون و شرع با آن ها پایدار است چیزی از توحید و نبوت و امامت را نشناخته است و هر کس نشناسد که بین او و ائمه - علیهم السلام - قرار دارند، نه موحد است و نه شیعه. نه از ملیت اسلام است و نه از موالی.» (ترجمه احقاق الحق، میرزا موسی حائری: ۲۸۴ به نقل از برهان قاطع: ۲۴۰) چرا؟ چون شیخیه ساخته اند «هر کس شیخ زمانش را نشناسد، امامش را نشناخته است. زیرا شیخ سبیل انام است، صورت او است، شناخت اوست. (ترجمه احقاق الحق: میرزا موسی حائری: ۲۸۴ به نقل از برهان قاطع: ۲۹۲)

سلطان حسین تابنده این مقام را که با «مرآت» معصوم تعریف شده و در تصوف با به کارگیری «قطب» تأمین کرده اند به «ظلیت» برگردانده که: «نمایندگان امام در غیبت قطب حقیقی نیستند، بلکه ظلیت دارند.» (خورشید تابنده: ۵۲۳) جای دیگر ظل را همان طور که لغت شناسان معنی کرده اند. (لغت نامه دهخدا، فرهنگ پیروز، فرهنگ دانش، فرهنگ سعدی، واژه نامه نوین: ذیل واژه ظل) چنین تعریف می کند: «ظل به معنی سایه است و بزرگان سلسله، به عقیده ماجنبه

ظلیت نسبت به مقام ولایت مطلقه کلیه دارند، یعنی همان طوری که ظل تابع ذی ظل است و از خود شخصیتی ندارند، بزرگان عرفا نیز نسبت به مقام امام همین سمت را دارند.» (خورشید تابنده: ۵۲۸)

دوموضوع باید در این جایگاه مورد توجه قرار گیرد، تا صریح و شفاف منظور ما از بیان این مطالب فهم شود: نخست، چرا شیخیه «رکن رابع» را مرآت چهارم می دانند و نعمه اللهیه گنابادیه، روسای فرقه را «ظل» سایه معصوم دانسته اند؟

جواب این است: چون گفته باشند «ظل» -سایه- همه چیزهایش به ذی ظل - که در این ادعا معصوم است - مربوط می باشد، در حقیقت برای روسای فرقه مدعی «ظلیت» شده اند تاگفته باشند، شیخ مانند ظل -سایه- از خود هیچ ندارد، یعنی تمام حرکات، دستورات، سخنان وادعاهای روساء گنابادیه در حقیقت فرقه داران صوفیه که قطب خوانده می شوند مربوط به معصوم - علیه السلام - می شود. مثل «ظل» -سایه- که خودش از خود حرکتی ندارد، هر حرکتی که ذی ظل کند، سایه - هم، همان طور حرکت می کند. در صورتی که این مقام با تعبیر «تالی تلو معصوم» مربوط به شخصیت‌هایی نظیر حضرت عباس بن علی بن ابیطالب قمر بنی هاشم و قاسم بن الحسن و علی اکبر بن الحسین -علیهم السلام - مربوط می شود.

جای دارد پس از این که درباره قطب معتقدند: «اقطاب، سلسله نواب می باشند» (خورشید تابنده: ۴۶۱) و سپس متذکر می شوند «در زمان غیبت نمایندگان آن حضرت، مجازا قطب اصطلاح می شوند» (خورشید تابنده: ۶۷۸) تذکر دهیم، حال که مجازا از واژه قطب استفاده می شود، چرا شخصا از این کلمه درباره غیر معصوم استفاده نموده اید. (خورشید تابنده: ۴۲۶)

ویا همان طور که اشاره کرده اید «ظلیت» به کسی مربوط می شود که هیچ حرکتی از خود نداشته باشد، بل هر چه هست از ذی ظل - که منظور شما - امام معصوم است باشد، و مسلما چنین ادعائی برای هیچ کس ثابت نمیشود، مگر افرادی که به مقام «منا اهلبیتی» رسیده باشند، زیرا خواسته هائی که غیر معصوم را پُر کرده است، اجازه نمی دهد شخص در مقام «ظلیت» معصوم قرار گیرد، مگر این که روساء صوفیه مدعی عصمت هم باشند.

علاوه اگر «مِنَ آتِیْکُمْ نَجَی وَّمَنْ لَمْ یَأْتِکُمْ هَلْکَ» (زیارت جامعه کبیره) یعنی: هر کسی رو به شما [معصوم] آمد، نجات ابدی یافت و آن که از این درگاه دور شد، به هلاکت رسید، را در نظر بگیریم، همانطور که شما هم خوب می دانید، کسانی که از بساط قطبیت فرقه های صوفیه دور شده اند، نه فقط به هلاکت گرفتار نشدند، بلکه هدایت یافته، واز این که زنجیر قیودات فرقه ای را پاره کرده اند پشیمان نبوده و نیستند.

خاطر دارم بعد از این که سلطان حسین تابنده ابداع کننده «ظلیت» اقطابی که مجازا قطب خوانده می شوند، (خورشید تابنده: ۶۷۸) فرزند خود علی تابنده را با لقب «محبوب علیشاه» به جانشینی انتخاب کرد، چون موج مخالفتی خزنده به وجود آمده بود، حتی عده ای از مآذونین زمان صالح علیشاه هم، با بود و حضور امثال خود آبروان درهم کشیده بودند، و نزدیک می شد که به عوام فرقه هم سرایت کند، - تقریبا هم کرد - نزدیکان به سلطان حسین تابنده پیشنهاد جانشینی نورعلی تابنده را داده بودند، و جواب می دهد: با در نظر گرفتن سوابقی که داشته، اگر منصوب شود اعتراض هاشدید میشود. این سر بسته تفهیم کننده این حقیقت است که سابقه اوبا «ظلیت» سازش ندارد. علاوه در دار هستی، هر مرحله عالی از وجود نسبت به مرحله دانی، آسمان اطلاق می شود، و بر هر مرحله دانی نسبت به عالی، ارض و زمین، از حیث وجودی سایه افکن است، و هر زمین زیر سایه وجودی واحاطه آسمان آن قرار دارد. درباره معصوم گذشته از عنوان سما و آسمان با معنای احاطی آن، برای تأکید عنوان «الظلیه» بیان شده است. یعنی امام آسمان سایه افکن است.

امام از حیث ارتقای وجودی و اطلاع سعه ذاتی در مرتبه ای از وجود است که تمام کائنات در تحت احاطه وجودی اوست. جمیع موجودات عالم امکان سایه افکن است.

زیرا یکی از اسم های صادر نخستین «ظل ممدود» است. یعنی سایه گسترده الهی، یعنی سریان وجود دردار هستی. وانسان کامل که معصوم است در مقام عروج و اعتلایش با آن ظلّ ممدود ورق منشور، اتحاد وجودی برقرار کرده است. براین اساس انسان کامل آسمان سایه افکن برعالم امکان است، یعنی سعه وجودی امام که به حکم «والارض البسیطه» مانند زمین گسترده است، محدود به زمین و زمان معین نیست. و این مرتبه اشاره به گستردگی رحمت و برکت بدون واسطه امام دارد که برای همه گسترده است، چه مسلمان باشند چه مسلمان نباشند و اصلاً اعتقادی به امام و امامت نداشته باشند، از رحمت عام وجود امام که مایه بقاء عالم و آدم است مستفیض، بل مست فیض هستند. یعنی تکویناً همه به فرمان الهی به واسطه معصوم - علیه السلام - حیات پیدا می کنند و روزی می خورند، چه نیازی به افرادی است که با ادعای «ظلیت» آن ها را به هر عنوانی واسطه بین امام و خلق بدانیم.

علاوه موقعیت معصوم - علیه السلام - بیان کننده این حقیقت است که همیشه خواست بنی آدم را تأمین نموده و نیازی به واسطه ای ندارد تا بتواند افاضه و دستگیری کند. برای نمونه همتائی امام با قرآن گویای خیلی از حقایق و مهمات است و در ارتباط با این که به «ظلیت» نیازی نیست، با اشاره ای عوامانه منظورمان را به قید تحریر درمی آوریم. همتائی قرآن و امام، این را تفهیم می کند؛ همان طور که قرآن بدون واسطه ای که عنوان «ظلیت» داشته باشد در تمامی لحظات زندگی در دسترس است، امام نیز بدون هیچ واسطه ای که دارای مقام «ظلیت» باشد در دسترس عموم خواهد بود.

نیابت

با توجه به ابداعات و اختراعات غالیان، صوفیان، شیخیان و بهائیان که درباره نیابت گفته اند و نوشته اند، می توان نیابت را در دو مقام پذیرفت، نخست نایب خدا که در اصطلاح روایات «امام الارض» یا «نایب الحق» نام گرفته است، تردیدی نیست طبقه پیامبران و امامان - علیهم السلام - می باشند و لاغیر.

دیگر نایبان پیامبران و امامان که این قسم در زمان نبوت و امامت دیده شده است. و متأسفانه اشاره به نمونه هایی از آن در حوصله رساله ما نیست؛ لکن در زمان غیبت امام موجود موعود حضرت بقیه الله الاعظم حجه بن الحسن العسكري - ارواحنا فداه - که برای امت محمدی دوره افضل الاعمال به شمار میرود، نایبان امامت به دو طبقه تقسیم می شوند:

اول: نایبان زمان غیبت صغری که نواب اربعه، نایب خاص بوده اند. و بعضاً عده ای هم (محمد بن جعفر اسدی کوفی رازی ساکن ری (جامع الرواه: ۸۳/۲) ابوعلی احمد بن اسحاق قمی از اصحاب امام جواد و امام هادی در قم (جامع الرواه: ۴۱/۱) و رجال بن داود: ۲۴) و ابراهیم بن محمد همدانی (رجال کشی: ۵۰۸ - ۵۰۹ جامع الرواه: ۳۳/۱۰) و ابواسحاق ابراهیم بن مهزیار اهوازی (رجال کشی: ۴۴۳ رجال ابن داود: ۱۰۱، جامع الرواه: ۳۵/۱) و احمد بن حمزه بن الیاس قمی (اعیان الشیعه: ۴۸/۲، رجال ابن داود: ۲۷، جامع الرواه: ۴۹/۱) و ابوهاشم داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (جامع الرواه: ۳۰۷/۱، فهرست شیخ طوسی: ۱۳۱) و محمد بن علی بن بلال (جامع الرواه: ۱۵۳/۲، رجال ابن داود: ۲۴) و محمد بن ابراهیم مهزیار (جامع الرواه: ۴۴/۲) و ابوجعفر عبدالله ابی غاتم قزوینی (غیبت طوسی: ۱۷۲، ضیافه الاخوان: ۶۶) در همین دوران دارای مقام سفارت و باب امام قائم غائب بوده اند.

علاوه رجال شیعه سید محسن امین عاملی می نویسد: «نواب اربعه که به باب امام نیز معروف هستند، دارای نیابت عامه بودند [در منصب نایب خاص] و باقی سفرا و ابواب امام دارای سفارت و وکالات در امور خاص» (اعیان الشیعه: ۴۸/۲)

لکن آن چه باید مورد دقت قرار گیرد، این است که نامبردگان مدعی نبوده اند؛ بل برای تثبیت آن برگزیدگان برجسته، به نوعی از جانب حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - تأیید دیده شده است. قابل تذکر است نواب زمان غیبت کبری، روات احادیثی هستند که قوه استنباط و اجتهاد داشته باشند. باید توجه داشت برخلاف مشرب اخباریون که می گویند «رواه حدیث» محدثانی هستند که حدیث می دانند، شیخیان معتقدند «رواه حدیث» ی مورد نظر که قوه استنباط از حدیث را داشته باشند. می گوئیم این تعریف از «رواه حدیث» همان روش اجتهاد اصولیان می باشد. چنان که آخرین فرد از «شیخیه» شاخه «احقاقیه» (حاج میرزا حسن احقاقی که حقیر مکررا در منزل حجه الاسلام و المسلمین مرحوم حاج سید کاظم شبستری او را دیده بودم. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم در دیداری که به اتفاق چند تن از آیات تهران مانند حاج سید مهدی کماری، علوی خوئی، سید مرتضی اعلم، شیخ ابوطالب فاضلی به ایشان فرمودند: عجیب است شما با مذاق اصولی که دارید چرا خود را گرفتار «شیخیه» نموده اید؟) به استناد همین تعریف «رساله عملیه» نوشته است.

فهم استعمار از خطر جدی نایبان امام برای سلطه گری

استعمار جهان خوار با مرور بر تاریخ اسلام ناب محمدی متوجه موقعیت بی مثل و نظیر مرجعیت شیعه شده به یقین غیر قابل انکار رسید، اگر با بی اعتنائی با چنین مهم سرنوشت سازی برخورد شود، تشبیه به ریشه سلطه گری ظالمان دژخیمان خویش زدن است. زیرا با این شواهد در تاریخ برخورد کرد که مرجعیت همواره چون دژی پولادین در برابر سلطه سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی استعمارگران و استبداد طلبان بوده است. حتی آنان که آرزوی «تز اسلام منهای آخوند» را به گور بردند، به این اشاره نمودند که در پای هیچ قرار داد ننگینی امضاء و روحانیت آزاده شیعه به چشم نمی خورد. و بر فراز هیچ مرجع و حوزه علمیه ای پرچم بیگانه به اهتزاز در نیامده است. این پیشینه گران سنگ، در وفاداری مراجع به مردم و به سرزمین خود ریشه دارد. مرجعیت شیعه که از متن مردم برخاسته و از حمایت های بی دریغ مردم برخوردار بوده، در گذرگاه های دشوار تاریخ در کنار مردم مانده است و همسو با آنان در حفظ و حراست از طباطبائی (سید محمد مجاهد پیشاهنگ جهاد تألیف: سید حمید میرخندان: ۹۵-۹۷) آیت الله کاشف الغطاء (سید محمد مجاهد پیشاهنگ جهاد تألیف: سید حمید میرخندان: ۹۵-۹۷) آیت الله سید محمد مجاهد (سید محمد مجاهد پیشاهنگ جهاد تألیف: سید حمید میرخندان: ۹۹) برای مقابله با تجاوز روس به ایران که توأم با حرکت مرحوم آیت الله مجاهد از عراق به تهران بود استعمار را متوجه رشادت و خطر جدی نیابت در غیبت نمود. خصوصا این که علمایی چون آیت الله محمد جعفر استرآبادی، شهید محمد تقی برغانی، آیت الله میرزا عبدالوهاب نائینی و ملا احمد نراقی لباسی رزم برتن کرده، به صف مجاهدین پیوستند که موجب عقب نشینی و شکست آنان شد. حتی بسیاری از مناطقی که ایران در عهد نامه گلستان از دست داده بود، پس گرفته شد.

یا در مقابل «الکساندر گویچ» که بیشتر با نام «گریباید» (به معنی سوسک قارچ خوار است) وف «از او یاد می شود، خواهر زاده «ژنرال پاسکوویچ» سردار گرجستان که از سوی امپراتور روسیه، وزیر مختار آن دولت در ایران شد (میرزا مسیح تهرانی و فتوای شرف، غلامرضا زواره: ۱۰۱) بعد از احراز این مقام دستور استرداد زنان گرجی که به ازدواج مردان مسلمان ایرانی درآمده بودند را داد، آیت الله حاج میرزا مسیح تهرانی مسجد جامعی فتوای آزادی زنان مسلمان را از سفارتخانه روس صادر کرد با این که حکومت وقت در دفاع از سفارتخانه نیروهایی را گسیل داشته بود مؤثر واقع نشد. (میرزا مسیح تهرانی و فتوای شرف، غلامرضا زواره: ۱۲۶؛ ۱۳۳، ۱۳۴)

یا فتوای تحریم تنباکو که میرزای شیرازی صادر کرد چه هنگامه ای ضد اجنبی در ایران به پا کرد، در پی این که آن بزرگوار در مداخله اتباع خارجه در امور مملکت و مخالطه و تردد آنها با مسلمین و اجرای عمل تنباکو و بانک و راه آهن

و غیره را از جهاتی منافی صریح قرآن مجید (نورعلم - دوره چهارم، شماره هفتم و هشتم، سید ابوالحسن مطلبی) دانسته بود. در شیراز عالم مجاهد سید علی اکبر فال اسیری با شمشیر به منبر رفت، فریاد زد «موقع جهاد عمومی است، ای مردم بکشید تا جامه زنان نپوشید. من یک شمشیر و دو قطره خون دارم، هر بیگانه ای را که برای انحصار دخانیات به شیراز بیاید، شکمش را با این شمشیر پاره خواهیم کرد.» (نورعلم - دوره چهارم، شماره هفتم و هشتم، سید ابوالحسن مطلبی)

در تبریز به پیشوائی حاج میرزا جواد مجتهد تبریزی پس از تلگرافی به شاه که «از حالا به شما اطلاع می دهیم، دانسته باشید که اعتراض ما به جهت عمل تنباکو و این که شاه مملکت خودش را به فرنگی ها فروخته است می باشد» (نور علم - دوره چهارم، شماره هفتم و هشتم، سید ابوالحسن مطلبی) مردم را هدایت و دلالت کرد تا به شاه نوشتند: « ۴۲ سال است سلطنت می کنی، محض طمع، مملکت خودت [را] قطعه قطعه [کرده] به فرنگی فروخته ای، خود دانی، اما ما اهالی آذربایجان، خودمان را به فرنگی نمی فروشیم و تا جان داریم می کوشیم» (نورعلم - دوره چهارم، شماره هفتم و هشتم، سید ابوالحسن مطلبی) در اصفهان سه عالم مجاهد شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی، ملا باقر فشارکی و شیخ محمد علی در مقابل هوس های شاه و عمالش مردانه ایستادند. (نورعلم - دوره چهارم، شماره هفتم و هشتم، سید ابوالحسن مطلبی)

یا بعد از مرگ مظفرالدین شاه که محمد علی شاه به جایش می نشیند، آیه الله العظمی آخوند خراسانی او را با پند و نصیحت به رعایت حقوق مردم و این که مواظب دخالت بیگانگان در کشورها باشد، به دین اهمیت بیشتر بدهد و می دارد، و آنگاه که مطلع می شود او پنهانی نقشه براندازی مشروطه را بررسی می کند. و به بهانه های واهی رهبران مشروطه را زندانی، تبعید و شهید می کند، (آخوند خراسانی، آفتاب نیمه شب: ۶۶) با ارسال نامه ای شدید اللحن، به نتایج دوران سلطنت قاجار اشاره می نماید که «چقدر از مملکت شیعه از حُسن کفایت! آنان به دست کفار افتاده» و این که «مبالغ هنگفت قرض کرده، در ممالک کفر خرج نمودند و مملکت شیعه را به رهن کفار دادند.» یا یادآور می شوند با « دادن امتیازات منحوسه، ثروت شیعیان را به مشرکین سپردند. و این که ذخیره بیت المال مسلمین را « که از عهد صفویه، نادرشاه و زندیه» گردآوری شده بود» خرج فواحش فرنگستان شد» سپس با لحن تند خطاب به محمد علی شاه می نویسد: «ای منکر دین! ای گمرا! پدرت دستور [مشروطه] را صادر کرد، اما از روزی که تو به سلطنت رسیدی، همه وعده های مشروطه را زیر پا نهادی. شنیدم شخصی از سوی تو به نجف فرستاده شد تا ما را با پول بخرد، و حال این که نمی دانی قیمت سعادت مردم بیش تر از پول تو است. تا ما را با پول بخرد، و حال این که نمی دانی قیمت سعادت مردم بیش تر از پول تو است. تو دشمن دین و خائن به مملکت هستی. من به زودی به ایران می آیم و اعلان جنگ می کنم» (آخوند خراسانی، آفتاب نیمه شب: ۶۸ و ۶۹) و فوراً اعلامیه ای بدین شرح صادر می کنند: «به عموم ملت حکم خدا را اعلام می داریم؛ الیوم همت در دفع این سفاک جبار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرّمات است.» (آخوند خراسانی، آفتاب نیمه شب: ۷۰)

یا فتوای انحلال دولت قاجار که آیت الله سید عبدالحسین موسوی لاری با « واجب است تبدیل سلطنت اموی قاجار به دولت حقه اسلامی» (سید عبدالحسین لاری پیشوای تنگستان، سید علی رضا کباری: ۸۴) صادر کرد، مورد حمایت و تأیید میرزای شیرازی قرار گرفت.

یا فتوای مبارزه با اشغالگران انگلیس که همان بزرگوار صادر کرد و شخصا رهبری آن را به عهده داشت. (سید عبدالحسین لاری پیشوای تنگستان، سید علی رضا کباری: ۱۳۱-۱۳۲)

یا فتوای تحریم کارکردن برای انگلیس که از ناحیه دوازده تن از مجتهدان شیرازی صادر شد (نور علم، دوره سوم، شماره هشتم: ۱۸۱) و مردم را از کمک کاری به مقاصد انگلیس ها باز داشت.

یا فتوای تحریم اجناس خارجی که علما اصفهان (آقا نجفی، حاج آقا نورالله، حسین فشارکی، شیخ مرتضی دیزی، محمد تقی مدرس، سید محمد باقر بروجردی - حاجی میرزا محمد مهدی جویباره ای، سید ابوالقاسم دهکردی، حاج سید ابوالقاسم زنجانی، محمد جواد قزوینی) طی اعلامیه ای صادر کردند.

یا افشاگری آیه الله حاج شیخ محمد علی شاه آبادی بعد از این که به شهید مدرس می فرماید: «این مردک [رضا خان] الان که به قدرت نرسیده است، این چنین به دستبوس علماء و مراجع می رود و تظاهر به دینداری می کند و از محبت اهل بیت دم می زند، لکن به محض آن که به قدرت رسد به همه علماء پشت می کند و اول کسی را که لگد می زند خود شما هستید.» وقتی با آن چه پیش بینی کرده بودمواجه می شود، بر علیه رضاخان سواد کوهی قیام کرده، در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن می شود، چون مصادف با ایام دهه عاشورا بوده منبر می رود، اول و وسط و آخر منبر می فرماید: «رضا خان دست نشانده دولت انگلیس است و هدفش، انهدام قرآن و اسلام است و اگر با من روحانی مبارزه می کند، نه به خاطر خود من است، بلکه به این است که من مبلغ قرآنم، به دنیا اعلام می کنم که اگر حرکت نکنید این خبیث اسلام را از بین می برد.» (روزنامه همشهری: چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۶، صفحه ۲۱، ستون ۳)

این اقدامات تکان دهنده شجاعانه نواب در ایام غیبت کبری در طول تاریخ سلطه گران را به وحشت انداخته، طرح های خائنانه آن ها را نقش بر آب می کرد، نه تنها به دفاع از ایران و شیعه خلاصه می شد بلکه:

به هنگام حمله دولت فاشیست ایتالیا به سرزمین لیبی، پیشوای شیعیان آخوند خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و شریعت اصفهانی در سال ۱۳۲۹ قمری فتوای دفاع از کشور لیبی را صادر کردند. (متن فتوای مراجع ثلاثه نجف بدین شرح بود: «ای مؤمنان، شما باید بدانید که بنا به نظر همه مسلمانان و معتقدات مذهبی، جهاد برضد کافران واجب است. اکنون ارتش ایتالیا، طرابلس را اشغال کرده، مناطق مسکونی آن را از میان برده و مردان و زنان و کودکانشان را کشته است. وظیفه جهاد خود را در راه خدا انجام دهید و متحد گردید و از صرف مال خود در این راه دریغ نورزید. پیش از آن که خیلی دیر شود، خود را برای دفاع آماده کنید.» (میرزا محمد تقی شیرازی، سروش استقلال: ۶۱) و آیت الله العظمی حاج سید محمد کاظم یزدی نیز فتوا دادند: «واجب است مسلمانان به دفاع از طرابلس در مقام هجوم ایتالیا و از ایران در قبال یورش روس بپردازند.» (میرزا محمد تقی شیرازی سروش استقلال: ۶۱)

یا این که آیت الله محمد مهدی خالصی با صدور فتوایی بدین شرح حکم کرد «داخل شدن در پُست های دولتی حرام است و به مثابه همکاری کافران می باشد.» (محمد مهدی خالصی خصم استعمار، اصغری نژاد: ۱۰۰) و متقابلاً آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی نیز انتخاب فرمایشی انگلیسی ها در عراق را جایز ندانسته، فتوا داد: «هیچ مسلمانی حق انتخاب و اختیار غیر مسلمان را برای حکومت و سلطنت بر مسلمانان ندارد.» (میرزا محمد تقی شیرازی سروش استقلال: ۷۳) و عاقبت برای پایان دادن به سلطه انگلیس در عراق به نهضت مسلحانه مردم عراق فتوا داد (متن فتوای بدین شرح است: «مطالبه حقوق برعراقیان واجب است، و بر آنان است در ضمن درخواست های خویش رعایت آرامش و امنیت را بنمایند، و در صورتی که انگلستان از پذیرش درخواست هایشان خودداری ورزد، جایز است به قوه دفاعی متوسل شوند.» (میرزا محمد تقی شیرازی سروش استقلال: ۷۳) که منجر به انقلاب ۱۹۲۰ میلادی شد.

و عجیب است که استعمار به این توجه داشت عالمان دینی شیعه به هنگام فراخوانی امت اسلامی علیه سلطه گری و حشیانه آنان به ملیت حتی نوع مذهب که شیعه است یا سنی توجه ندارند. چنان که آیت الله العظمی حاج سید

ابوالحسن اصفهانی در اعلان جهاد علیه انگلیس و فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم مجاهدان شیعه و سنی را خطاب نموده است. (سید ابوالحسن اصفهانی شکوه مرجعیت، محمد اصغری نژاد: ۱۸۷)

قیام های نواب امام قائم را از دوره رضاخان چون به قاجاریه مربوط نمی شود باز نویسی نمی نمائیم، زیرا منظور اشاره به حرکت شجاعانه ضد استعماری نواب عامه در مقام مرجعیت دینی سیاسی در دوره ای بود که استعمار سلطه گر متوجه عظمت نهاد مرجعیت شده و تقویت «قطبیت» تصوف در مقابل مرجعیت و ابداع «رکنیتن در شیخیه، نهایتا، «بابیت» و «ظلیت» را که در زمان پهلوی مطرح شد یگانه راه مقابله با نفوذ کلام مرجعیت دوران غیبت دانسته به تقویت آن سعی مافوق تصور داشت و هنوز هم دارد.

پس علت مسلک آوری توأم با «نایب» تراشی و «باب» سازی، با توضیح ادامه تقویت تصوف در اسلام، که امویان و عباسیان برای تضعیف «امامت» در اسلام شکل دادند.

«نایب» و «باب» را در کنار «قطب» تصوف فرقه ای برای مقابله با موقعیت مرجعیت دینی سیاسی نواب عامه دوران غیبت کبری به وجود آوردند. بل به قدرت رساندند. زیرا خطر مرجعیت شیعه را با موقعیت استمرار ولایت با امامت، همانند صحابه راستین ایام امامت معصوم شناختند. زیرا اینان نیز در زمان خود فریاد بر می آوردند: «ما واث دینی، هستیم که از زمان رسول اکرم تاکنون گذشته از شهادت ائمه اطهار و اصحاب و یارانش، هزاران شهید از علمای بزرگ، در به ثمر رساندن آن نقش داشته اند و اکنون ماهستیم که ثمره آن همه فداکاری و جان نثاری را در اختیار داریم. لذا وظیفه است تا جان در بدن داریم در حفظ آن بکوشیم و این هدیه گرانبهای الهی را که با خون بسیاری از شهدا آبیاری شده محافظت کنیم... چون معتقدیم که خون ما رنگین تر از خون گذشتگان نیست» (۱ از آیت الله حاج شیخ محمد علی شاه آبادی، درج در روز همشهری/چهارشنبه ۲۳، آبان ۱۳۸۶ صفحه ۲۱ ستون ۳)

به هر روی استعمار که در طول تاریخ سلطنت قاجار با شجاعت های کمرشکن مرجعیت مواجه بود به این پی برد که مرجعیت شیعه، استعمار را مصداق عینی سلطه کفار بر مؤمنان می داند، مسلک های وابسته به آن را نیز پایگاهی برای اعمال نفوذ استعمارگران در جامعه اسلامی می شناسد. چنان که نگاه مرجعیت شیعه بعد از شنیدن آرای ابداعی شیخ احمد احسائی به او نگاهی ملحدانه بود. زیرا افکار و عقائد او را مانند مسلک انگلیسی «وهابیت» بدعتی در اسلام دانسته که جهت تخریب آئین آسمانی اسلام ساخته و پرداخته شده است.

به اعتبار استنباطی مرجعیت شیعه، فرقه «شیخیه» را با تمام تظاهراتی که نسبت به شیعه - آنهم از نوع غالی بودن - دارند، بنیان یافته بر تشیع نمی داند. افزون بر آن، به دلیل وابستگی «بابیه»، «زلویه» و «بهائیه» به «شیخیه» اظهارات شیخ احمد احسائی را طرحی استعماری با استنادی کاظم رشتی برای «باب» سازی، نهایتا ادعای پیامبری و خدائی کردن «بهاء الله» می داند. که با مروری حتی گذرا به گزارش تاریخ معاصر متوجه می شویم «شیخیه» همان زنی را می ماند که از استعمار روس تزار به علی محمد باب باردار شد. و این ناخلف مزدور افرادی چون «یحیی صبح ازل»، «حسینعلی بهاء» را تقویت کرد، تا «عبدالبهاء» و «شوقی افندی» معلوم الحال نیز در پی آن ها، دین و ایمان مردمانی سست ایمان را به نفع «روس» و «انگلیس»، «فرانسه» «آمریکا» به حراج گذارند که گذاشتند.

سران «بابیه»، «ازلویه» و «بهائیه» علاوه بر این که با ادعای پیامبری و خدائی، فریب کارگزاران مسلک های استعماری نظیر معرکه خود را خوردند، به لحاظ این که زمان پذیرش این اراجیف سپری شده، مورد تسخیر واقع شدند. توانستند مردمانی عوام و مزدورانی مزدور مارک دار - مانند خود را - به حلقه حمایت از خود در آورند. مهم تر با توان وابستگی اقتصادی و سیاسی به یهود و صهیونیست ها در رأس وزارتخانه ها و مناصب حساس و مهم دولتی ایران مرکز حکومت دینی مرجعیت نواب دوران غیبت کبری قرار گرفته تا در خدمت یهود و اسرائیل، در معنا وسیله تسلط استعمارگر جهانی

بر کشورهای جهان باشند. چنان که اسرائیل در سال ۱۹۷۲ فرقه بهائی فرزند «بابی» نواده نامشروع «شیخی» را به عنوان یک مذهب به رسمیت شناخت و متقابلاً به رسم تشکر و سپاس «بهائیان» ایران قبل از انقلاب - نیز مبالغ هنگفتی پول برای کمک به ارتش اسرائیل جمع می کنند.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۲۲)

تقلید مشروع در غیبت

تبعیت از همان نیابتی است که به روزگار ما به عنوان «نواب عامه» با موقعیت مجتهدان جامع الشرایط به نام «مرجعیت شیعه» زعامت امور شیعیان را در دست دارند. که به حکم کلام امام صادق - علیه السلام - «هر کس از شما بتواند نقل حدیث کند، درباره حلال و حرام ما نظر دهد [اجتهاد کند]، احکام ما را بشناسد، به رای و حکم وی راضی شود که من او را بر شما حرام کردم. هر گاه به حکم ما حکم کرد و شما نپذیرفتید، حکم خدا را سبک شمرده و [حکم] ما را رد کرده اید. رد [حکم] ما ردّ خدا است، و آن، در حدّ شرک به خداوند است.» (کافی: ۶۷/۱ - قریب همین مضمون روایتی از امام صادق - علیه السلام - در «المرجعیه الدنبيه و مراجع الامیه: ۱۶» نیز آمده است.)

و به عصر ما که دوره مجد و عظمت اسلام می باشد، ولی فقیه حاکم که رهبری سیاسی و متقابلاً مقام مرجعیت فقهی شیعه را به عهده دارد، می باید طبقات «مجتهد»، «مجتهد جامع الشرائط» و «مجتهد نافذ» در امورات فقهی که به جهان اسلام مربوط می شود، از رأی او تبعیت کنند. چنان که چنین مرتبت و منزلتی را حضرت آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی با صدور فتوایی برای حضرت ولی فقیه قائل شده اند.

در این صورت تقلیدی مشروع است که پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیهم السلام - هم زمان با گشودن باب اجتهاد به روی فقیهان و تشویق آنان به فتوا دادن بر محور قرآن و سنت، عامه مردم را به مراجعه کردن به فقیهان، برای گرفتن پاسخ پرسش هایشان دعوت می کردند، پس همانطور که می توان گفت باب تقلید را معصومین - علیهم السلام - بنیان نهاده اند، باید توجه داشت دعوت ائمه - علیهم السلام - به فراگیری مسائل شرعی و آموزه های دینی و نیز پرسش و تقلید از فتوای عالمان شیعه، دعوت به تقلیدی آگاهانه و مشروع است، چرا که در بینش ایشان، حرکت بدون علم، حرکتی است در بیراهه جهل. زیرا حضرت امام صادق - علیه السلام - در این باره فرموده اند: «هر کس بدون بینش و علم کاری انجام دهد، همانند رونده ای است که در بیراهه حرکت می کند؛ هر چه سریع تر حرکت کند، از مقصد دورتر می شود.» (قال الصادق - علیه السلام - «العامل علی غیر بصیره کالسائر غیر طریق لایزیده سرعه السیر الابدعا») (اصول کافی: ۴۳/۱)

پس اگر در این باره از واژه تقلید استفاده می کنیم، نه برای پائین آوردن کرامت انسان و شخصیت او است، بلکه برای آن است که مسئولیت سنگین مرجع تقلید را در مقام نیابت امام قائم غائب موجود موعود - روحی فداه - نشان دهیم و مسئولیت اخروی را به عهده او بگذاریم. از سوی دیگر، امنیت خاطر اشخاص غیر مجتهد را فراهم آوریم و برای آنان این اطمینان حاصل شود که با عمل به دستورها و قوانین شرعی از عذاب الهی ایمن خواهند بود؛ زیرا احکام خود را از کسی دریافت می دارند که طبق مبانی علمی فقهی اسلامی احکام الهی را به دست آورده اند.

مهم تر همان طور که دغدغه معصومان در رسیدن اصحاب به جایگاه بلند فقاقت و اجتهاد تا بدان جا بوده که فرموده اند: «میخواهم با تازیانه برسّر اصحابم بزنم تا در دین فقه شوند.» (از امام صادق: «قال لودرت أن اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا») (اصول کافی: ۳۱/۱) ما نیز وظیفه داریم امت امام را در ایام غیبت به امین ترین و معتمدترین، بلکه یگانه نهاد دینی مورد تائید امام قائم غائب - ارواحنا فداه - ارجاع داده باشیم - وهم خود در آن مجموعه واقع شویم - که در رأس آنان ائمه معصوم حرکت فکری جهان اسلام را رهبری می کردند که اگر در مجموعه متابعان نواب

عامه قرار نگیریم از جمله مصادیق کلام مبارک علی مرتضی خواهیم شد که فرموده اند: «عبادت کننده ناآگاه به مبانی دینی [چون خر آسیایی است که به دور خود می چرخد و به جایی نمی رسد.» («المتعبد علی غیر فقه کحما را الطاحونه یدور ولا یرح » بحارالانوار: ۲۰۸/۱)

جماعتی از فقهای بلند مرتبه که از عصر علی، وصی نبی - صلوات الله علیهما - «علی بن رابع» کاتب فقیه بزرگ شیعه، باب های مختلف فقه علوی را (دانش مسلمین، محمد رضا حکیمی: ۲۹۷) برای ایشان تألیف کرد. این را ثابت نمود او که با در نظر گرفتن شروط مرجعیت به فقیهی از فقهای حقیقی اسلام رجوع نموده، در امورات خود از رأی ایشان تبعیت کرده، علاوه بر این که با امام زمان - اروحنا فداه - بیعت نموده و نیازی به بیعتِ خلاف شرع اسلام با مدعیان اخذ بیعت فرقه ای ندارد، بلکه همان را انجام داده که امام وظیفه اش دانسته و به آن تأکید داشته اند.

در این صورت باید توجه داشته باشیم این انتخاب آزادانه، در حقیقت پذیرش خردمندانه که تقلید خوانده می شود و ریشه دینی دارد رابطه ای تنگاتنگ با تعقل و اندیشه دارد. اگر برخورد مکلف با برداشت های مرجع تقلید را برخوردی متعبدانه بنامیم، زمینه این «تعبد» را «تعقل» در آنچه وظیفه مسلمانی است فراهم ساخته، به ویژه باید توجه داشت گرفتار تبعیت از مدعیان انواع نیابت های نامشروع فرقه ای نشده ایم، بل بنابر دستور و راهنمایی امام قائم غائب - ارواحنا فداه - تقلیدی آگاهانه نموده، احکام مورد نیاز خود را از کسی دریافت کرده ایم که حقیقتاً نایب امام در دوران غیبت است.

تبعیت از مدعیان نیابت یا تقلید حرام

با توجه به این که تقلید نه تنها جنبه دینی دارد، بل ضرورتی است که انسان مدنی در زندگی اجتماع ناگزیر از پذیرش آن می باشد. در معنا فهم میکنیم تقلید رمز بقای تمدن بشری است که بنی آدم به آن نیازمند است. زیرا انسان به اقتضای طبیعت و سرشت خود، موجودی است اجتماعی. بدین معنا که سرشت آدمی به گونه ای است که نمی تواند زندگانی خود را تنها و به شایستگی تأمین کند؛ بلکه باید گروه هایی در جامعه گرد هم آمده، انبوه آنان به اداره امور پرداخته، با همراهی و همگان هم هر کسی باری از بارهای زندگی اجتماعی را به دوش کشد. و هر فردی راهی را برای حیات نوع خوع باز سازد تا همه با همکاری و کمک، زمینه ساز رفاه در زندگی خویش برای نیل به سعادت و کمال باشند. بدین ترتیب، همان طور که هر فرد به طور طبیعی از به دست آوردن همه نیازهای خود زندگی بشری درمانده و عاجز است، در مورد صحیح انجام دادن وظایف دینی نیاز به متخصصانی دارد که احکام الهی را به دست آورده، شخص نیازمند ناآگاه نظر وی را قانون شرع دانسته، تخلف از آن را نیز سرپیچی از قانون الهی قلمداد کند. در این صورت دوام و بقاء نوع بشر در این است که هر فرد به تخصص در حرفه ای دست یابد و بقیه مردم به هنگام نیاز با رجوع به او، خود را تأمین کنند. به همین اعتبار استخراج حکم الهی که علمی است بسیار وسیع و حساس، به لحاظ این که اغلب امورات جاری روزانه زندگی انسان به دین مربوط می شود، یعنی باید با در نظر گرفتن قانون شرع آن را، انجام داد. می طلبد او که خویش را مقید به دین می داند و با دینداری روزگار می گذراند. از صاحب نظری که به عنوان مرجع در ایام غیبت مقتدا قرار می گیرد تبعیت کند، و اگر چنین شخصی وجود نداشته باشد و هر کس به فراخور اندیشه و مشرب خود به استنباط از قرآن و سنت بپردازد، جامعه آشفته خواهد شد. پس همانطور که علامه طباطبائی اشاره دارند «بی شک طریق اجتهاد و تقلید یکی از اساسی ترین اجزای برنامه زندگی انسان می باشد.» (چرا تقلید می کنیم / شیخ محمد رضا ایروانی: ۱۰۱) و تردیدی نباید داشت، همان طور که اگر مرجع تقلید، صلاحیت دار نباشد، تقلید مذموم است، بر همین اساس پیروی از نظریات «قطب» و «رکن رابع» که برای خود قائل به نیابت خاصه میباشند، حرام و ابتلاء به معصیت است.

زیرا استعمار سلطه گر که حضور نیابت ولایت با امامت را خطری جدی برای خود تشخیص دارد، و دانست همان طور که همه طبقات جامعه کاری را که راه و رسم آن را نمی دانند به خبره همان کار و می گذارند، یا به هر شغلی که مایل باشند وارد شوند، راه و چاره آنرا از متخصص همان شغل می پرسند، این دقت نظر که در مسائل دینی نیز مراعات شده و می شود نشان دهنده نفوذ مرجعیت در تصمیم گیری مقلدین است که ملتی عظیم را شامل می شوند، و چون در طول زعامت نواب دوران غیبت، با مرجعیت مقتدر شیعه مواجه بودند، راه نجات از نفوذ به تمام معنا دینی نواب عامه ایام غیبت امام زمان - ارواحنا فداه - را در نیابت سازی و ارجاع مردم به آن دانستند. تا با رجوع مردم به ایشان به هر مقدار از خطر نیابت فقهاء در امان بمانند.

به همین اعتبار در قرن نوزدهم که دوران اوج اقتدار بعضی از امپراتوری های استعماری است که در رأس آنها سه کشور «انگلیس»، «روس» و «فرانسه» قرار داشته باید اشاره کرد. این سه کشور به مثابه مثلث شوم قدرت و تزویر، خدعه و نیرنگ خود را با جهان اسلام درگیر نمودند. (بریتانیا یک منطقه مهم و پهناور از جهان اسلام را که شبه قاره هند و شامل بنگلادش، هند و پاکستان امروزی باشد- اشغال کرده و به افغانستان هم دست اندازی کرد، فرانسه به شمال آفریقا- از مصر تا مراکش و الجزایر- چشم طمع دوخته بود، روس ها همایران و آسیای مرکزی را هدف گرفته، می کوشیدند تا از طرق ایران و افغانستان به هند و آب های گرم خلیج فارس دست یابند.) و هر کدام برای یکدیگر رقیبی سخت کوش مزور به شمار می رفتند، متفقا به خطر ضدیت رهبران دینی جهان اسلام خاصه مرجعیت شیعه توجه داشتند و لذا در طول تاریخ معاصر برای رهایی خود از این خطر جدی متفق بودند، دلیل ما این که روس و انگلیس و فرانسه متفقا به آن رسیده بودند. اینست که در اشغال ممالک شرقی اسلامی متوجه مقاومت شجاعانه مردمی تحت هدایت و راهنمایی مدبرانه رهبران دینی شدند که با «اگر کشتیم و یا کشته شویم بهشت را نصیب برده ایم» از هیچ قدرتی و تجهیزات نظامی هراسی نداشته، بی باکانه تا سرحد شهادت به دل دشمن تجاوز گر حمله می برند.

با مرور این روحیه و بررسی نوع مقابله با آن، به این نتیجه واحد رسیده بودند که باورها و اعتقادات دینی اسلامی خاصه تبعیت از عالمان بیدار دینی موجب چنین مقاومتی سلحشورانه در برابر نفوذ و تجاوز استعمار گردیده است. زیرا دیده بودند چنین مقاومتی با چنین حدی از مقاومت در نقاط غیر مسلمان نشین - مثل بخشی مهمی از آفریقا و آمریکای لاتین - وجود ندارد. بنابر استنباط جناب دکتر ولایتی از گزارش تاریخ، به این نتیجه رسیده بودند: «اگر بتوانند این مانع را که اسلام و باورهای حیات بخش آن باشد به طور ریشه ای و بنیادین، از سرراشان بردارند» موفق شده از تنگنای خطر مهمی عبور کرده، به همین منظور «دست به اقدامات گوناگون زدند که یکی از مهم ترین و خطرناک ترین آن ها ایجاد اختلاف فکری و اعتقادی در ذهنیت مسلمان ها بود. که از جمله به صورت ایجاد و شکل دهی مسلک ها و مذاهب ساختگی بروز یافت.» (ایام ۲۹ مربوط به روزنامه جام جم، ۶/شهریور/۱۳۸۶، صفحه ۳۲)

ولذا روس ها که در لشکر کشی به قفقاز با مقاومت ملت ایران مواجه شدند از نزدیک ناظر بودند انتشار «جهادیه» که در زمان میرزای بزرگ فراهانی - پدر قائم مقام - با امضاء بیش از ۱۰۰ نفر از علمای بزرگ وقت شیعه در تشویق مردم به جهاد چه نقش مهمی ایفا نمود، یا انگلیسی ها علاوه بر نظارت این مقاومت و شجاعت، با مشکلاتی که ملت غیور و جان برکف مسلمان ایران شیعه برای آن ها فراهم آورده بودند، مانع بلعیدن ایران شدند. این جا بود که انگلیسی ها همانند تزار به این مهم پی بردند مادامی که نهاد مرجعیت تشیع مظهر مبارزه با ظلم و نفی طواغیت ملت ایران است نقشه های استعماری سلطه گر ولو اگر با حمایت استبداد داخلی هم باشد نقش بر آب است، لذا بیش از هر چیز، هدف حمله شان را تشیع و مرجعیت پاسدار آن قرار دادند. و برای این امر نیز، مزورانه از فرهنگ شیعه بهره جستند. در واقع از بستری که موجود بود برای هدف برخورد با نهاد مرجعیت استفاده کردند.

شیخ احمد احسائی را با همان فرهنگ و ادبیات و اعتقادات اسلامی که مسلمانان با آن آشنا و مأنوس بودند جهت تأسیس یک مسلک جعلی و مذهب دروغین انتخاب کردند تا در کنار مرجعیت روای احادیث، مجتهدان فقیه که نواب عامه دوران غیبت به شمار می روند، به همان استدلالی که برای مشروعیت تقلید از نواب عامه در دوران غیبت می شود با مسأله ابداع «نوکر مقرب» نهادی را به نام «رکنیت» به وجود آورده و آن را چهارمین رکن ایمان در کنار «توحید»، «نبوت» و «امامت» مطرح نموده تا بتواند با نهاد نیابت مشروع ایام غیبت برابری کند که احسائی با مشکل دادن به مبانی اعتقادی فرقه «شیخیه» کرد.

به این ترتیب «شیخیه» ای که دولت عثمانی مؤسس آن را انتخاب کرده، وجانشینی او را تقویت می نمود، توانست در کنار «قطبیت» صوفیه، عقیده اختراعی «رکن رابع» را به وجود آورد. و برای این که یگانه نهاد مشروع دوره حساس غیبت را در ارتباط با امام قائم غائب (می طلبد تا این جایگاه به واژه «غایت» که در مورد حضرت ولی الله الاعظم - ارواحنا فداه - به کار گرفته ایم اشاره داشته باشیم و متأسفانه غفلت شد، نخست باید توجه داده شود حضرت بقیه الله «غایت» از نظر هستند، نه «مخفی» که بعضی سهوا به اشتباه آن را یکی گرفته اند؛ مخفی شدن؛ یعنی کسی این جا هست و در عرض ما، مثلاً پشت دیوار پنهان شده است؛ ولی غایب بودن؛ یعنی کس فوق هستی مادی است، مثل ملائکه که در غیبت هستند و در مقامی بالاتر از ماده جای دارند و به جهت واسطه فیض بودن هستی در قبضه مقام غیبی حضرتش می باشد.) موجود موعود (یکی از مسائلی که شیعه در ارتباط با حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - معتقد است و از نکات عمیق تفکر شیعه می باشد «موجود» بودن حضرت «موعود» است. و این عقیده، هم مبانی دینی دارد هم مبانی فلسفی، به گفته «هاتری کربن» همین سبب زنده بودن مکتب تشیع شده است که آن موعود، هم اکنون موجود است (کتاب شیعه) مذاکرات و مکاتبات پرفسور هاتری کربن با علامه طباطبائی) یعنی این طور نیست که امام زمان - عجل الله تعالی و جه الشریف - در آخر تاریخ عالم، موجود شوند و سپس ظهور کنند، بلکه آخر الزمان، زمان ظهور وجود نازنین حضرتش می باشد. یعنی وجودی که قبلاً هم بوده، در آخر زمان ظاهر می شود) از سَر راه مأموریت مسلک آوری بر اساس «نایب» و «باب» سازی بردارد. و اگر چنین نقشه ای امکان پذیر نبود - که تاکنون نشان داده شده نیست - لاقلاً نیابت امام - ارواحنا فداه - به صورت مرجعیت «روای احادیث» مجتهد را برای اتباع «شیخیه» بی اعتبار ساخته، به «رکن رابع» ایمان که او را «نوکر مقرب» امام غائب، در دوره حساس غیبت معرفی کرده، و ادعا نموده واسطه بین امت و امام است ارجاع دهد. به این معنا، «نوکر مقرب» در فرقه «شیخیه» در حالی که رکن چهارم ایمان در اسلام است، به لحاظ عنوان «ناطق واحد» - که احسائی از جانب خود به اوداده است - به هر مقام صلاحیت داری نظیر «روای احادیث» ارجعیت دارد. در صورتی که طرح این موقعیت برای هر شخص یا اشخاص، ادعای نیابت خاصه محسوب می شود که بر حسب اراده خدا و امام زمان - ارواحنا فداه - زمان آن به اتمام رسیده است. در این صورت تبعیت از این فرد ساختگی عثمانی زاده شیخ احمد احسائی، چون رجوع یا اطاعت و تبعیت از بدعت سلیقه ای است، آنرا با تقلید حرام تعریف کردیم.

چرائی حرام بودن تبعیت از قطب و رکن رابع

باید به این مهم توجه داشت اگر بخواهیم به استناد آنچه در فرقه های صوفیه پیرامون «قطب» و «شیخیه» نسبت به مشروعیت «رکنیت» مطرح شده، دلیل نقلی و عقلی آن را به دست آوریم، به نتیجه نمی رسیم؛ زیرا همان طور که در تصوف فرقه ای بدون ارائه دلیل، «قطبیت» برگرفته از کلام علی امیرالمؤمنین - (وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا) نهج البلاغه، خطبه ۳) علیه السلام - را که عنوانی مخصوص امام معصوم است، به رئیس فرقه مخصوص ساخته اند، تا بدین وسیله بتوانند عنوان «انسان کامل» را عمومی سازند، در حقیقت تصوف را کفایت کننده امامت معرفی کنند،

و اگر در بعضی از شعب فریق صوفیه مانند نعمه اللهیه گنابادیه رواج داده شده که «قطب» مخصوص امام - علیه السلام - است (خورشید تابان: ۶۷۸) تزویری است برای اغفال آنهایی که نسبت به ولایت و امامت تعصب دارند، زیرا ملا سلطان گنابادی در «ولایت نامه» و پسرش ملاعلی در «صالحیه» خصوصیت های معصوم را به «قطب» اختصاص داده اند. درست مانند همان که سلطان حسین تابنده در عریضه ای به مرحوم آیه الله العظمی حاج سید محمود شاهرودی می نویسد: «به عقیده فقیر آیت الله العظمی اختصاص به امام دارد» (خورشید تابنده: ۵۹۹) در صورتی که به آقای شریعتمداری خطاب آیت الله العظمی می نماید (خورشید تابنده: ۵۴۵) و اینکه بیعت بی اعتبار مرسوم در تصوف رامستند به آیه مبارکه «أطیعوا الرسولَ و أولی الأمرِ مِنکُمْ» (سوره نساء: آیه ۵۹) دانسته، می نویسد: «ذکر اولی الامر دلالت دارد که در هر زمان باید اطاعت اولی الامر نمود و نسبت به نمایندگان اولی الامر هم حکم مجری است.» (خورشید تابنده: ۵۸۰) در شیخیه نیز با «نوکر مقرب» آوری، و استفاده از موقعیت «نیابت» مخصوص نواب خاص و عام دوران غیبت، او را واسطه بین امام و امت معرفی کرده، تا دو کار انجام داده باشند:

الف: با جعل و اختراع این که «نوکر مقرب» رکن چهارم ایمان، است چنین ادعائی را به نام «رکنیت» در کنار امامت، مشروعیت بدهند.

ب: آن هائی را که به عضویت «شیخیه» درآمده اند. از مرجعیت نواب عامه دور و بی نیاز کنند.

ولی نباید فراموش کرد آن چه صوفیه پیرامون موقعیت «قطب» با تعریف «انسان کامل»، و شیخیه درباره «نوکر مقرب» با عنوان «رکن رابع» که «ناطق واحد» است بافته اند، بر پایه دلائل نقلی و عقلی نیست؛ بل صرفا ادعاست. وزمانی می توان برای آن مشروعیت قائل شد، یعنی چنین منصبی را پذیرفت که به تأیید ادله دور از هر نوع خدشه، و مستند اسلامی برسد.

در حقیقت ما با این بی اعتباری ادعای صوفیان، شیخیان و بابیان مواجه ایم که بدون اقامه دلیل و ارائه مدرکی استوار بر ادله اسلامی، خویش را در مقامی قرار می دهند که بر اساس فرموده معصوم خاصه حضرت حجه بن الحسن العسکری - روحی فداه - مخصوص فقیه آل محمد است که در زمان غیبت با عنوان «روایت حدیث» مجتهد دارای مقامی رفیع و شأنی عظیم می باشند؛ زیرا همان طور که اشاره کردیم حضرت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - در زمان دومین نائب خاص خود، در پاسخ به نامه اسحاق بین یعقوب، مبنی بر این که در حوادث پیش آمده به چه کسی مراجعه کنیم و راه درست را از چه کسی بپرسیم؟ فرموده اند: «در حوادث پیش آمده به راویان احادیث ما مراجعه کنید؛ چرا که آنان حجت من بر شما و نیز حجت خدا بر آنان هستیم.» (بحار الانوار: ۳۹۳/۲)

در صورتی که صوفیه در اثبات «قطبیت» روستاء خود و «شیخیه» برای اثبات «رکن رابع» که مدعی اند «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنا فداه - می باشند، چنین دلیلی کفایت کننده در دست ندارند، بلکه با استفاده از اصل اصیل «نیابت» در زمان غیبت، برای حضرت «نوکر مقرب» قائل شده اند که اعتقاد به آن همانند امامت است. و به همین لحاظ «رکن رابع» ایمان می باشد که جز ادعای بی دلیل نیست.

البته «صوفیان» غیر غالی که از اطلاق القابی مانند «غالی»، «نایب خاص» و «فلان امامی» شدید هراس دارند، بدون اینکه دلیلی ارائه داده باشند، رئیس فرقه ای تصوف را «نایب خاص» می دانند. زیرا ملاعلی گنابادی معتقد است: «در وایش که معتقد به نیابت خاصه اند» (صالحیه چاپ دوم: ۲۲۶) البته فرزندش ملا محمد حسن گنابادی فراتر رفته می گوید: همان طور که غیر اهل طریقت زمین را هیچگاه از حجت خالی نمی بیند، اهل طریقت درباره نماینده واقعی امام زمان همین را معتقدن و اینان خلیفه الله هستند. (یادنامه صالح: ۲۳۰) این همان ادعای حرام است که صوفیه سعی داشته اند کمتر به زبان یا قلم آورده صریح خود را «خلیفه الله» معرفی کنند. و اگر در اثبات چنین ادعائی در تنگنای

لا علاج قرار گیرند، به این موضوع اختراعی صوفیه متأخر تمسک می جویند که علوم اسلامی در حقیقت اسلام، دارای ظاهر و باطنی است؛ حضرات فقهای امامیه، نایبان در علوم ظاهر اسلام به شمار می روند، اقطاب چون متخصصان در امور باطنی اسلام می باشند، نواب در علوم باطنی محسوب می شوند. البته همین افراد، منافقانه زیر گوش اتباع فرقه، برای خود اگر مقام امام زمانی ادعا نکنند حتما معتقدند نایب خاص دوره خود می باشند.

تا عصر شاه نعمت الله کرمانی - چون تمامی روسای صوفیه، از زمان به وجود آوردن تصوف در اسلام تا زمان او از اهل سنت و جماعت بوده اند - موضوع ادعای نیابت یا بابیت امام زمان - ارواحنا فداه - رواج نداشته است، زیرا جز قلیلی از صوفیه تمام مذهب اهل تسنن را داشته اند. چنان که خواجه عبدالله انصاری یادآور شده: «از میان دو هزار صوفی که شناخته ام، تنها دو تن از آن ها شیعه اند» (ترجمه تصوف و تشیع از هاشم معروف الحسنی: ۱۱۳-۱۱۴) در حقیقت صوفیه تا قبل از صفویه، چون بر طریق مذاهب چهارگانه اهل تسنن بوده اند، مانند آنان رواج می دادند. بقاء دین به امام نیازی ندارد (بر خلاف نظر امامیه که معتقدند، سند نیازمندی انسان به امامت حکم عقل است، زیرا همچنان که در ولایت گفته می شود، «ولایت الله» همان ولایت نبویه و ولایت معصومیه مخصوص ائمه طاهرین است که بدون آغاز وانجام، و ناگسستنی است، حکم شرعی نیست که نتیجه اجتهاد و استنباط باشد) به همین لحاظ ادعای نیابت خاصه برای آن ها مفهومی نداشته است.

ولذا تا عصر شاه نعمت الله کرمانی، صوفیه کوچکترین توجهی به مسأله منصب نیابت مرسوم در «اسلام اهل بیت» نداشته - یا لاقول راقم ندیده است - ولی بعدها که تصوف نعمه الهی به ایران بازگردانده شد، مذهب رسمی ایرانیان تشیع شده بود، ناچاراً در صدد برآمدند جهت اصالت شیعی فرقه نعمه الهی و تشیع نعمت الله کرمانی فکری بکنند ولی نه تنها دلیلی برای تشیع او در دست نداشتند بلکه شواهد سنی بودن در آثار او جلب توجه می کرد. به لحاظ بی سندی کلاه نمدی دوازده ترک او را به جهت دوازده ترک بودن نشان و دلیل تشیع نعمت الله کرمانی دانستند. که این اثبات تشیع کلاه نمدی مؤسس فرقه نعمه الهیه است نه شخصی او.

به هر روی از دوره شاه علی رضا دکنی که استعمار انگلیس تصمیم گرفت در ایران فعالیت پنهانی، تحت پوشش عناوین دینی داشته باشد، نامبرده معصوم علیشاه را که هیچ کس او را نمی شناخت، به عنوان منصب دار فرقه نعمه الهیه به ایران اعزام داشته تقویت کرد. حتی پول هائی تحت عنوان نذر و نیاز صوفیانه به وسیله مردمانی غیر مسلمان به او رسانده ، تا اطرافیان گرد آمده، پول دادن به معصوم علیشاه را از جمله وظائف ارادت مندی خود بدانند. (تجدید صوفی گری در ایران، دکتر منوچهر جاهدی کرمانشاهی: ۱۰۲)

بعد از این که او را وادار کردند تا نماینده ای جهت تجدید مرام صوفی گری نعمه الهی به ایران اعزام دارد. در حقیقت انگلیس برای اجرای طرح های خائنانه استعماری خود پایگاهی داشته باشد، مغزهای عیلی مانند «معصوم علیشاه» و «ظاهر علیشاه» به ایران فرستاده شدند تا زمینه را برای قطبیت مستقل از هند در ایران فراهم کنند. محمد شاه قاجار بادیسیه سازی که به واسطه میرزا آقاسی و صدرالممالک اردبیلی، دو مدعی قطبیت نعمه الهی انجام شد، نه تنها ترویج و فعالیت صوفی گری را منع نکرد، بلکه خود نیز با ارشاد میرزا آقاسی معلوم الحال، نوکر بله قربان گوی استعمار ، به جرگه صوفیان پیوست. در حقیقت شاهان و شاهزادگان در این دوره به صوفی و شیخی تقسیم شدند. از مسلمانی هم که در چنین معرکه هائی خبری نیست.

این دوران که به زمان ناصری و مظفری می رسد، خطرناک ترین دوره توجه سیاست خارجی برای تسلط بر ایران است که در کنار ترفندهای مختلف نظیر احداث بانک و رفت و آمدهای تجاری با حيله و تزویر و نیرنگ، سوداگرانی را به نام

و عنوان «قطبیت»، «مرشد»، «نوکر مقرب»، «سرکار آقا» و «باب» که همه با تفاوت در القاب «رکن رابع» محسوب می شدند به میدان مرجعیت مقتدر شیعه یگانه مانع تسلط بر ایران می فرستند.

ایران، «قطب»، و «سرکار آقا» باران می شود. در حالی که به ظاهر صوفی و شیخی، بالای سری و پائین پائی، بابتی و ازلی، اهل حق فرقه ای و بهائی متفاوت هستند، ولی به لحاظ این که همه و همه از یک منبع و مرکز استعماری تأمین می شوند، هم عقیده، هم مرام، هم سو، هم مقصد بوده، هر کدام بر اساس دستور العملی که از قبل دیکته شده، نغمه نیابت توأم با «مظهریت»، «ظلمت»، و «بابیت» را ساز کرده، در حالی که ظاهراً هم آواز و هم ساز نبودند، ولی باطناً از یک مرام برای یک ارباب دم می زدند. فریب خوردگانی را در اختیار گرفته، به وسیله ی آن ها تأمین منظور استعمار را می نمودند. به این معنا، در حالی که جامعه اسلامی - شیعی گوش به فرمان مرجعیت شیعه بودند، گروه های به وجود آمده ساز دیگری را که مقابله با نیابت نواب عامه بود کوک می کردند و با اختلاف افکنی بین طبقات مختلف جامعه، راه سلطه گری را برای روس و انگلیس، فرانسه و آلمان باز می کردند، و به آمریکای نو پا چراغ دعوت به همکاری می زدند.

شیخیان در کنار طرح قطبیت به عنوان نیابت خاصه صوفیان، موضوع «شیعه کامل» را که مقام مخصوص «نوکر مقرب» می دانستند مطرح کرده، همان طور که اشاره شد و در صفحات بعد نیز اشاره می شود، «رکن رابع» در حقیقت «سرکار آقا» های رئیس، شاخه ای از شیخیه را به میدان تضعیف نیابت نواب عام دوران غیبت فرستادند. در همین ایام «شیخیه» را به شاخه های «همدانیه» و «احقاقیه» تقسیم کرده، هر کدام را با دستور العملی به تضعیف نهاد مرجعیت وادار کردند. مثلاً «شیخیه» شاخه احقاقیه که با اصل «رکن رابع» به لحاظ تعریف و برداشت «شیخیه» شاخه کرمان مخالف هستند، لکن تفکر و توضیح این که «روایت احادیث» مجتهد «رکن رابع» می باشند، تاکنون تا رساله عملیه آن هم به نام «احکام شیعیان» که مدعی اند اثبات تشیع آنان را می کند، به ظاهر در کنار نهاد مرجعیت، ولی در حقیقت مقابل آن قرار دارند. در بایان که مأموریت علی محمد شیرازی با ادعای «باب» امام بودن آغاز شد، به لحاظ عدول از «بابیت» به «امامت» و «الوهیت» مسأله نیابت و باب امام بودن منتفی شد. و برای تبار بدبخت بهائیت با طی مراتب بهاء الله از نیابت یحیی صبح ازل تا ادعای بی معنای خدائی نمودن هر چه وجود داشته آمده است. امروز به بندگی و بردگی اربابان، ارباب های بهائیتی خود که گاهی به سوی کاخ الیزابت، وزمانی کرملین، و دیگر روز کاخ سفید، در حال کرنش هستند مشغول می باشند. و هر روز به افتخای سرافرازند. یک روز دولت روس بهائیان را به رسمیت می شناسند و قمراف [= کاماروف] حاکم ترکستان، به معاونت و مساعدت آن ها می پردازد، (فصلنامه مطالعات تاریخی، ویژه نامه بهائیت: ۱۰۲) امروز هم «اولمرت» نخست وزیر اسرائیل می گوید، به خاطر بهائیان به ایران حمله نمی کنم. البته به گفته جناب دکتر ولایتی «این حرف را آدمی می زند که هم نزد مسلمانان منفور است، و هم صهیونیست ها به علت شکست فضاحت بارش از حزب الله لبنان او را بی عرضه می دانند.» (ایام ۲۹ مربوط به روزنامه جام جم، ۶/شهریور ۱۳۸۶/ صفحه ۳۳)

به هر روی چون اقطاب صوفیه مدعی نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - شده، خود را مظهر کلیه اسماء و صفات الهی می دانند. بنابر همین موقعیت رواج می دهند که اقطاب «اسم اعظم بلکه خود اسم اعظم» (گفته مرتضی سرافراز درباره محمد عنقا در) عنقای قاف غنا: ۹۶) می باشند. این ادعای صوفیانه را در کنار کلام بهاء الله نهاده، هماهنگی مسلک سازان با فرقه داران را در راستای یک خواست استعماری فهم کنید. رئیس بهائیان می گوید: «مرشد ولی از جانب خدا، عالم به علم لدنی است و متصف به صفات الله است و صاحب وحی و الهام می باشد. (فاضلیه: ۴۲۵/۱) به نقل از تنبیه مهدویت: ۷۰۸)

یا صفی علیشاه همانند رقبای گنابادی و کوثریه و روساء ذهبیه اغتشاشیه در تعریف قطب می نویسد: «به حقیقت غائب» اند. یعنی حقیقت قطب صوفی، امام غایب است و «به ولایت نایب» می باشد، به خصوصیت امام قائم غایب موجود

موعود- ارواحنا فداه - تعریفش کرده، گفته اند: «این قطب- بی سروپا- مانند امام زمان - روحی فداه - «ذاتش قائم است و لطفش دائم به عنایت هادی است و به هدایت مهدی، به ظاهر خلق و به باطن حق، به جمال رهبر است و به جلال قلندر، و قلندری اشاره به جمع ولایت است.» (عرفان الحق چاپ اول: ۱۳) یعنی این صوفی رئیس صوفیان، همان امام قائم است که در مقام نایب بودن دیده می شود. و شاید منظور از جمع ولایت، ولایت نبوی و ائمه طاهرین باشد. دقت در مطلب پرده از روی ادعای امام زمانی اقطاب برداشته می شود.

به همین خیالبافی های بی پایه و اساس که کفر آور است، بیعت با خود را از اهم فرائض، و الزام لوازم اسلام و ایمان می دانند. (ملاعلی گنابادی، در صالحیه چاپ دوم ۳۱۲ حقیقت ۵۳۵) که معتقدند عمل اتصال به آن ها هدر است. (ملاعلی گنابادی: در صالحیه چاپ دوم ۳۳۴ حقیقت ۵۹۹) بلکه می گویند مقصود از نماز همین بیعت است. (ملاسلطان گنابادی، در ولایت نامه: ۱۷۳) به همین لحاظ انسان خسران زده مورد نظر قرآن را (سوره والعصر) با «همه زیانکارند مگر آن ها که دست به دست امام یا شیخ مجاز [= اقطاب صوفیه] داده اند، (ملاسلطان گنابادی، در بشاره المؤمنین: ۲۲ مقدمه) تفسیر می کنند. در معنا عقیده دارند که «خلیفه حق به دور «عالم» اند. (جواد نوربخش در تفسیر منظوم سوره حجرات: ۷۸) که نه فقط مانند «دستورهایش بدون چون و چرا اجرا شود،» بلکه «در هیچ امری براو اعتراض نکنند» (از همو در خرابات: ۸۱) حتی اضافه کرده اند: «هر کسی از ولی [قطب] وقت سرپیچیده، اگر هفتاد سال عبادت کند نفع نبخشد و به جائی نرسد.» (ملاعلی گنابادی، در صالحیه، ۲۱۹ حقیقت ۲۷۳) و چون معتقدند بیعت به واسطه افراد شجره فرقه بیعت با امام زمان است (در کوی صوفیان: ۲۳۰) چرائی حرام بودن تبعیت از خود را بیان کرده اند.

این ادعاهای خیالی واهی صوفیه را با آن چه حاج محمد کریم خان رئیس شیخیه شاخه کرمان می گوید تطبیق کنید؛ او می نویسد: «پس معرفت خدا و پیغمبر و ائمه از این راه [معرفت به رکن رابع] درست است و لاغیر، و معرفت واقعی همین است» (مجمع الرسائل فارسی: ۸۶) صوفیه بیعت با قطب خود را واجب می دانند که اگر کسی با او بیعت نکند، اعمال هفتاد ساله اش هدر است. حاج محمد کریم خان کرمانی شیخی دوستداری «رکن رابع» را واجب دانسته و معتقد است او «حامل علم الهی» است. پس باب این علم اوست. و خداوند چنین مقدر فرموده است که هر چیز را از بابش بگیرند و اگر از غیر باب او بگیرند به مطلب نمیرسند.» (مجمع الرسائل فارسی: ۲۳۴) صوفیه ذهبیه معتقدند امام که حجه الله است «به امر الله تعالی در حجاب بشریت و غیب است. لهذا شخصی ولی جز [قطب] که مرآت شمسی وجه مبارک او [می باشد] همیشه در بین مخلوق است، مربی قمر است و کسب نور از شمس دارد.» (قوائم الانوار: ۳۹)

پس «امام حی ظاهر» است. (ملاعلی گنابادی: صالحیه: ۳۴۸) به تعبیر ابوالقاسم خان کرمانی شیخی چنین فردی که در صوفیه «قطب» و در شیخیه «نوکر مقرب» و در اهل حق شاخه الهی «مظهر» تعریف شده است «حاکم و رئیس و فرمانفرمای بر جمیع است، او کسی که در میانه رعیت فرمان امام به او می رسد.» (فهرست ابوالقاسم کرمانی: ۱۲۷)

صوفیه معتقدند نماز و روزه و حج و ... بدون بیعت با قطب تصوف، فایده ای ندارد. (صالحیه: ۲۱۹) حتی در ارتباط تصوف و نقش ارشادی مرشد در سیر و سلوک نیز معتقدند «اگر دست پیر بر سر نباشد و به خودسری ریاضت کشد، اگر صفایی دست دهد و نمایشی به هم رساند، به اتصال به ملکوت سفلی و القاء شیطان است... در راه نیز اگر در زیر بال تربیت شیخ نباشد، خطر دارد که غولان رایزنی کنند.» (صالحیه: ۱۸۰)

حاج محمد کریم خان شیخی هم می گوید، کسی که به «رکن ایمان» نرسیده باشد، وقتی در قبر گذاشته شود متوجه خواهد شد: «نماز نخوانده، روزه نگرفته، زکات نداده، خمس نداده، مکه نرفته، در هیچ عملی نکوشیده، همه اعمالش گرد و غبارهای پراکنده ای خواهد شد.» (ترجمه احقاق الحق، میرزا موسی حایری: ۲۸۴)

صوفیه با این که موقعیت خود را در طول شجره طیبه قدسیه امامت اهل عصمت - علیهم السلام - می دانند، تمام آن چه را در نپذیرفتن ولایت با امامت نصیب منکر معصوم می شود به انکار کننده خود نیز ربط می دهند. در معنا منکر خویش را همانند منکر امامت می دانند. ولی آن چه که با تعجب سؤال کننده ای مورد پرسش قرار می گیرند که آیا مدعی ولایت مخصوص ائمه دین می باشید؟! آن همه ادعاهای کفر آور را کنار گذاشته، برخلاف عقیده‌های که به فریب خوردگان القاء کرده، گفته اند: «اساس تصوف، فقط همان مسأله وصایت و ولایت است. نه سایر مطالب زائد» (از نور علی تابنده در «آشنایی با عرفان و تصوف: ۲۰) جواب می دهند: «چنین ادعائی نداریم؛ بلکه این انتساب تربیتی است، نه خلافت و وصایت» (رساله خاطرات سفر حج، از سلطان حسین تابنده: ۸)

حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه شاخه کرمان - در مقابل اعتراضات کوبنده می گوید: «هیچ وقت مشایخ ما نفرموده اند که [باب اعظم و نایب خاص امام هستند] فقط وجود چنین شخصی رادر هر زمان با ادلیه ی زیادی که دارند اثبات می کنند، نه معرفت شخص او را، زیرا مکلف به معرفت چنین شخصی به طور تعیین در زمان غیبت نیستیم.» (رساله سی فصل: ۱۳۰) در صورتی که طرح مسأله «باب اعظم» یا «نایب خاص» آن هم در عصر و زمانی که باب این مقامات مربوط به امام دوازدهم توسط آن حضرت مسدود گردیده، دلیل بر ادعای افرادی است که مطرح کرده اند. به هر روی همان طور که اهل فن می دانند نظائر این وجه اشتراک های زیاد که نقل آن رساله ای جداگانه خواهد شد. بهترین دلیل است که هر نوع تبعیت از افرادی به عنوان نیابت، مظهریت، قطبیت، ظلیت، بابت و رکنیت، مشروع و جایز نیست.

بخش ششم

شیخیه طرح توطئه ای که به بابت و بهائیت ختم شد.

اشاره به این که «شیخیه» مقدمه چه حوادث ضد «اسلام اهل بیت» بوده است، می تواند تاریخ مسلک آوری در تشیع دوره قاجاریه را مشخص نموده، و این را ثابت کند، قدمت مسلک هائی که از قرن یازدهم به بعد با ادعای پشتوانه دینی به فعالیت گمراه کننده مشغولند، مانند «وها بیت» که در همین دوره توسط انگلیس به اسلام آورده شده تا در جامعه اسلامی سنی نشین همان کار را بکنند که بهائیت در تشیع کرد. و فرقه هائی نظیر زیدیه، اسماعیلیه، مذاهب چهارگانه اسلامی، و صوفیه، که به عصر نبوی نرسیده، و به همین نقص بزرگ دارای اعتبار اسلامی نیستند؛ بلکه نتیجه جدائی عده ای مسلمان بعد از رحلت پیامبر اکرم دارای اعتبار اسلامی نیستند؛ بلکه نتیجه جدائی عده ای مسلمان بعد از رحلت پیامبر اکرم از مسلمانی اسلام ناب محمدی است که اسلام را با پسوندهای غیر اسلامی تعریف می کند. مثلا اسلام تاریخ - که به وجود آورنده مذاهب چهارگانه اسلامی است - اسلام زیدی، اسلام اموی، اسلام عباسی، اسلام اسماعیلی، اسلام انگلیسی (وها بیت) اسلام عثمانی (شیخیه) و چون اسلام های تاریخ معاصر در خدمت آمریکا درآمده اند، «اسلام آمریکائی» خوانده شده و هر کدام در به انحراف کشاندن اسلام ناب محمدی نقش به سزائی داشته اند.

تحقیق و پژوهش، نشان دهنده این واقعیت غیر قابل انکار است که مؤسسان اسلام های بدلی در کنار «اسلام اهل بیت» که با اصل امامت، روح «اسلام ناب محمدی» مخالف می باشند، هر کدام در زمانی به تحریکات زر و زور قدرت طلبان مسلمان نما که زمانی در رأس جهان اسلام قرار داشته فرقه سازی و مسلک آوری کرده اند...

... و شیخ احمد احسائی با عقائد آمیخته درهم و برهمی از تعالیم صوفیان و باطنیان، غلات شیعه مبتنی بر تأویل نادرست آیات و احکام، تغییر و تبدیل قوانین و سنن اسلام، نخستین کسی بود که در عصر خودش تحت پوشش شیعه ای فانی

در محبت اهل بیت - علیهم السلام - نخست گفت: «ظهور حقیقت و روح امام زمان در قالب شخص دیگری ظاهر»!!! می شود. (صوفی گری، شیخی گری، بابی گری، وبهائی گری، دکتر محمد جواد آل یوسف: ۱۸۶)

چنین عقیده ای بدون پشتوانه اعتقادی اسلامی مدت ها شاگردان و اطرافیان او را به خود مشغول کرد. و شاید رد و قبول ها موجب شده بود، جویندگان، چه جسمی آن شرافت و قداست را دارد که حضرت امام زمان - ارواحنا فداه - در آن حلول کند؟! و اصولاً آیا چنین اندیشه ای خطرناک با مبنای تشیع سازش دارد؟! آیا در گذشته دور یا نزدیک، نظیر این اندیشه در تشیع دیده شده است؟؟ و... از این قبیل سئوال هائی که به طور صریح و آشکار در بین مردم مطرح بود. گویا طراح چنین توطئه ای، به این توجه داشته که پس از پخش نظریه مردود و مطرودش، سئوالاتی مطرح خواهد شد، که گفته است: «هر کس به مقام شیعه کامل رسد، می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غایب باشد.» (بابی گری، بهائی گری، وکسروی گرایی، دکتر فضایی چاپ اول: ۶۰-۶۱)

شیخ احمد احسائی طراح چینی توطئه ای بسیار خطرناک، توانست بعد از نظریه «ظهور حقیقت و روح امام غائب در قالب شخص دیگری ظاهر می شود»، مرحله دوم اندیشه الحادی خویش را به اجرا در آورد و خود را به مقصود نزدیک تر سازد. در این جایگاه آن عده از شنوندگان نظر اول که جذب طرح توطئه اوشده بودند، در پس «شیعه کامل» به هر دری میزدند، واله و شیدای درک حضور انسانی لایق و شایسته، در حقیقت، دیدار جسم و قالبی بودند که «امام غایب» در آن حلول کرده است. هر چند نظریه تازه شیخ احسائی که گوهر وجود امام غایب در کالبدی دیگر پیدا می شود، راه را برای همه مدعیان مهدویت (جادوگران مسلمان / سید رضی باقری: ۱۲۱ به نقل از دائره المعارف اسلام) باز کرد، چنان که دیدیم علی محمد شیرازی از دیگر شاگردان کاظم رشتی جانشین احسائی طراح توطئه سبقت گرفت و مدعی شد، ولی باید بدانیم آن روزها حتی علی محمد باب اگر تحریکات کینیاز دالگورکی به او قوت دل نمی بخشید - جرأت چنین گناهی نابخشودنی را نداشت، لذا بدون این که کسی جرأت ادعا داشته باشد، مشتاقانه مسائلی که زمینه شناخت «شیعه کامل» را فراهم می آورد دنبال می کردند، شاید بیایند و بشناسند، که احسائی طراح چنین توطئه خطرناک، مدعی شد «شیعه خالص منم و دیگران گمراهند.» (شیخ احمد احسائی: ۱۹)

کار پی گیری ریشه بابی انگیزه ها - که به ادعای علی محمد باب انجامید - به این مقطع از تدوین رساله حاضر که رسید، توجه به موضوعی مطلب را گویا تر و حقیقت را روشن تر می نماید، اگر در متن آن چه نقل کریم دقت نموده باشید متوجه این مهم می شوید که شیخ احسائی به هنگام بردن نام حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - عنوان «امام غایب» را به کار گرفته است، در حالی که مردمان بیشتر با لقب مبارک «امام زمان» آشنایی دارند.

این انتخاب، بسیار به جا و حساب شده بوده است؛ زیرا «امام غایب» همان شخص می شود که در دسترس نیست. یعنی از نظرهای پنهان میباشد. و می توان برایش مصداق خارجی پیدا کرد و او را «امام زمان» خواند. و با تعبیری که در تعریف واژه «امام زمان» می توان داشت، هم مخصوص حجت معصوم از آل محمد - علیهم السلام - است و هم حجتی است که به طور مطلق امام است؛ یعنی پیشوا می باشد. گاهی امام را بر پیش نماز اطلاق می کنند که او نیز در همان زمان اقامه جماعت بر اطاعت کنندگان امامت می نماید.

به هر روی، لفظ «امام زمان» عنوانی از مقوله ی «اشتراک لفظی» است که معانی مختلفی را شامل می شود، امامتی که با غایب بودن امام توأم است. صاحب این امامت که داری ولایت مطلقه الهیه می باشد در زمان غیبت غایب است و آشکار شدن او با غیبت مقدر منافات دارد.

طرح «شیعه کامل» که فتنه «رکن رابع» را بانام «نوکر مقرب» و خصوصیت «ناطق واحد» ریخته است، به همین منظور بوده که مدعی شوند «رکن چهارم» «شیعه کامل» به معنای مقتدا و پیشوا - امام زمان - اطلاق می شود. در این صورت

شیخ احمد احسائی با طرح «امام غایب» موضوع «امام زمان - ظاهرا را در کنار عقیده ایمانی «امام زمان» غائب به اثبات رسانیده، و چون مبنای «زمین هیچ گاه از حجت خالی نمی ماند» از مسلمات اعتقادات شیعه است، پس «امام زمان غایب» باید رابطی بین خود و امت داشته باشد که او «امام زمان ظاهر» است.

در پی فرار شیخ احمد احسائی از میان معرکه وحشتناک هجوم بی رحمانه پاشای بغداد و به توپ بستن حرمین شریفین کربلا که خود عامل آن بود، کاظم رشتی با مهارتی خاص که مخصوص به این نوع افراد است، مطلب استادش احسائی را روشن تر به زبان آورده و آتش ایمان سوزی را که احسائی برافروخته بود با «ظهور امام غایب خیلی نزدیک است» شعله ور کرد. در حقیقت ارواح خبیث را که در صدد بدعت آوری بودند متوجه چنین موضوعی حساس نمود؛ و باید قبول کرد «عقاید و افکاری که مخصوص به شیخ احمد بود توانست سرمایه دین سازان پس از او باشد و به نام او مسلک شیخیه را ابداع کنند.» (معارف و معاریف: ۱/۱۴۴) چنان که ادعای علی محمد باب از نتایج عقیده احسائی پیرامون «امام غایب» است که خود را همان واسطه امام غایب و امت دانسته و به استناد «هر کس به مقام شیعه کامل رسد می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غایب باشد، مدعی شد «من همان غایب» هستم.

در کنار چنین بلوائی که علی محمد باب به راه انداخت، تربیت شدگان دیگر احمد احسائی و جانشین او کاظم رشتی حرکت خزنده مرموزانه ماهرانه ای را آغاز کردند و تحت عنوان «رکن رابع» که همانند عقیده ملحدانه «مظهریت»، «بابیت» و «نیابت» واسطه ای مرسوم در صوفیه، خویش را واسطه بین امت و امام معرفی کردند. در صورتی که اگر اینان شیعه واقعی بودند چنین ادعائی رات که در تشیع جایگاهی ندارد به زبان نمی آوردند. چه رسد با بی پروائی مدعی چنین مرتبه ای شده، مقدمه فساد اعتقادی در جامعه اسلامی شوند. ضلالت را رواج داده، راهی برای اعمال غرض استعمار - که غارت و چپاول ذخائر ملت های مسلمان است - به حساب آیند.

توجیه شیخیان از شیعه بودن به شیخی خوانده شدن

همان اوقات که میان اصولی ها و اخباری ها سخت اختلاف افتاده بود، اخباریان گروهی از فقهای محتاط و متعصب بودند که در امر فقه، زمان و مکان و مقتضیات را در نظر نمی گرفتند و به هیچ وجه حاضر نبودند، در جائی که حدیث و اخبار وجود دارد به اصول علمیه و قواعد عقلیه متوسل شوند. شیخ احمد احسائی مذاق و روش اخباریان را پذیرفته، با ذوق بسیار ضعیف فلسفی که داشت متن اخبار را تفسیر کرده، با آموخته هائی از صوفیان، غالیان و باطینان عقائد و نظریات تازه ای را از این ائتلاف و تأویل به وجود آورد. برای نمونه عقیده ای را که در تعریف «امام غایب» دارد از عقائد سید محمد مشعشع خوزستانی گرفته است، زیرا نامبرده عقیده داشته هر چیز دارای دو جنبه می باشد، یکی جنبه ی حقیقی و دیگری جنبه حجاب، به سخن دیگر هر چیز یک ماهیتی دارد و وجودی، جنبه حقیقی یا ماهیت هر چیز، همیشه ثابت و لایتغیر است. (جادوگران مسلمان: ۱۰۱ و صوفی گری، شیخیگری، بابی گری، بهائی گری: ۸۹)

احسائی این گونه مطالب متروک دور انداخته از جامعه اعتقادی را کم کم جمع آوری کرده، به آن رسمیت داده، جزو مذهب شیعه نموده، مسلک شیخیه را به وجود آورد. و او را که به حلقه این نوع اعتقادات درآمد «شیخین لقب دادند. در معنا نامی را که به لحاظ اطلاق «شیخ» به احمد احسائی مجهول الحال فراهم آورده بودند به «شیعه» که رسول خدا پیروان اسلام ناب محمدی را به آن خطاب کرده اند ترجیح دادند.

ولی باز خویش را مسلمانی مطیع و منقاد ختمی مرتبت دانسته، همان طور که «اسلام شیخی» را به وجود آوردند، نام «مسلمان شیخی» را برای فریب خوردگان معرکه گردانان دست پرورده های احسائی و رشتی جایز دانسته، حتی توضیح دادند: «این اسمی است که به طور فطری ما را به این اسم می خوانند. واسم بدی هم نیست، وما خوشوقتیم که ما را نسبت به یکی از دوستان مخلص محمد و آل محمد - علیهم السلام - نسبت می دهند!!!» و چرا خوشوقت نباشیم که

چنین اسمی به ما داده اند، که معنی آن متابعت از کسی است که در جزئی و کلی تابع محمد و آل محمد بوده و نشر فضائل و علوم آن بزرگواران را بیش از دیگران نموده است.» (علل اربعه و اصول دین: ۴۸) در حالی که احساسی اگر تابع آل محمد بود، فرمان امام زمان - ارواحنا فداه - را درباره نواب عامه - روات فقیه - دوران غیبت می پذیرفت. و در مقابل ایشان که حضرتشان فرموده اند: «فانهم حجتی علیکم» آنان حجت من بر شما هستند و «انا حجه الله علیهم» و من نیز حجت خدا بر آنان هستم» (به تمام حدیث قبلا اشاره شده است) (بحار الانوار: ۳۹۳/۲)، «رکن رابع» آن هم با عنوان ساختگی «ناطق واحد» قرار نمی داد.

عبدالرضا ابراهیمی که از جمله رواساء شیخی شاخه کرمان است در ادامه گفته بالا برای این که ثابت کرده باشد ما اسم «شیخی» را برنام «شیعه» ترجیح نداده ایم، می نویسد: «آیا اگر کسی اهل ایران و مقیم و متولد در کرمان باشد، از او بپرسند اهل کجا هستی، بگوید کرمان، این افکار ایرانی بودن او است یا موهم غیر ایرانی بودن او است، ابتدا چنین چیزی نیست، بلی هر وقت بخواهد بگوید اهل کدام مملکت است می گوید ایرانی هستم و هر وقت بگوید اهل کدام شهر از این مملکت است می گوید کرمانی، و یا ایرانی هستم و هر وقت بگوید اهل کدام شهر از این مملکت است می گوید کرمانی، و با این جواب مزید معرفتی هم برای شنونده حاصل می شود...» تا این که ادامه می دهد «آیا اگر کسی از شما بپرسد چه دینی دارید، بفرمائید شیعه هستم، تا این موهم این است که شما مسلمان نیستید و کلمه شیعه را به جای مسلمان برای خود اختیار کرده اید! ابتدا چنین چیزی نیست و معنی شیعه یعنی واقعا مسلمان.» (علل اربعه و اصول دین: ۴۹-۴۸)

ما نخست پاسخی به این مغلطه کاری عوام پسندانه می دهیم و سپس به موضوعی اساسی و کلی اشاره می کنیم، اگر «اهل کرمان هستیم» در جواب آن کس که می پرسد: «کجایی هستی؟» نفی ایران و ایرانی بودن نمی کند، بلکه خویش را از لحاظ خاک و نژاد جزئی از ایران معرفی می نماید. او نیز که می گوید: «شیعه هستیم»، هم به اسمی که پیامبر اکرم برای تبار مسلمانان حقیقی، همان هائی که دچار فلج فکری نشده اند، اشاره می نماید و هم به پشتوانه شیعه که دو آیه «الْیَوْمَ أَكَلْتُ لَحْمَ دِينِكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (یعنی: امروز دین را برایتان کامل نمودم و نعمت خود را به شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین شما راضی شدم) (مائده: ۳) و «مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (یعنی: «وهر کس دینی غیر از اسلام انتخاب کند، هرگز از او قبول نخواهد شد. او در آخرت از زیانکاران خواهد بود.» (آل عمران: ۸۵) است توجه می دهد.

که در وهله اول مستقیم می شویم با نصب علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - به خلافت اسلامی رهبری سیاسی و مرجعیت فقهی، دین بدون هیچ کمبود و کاستی که نقص آوری کند کامل گردیده است. یعنی اگر علی امیرالمؤمنین به این منصب منصوب نمی شد دین دارای کمبود و نقص کامل بود، و این که دین با چنین مشخصه نعمت خدا است، مهم تر که قابل توجه دقیق می باشد و باید همه و همه به آن معتقد بوده و چنین عقیده ای را دین خود قرار دهند، در این صورت دینی «اسلام» است که این مشخصه کامل کننده را داشته باشد. در آیه بعد، خدای علی اعلی ما را به موضوع مهم تری توجه می دهد، که این «اسلام» با چنین خصوصیتی دین مورد قبول است و لاغیر، حتی اگر در توحید موحدترین فرد بوده و به رسالت حضرت ختمی مرتبت مؤمن باشند، لکن چنین مشخصه ای را برای اسلام قائل نباشند، دارای دینی هستند که اسمش «اسلام» است، لکن خصوصیت اسلام را ندارد و به طور حتم مورد قبول حضرت حق تعالی نخواهد بود.

پس اسلام دین آن هائی است که نه تنها اصل امامت را قبول داشته، بلکه اصول آن را دست کاری نکرده، اصالت الهی آن را خدشه دار ننموده، آن را با عنوان «اسلام ناب محمدی» حفظ کرده باشند. در حقیقت اسلام، دین کسانی است که

غدیر یعنی توحید غدیر، نبوت غدیر معاد غدیر، امامت غدیر و اصول اعتقادی غدیر را با حضور همیشگی امامی از امامان آل محمد - علیهم السلام - قبول کرده، مهم تر در غیاب ائمه طاهرین، روشی را کفایت کننده می داند که به تأیید امام رسیده باشد. یعنی نسبت به دوران غیبت، یقین داشته باشد امام قائم غایب موجود موعود، در ایام عدم حضور عینی خود، به عالمان «اسلام اهل بیت» که روای مجتهدانه ارجاع داده اند و اطاعت از ایشان را عینا اطاعت از خود که امام دوران آخر زمان هستند می داند و برعکس تخلف از امرشان را نیز سرپیچی از حکم امام، و معصیت دانسته اند.

پس اگر گفتیم مسلمانی، لکن به آنچه در تشیع اصل است اعتقادی نداشتیم، مانند آن «کرمانی» نیستیم که اگر بگویند «اهل کرمان می باشیم» مثل این است که گفته باشد «ایرانی هستیم» ولی در مورد اینکه اگر گفتیم «شیخی» هستیم یعنی شیعه ام، ثابت کننده ی این نیست، که آن چه «شیخیه» را تشکیل می دهد با تشیع مطابق باشد. به همین اعتبار اگر ظاهرا اصول عقاید شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه شیخیه، مطابق عقاید شیعیان دوازده امامی باشد، در تطبیق با اصولی که در تشیع اصل است مغایرت دارد. زیرا اگر احسائی در کیفیت دو اصل نخست، یعنی توحید و نبوت تغییری نداده ولی اصل امامت را به سلیقه خود بافته هائی تعریف کرده که کوچک ترین شباهتی با امامت اصل اصول اعتقادی شیعیان ندارد؛ علاوه نفی اصل عدالت هم نموده است. و به قول دکتر یوسف فضائی «اصول عقاید شیخیه، پیوستگی و نزدیکی به اصول عقاید صوفیه و اسماعیلیه دارد.» (بابی گری، بهائی گری و کسروی گرایی / چاپ اول: ۵۱) «کمتر به آنچه از اصول تشیع است شباهت دارد.» (صوفی گری، شیخی گری، بابی گری و بهائی گری: ۹۱) پس بنابر استدلال عبدالرضا ابراهیمی رئیس شیخیه شاخه کرمان، شما از جمله ساکنان کرمان هستید که ایرانی نیستید، مسلمان شیخی هستید که اعتقادات شما مطابق شیعه نیست. و به لحاظ پنهان داری این مهم بوده است که خود را با عنوان «شیعه غالی» مطرح کرده اید، یا گونه ای اعتقادات خود را بیان نموده اید که از آن ها «شیعه غالی» بودن استنباط شود.

در صورتی که «غالیان» هر چند به امامان اهل بیت - علیهم السلام - اعتقاد دارند - هم چنان که مسیحیان به قمر بنی هاشم معتقدند - لکن چون مذهبشان دلیل غالیان، شیعه نمی باشند. بلکه «غالی» دوستدار آل محمدند. زیرا شیعه کسی است که اعتقادات او در اصول و فروع مطابق النعل بالنعل تشیع باشد. چنان که زبیری در تألیف خود به این مهم اشاره دارد، او معتقد است: شیعیان غالی «گروه هایی اند که به ظاهر به اهل بیت پیامبر اظهار علاقه می کنند و به ناحق به شیعیان منسوبند. آنان در مورد امامان خود غلو کرده، ادعا می کردند که روح خدا در آنان حلول کرده است و باورهایشان متأثر از آئین حلولی و تناسخی پارسی و هندی بود.» (ترجمه دائرة المعارف تاریخی رویدادهای تاریخ اسلام، دکتر عبدالسلام ترمانی: ۵۴/۱ به نقل از نسبت قریش زبیری: ۱۲۷، ۱۶۰ و ۱۶۱)

آری آنان که تضادهای اعتقادی شیخ احمد احسائی با تشیع را غیر قابل انکار دیده اند، خواسته اند با تزویری ماهرانه، فرقه «شیخیه» را شیعه معرفی کنند. به همین منظور خطر و خیانت تحریف و تصرف در اصول اعتقادی شیعه را که توسط احسائی صورت گرفته، با داغی بحث غلو در حق امامان - علیهم السلام - پنهان داشته، به مسلک ساختگی شیخیه که در خیلی موارد مغایر با اسلام است عنوان شیعه داده اند.

پس این که عبدالرضا ابراهیمی شیخی ادعا دارد اگر بگوییم شیعه هستیم، نه تنها نفعی اسلام و مسلمانی نکرده ایم، بل به اسلام اصیل همان تشیع که روح و اصل الاصول است اشاره نموده ایم، می گوئیم چنین نیست؛ شما با آن چه تحت مثال «کرمانی» بودن، یعنی «ایرانی» بودن است، می توانید عوام بی اطلاع و اشراف ناآگاه فراری از دینداری را قانع کنید. زیرا شیعه بودن شیخی یک ادعا بیش نیست، و اساسا اصول اعتقادی شیخی نفی اعتقادات شیعه را نموده، بافته های خیالی احسائی را جایگزین آن کرده است. این مهم را نمی توان با مثل «کرمانی» هستیم، یعنی ایرانی، در اذهان جا

انداخت. همه می دانند کرمان از استان های پرآوازه و بنام ایران به شمار میرود، به همین لحاظ وقتی کسی می گوید کرمانی هستم، یعنی ایرانی می باشم؛ ولی در مورد «شیخیه» جز برای معدودی، خصوصا از اهل کرمان، موضوع روشن نیست که شیخی کیست و شیخیه چیست؟! ولی اگر بگوئیم «شیعه» هستیم، فوراً اسلام و مسلمانی در شنونده تداعی می گردد.

لکن درباره «شیخی» این طور نیست، اگر کسی بگوید شیخی هستیم، به شیعه بودن او ختم نمی گردد. زیرا شیخیه را نمی شناسد، ولی وقتی «شیخیه» را مورد تحقق قرار داد، اصول اولیه این فرقه را با تشیع تطبیق کرد، می تواند شیخی را بشناسد و بداندا تشیع دو کس میباشند. زیرا «شیخیه» و «شیعه» با تمام ظاهر سازی های که جهت تشیع سازی برای «شیخیه» کرده اند، دو مقوله جدا از هم هستند. و اصولاً همان طور که یک بار دیگر هم در همین رساله اشاره کردیم، منظور از این که خود را شیخی می خوانید چیست؟

اگر واقعا منظوری ندارید، چرا مانند همه شیعیان خود را با نام شیعه مطرح نمی کنید؟! البته جواب واضح است، زیرا شیعه «رکن رابع» ندارد، و چون گرفتار فتنه «نوکر مقرب» نشده است، «سرکار آقا» هم نخواهد داشت. در حقیقت مزایای ریاستی که برای رؤسای شیخیه وجود دارد منتفی می شود. دکانی وجود نخواهد داشت که متاع آن را انگلیسی ها و آمریکایی ها تدارک ببینند. و اگر مدعی شوند ما منظوری نداریم، می گوئیم پس چرا بین مسلمانان تفرقه می افکنید؟! برخلاف اراده پیامبر اکرم که معتقدان به امامت امامان را «شیعه» خوانده اند، گروهی به وجود آورده اید و ادعای تشیع دارید، ولی خود را «شیخی» می خوانید.

باید به این اشاره کرد اگر واقعا «زیدیه» یا «اسماعیلیه»، «صوفیه» یا «شیخیه» با اسلام و مسلمانی مسأله ندارند، بهتر است به رهنمود فقیه آل محمد، آیت الله العظمی حضرت آقای خامنه ای - مدظله العالی - که در پاسخ عده ای نسبت به تصوف تذکر داده اند توجه نموده، خویش را از قید فرقه ای که شایسته مسلمانی نیست رهائی بخشند. و همان طور که فرموده اند: «چه بهتر است که اسم جداگانه ای را که لازم نیست، بلکه مضر است، کنار گذاشته، در جماعت عظیم ملت بزرگ و مسلمان باشند.» (عرفان اسلامی و التفاطی/رضا مدنی: ۱۹۷ به نقل از جستاری در تصوف از آقای عبدالحسین خسرو پناه: ۱۷)

در حقیقت تبعیت از «دین» و «مذهب» آسمانی نموده، گرویدن به «مسلک» و «فرقه» ساخته دست بشری را که گرفتار توطئه های سیاست بازان رسوا می باشد شایسته مقام انسانی نداند. (کار به اینجا که رسید می طلبد فشرده ای را درباره ادیان و مذاهب به قید تحریر در آوریم تا فرق بین «دین» و «مذهب» آسمانی و «مسلک» یا «فرقه» ساخته دست بشر را بشناسیم:

باید بدانیم ادیان و مذاهبی را که در عالم وجود دارند می توان به دو دسته تقسیم نموده، مورد شناسایی قرار داد:
اول: ادیان و مذاهبی که دارای اصل صحیح و از جانب خداوند برای هدایت بشر به وسیله بعثت پیامبران نازل شده، هر چند بعد از مدتی به واسطه تکامل اوضاع بشر به وسیله پیامبری که حامل دین کامل ترین می باشد منسوخ می شود؛ لکن نامش در زمره ادیان و مذاهب الهی باقی می ماند.

دوم: ادیانی که دو نقض بزرگ آن ها را از حیثیت و اصالت انداخته است:

الف: تحریف و تصرف در مبانی اولیه اصیل آن دین، مثلاً نگارش کتاب مذهبی آن به دست عالمان دینی اش، که مسلماً در چنین موقعیتی افکار شخصی نگارنده در کنار وحی الهی قرار می گیرد. و ملاحظه می کنید چه خرافات زنده ای در تورات دیده می شود که ای کاش! خرافات بود، بل نسبت شراب خواری (سفر پیدایش ۹ ص ۱۲ شماره ۲۰-۲۱ پیدایش ۱۹ شماره ۳۸-۳۰ خروج ۱۹ ش ۴۲، سفر اعداد ۱۵ ش ۵ تا ۷، سفر لاویان ۲۳ ش ۱۴-۱۳ کتاب دوم سموئیل ۱۶ ش ۲

وسمئیل ۱۱ ش ۱۳ ودر لوقا از ۳۳ تا ۳۵ عیسی را شرباخوار معرفی می کند. (وزنا با محارم) ماجرای زناى حضرت لواط با دخترش در سفر پیدایش: ۱۹ شماره ۳۲ تا ۳۴) به پیامبران داده شده واگر مانند: اناجیل» اشخاص متعدد آن را تدوین کرده باشند با اختلاف بسیار زننده و فاحش برخورد می کنیم.

ب: مسأله انقراض حاکمیت ادیان می باشد که از اهمیت خاص برخوردار است، زیرا درست مانند مواد غذایی و داروهای شفا بخش است که تاریخ مصرف آن سررسیده است، استفاده آن مسمومیت همراه خواهد داشت.

مسلك ها: در کنار این دسته بندی از ادیان ومذاهب به مسلك ها نیز برخورد می کنیم که دارای اصیل صحیح آسمانی نبوده، مخلوق اوهام و ساخته سیاست های استعماری است. ویا از این گونه فرقه ها که دین اساس آسمانی ندارند، لکن جاعلان آن موضوعی از دینی آسمانی را بهانه قرار داده، مسلك ابداعی خود را فراهم آورده، خدمتی به استعمار نموده اند. حتی دیده می شود در حالی که بی شرمانه مدعی اسلامیت و تشیع هستند، می گویند: «علی به من فرموددین تو ابداعی است، ولی نیک ابداعی است.» (آثار الحق : ۱۲/۱ گفتار ۱۵ و ۶۴۴ گفتار: ۱۹۴)

البته این مجعولات وبست وبندهای استعماری را نباید به نام دین ومذهب تعبیر نمود؛ زیرا کلمه دین ومذهب شامل قوانین ومقرراتی است که خداوند عالم تشریح فرموده باشد. بلکه باید آن چه را غالیان ، صوفیان و باطنیان ساخته اند وشيخ احمد احسائی به نام «شيخیه» فراهم آورده ، یا دیگرانی مانند بهرام الهی با دخل و تصرف در مطالب به نام دین ابداعی، به پدرش نورعلی (کتاب «استاد نورعلی الهی در آثار الحق» نوشته علی اکبر خان زمانی» پرده از روی این راز بر می دارد.) نسبت داده)

گندم نمایان جو فروش

موضوع بسیار حساس و حائز اهمیتی که ضرورت دارد به آن پرداخته شود وبعضا افکار عده ای را به خود مشغول نموده وهم خوراک تبلیغات طرفداران مسلك ها گردیده، که به آن، مذهبی بودن مسلك ها را ثابت کرده اند، وجود روحانی نمایان در فرقه ها، یا ملبس بودن روسای مسلك ها به لباس مقدس این طبقه عزیز الوجود ومعظم وشریف است. تا علاوه براین که وحدت دینی را دچار مشکلات زیاد کنند، مقامات روحانی وارسته را ،با مزوران مزدور حيله گر، دین فروشان سوداگر، در یک سطح قرار دهند. که البته دیده ایم و دیده اید که این گندم نمایان جو فروش، دزدان عقائد خلق هستند که از خوش بینی مردم نسبت به این طایفه محترم ومعظم سوء استفاده کرده اند.

به هر روی مطالعه پیرامون اوضاع و موقعیت اتباع فرقه های «شيخیه» «بابیه»، «زلیه»، «بهاثیه» و «وهابیه» تفهیم می کند، بیشترین مبلغان ،مروجان ومدافعان آن ها، از لباس اهل توحید استفاده کرده اند؛ تا وانمود کنند از حمایت روحانیت در حد عضویت فرقه برخوردار هستند. مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بهائیان او را «ابوالفضائل» !! لقب داده اند. و او با نوشتن کتاب «الفرائد» به دفاع از فرقه آورانی مانند علی محمد مدعی «بابیت» برخاسته است.

در چنین معرکه ای جهت شناسائی افراد به ظاهر روحانی که وابسته به فرقه های گمراه اند، باید با قانون تجزیه و تحلیل این معضل را حل کنیم، واین ساده ترین و سهل ترین راه است که روحانی نمایانهای فرقه آور را بدان می توان شناخت؛ به این طریق: عقاید و احکام مسلكی را که در رأس آن روحانی نمائی قرار دارد، دقیقاً بررسی کرده، ماهیت آن را تشریح نموده، اگر دیدیم تارو پود عقاید فرد به ظاهر روحانی از خیالات و اوهام وقوانینی مبنی برجهالت و سفاهت فرقه ای ساخته شده است، واضح خواهد بود روحانی خویش را در لباس مقدس روحانیت پنهان داشته در معنا روحانی نما است. از لباس روحانیون که بهترین وسیله جلب اعتماد است استفاده کرده، تا با زحمت کمتری به اغوای مردم بپردازند.

اول: بد نیست بدانیم چنین بلای فتنه انگیزی حتی به زمان امامت امامان – علیهم السلام – دیده می شود. وفهیم می کنیم همه بنیانگذاران مسلك ها که اقدام به فرقه سازی کرده اند از اسلام هم سوء استفاده نموده اند، برای مثال «

واصل بن عطا»، «نافع بن ارزق»، «محمد بن کرام»، «ابراهیم بن یسار نظام» که فرقه آوران معتزله بودند. و «ابوالحسن اشعری» مؤسس اشاعره «محمد بن عبدالوهاب» فتنه آور وهابیه، و خلاصه «شیخ احمد احسائی» جاعل شیخیه، و «علی محمد شیرازی» دندانه ضلالت و گمراهی، هر کدام از روزنویائی اسلام تا عصر ما از عقائد وافکار و آرای بزرگان اسلامی بهره مند شده و متأسفانه به لباس آنان ملبس بودند.

وما در تاریخ کلامی اسلام می بینیم که همیشه علماء و فقهای حقیقی با همین گندم نمایان جو فروش، در مبارزه بوده اند؛ ولی نتوانسته اند بر آن ها چیره شوند. و به طور حتم و یقین نخواهند شد. داستان معروف میرزای قمی با آن ملای ده چایلق که خواست او را از ده بیرون کند، عکس «مار» را کشید و میرزای قمی اسم «مار» را نوشت، روحانی حرفه ای و عوام فریب به مریدان خود گفت: «ببینید مار را کدام ما درست کشیده ایم...»

دوم: «احیاناً استعمار که تنها مقابله کننده با خود را در مقامات عالیه روحانی می بیند، مصمم می شود همان طور که در مجامع بین المللی نماینده ای رسمی دارد، در مراکز علمی اسلامی خاصه تشیع، عوامل نفوذی داشته باشد که از دین و ایمان به خاطر پول و شهرت باکی نداشته باشد و بگذرد. و اگر چنین دین فروشی خائن را پیدا نمی کردند، از نژاد و اتباع حکومت خودف شخص زیرک و مرموزی را انتخاب نموده، آماده اش می کردند تا بتواند در یکی از حوزه های علمی اسلامی شیعی به کسب علوم اسلامی بپردازد و خلاصه نماینده پنهانی آنان در جایگاهی باشد که مکرر در مکرر از آن جا سیلی خورده اند. از این روحانی نمای حرفه ای همان انتظار می رود که به لحاظش به استخدام درآمده است.

سوم: باید به این توجه داشت که به چه کسی می توان روحانی خطاب کرد و اصولاً چه شخصیتی روحانی به شمار می رود. آیا به صرف این که شخصی عبا و دستار و قبائی را مورد استفاده قرار داد، روحانی است؟!

در حالی که می دانیم تا عصر قاجاریه این نوع البسه از جمله لباس های رسمی ایرانیان بوده، و حتی امروزه در مرزهای ایرن و پاکستان و افغانستان، خلاصه اطراف خراسان با چنین مظاهری مواجه هستیم. آیا اگر شکل اینان مانند لباس علماء دین بود، که هنوز هم هست، راستی دارای چنان شخصیت و موقعیتی می باشند؟! نه چنین نیست، او که در شهر و ده و روستا در شکل و شمایل لباس یک روحانی زندگی می کند، لباسش آن است، نه این که در زمره عالمان می باشد. علاوه او که دانش مذهب را آموخته دارد و در خدمت اربابان زر و زور درآمده، با او که دانش دین را برای تعالی معنویت خود فرا گرفته، تا در انتهای فراگیری، در خدمت جامعه اسلامی باشد، مانند تلخ و شیرین فرق دارد.

حتی اگر چنین افرادی دانش دین را آموخته باشند، باید توجه داشت یک متخصص مذهبی بیش نیستند و نمی توانند در زمره پیشوایان روحانی آن دین باشند. چنان که در طول تاریخ با چنین اشخاصی مواجه بوده و هستیم. داریم یهودیان کهنه کار اسلام شناسی «مانند» گلذیهر» که در مسائل جاری اسلامی نیز، نظر هم می دادند و حتی به نظریاتشان استناد هم می شود، ولی مسلمان نیست.

نتیجه می گیریم او که تخصص در معارف اسلامی دارد، و لباس اهل علم را هم پوشیده است، بنا نیست معنویت اسلام را نیز داشته باشد. جرثومه شیطان می مانند شیخ ابراهیم زنجانی یهودی زاده و نظیر افنان ها ملبس به لباس روحانیت که وقیحانه از علی محمد شیرازی حمایت کردند و ...

مرحوم آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی - قدس سره نقل می کردند آن دوره که برای تکمیل تحصیلات به عتبه بوسی ائمه عراق عرب رفته بودم مراجع عصر حضرت آیات عظام آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی و حاج آقا ضیاء عراقی و حاج شیخ محمد حسین کمپانی - قدس الله ارواحهم - مورد اعتراض قرار گرفته بودند که چرا فکری اساسی جهت این قبیل موضوعات نمی شود و اصولاً می باید اقدامی کارساز نمود. آن چه که مورد اتفاق آن نوادر روزگار بوده است و در پاسخ ایراد کنندگان می گفته اند، چند موضوع آن جلب توجه می کند: این که امروز وظیفه همین روش می

باشد. دوم: خائن خود را می شناساند. سوم: خداوند حافظ دینش می باشد. و بعضا ممکن است هر اقدامی موجب آشوبی شود که در چنین موقعیت حساسی منشاء مشکلات و درگیری های غیر قابل پیش بینی گردد. در معنا همان طور که مایع یا پودر سفید رنگی مورد استفاده قرار می گیرد، حقیقتش درک میشود، شور است یا شیرین. هر روحانی نیز با گذشت اندک زمان، حقیقت خود را در معرض دید و استنباط قرار می دهد، سیه رو می شود هر که درش غش باشد، دیده اند و خوانده ایم روحانیانی که در حوزه درس شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی تلمذ کرده بودند، عاقبت مروجان علی محمد شیرازی شدند.

بخش هفتم

شکل گیری شیخیه بعد از مرگ شیخ احمد احسائی

در کنار اندیشه امپریالیستی و سرمایه داری غرب بر محور ماتریالیستی و سودجویی، بل غارت ثروت (استراتژی وحدت، سید احمد موثقی: ۳۶۲/۲، ۳۶۴. البته قابل تذکر است بعضا این تعریف سیاسی از ماتریالیستی را براساس لغوی آن که دنیا خواهی است می دانند. و معتقدند به لحاظ اندیشه سیاسی، امپریالیسم و سرمایه داری غرب و بر محور اندیشه اقتصادی ویا سیاسی ماتریالیسم نیست.) و متولد شدن لیبرالیسم و سکولاریسم در کنار اندیشه صهیونیستی که از شاخه های نوسرمایه دای است، و حرکت الحادی کمونیستی (استراتژی وحدت، سید احمد موثقی: ۳۶۴ و ۳۶۶) که براساس مکتب فکری سوسیالیستی و مقابله با سرمایه داری و امپریالیسم آغاز شد، نتیجه آن برای مسلمانان توجه استعمارگران به نقش مخرب فرقه گرایی در میان مسلمانان آزاده سلحشور بود که خطرناک ترین نیروی ضد استعماری و شجاع ترین مقابله کننده ضد استکباری به شمار می رفتند. زیرا تربیت شدگان سیاست سیاه به این یقین رسیده بودند فرقه گری، عقاید مذهبی قشر ناآگاه جامعه اسلامی را متزلزل خواهد کرد و تا حدود زیادی فرهنگ و برخی ارزش های اجتماعی جوامع اسلامی را به انحراف کشید. که گزارش تاریخ پیرامون نقش فرقه سازی در صدر اسلام تا دوران امامت امام قائم غایب موجود موعود - ارواحنا فداه - مؤید است. به این معنا که باید پذیرفت فرقه آوری و فرقه گرایی سبب نابسامانی اجتماعی و آشوب ها گردیده است. (این است آیین ما: ۵۳ - ۶۹) در حالی که کمونیست های مورد حمایت استبداد و استعمار، به تخریب دینداری و تضعیف دین مشغول بودند، صاحبان تشکیلات فرقه ای با تظاهر به دینداری، همان نتیجه نامطلوب و خطر را اعمال داشتند.

اگر روس ها با القاء اندیشه الحادی و کمونیستی، در فکر گسترش قلمرو خود در ایران بودند، انگلیسی ها نیز در مناطقی مسلک سازی می کردند. مهم تر در کشورهای نظیر هندوستان، اهداف تجزیه خاک عثمانی و نفوذ در کشورهای اسلامی را دنبال می کردند.

چنان که مسلک وحشی و خونخوار «وهابیت» را در مرکز جهان اسلام به وجود آوردند. لکن آنچه حائز اهمیت است و در بحث فرقه شناسی، مقدمه ای کارگشا می باشد، مقاومت و مبارزات علمای شیعه در تمامی جبهه هائی است که استعمار برای تسلط خود بر ایران شیعه به وجود آورده، به لغو برخی از امتیازات استعمار منجر شده بود. در معنا فرقه سازی به صورت وسیله ای برای مقابله با مرجعیت همیشه بیدار شیعه درآمده، با محیط استعمار زده دربار قاجار که به لحاظ وابستگی سیصد نفری شاهزادگان (شیخی گری، بابی گری: ۲۰۹، ۲۱۰ دیده شود) به اجنبی، هرج و مرج بود. جایگاهی مناسب برای تقویت روحانی نماهائی به شمار می رفت که استعمار برای مقابله با عالمان شیعی مورد استفاده قرار داده، آن ها را جهت رسیدن به اهدافشان یاری کرد.

در همین ایام که با بدعت در امور مذهبی، دین و فرهنگ دینی را وارونه می کردند، نقشه ی برخورد با متولیان دین را - که فقها و علمای شیعه هستند - دنبال می کردند. دولت عثمانی که مانند رقبای کهنه کار روس، انگلیس و فرانسه برای رسیدن به مطامع خود به ایران امیدوار بود، بامرگ شیخ احمد احسائی از نتیجه گیری، در حقیقت سودبری نقشه استعماری به ظاهر مذهبی که به عهده او گذاشته بودند محروم شده، ترویج غالی گری را که بدترین ضربه را به فرهنگ غنی شیعه وارد ساخته و می سازد، در توان کاظم رشتی دانست؛ که به لحاظ وابستگی نزدیک به احسائی دارای بهترین موقعیت بود، خصوصا این که فرزندان او هر کدام به نوعی با عثمانیان در ارتباط بودند.

دولت روس تزار که سیلی های پی در پی غیر قابل جبرانی از قدرت و نفوذ همه جانبه مرجعیت در تهاجمات نظامی با ایران را مشاهده کرده، نقش حساس این نهاد را در برقراری انسجام و وحدت مردم تحت رهنمودهای عالمان دینی فهم کرده بود، به این مهم یقین داشت که مرجعیت در زنده نگاه داشتن عقیده مردم به امامت، خاصه وجود نازنین امام زمان - روحی فدا - و روحیه ضد استعماری در جامعه اسلامی، یک ایدئولوژی پایدار و بنیادین محسوب می شود. به همین جهت در کمین نقشه عثمانیان بود، همان طور که در زمان حیات احسائی نقش او را در پیشبرد اهداف سیاسی دولت عثمانی دقیقا دنبال می کرد، و به یقین رسیده بود، دعاوی و افکار احسائی بهترین تهدید برای مرجعیت، و تضعیف مبانی اعتقادی تشیع در ارتباط با امامت و نیابت دوران غیبت کبری است، در پی مرگ احسائی، علاوه بر این که مترصد بود ادامه دهنده نقشه طراحی شده عثمانی را شناسائی کند، و بداند با چه سلیقه و برنامه ای نقش احسائی را دنبال می کند، در صدد برآمد آن چه را عثمانیان به ثمر رسانده اند به نفع سیاست تزار خاتمه دهد.

که با فرار احسائی در قائله هجوم عثمانیان به کربلا، کاظم رشتی مجهول الهویه شاگرد مدرسه، رفیق گرمابه و گلستان احسائی - همو که در ارتباط با سفارت عثمانی، احسائی را زیر نظر داشت (استفاده از اطلاعات شفاهی آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی از آیت الله العظمی زنجانی در نجف اشرف) نه «رشتی» بود و نه «سید»، بلکه از «فلادی فتک» (اولادی و ستک) روسیه به عتبات عالیات اعزام شده بود، که البته دلایل و شواهد قابل اعتناء نتجی هم ارائه داده شده است (اعترافات، خرافات شیخیه و مزدوران استعمار ملاحظه شود) در آنچه شکی نیست که او به لحاظ شباهت لهجه اش با شمال ایران خود را در حوزه کربلا و نجف، رشتی جا زده بود، هم از تویره روس می خورد و هم از آخور عثمانی... (مزدوران استعمار در لباس مذهب: ۵۶)

... با آن که شیخ ده ها بلکه صدها شاگرد فاضل و عالم داشت و علاوه بر آن پسر شیخ علی نقی، فقیه به شمار می رفت. ویا فرزند بزرگش شیخ علی با حافظه ترین فضلا و علماء حضورش بود، با این که «نصی» درباره جانشینی خود نسبت به کسی قلمی نکرده بود، نه تنها هیچ کس به آن اشاره نکرده، بلکه با تعجب متذکر شده اند «نمی دانیم چه رمز و سری در وجود سید کاظم رشتی وجود داشت که چون بعد از استاد خود برای عقاید و نظریات عرفانی وی قیام کرد، هیچ کس از حوزه شیخ و بستگان نزدیک با او معارضه نکردند، به این ترتیب جوانی کمتر از سی سال با وجود دویست یا سیصد نفر مجتهدین شصت و هفتاد ساله به پیشوائی فرقه شیخیه منصوب گردید.» (شیخی گری، بابی گری: ۱۳۷)

تذکر آن چه که می تواند نقش کاظم رشتی را در پیشبرد اهداف تزار روس همه فهم سازد، عملکرد او فی مابین تصادم دو سیاست حاکم آن زمان نسبت به عراق است:

اول: سیاست دولت عثمانی که خود را مالک و متصرف حقیقی عراق می دانست.

دوم: سیاست خارجی ضد عثمانی که سعی داشت عراق را از پیکر امپراتوری عثمانی انتزاع نماید.

کاظم رشتی با سیاستی که تحت شعار و پوشش افکار و عقاید استادش شیخ احمد احسائی به کار می گرفت، توانست توطئه عثمانیان را که به امیدی توسط احسائی آغاز کرده بود به نفع هموطنان روسی به سامان رساند.

به هر روی در زمان تصادم دو سیاست، کاظم رشتی به استناد کلماتی از احسائی، نظیر این که رشتی « بفهم و غیر ما بفهم» (هدایه الطالبین: ۷۱) یا این که تا در مجلس درس حاضر نمی شد، احسائی درس نمی گفت (شیخی گری، بابی گری: ۲۹۴) موجب شد بعد از مرگ احسائی بدون هیچ زحمتی، نه تنها بر کرسی درس او قرار گرفته، چون استادش به نشر معارفی به ظاهر اسلامی لکن ابداعی بپردازد. بلکه به عنوان جانشینی او، توانست موضوع مهم شکل گیری « شیخیه» را به خود اختصاص دهد.

سیاست رشتی در شکل دادن ادامه فعالیت شیخیه

هر چند کاظم رشتی در طول شانزده سالی که ریاست شیخیه را عهده دار بود (شیخی گری، بابی گری: ۲۹۴) اشارات کمی، آن هم ضد و نقیض نسبت به رهبری شیخیه بعد از خود داشت، اما هیچ کدام مشخص کننده سیاست خاص او نیست. بلکه می توان اشاره کرد پاسخ رشتی به سؤال های - از قبل طراحی شده - که به هنگام درس در جمع شاگردان داده است، روشن کننده این حقیقت غیر قابل انکار می باشد که رشتی مأمویت داشته « شیخیه» را از یک پارچگی در آورده، تا هر کدام از کسانی که می توانند با داعیه ریاست، نقشه ای را در پیشبرد اهداف استعمار ایفا کنند بدون معارض انجام وظیفه نمایند. که چنین شد.

به همین لحاظ وقتی از او درباره جانشینی سؤال می شد، در جواب می گفت: موعود در میان شماس و شما او را نمی شناسید. (نامه ای از سن پائولو: ۷۳ به نقل از نبیل زرنندی: ۲۸) یا به نقل از «القتیل بن الکر بلا» - که احتمالاً اسم مستعار است - کاظم رشتی کمی بیش از مرگ خود به اومی گوید « تو خوشحال نیستی که من می میرم و با مرگ من نهضت امام تو آشکار خواهد شد» - و این که حاج محمد کریم خان کرمانی از جمله جانشینان رشتی اشاره دارد: هر که از او در خصوص جانشینی سؤال می کرد، می گفت: « خدا امری دارد که امر خود را بارور خواهد ساخت.»

با توجه به این سلیقه دیکته شده کسانی که رشتی را در اختیار داشتند و او موظف بود نقشه آن ها را موبه مو عملی کند، با این که افرادی نظیر میرزا محیط کرمانی، میرزا حسن گوهر، محمد کریم خان کرمانی، میرزا شفیع ثقه الاسلام، احمد، فرزند کاظم رشتی شایستگی ریاست این فرقه را داشتند، فرد مشخص تعیین نشده، ولذا بسیاری می گفتند اگر قرار بود کاظم رشتی کسی را جهت جانشینی بعد از خود اعلام کند، حتما او را معرفی می کرد. در حالی که به شکل رمز گونه و در قالب تذکر و راهنمایی به شاگردان خود می گفت: به جستجوی جانشین بعدی بپردازید.

حتی در جواب نامه امثال حاج محمد کریم خان کرمانی که با اظهار عقیده نسبت به شیعه خالص الاولایه، جوای جانشین او می شود، پاسخی نمی دهد و به همان توصیه که «در تمام نقاط جهان پراکنده شوید و به جستجوی موعود بپردازید» اکتفا می کند.

همین سلیقه القاء شده مرموزانه مزورانه، موجب شد با مرگ کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ دو گروه از شاگردان او در تجزیه فرقه « شیخیه» سهیم باشند. در حقیقت خواست روس تأمین شود. زیرا سیاست تزاری سرنوشت « شیخیه» را چنین مشخص کرده بود که مبدا فرقه های انشعابی گوناگونی باشد تا به وسیله روسای شاخه های به وجود آمده، به نوعی با مهدویت و مرجعیت دوران غیبت به عنوان نیابت امام قائم غائب مقابله کنند.

گروه اول:

میرزا شفیع ثقه الاسلام تبریزی بود که شاخه اش را «ثقه الاسلامیه» می شناسند.

ملا محمد، حجه الاسلام مامقانی که از شاگردان ارشد شیخ احمد احسائی بود، شاخه او به «شیخیه حجه الاسلامی» معروف شد که در سال ۱۲۶۹ مُرد. آخوند ملا باقر اسکوئی که دارو دسته او به «احقاقیه» شهرت دارند که در سال ۱۳۰۱ مُرده است.

حاج محمد کریم خان کرمانی که ریاست انشعاب شیخیه کرمان را به عهده داشت و در سال ۱۲۸۸ مُرد. البته دو انشعاب «شیخیه» عمید الاسلامی که با اختلاف مشرب از «شیخیه» تبریز جدا شدند، و «شیخیه» همدانیه که بعد از اعتراض حاج میرزا محمد باقر در چه بی، معروف به ارثی شدن «رکن رابع» از شاخه شیخیه کرمان به وجود آمد. سید احمد فرزند کاظم رشتی که در کربلا ادعای جانشینی پدر را کرد، در سال ۱۲۹۵ به دست عربی کشته شد.

گروه دوم:

در کنار آن هائی که به لحاظ سابقه بیشتر، به راز و رمز گفتارهای احسائی و رشتی آشنا تر بودند و می دانستند آن چه این استاد و شاگرد درباره ظهور امام غایب گفته اند داستایی بیش نیست که مقدمه فتنه ای دیگر خواهد بود، به همین اعتبار به گفته «زود است که پس از من امام غائب آشکار شود» یا «شاید امام غایب در میان شماها باشد» که کاظم رشتی مکرر به منظوری در درس عنوان کرده بود اعتنایی ننموده، در کنار آن هائی که عزم را برای یافتن موعود مورد نظر کاظم رشتی جزم کرده بودند، مدعی جانشینی او شدند. و هر کدام در گوشه ای بساط ریاست فرقه شیخیه را پهن کرده، به اغفال سست ایمانان پرداختند.

ملاحسین بشرویه، در گروه ملاعلی بسطامی که دانش گسترده ای داشت، و در مسائل مربوط به شیخیه عمیقاً متبحر بود، هر کدام به تنهائی با گروهی از شاگردان رشتی به دنبال گمشده خود عازم کرمان می شوند. در مسیرشان از هر کجا آوازه ای شنیده بودند، توقعی می کردند، تا مبادا از کنار موعودی که بنا بر گفته کاظم رشتی روح امام در او ظاهر شده است بی اعتنا بگذرند. تا این که در شیراز با علی محمد شیرازی روبرو میشوند، در اولین ملاقاتشان علی محمد در خصوص سوره یوسف به بحث و تفسیر می پردازد (این سوره بعدها به عنوان اولین سوره قیوم الاسماء لقب گرفت). و سپس ادعای خود را به عنوان «باب» اعلام می کند و مدعی می شود «هر که می خواهد امام غایب را ببیند باید از در» باب «وارد شود». و خود را همان «باب» معرفی کرده، مورد تأیید ملاحسین بشرویه قرار می گیرد.

ملاعلی بسطامی نیز بعد از ملاحسین بشرویه، با گروه خود وارد شیراز می شود، او نیز بابت، علی محمد را تأیید می کند. ولی عجیب است، حتی معترضان به این تزویر، از کنار این مهم گذشته اند؛ چرا که ماجرای پنهانی بین ملاعلی بسطامی و ملاحسین بشرویه و علی محمد شیرازی وجود داشته که بین ادعای «باب» با مرتبه «انسانی» که روح امام غایب در قالب او ظاهر می شود تفاوت قائل نشده اند.

علاوه ملاحسین بشرویه از جمله کسانی است که می گوید: استادش کاظم رشتی می گفت: مهدی - روحنا فداء - از نژاد پاک و از خاندان برجسته و از ذریه فاطمه است. به او دانش ذاتی موهبت شده است، از هر گونه دود پرهیز می کند. در صورتی که ضد این مشخصات در علی محمد شیرازی دیده می شد، باز او را به عنوان همان موعود که شاگردان رشتی برای یافتنش کشورهای آسیایی، آفریقایی و اروپا را زیر پا گذاشته بودند پذیرفته اند. به هر روی این چنین کاظم رشتی، خواست تزار روس را تأمین کرد، شاگردان خود را بهانه جستجوی موعود به نقاط مختلف پراکنده کرد. حتی برخی از آنان مثل حسین بشرویه در خراسان حضور یافتند تا قسمتی از علایمی را که در روایات آمده محقق ساخته، در انجام این توطئه تا این حد پیش رفت که خود را سید معرفی کرد، تا با سید خراسانی که در اخبار و علائم ظهور آمده منطبق باشد.

درگیری جانشینان رشتی

توجه به انگیزه های درگیری بین رواساء بدون «نص» جانشینی کاظم رشتی، تعیین کننده علت نزاعی است که نه فقط به پاره پاره شدن این فرقه ی بی فرقه ی بی اعتبار دینی ختم شده، بل به جنجال آن برای همیشه به عنوان بهترین دلیل بطلان «شیخیه» استناد کرده و می کنند. توجهی نه حتی دقیق به آن چه بین روسای مدعی شیخیه رخ داده، علت نزاعی را که به طرد و قهر افراد وابسته به شاخه ای از انشعابات شیخیه خلاصه می شود به سه نوع، تقسیم بندی می کنند:

اول: افرادی که جهت منافع شخصی برگرفته از ریاست فرقه با رئیس، وقت به مخالفت پرداخته اند، مانند حاج میرزا باقر خندق آبادی که بعدها به «همدانی» شهرت یافت و «میرزا ابوتراب» که پس از ارثی شدن ریاست شاخه «رکنیه» مربوط به «شیخیه» به عنوان اعتراض به حضور و نمایندگی حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس وقت را ترک کردند، انشعابات بی وجود آوردند که تا عصر حاضر ادامه یافته است.

دوم: ظاهراً براساس اعتقادی دینی که در فرقه مراعات نشده، بل آن را بدعتی در اسلام می دانستند، مانند علتی که اتباع انشعاب «عمید الاسلامی» آن را بهانه قرار دادند از «شیخیه» شاخه تبریز جدا شده اعلام استقلال کردند. یا شیخیه شاخه «حجه الاسلامی» که به احقاقیه «معروفند» مسأله «رکن رابع» را بهانه ی مخالفت با حاج محمد کریم خان کرمانی قرار داده، با نوشتن جزواتی او را مورد حملاتی قرار داده، با این که خود مستقلاً مدعی ریاست فرقه منحرف «شیخیه» شده اند، با چنین مخالفتی عوام فریبانه جهت فرقه ی مذموم خود مشروعیتی فرقه ای را فراهم آورده، بساط ریاستی را با این ادعا که «شیخیه» شعبه ای از شیعه است به راه انداختند.

ولی نباید فراموش شود که افراد فهیم جامعه فریب این تزویرهای بی آبرو شده را نمی خورند، زیرا چنین جنجالی بین شاخه های «شیخیه» مانند همان نزاعی است که به لحاظ ریاست میان یحیی نوری صبح ازل و حسینعلی نوری بهاء الله به وجود آمد، والا اگر مخالفت روسای انشعابات شیخیه با یکدیگر به لحاظ بدعت گذاری در اسلام، یا انحراف از مبانی حقه تشیع بود، می بایست، کرکره دکان «شیخیه» را که در مقابل تشیع برای تضعیف مهدویت و نیابت دوران غیبت کبری باز کرده اند پائین می کشیدند و بدون این که «شیخی» فلان شاخه خوانده شوند، در خدمت شیعه بودند و به نام «شیعه» که رسول خدا جهت معتقدان به ولایت با امامت ائمه طاهرین - علیهم السلام - انتخاب کرده اند، افتخار نموده، زیر بار ننگ «صوفی» نعمه الهی یا ذهبی و «شیخیه» احقاقی و همدانی که همان سبک انحرافی «بابی»، «بهائی»، «وغالی» یا «اهل حق» می باشد نمی رفتند. نه این که حاج محمد کریم خان کرمانی را به همان گناه که خود به نوع دیگر آن آلوده اند تخطئه کرده، با شاخه ای دیگر به فعالیت غیرمشروع خود ادامه دهد.

در حقیقت باید روسای فرقه «شیخیه» توجه داشته باشند، جرم حاج محمد کریم خان کرمانی به اعتبار اعتقادات و عقایدی می باشد، که از شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی گرفته شده است. استاد و شاگردی که نه تنها اصول اسلامی را دستکاری کردند، بل خطرناک ترین بنای بی بنیادی را گذاشتند که در مقابل اصل «مهدویت» تا به امروز مورد استفاده استعمارگران قرار گرفته است؛ ضلالتی به نام «بابیه»، «ازلویه» و «بهائیه» که دامن انحراف آن حتی به درون ادیان غیر اسلام هم کشیده شده است. زیرا طبق آن چه مراکز تحقیقاتی در اختیار گذاشته اند، «بهائی» یهودی، «بهائی» مسیحی، «بهائی» زرتشتی، حتی «بهائی» لائیک هم داریم.

به همین اعتبار ماجرای «بابیه» که «ازلویه» و «بهائیه» را در پی داشت، نتیجه ابداعات حاج محمد کریم خان کرمانی در شیعه نیست. بلکه طبق گواهی مستند تاریخ برخاسته از خیالبافی، بل کفریات اعتقادی احسائی و شاگرد مرموز و مزدور او کاظم رشتی است که اولین خشت ضلالت و گمراهی را که به «بابیت»، «بهائیت» و «رکنیت» ختم شد، این استاد و شاگرد در خدمت استعمار گذاشته اند. در معنا فتنه کبرای تاریخ معاصر که مورد استفاده همه جانبه استعمار جهانی

است، میراث فکری فرقه استعماری «شیخیه» است. آن هم قبل از پاره پاره شدن، پس نه تنها به میدان مخالفت حاج محمد کریم خان شیخی آمدن برای شاخه های «احقاقیه»، «همدانیه»، و... «شیخیه» مشروعیت سازی نمی کند، بلکه استفاده از لباس روحانیت شیعه با روش اتباع مروج نان خور روسای فرقه های شیخیه، که فرقه داران را با «آیت الله» و «آیت الله العظمی»، «ثقه الاسلام» و «حجه الاسلام» یا «عمید الاسلام» خطاب کرده و می کنند، کاری از پیش نبرده و نمی برند.

زیرا وقتی «کینیا دالگورکی» جاسوس روس تزار با عنوان حجه الاسلام حاج شیخ عیسی لنکرانی در حوزه درس کاظم رشتی حاضر شود، حنای این بازیگری ها که متأسفانه در «شیخیه» تا امروز وجود دارد، رنگی نخواهد داشت. خصوصاً این که علی محمد شیرازی فرزند و نواده فکری رشتی و احسائی با همین لباس، مدعی «باب» بودن شد. و کثیری به همین شکل و شمائل از او حمایت کردند.

علاوه چرا شیخیه احقاقیه که نان «حجه الاسلامی» حاج میرزا محمد مامقانی را می خورند، حاج محمد کریم خان کرمانی را به لحاظ همان ادعائی که - خود با تعریف دیگر قبول دارند - تکفیر می کنند، به فتاوی فحول فقهاء و مجتهدین که شیخ احمد احسائی را به لحاظ، اعتقاداتش تکفیر کرده اند بی اعتنا بوده، او و شاگردش کاظم رشتی ابراهیم میلانی آمد که می نویسند: «عصمت از شئون لدنی امام معصوم است، یعنی معصوم در مطلب شئونش، حتی در تلقی وحی والهام معصوم است، چون از ابتدا مطلقاً معصوم می باشد در سکوتش، در قولش، در قیامش، در قعودش در تمام شئون وجودی معصوم است.» (ولایت نامه: ۵۶)

به هر روی شاخه های شیخیه باید بدانند با تکفیر یکدیگر و تظاهر به دینداری، حتی استفاده از لباس شریف و مقدس عالمان دینی شیعه نمی توانند ننگ حمایت از احسائی و رشتی را برطرف سازند. زیرا این دو تن مایه فتنه کبرای «بابیه» نهایتاً «ازلیه» و «بهائیه» بوده اند. و تا وقتی که خود را «شیخی» با شجره و طومار معرفی می کنند که به احسائی و رشتی ختم می شود، فرقی بین شاخه های «شیخیه» نیست. مهم تر این که سبک فرقه شیخیه «احقاقیه» که همان بدعت «رکن رابع» را در مرجعیت به سلیقه سیره اصولیان خلاصه کرده پذیرفته است، تازه ای نیست که به آن بتوان ننگ وابستگی به «شیخیه» را از خود دور کنند. زیرا مدعیان «رکنیت» در شاخه «شیخیه» کرمان به این اشاره و اعتراف دارند که علماء و فقهاء امامیه نیز «رکن رابع» اند. پس آنچه مهم است روش «احقاقیه» می باشد که فعلاً جماعتی را به عنوان «شیخیه» احقاقیه از جامعه اسلامی شیعی جدا کرده، در مقابل نواب دوران غیبت قرار داده اند. حتی با مجتهد آوری، تقلید اتباع فرقه شیخیه احقاقیه را در انحصار فرقه گرفته اند. و اگر مجتهد شیخی در مقام اعلامیت نباشد، در صورتی که اجماع فقهای عصر ما تقلید اعلام را واجب بدانند، رجوع به مجتهد شیخی احقاقی خلاف فتوای جمهور فقهاء خواهد بود.

سوم: نزاع دیگری که در شیخیه رواج دارد، دفع بدنامی وابستگی علی محمد شیرازی مدعی بابیت به احسائی و رشتی، در حقیقت فرقه «شیخیه» است؛ که موجب گردیده طرفداران و قداست آوران احسائی و رشتی به هر نوع ممکن با ادعای «بابیت» بی اعتبار در دوران غیبت مخالفت کنند. در صورتی که این نیز فریب افکار عمومی است؛ زیرا آنچه علی محمد شیرازی با ادعای «باب» بودن برخلاف موازین مربوط به مهدویت در شیعه رواج داده با طرح ادعای «نوکر مقرب» که ناطق واحد است، مهم تر با «رکن رابع» در شیخیه تفاوتی ندارد. حتی باید توجه داشته باشیم که با مرجعیت مرسوم در شیخیه احقاقیه مطابق است، زیرا هر آن چه تحت نام احسائی و شاگردش رشتی استاد مدعیان «بابیت»، «رکنیت» و «شیخیه» به صورت فرقه در آید، مسلماً در راستای حفظ مبانی فرقه ای است که احسائی مؤسس و رشتی ادامه دهنده آن بوده است. هر چند اگر رساله ای به نام «احکام شیعیان» باشد. (حاج میرزا حسن احقاقی رساله ای به این نام دارد)

در این صورت با این چنین دقت نظری باید پذیرفت در «شیخیه» بر اساس آن چه مؤسس فرقه و شاگردش پیرامون مسأله «نیابت» روات مجتهد دوران غیبت به سلیقه ورأی ابداعی خویش رواج داده اند، ونتیجه اش مسأله «باب» سازی است، به نوعی در تمامی شاخه های «شیخیه» به صورت خاص آن شعبه وجود دارد و اغلب بر سر مسأله «رکن رابع» نزاع زرگری دارند تا خود را از هر دلیلی که اثبات بدعت در دین کند دور نگاه دارند، در صورتی که «رکن رابع» را انکار نکرده، بل آن را طوری تعریف کرده اند که به عنوان نوعی «بابیت» مطرح می باشد. در حقیقت اگر برای مثال شاخه شیخیه «احقاقیه» با «کرمانیه» بر اثر «رکن رابع» یا موضوعات دیگر که اشاره دارند مخالف هستند. کار مهم اعتقادی در راستای مخالفت با آن چه در شیخیه رایج است انجام نداده اند؛ بل باید شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی دو عامل اصلی فتنه «باب» سازی و ابداع «رکن رابع» را طرد کند و خویش را از ننگ و وابستگی به این دو عامل ضلالت و گمراهی رها سازند. و الا توجیه آراء و عقائد احسائی یا رشتی به سلیقه و مذاقی که دور از منظور و نظر صاحبان آن است دردی را دوا نمی کند و مشروعیتی برای شیخیه در ارتباط با تأیید احسائی و رشتی فراهم نمی آورد. خصوصا این که عالمان برجسته شیعه ی معاصر احسائی و رشتی، این اسناد و شاگرد را تکفیر کرده اند. حتی حضرت آیت الله حاج سید محمد صادق روحانی در جواب کسی که ازدواج با مرد شیخی دارد و می نویسد تصمیم دارد به لحاظ شیخی بودن همسرش و منحرف نشدن فرزندش از او طلاق بگیرد فتوا می دهند (سند شماره: ۱) با سمه جلت اسمائیه درخواست طلاق زوجه به واسطه منحرف نشدن اولاد از طریق مستقیم اسلام و تشیع نه تنها جائز است بلکه خواسته ای است مورد پسند امام زمان - اروحنا فداء - نهایت به شما توصیه می کنم این درخواست را از شوهرتان با رعایت ادب و زبان خوش و احترام نسبت به شوهرتان بنمائید تا آنکه به همه وظائف شرعیه عمل نموده باشید الروحانی مهر.

به هر روی وابستگان به فرقه انحرافی شیخیه، در اعتقادات، پیرو آرای شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی هستند؛ شیخی گری، بابی گری: (۱۵۷) که شخصیت های علمی شیعه نظیر حاج میرزا احمد مجتهد خوئی حکم تکفیرشان را داده اند (دست پنهان سیاست انگلیس در ایران / خان ملک ساسانی: ۳۰) اما در فروع دین و اعمال دیگر اختلاف نظر دارند. برای نمونه شیخیه کرمان از شیوه اخباری گری پیروی می کنند و به تقلید از مراجع اعتقاد ندارند. و این بهترین سیاست جهت خلاصی از مخالفت مرجعیت شیعه نسبت به فرقه سازی و فرقه گرایی است - ولی شیخیه آذربایجان به لحاظ این که مخالف سبک مذاق و سلیقه شیخیه کرمان با اعتقاد «رکن رابع» عمل کرده باشند و بر حسب ظاهر به اعتقاد «رکن رابع» تظاهر نکرده اجتهاد و تقلید مرسوم رایج نزد شیعیان را با تفاوت این که شیخیان از مجتهد شیخی آذربایجانی تقلید می کنند پذیرفته اند. در حقیقت هر دو گروه شیخی کرمان و آذربایجان به نوعی «رکن رابع» شاخه اصلی شیخیه را قبول داشته اند.

قابل توجه و تذکر است هر سه شاخه شیخیه کریم خانی، احقاقی و بابیه پیروان علی محمد شیرازی، ادعای کاظم رشتی را مبنی بر «آن ظهوری که منتظرید (توجه به این مهم جالب است علی محمد آن هائی را که بر اساس گفته های کاظم رشتی، انتظار انسانی را می کشیدند که حقیقت امام قائم غائب در قالب او حلول کرده است، مورد خطاب قرار می دهد نه منتظرات امام زمان - ارواحنا فداء - را ولی بعدا که ادعای امام زمانی می کند مورد خطاب منتظران امام موعود می باشند.) من هستم» (شیخی گری، بابی گری: ۱۹۹) قبول نکرده، برای خود و او ادعای در حد «باب» امام قائم غائب - ارواحنا فداء - بودن را پذیرفته اند - البته نه آن چه بعدا تا ادعای امام زمانی به آن اضافه شد - در معنا مخالفت روسای شاخه های انشعابی شیخیه، با علی محمد شیرازی در مرتبه ادعای «باب» امام بودن، صورت نگرفته بلکه به جهت ادعای مهدویت بوده است به این معنا که شاخه های شیخیه با تعبیرها و ادعاهائی مانند «نوکر مقرب» عنوانی که برای «رکن رابع» نموده اند و «فقیه» که باید شیخیان از او تقلید کنند. در حقیقت روساء شیخیان کرمانی، احقاقی، حجه

الاسلامی، ثقه الاسلامی همه وهمه در حد ادعای «باب» بودن علی محمد شیرازی با او تفاوتی ندارند. به این معنا شیخیه کرمان با اضافه کردن عنوان اختراعی «ناطق واحد» بر ابداع «رکن رابع» در حقیقت همان «نوکر مقرب» - که با ادعای «باب» بودن تفاوتی ندارند - آن را در انحصار روسای شیخیه کرمان در آورده اند. شیخیه آذربایجان نیز هر چند «رکن رابع» را به اجتهاد مرسوم و مخصوص روات مجتهد مربوط دانسته اند، ولی قابل انکار نیست که اتباع شیخیه آذربایجان تحت تزویر مخالفت با شیخیه کرمان، به لحاظ قائل بودن، به «رکنیت» خود از مجتهدی تقلید می کنند که شیخی آذربایجانی محمد باب - به نام «رکن رابع» آن هم با موقعیت «واحد ناطق» است. زیرا مرجعیت شیخی را تنها وسیله استنباط احکام شرعی شیخیان آذربایجان دانستن، دارای این مرتبت است که قول مجتهد شیخی برای اتباع شیخی نسبت به سایر مجتهدین ارجحیت دارد. و این همان «ناطق واحد» است.

سؤال و جوابی، بیان کننده حقیقتی پنهان مانده

کار نگارش که به موضوع درگیری های جانشینان رشتی انجامید، به دفتر سپردن جوابی را که مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی در پاسخ سؤال کننده ای فرموده بودند، جهت تکمیل رساله و حل معنائی که ممکن است بعضی را به خود مشغول سازد ضروری می دانیم.

بعد از بحث «اجتهاد و تقلید» درس خارج مرحوم آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی که صبح ها در رواق حرم امامزاده زید، واقع در بازار تهران برقرار بود، حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ مهدی حق پناه دولابی که از محترمین و سرشناسان تهران بودند، پرسیدند: «روش فقهی شیخیه که فقیه را با عنوان «شیعه کامل» منحصر به گروه شیخیان می دانند در تقلید غیر مجتهد خللی وارد نمی سازد؟»

مرحوم آیه الله میلانی در جواب فرمودند: «حتما توجه دارید، مسأله «شیعه کامل» در تمامی شعبات شیخیه مطرح است، آن چه در بعضی از شاخه ها نظیر «احقاقیه با مخالفت مواجه شده است مسأله رکن رابع» بودن «شیعه کامل» می باشد که در شاخه کرمانیه اصل بر آن گذشته شده است.

سپس ادامه دادند: اگر در فرض مسأله یقین حاصل شود که بعضی اتباع فرقه شیخیه تقلید را به فقیهی که شیخی باشد منحصر کرده اند، این همان معنای ادعائی «ناطق واحد» بودن «رکن رابع» است که شیخیان غیر از احقاقیه [هر کدام به نوعی] پذیرفته اند. طرح «شیعه کامل» را تحت عنوان «نوکر مقرب» مطرح کرده اند. ولی اگر مسأله «رکن رابع» اختراعی شیخیه را که شاخه کرمانی بر آن اصرار دارد نادیده بگیریم، و فرض کنیم گروهی از شیخیان به ضرورت تقلید غیر مجتهد طبق سیره علمی اصولیان قائل هستند، لکن آن را در انحصار فقیه شیخی می دانند، یعنی تقلید از سایر فقهاء غیر شیخی را تخطئه می نمایند، باید بپذیریم در حالی که به ظاهر با «رکن رابع» مخالفت می کنند، «ناطق واحد» بودن فقیه شیخیه را نسبت به فقهاء بزرگوار امامیه قبول کرده اند که این بدعت و خروج از سیره اجماع فقهاء نواب عام است و تردیدی نیست اگر با این اعتقاد به این که فقهاء در هر عصری از ادوار غیبت روات مجتهد می باشند، چنین ردی که خروج برفقهاء نواب است، چون تخلف از امر مطالع امام مفترض الطاعه است به حکم روایت «والرد علینا الراد علی الله وهو علی حد شرک بالله» (اصول کافی: ۶۷/۱) در حد شرک می باشد.

به هر حال اگر یقین حاصل شود، گروهی از «شیخیه» تقلید را منحصر به فقیه شیخی می دانند، بخواهیم علتی جهت این بدعت به دست آوریم، بدون تردید جنبه شرعی نداشته و بر مبنای علمی استوار عمل نکرده اند. بلکه باید بپذیریم نوعی بدعت فرقه ای است که به مصلحت مشربی جعل کرده اند. زیرا اگر، شخصی که به طریق شیخیه گرفتار شده، بخواهد بر اساس مبانی تقلیدی (خوشبختانه بعدها اثر محققانه «اجتهاد در عصر ائمه معصومین» نوشته آقای محمد رضا جواهری منتشر شد. مطالعه این کتاب برای مقلدان عصر غیبت ضروری است.) از فقیهی تقلید کند که فرموده امام

حسن عسکری - علیه السلام - «خوبشتن دار، نگهبان دین، مخالف هوا وهوس و صرفا مطیع و فرمانبردار دستور الهی» وسائل الشیعه: ۹۴/۱۸ و ۹۵، بحار الانوار: ۸۸/۲ الاصول الاصلیه، شبر: ۲۲۹، سفینه البحار: ۳۸۱/۲ را اصل قرار دهد، تردیدی نیست که مغایر ابداع «شیخیه» است، زیرا چه بسا با دردسترس بودن فقیهی که مشرب شیخی دارد، با اصل اختراعی «رکن رابع» هم مخالف است. (وبرمطالب بالا اضافه داشتند: «دست یازی شیخ احمد احسائی و رشتی در مهم های اعتقادی شیعه قبول ندارند) به لحاظ وجوب تقلید اعلم، تقلید از فقیه شیخی که اعلم نیست جایز نباشد، برفرض اعلمیت، چون به لحاظ پذیرفتن فرقه انحرافی «شیخیه» و جعلیات و اختراعات که شیخ احمد احسائی بنا نهاده، واصل مسلک شیخیه بر آن استوار است، یا آنچه کاظم رشتی پیرامون ظهور امام ساخته است که زمینه ای برای ادعای مدعیان «رکنیت»، «بابیت» و «نیابت» گردید؛ شرط «نگهبان دین» را ندارد، جایز تقلید نیست.

به هر روی با توجه به رأی فقهی مرحوم آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی بر فرض این که ادعای شیعه بودن این طیف از شیخیه را که «احقاقیه» نام دارند بپذیریم به لحاظ گرایش های غیر انکار فقیه شیخی به فرقه انحرافی که احسائی در مقابل شیعه به وجود آورد، چون دارای نشانه هائی که امام عسکری - علیه السلام - فرموده اند نیست جایز تقلید نمی باشد. چنان که در کلام مبارک حضرت آمده است: «البتة اینان بعضی از فقهای شیعه هستند، نه همه آنان.»

علاوه بنابر استنباط آیت کبرای دوران غیبت نایب الامام، امام خمینی - قدس الله روحه العزیز - از روایت امام عسکری - علیهم السلام - که فرموده اند: «از این روایت، یک امر تاریخی استفاده می شود و آن این که تقلید به مفهوم زمان ما، در زمان قدیم، زمان ائمه - علیه السلام - شایع بوده است»، (الرسائل چاپ اول: ۱۴۰/۲) به همین دلیل اگر فقیه شیخی معتقد به جعلیات احسائی و رشتی باشد، به اعتبار همین عیب بزرگ تقلیدش را جایز ندانسته اند. و اگر معتقد نیست، چرا به فقیه شیخی بودن شهرت دارد؟؟؟ البته این اعتراض بر گروه شیخیه «احقاقیه» وارد است که چه اصراری هست خود را شیخی بخوانند و از احسائی و رشتی که فقهاء امامیه برانحراف آن ها اجماع دارند دفاع کنند؟؟؟ هر چند چرایی این موضوع معلوم است اگر شیخی نباشند دیگر از امتیازات گروهی که اتباع داری واقتصاد مخصوص به فرقه است بی نصیب خواهند بود و الا جهت دیگری با آن همه بی آبرویی که با نام احسائی و رشتی همراه است وجود ندارد.

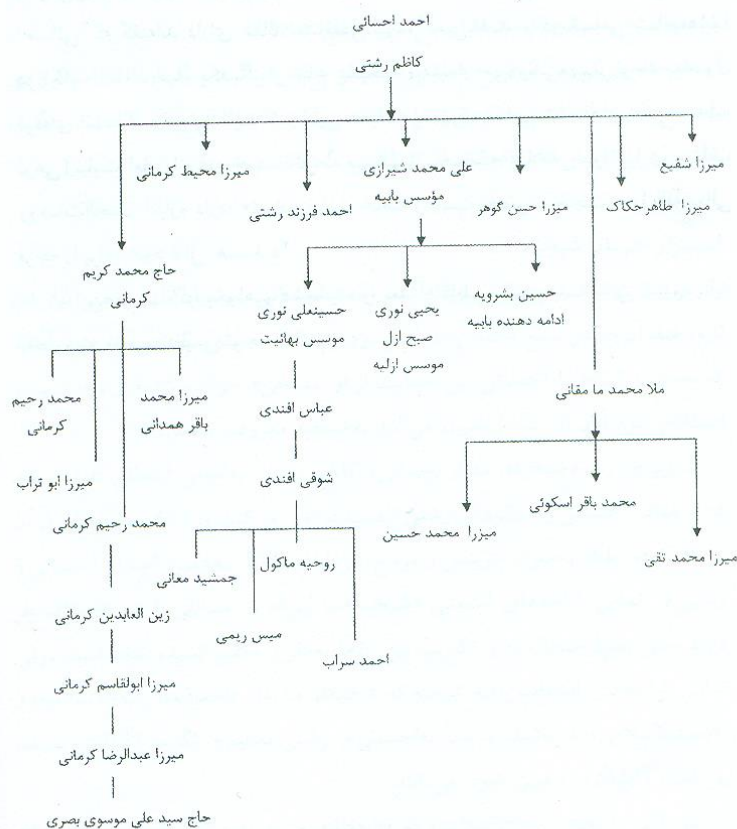
استمرار جریان شیخیه

در قرن دوازدهم هجری قمری که شیخ احمد احسائی به وسیله اظهار بعضی نظریات تازه، ضد آن چه در تشیع اعتقاد به آن اصل بود ارائه داد - دسته و گروهی به وجود آمدند که به جهت ارتباط با احسائی، بل حمایت از او «شیخی» خوانده شدند و «چون بنابر اصطلاح خود آنان [از شیخ] تبعیت می کنند به شیخیه معروف شدند.» (شیخی گری بابی گری: ۲۳) در این صورت «شیخیه» بعد از احسائی و کاظم رشتی، به تمامی آن هائی گفته می شد که از عقائد احسائی و شاگردش رشتی تبعیت کرده و می کنند. و با تکریم و تعظیم از آن دو یاد کرده، بلکه به عنوان مؤسس و مروج قبولشان دارند. به همین اعتبار احسائی و رشتی در تمامی شاخه های انشعابی «شیخیه» با این که در مسائلی با هم اختلاف نظر دارند حتی بعضا جنجال ردو تکذیب بین آن ها به کفر و تکفیر کشیده شده است - ولی تمامی شاخه های انشعاب یافته شیخیه که «رکنیه»، «بابیه»، «احقاقیه»، «ثقه الاسلامیه» و «عمید الاسلامی» می باشند، نسبت به احسائی و رشتی تعظیم و تکریم اعتقادی نموده، این استاد و شاگرد را مربی خود می دانند.

پس اگر «شیخیه حجه الاسلامی» که به احقاقیه مشهورند و «شیخیه همدانیه» که به حاج میرزا محمد باقر خندق آبادی مربوط می شود، با حاج محمد کریم خان کرمانی اختلاف دارند، یا میرزا محمد حسین تبریز، رئیس و فرزند مؤسس شیخیه احقاقی (شیخی گری بابی گری: ۵۸-۵۹) و حاج محمد کریم کرمانی (ایقاظ الغافل و ابطال الباطل فی رد الباب)

ردیه ای بر ادعای بابت علی محمد شیرازی دست پرورده کاظم رشتی نوشته اند، منافی با این حقیقت غیر قابل انکار نیست که تمامی آن ها به لحاظ اعتقاد به مبانی شیخیه، پیرو مؤسس (فتنه باب از اعتضاد السلطنه مقدمه عبدالحسین نوائی: ۶۶-۲۳۲) یا به تعبیری بنیانگذار، (بهائیت به روایت تاریخ از بهرام افراسیابی، چاپ اول: ۲۴) بل ابداع کننده آن شیخ احمد احسائی (دانشنامه قرآن: ۱۱۳۴۵/۲) که گفته اند دارای عقاید متناقضی بوده (دانشنامه قرآن: ۱۳۴۷/۲) می باشند. و در تمامی شاخه ها با هر افکار و عقائد ضد یکدیگر از اتباع «شیخیه» به شمار میروند. مهم تر توجه به اصول فرقه ای انشعابات کنونی، ثابت کننده این حقیقت است که تمامی شاخه های «شیخیه» [به نوعی] نیابت امام را برای خود قائل «گفت و شنود با سید علی محمد باب: ۸۷) می باشند. چنانکه علامه خوانساری مؤلف روضات الجنان اشاره دارد: «شیخیه نیابت خاصه و بابت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه را برای خود قائل هستند.» (الله شناسی: ۷۱/۳ به نقل از روضات الجنات طبع تهران: ۲۸۵ - ۲۸۶) (تعلیقه)

در این صورت اگر بخواهیم «شیخیه» را بعد از کاظم رشتی شناسائی کنیم، باید به صورت شجره تنظیمی توجه نمائیم:



واگر کارگزاران شاخه های «شیخیه» بر ما ایراد گیرند، در حالی که بزرگان انشعابی شیخیه مربوط به آن ها علی محمد شیرازی را تکفیر کرده اند، چرا انشعابات مربوط به آن ها را در کنار شاخه «شیخیه بابیه» قرار داده ایم. به این توجه می دهیم که باید بپذیریم علی محمد شیرازی از پیروان فکری احسائی، مهم تر شاگردان مقرب، بل «از اصحاب و

هواداران» (هزار پاسخ از آیت الله یحیی نوری: ۵۱۶/۱) کاظم رشتی است، اگر حاج محمد کریم خان کرمانی با تقدیم یک پنجم ثروت خود به رشتی (شیخی گری بابی گری: ۲۱۵) نظر او را جلب می نماید تا مقدمش را گرامی بدارد، وهفته ای یک بار به منزلش برود، (شیخی گری بابی گری: ۲۱۶) علی محمد شیرازی بدون چنین مخارج و ریخت و پاشی جلب توجه رشتی را نموده، دور از چشم اغیار به دیدنش می رفته است. (جُنگ زمانی: ۱۰۲/۵)

علاوه میرزا محمد تنکابنی معاصر احسائی و رشتی می نویسد: فرقه دیگر از تابعان شیخ احمد [احسائی] بابیه میباشند و رئیس ایشان علی محمد شیرازی است که نزد حاجی کاظم رشتی تلمذ می کرد. « (قصص العلماء: ۵۹) یا دیگری به این اشاره دارد «جمعی که پیروان احسائی و رشتی بودند متفرق به دو فرقه شدند و هر دو طرف نقیض، یکی به نام رکنیه [که منظور تمامی شاخه های شیخیه است] (زیرا محققانی که در شیخیه تحقیق داشته اند براساس اصول اقتصادی فرقه ای آنان نتیجه گرفته اند که مسأله « رکن رابع» را همگی به نوعی قبول دارند به همین جهت «رکنیه» خوانده می شوند). و دیگری بابیه» (طرائق الحقایق: ۱۵۲/۳) مهمّ تر آن هائی که نظیر دکتر یوسف فضائی، تحقیقی پیرامون مسأله بابی گری و بهائی گری داشته اند، پس از تحقیقاتی که رساله ای جامع گردیده، در مورد این که چرا پیروان احسائی و رشتی به علی محمد شیرازی گرویدند و ادعای «باب» امام بودن او را پذیرفتند، می نویسد زیرا: « حقیقتاً معتقد بودند که سید باب همان امام غائب و مهدی موعودی است که شیخ احسائی و رشتی به ظهور او مژده داده بودند. « (بابی گری و بهائی گری و کسروی گرایی / چاپ اول: ۱۲۱)

علامه سید محمد حسین حسینی تهرانی نیز شیخ احمد احسائی را « مبدأ و ریشه دو فرقه شیخیه کریم خانیه، و بابیه و بهائیه» می داند (الله شناسی: ۳۵۶/۳) جای دیگر می نویسد: بعد از مرگ کاظم رشتی «طولی نکشید که دو مدعی برای این مقام پیدا شد؛ یکی حاجی محمد کریم خان کرمانی که رئیس کل شیخیه متأخرین گردید، دیگر میرزا علی محمد باب شیرازی که خود را به لقب «باب» یعنی «دره» می خواند (الله شناسی: ۷۳/۳) حاج ملا نصرالله دزفولی از معاریف علمای دوره ناصری معتقد است از احسائی و رشتی « رکن رابع و بابی و قره العین که تفسیر ایشان ظاهر و واضحند» بیرو آمد. (الله شناسی: ۶۹/۳ به نقل از آخرین صفحه جلد ششم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید)

واگر سابقه ارتباط اعتقادی علی محمد باب را با فرقه « شیخیه» مورد بررسی قرار دهیم، سپس در ارتباط او با شیخیه نتیجه گیری کنیم، به این گزارش برخورد می کنیم، علی محمد از آن روز که رغبت درس خواندن نداشت، او را به شیخ عابد شیرازی که شاگرد، (مطلع الانوار) تلخیص نبیل زرنندی) عبدالحمید اشراق خاوری چاپ چهارم: ۶۳، ۶۴) مهمّ تر از پیروان احسائی و رشتی بود سپردند. محققانی که در این زمینه تحقیقات دقیق و جامعی داشته اند، معتقدند این دست پرورده مؤسس «شیخیه» و « شاگردش بروح و فکر علی محمد تأثیر گذاشتند) درس اخلاق، علی اکبر فروتن، قسمت ۷ صفحه ۱۶ ناشر مطبوعات امری) و بعد از ادعای باب به او گرویدند (الکواکب الدریه: ۳۱، البته بابیه چون می خواهند برای علی محمد اثبات علوم لدنی کنند با این گونه وقایع زندگی او مخالف هستند). در حقیقت استاد دوران جوانی، مرید و پیرو علی محمد شده، به ترویج او پرداخت.

از طرفی علی محمد باب مکرر در بیان (مراد کتاب دینی و الواح علی محمد باب است) کاظم رشتی را به عنوان معلمی [آموزگار من] جالب تر « سیدی و معتمدی و معلمی حاج سید کاظم رشتی» (اسرار آثار تألیف اسداله مازندرانی: ۳۶۹) نام می برد. و جالب توجه این که، وقتی علی محمد باب در جائی از معلم دیگر خود نام می برد، محققان بابی می گویند: منظور او « ملاصادق خراسانی از علمای شیخیه می باشد. « (اسرار آثار تألیف اسداله مازندرانی: ۳۷۰) و به این اشاره کرده اند که کاظم رشتی بازگو کننده افکار شیخ احسائی بود، نغمه های او را به تکرار می نواخت (ماجرای باب و بهاء: ۳۵) به لحاظ این ارتباط تنگاتنگ بوده که توضیح داده اند « شیخ و سید از یک کوزه آب می خوردند.» (بهائی از کجا و

چگونه پیدا شد: ۳۴) و علی محمد از کوزه آن‌ها سیراب سیراب شده است. (جنگ زمانی: ۱۰۳/۵) چنان که اشاره کرده اند: علی محمد «عقائد شیخیه را تنقید نمی نمود، بلکه تمجید کرده می گفت عقاید شیخیه صحیح و متین است.» (محاكمه بررسی باب وبهاء: ۳۴/۱) به همین دلیل آن‌گاه که به وضع «مسلك آنان آشنا شد، ملازمت رشتی را اختیار کرد» (ترجمه مفتاح باب الابواب: میرزا محمد مهدی زعیم الدوله: ۹۰، ۵۷) و تا آخرین روزهای عمر رشتی حضورش را ترک نکرد. علاوه آقای دکتر سید سعید زاهد، بعد از بحثی کوتاه لکن جامع پیرامون آن چه به بهائیت انجامید (بهائیت در ایران: از ۵۰ تا ۸۵) توجه می دهد روس و انگلیس برای درهم شکستن اقتدار و استقامت خصمانه ایران در مقابل دشمنان «به فکر شکستن اقتدار مذهب شیعه افتادند، آنان زمینه این تفرقه دینی را در مسلك شیخیه یافتند و براساس آن به تحریم و ایجاد فرقه بابیه پرداختند.» (بهائیت در ایران: ۸۹) سپس ارتباط میان «شیخیه»، «بابیه»، «ازلیه»، و «بهائیه» را مورد بحث قرار می دهد. گزارش محقق دیگری نتیجه تحقیق فوق را تأیید کرده، می نویسد: «شیخ احمد احسائی مأموریت سیاسی داشته که بین مسلمین اختلاف ایجاد و زمینه را برای پیدایش دین جدیدی آماده نماید.» (بهائیت از کجا و چگونه پیدا شد، سید حسن کیانی: ۳۱)

در این صورت اگر چه روسای شاخه های انشعابی «شیخیه» بعد از ادعای امام زمانی علی محمد شیرازی معروف به «باب» سعی کرده اند «شیخیه» را مستقل از «بابیه» تا به امروز ادامه دهند، ولی باید توجه داشت همان طور که «فرقه شیخیه با استفاده از زمینه اقتدار روحانیت و دلائل مشروعیت اقتدار آنان که نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - می باشد رشد یافت.» (بهائیت در ایران: ۱۷۳) علی محمد باب، شیخیه را برای ایجاد فرقه بابیه توسط انتساب به یکی از شاگردان احمد احسائی مناسب دید؛ چنان که تطبیق ایدئولوژی بابیه با مرام شیخیه تأیید کننده این استنباط است، آقای بهاء الدین خرمشاهی اشاره ای جالب و درخور توجه دارد، او می نویسد: «پس از درگذشت شیخ احمد احسائی، جانشین او سید کاظم رشتی که او نیز در همه عقائد افراطی پیرو، و هم مشروب با شیخ احمد بود، سید علی محمد باب مؤسس مذهب (بهتر بود جنابشان با ذوق تحقیقی که دارند به جای واژه «مذهب» از مسلك استفاده می کردند) ناصواب بابیه، شاگرد همین سید کاظم رشتی است؛ لذا نسب عقیدتی فکری باب وبابیه به شیخ احمد و شیخیه می رسد.» (دانشنامه قرآن: ۱۳۴۷/۲)

عبدالحسین آیتی معروف به آواره، بهائیت نادم نیز به این اشاره دارد که علی بن محمد وقتی از کربلا مراجعت می کند حدود بیست و یک سال داشته و یکی از یاران جوان شیخیه محسوب می شده است.» (کشف الحیل: جلد سوم) آن‌گاه که «پیروان شیخیان یعنی شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی هر کدام دسته ای را به دنبال خود کشانیدند، سیدی هم در شیراز به نام علی محمد به دعوی برخاست.» (بهائیت به روایت تاریخ، چاپ اول: ۲۹) و همانطور که یادآور شده اند «علی محمد باب از نظریه اعتقادی شیخیه استفاده کرد خود را باب بین مردم و امام عصر نامید، در حقیقت بابیه انشعاب انحرافی از شیخیه بود.» (گفت و شنود علی محمد باب با روحانیون تبریز: ۸۷)

بنابراین باید دانست شیخ احمد احسائی آرای ویژه ای آورده بود که نه فقط از دیگر علمای شیعه جدایش کرد، (ماجرای باب وبهاء: ۳۴) بلکه دست مایه خیالبافی علی محمد باب شده، او نیز مانند دیگر تلامذه کاظم رشتی، مدعی نیابت خاص شد. (فتنه باب: ۱۰)

آری مروری بر عقائد نوظهور احسائی می تواند روشن کننده این مهم باشد که چگونه علی محمد باب به انحراف کشیده شده است. مخصوصاً که علی محمد به پاره ای از آرای غریب شیخ احمد احسائی در کتاب «بیان فارسی» (چاپ سنگی: ۲۷۶) صریحاً اعتماد و استناد می کند (ماجرای باب وبهاء: ۳۵) و بعضاً محققانی موفق به این توجه داده اند که علی محمد باب، تاویل محکومات قرآن را از شیخی گری آموخته (ماجرای باب وبهاء: ۳۸) در حقیقت شیوه تأویل گرایبی از فرقه شیخیه

به او منتقل شده (ماجرای باب و بهاء: ۳۹) مورد استفاده اش قرار گرفته (جنگ زمانی: ۱۰۶/۵) است. خوشبختانه کسانی که به تأثیر گذاری شیخ احمد احسائی مؤسس شیخیه بر علی محمد باب توجه داشته اند، نشانه هائی ارائه داده، در انتهای بحث خود متذکر شده اند: «آن چه درباره تأثیر شیخ احمد احسائی بر سیدعلی محمد آوردیم، نه‌ری از بحر و مستی نمونه خروار بود. (ماجرای باب و بهاء: ۴۲)

به همین اعتبار باید به دست آورد احسائی و رشتی به شاگردان خود چه القائاتی داشته اند که علی محمد با اعتقاد به مداومت زیارت عاشورا (بهائیت و بابیت در بستر تاریخ، ۴ ایللیاتی: ۱۱) و اقرار به وجود امام زمان (بهائیت و بابیت در بستر تاریخ، ۴ ایللیایی: ۱۳) به انحراف کشیده شده، برخلاف اعتقادش ادعای «باب» بودن آن مقام آسمانی را نموده است!؟

علی محمد قبل از این که مدعی شود باب امام زمان - ارواحنا فداه - است، به چه اساس و اعتباری کاظم رشتی را «باب» امام می دانسته و در نوشته هاش از او با عنوان «باب الله المقدم» یاد می کرده است! (فتنه باب: ۳۳) به زیر گوش او چه گفته بودند که می گوید: «دوام عالم بوجود هجده نفر است، اول خود من که سید علی محمدم، پس از آن چهارده معصوم، بعد شیخ احمد احسائی و حاجی کاظم رشتی!» (فتنه باب: ۱۰) و اگر روسای شاخه های انشعابی شیخیه بگویند این برگرفته از کفر باطن شخصی علی محمد است، جواب می دهیم چنین نیست، زیرا نوشته اند: «عمده گرویدگان به باب از شیخیه و شاگردان سید کاظم رشتی بوده اند.» (فتنه باب: ۱۱) و این بهترین دلیل تأییدهای رشتی از علی محمد است.

مهم تر این که علی محمد باب، شیخ احمد احسائی را مبشر خود می داند. (محاكمه و بررسی باب و بهاء: ۷/۱، ۳۰ به نقل از جوامع الکلم: ۴۰/۱) و همراهان مؤید او به این اشاره کرده اند که رشتی نیز مبشر علی محمد بوده است. (جنگ زمانی: ۱۱۰/۵) و اگر روسای انشعابات شیخیه مدعی شوند این برای احسائی و رشتی ننگی و عیبی همراه ندارد که مشروعیت «شیخیه» زیر سؤال ببرد، یادآور می شویم آیت الله العظمی ملامحمد تقی برغانی شهید ثالث که از زعمای دینی ساکن قزوین این دوران است، همان کسی است که اسم احسائی و رشتی را به زبان می آورد و تکفیر می کرد. (گفت و شنود سید علی محمد باب بارو حانیون تبریز: ۹۴)

به هر روی با این همه شواهد باید پذیرفت القاء عقائد احسائی و آموزگاری رشتی، علی محمد را برانگیخت تا ادعای «بابیت» نماید. به همین خصوصیت نمی توان منکر شد علی محمد باب که «معارف دینی رابه سبک شیخیه» کسب کرده و به «ذکر و اوراد به طریقه شیخیه اشتغال داشته» (بهائیت به روایت تاریخ: ۳۳) درمسأله «بابیت و ظهور امام به نحوی» که کاظم رشتی [به شاگردانش آموزش داده بود] تحت تأثیر استادش قرار نگرفته باشد. چنان که «میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سید ولی الله و میرزا همدانی و چند تن دیگر هر یک ادعای مقام بابیت کردند، به طوری که تعدادشان به ۳۸ نفر» رسیده است (بهائیت به روایت تاریخ: ۳۵)

با این کیفیت روسای شاخه های انشعابی شیخیه که به شیخ احمد احسائی و شاگردش کاظم رشتی افتخار می کنند - از دکانی که آن ها گشوده اند لقمه نانی به کف آورده، در راه به ضلالت کشیدن عوام مردم می خورند - باید بپذیرند احسائی و رشتی همانطور که «نوکر مقرب» سازی کرده با «رکنیت» اصول اعتقادی را دستکاری نموده، نهاد مرجعیت نواب عامه را در ایام غیبت کبری با فتنه «رکن رابع» مواجه کرده، امام زمان آوری نموده، وجهان بشریت را به بلای بهائیت که مانند «وهابیت» در جامعه سنی، و «صهیونیسم» در یهود، و اقتدار جاه طلبانه «پاپ» در مسیحیت می باشد گرفتار کرده اند. زیرا بدون تردید متوجه به روند شکل گیری «شیخیه» و ادامه آن ثابت می کند که شیخ احمد احسائی

و شاگردش کاظم رشتی که استاد مدعیان «رکنیت»، «نیابت» و «باییت» محسوب می شوند، آگاهانه برای این فتنه سه گانه زمینه سازی کرده اند.

زمینه سازی های آگاهانه احسائی و رشتی

خوشبختانه همان طور که تحقیقات محققانه پیرامون نقش استعمار سلطه گر در به وجود آوردن «بابیه»، «ازلیه» و «بهائیه» اذهان را متوک به بی اعتباری مسلک های استعماری ساخت، (ایام شماره ۲۹ تاریخ ۶/شهریور ۱۳۸۶، از انتشارات جام جم مطالعه شود و ایام شماره ۳۱ که در تاریخ ۱۷/آبان/۱۳۸۶ منتشر شده است به تأثیر آن پرداخته است.) متأسفانه در معرفی مظهره های اصلی این معرکه جاسوسانه خائنانه استعمار کوتاهی نموده است. به لحاظ همین کمبود، بلکه نقش چشمگیر تحقیقات صورت گرفته، کسانی که سرسختانه با بهائیت در ستیزند، بعضاً بر اثر بی اطلاعی از نقش احسائی و رشتی در شکل گیری این فتنه، نسبت به آن ها با خوشبینی برخورد کرده، حتی دیده شده است به دام فرقه داران شیخیه گرفتار شده اند. و چه بسا اگر کاری تحقیقی صورت نگیرد، دیگران هم به دام شیخیان افتاده و در حالی که با بهائیت ضدیت می کنند به اجداد این فرقه گمراه کننده خدمت نمایند.

در صورتی که احمد احسائی و کاظم رشتی با تأسیس فرقه انحرافی «شیخیه» نقش مهمی را در شکل گیری «بابیه» پدر «ازلیه» و «بهائیه» داشته اند. واگر این دو جرثومه خیانت به خدمت عثمانیان و تزار روس در نمی آمدند، تردیدی نیست که وزارت مستعمرات در «باب» سازی موفق نبود. هر چند شکی نیست همان طور که برای رهایی از شیخ الاسلام های ضد درباری آزاده در تسنن «وهابیت» تروریست را آوردند، جهت شعله ور کردن فتنه ای مانند «بهائیت» که خلاصه ای از «بابیه» و «ازلیه» در حقیقت «شیخیه» است، در تشیع فکری می کردند، نظیر احسائی و رشتی را شناسائی می نمودند، ولی حال که این استاد و شاگرد کارگردانان چنین خیانتی شده اند، باید به نقش این دو روحانی نما در شکل گیری فتنه بهائیت توجه داد که چگونه با استفاده از لباس خاص روحانیان مذهب تشیع، بر امامت و نیابت آن تاختند. و مسلماً تردیدی نیست زمانی اطلاعات فرد و جمع در جامعه مفید می افتد که به طور کامل و سائل استعمار در مسلک آوری شناخته شود.

به همین اعتبار در تدوین رساله حاضر به آنچه در کمبود تحقیقات صورت گرفته و به طور فهرست وار اشاره گردید، شاید به وسیله محققانی مدقق مورد بحث قرار گیرد. که حتماً بیش از انتظار، چنین مهمی تحقق خواهد یافت. برای پی بردن به راز و رمز «باب» سازی و «نوکر مقرب» آوری که واسطه ی بین امام و امت باشد و پذیرفتن «اجتهاد شیخی مشربی» که نتیجه فرقه مرموز «شیخیه» است، می باید به طور دقیق با توجه به حرکت مزورانه شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی و گروه گروه شدن پیروان «شیخیه» به نتیجه رسید.

نخست باید به مهمی توجه دهیم که کمتر به آن اشاره شده است. همان طور که بررسی تاریخ و وقایع فرقه «شیخیان» نشان می دهد ادامه دهندگان این فرقه نوظهور در اسلام بعد از مرگ کاظم رشتی در حالی که شاگردان برجسته او یک منظور و مقصود را دنبال می کردند، گروه گروه شده، هر کدام به طور جداگانه با اصولی که به امامت دوران آخر زمان مربوط می شود برخورد کرده اند.

یکم: گروهی از شیخیه با اعتقاد به «رکن رابع» در مقابل مرجعیت روات مجتهد که نواب عامه اند، دارو دسته ای را به وجود آوردند که به جهت «ناطق واحد» بودن «رکن رابع» بی اعتبار در تشیع (آرای فقهاء امامیه رادر این زمینه در کتاب «رهبران ضلالت» تألیف آقای علی امیر مستوفیان مطالعه نمائید.) عده ای را فریب داده، از تبعیت واجب نواب مرجع زمان غیبت باز داشته اند.

دوم: گروهی از شیخیه با «رکن رابع» که اختراع احسائی است مخالفت کرده، کسب تکلیف غیر مجتهد از نواب مجتهد را دنبال نموده، سعی کرده اند با این تدبیر به ننگ «رکن رابع» آلوده نباشند، لکن این گروه بابدعتی دیگر از زعامت روات مجتهد ایام غیبت که امام زمان - ارواحنا فداه - تکلیف نموده اند شانه خالی کرده اند، زیرا این گروه «شیخیه» تقلید از مجتهدی را که شیخی می باشد جایز می دانند. و تاکنون چنین روشی را مراعات کرده اند. در حقیقت این دسته از شیخیه که خود را از ننگ «رکن رابع» پاک نگاه داشته اند و با ظاهری مرسوم در تشیع، امر تقلید غیر مجتهد را به نمایش گذاشته اند، در ارتباط با روات مجتهد که نواب عامه غیبت کبری می باشند همان روشی را اتخاذ کرده اند که نتیجه اش باتبعیت از «رکن رابع» تفاوتی ندارد.

سوم: پیروان شیخیه بابیه با طرح گمراه کننده «باب» سازی، نه تنها روش دوگروه دیگران از شیخیه را کنار زده اند، بلکه توجه داده که شاخه انشعابی شیخیه کرمان «نوکر مقرب» را قبول کرده و «باب» از این مرتبت بالاتر است. زیرا «نوکر مقرب» نیز در جهت ارتباط پیدا کردن با حضرت امام قائم - ارواحنا فداه - نیاز به «باب» دارد. و یا شاخه انشعابی شیخیه احقاقی یا مجتهد شیخی مقصود را تأمین کرده، که «باب» در مقامی حساس تقرر دارد. نتیجه این که هر سه شعبه «کریم خانیه»، «بابیه» و «احقاقیه» از شیخیه همان را انجام داده و می دهند که نتیجه اش انحراف از تشیع است. در معن نباید فریب مبانی ساختگی آن ها را خورد، و اگر چنین نتیجه گیری و برداشتی را نمی پذیرند و قبول ندارند، چرا نام «شیخی» به خود نهاده و خویش را از جامعه شیعه جدا کرده اند. در پی این تذکر افشاء کننده، می باید عملکرد احسائی مؤسس فرقه شیخیه، ورشتی معلم روسی رواسا شاخه های انشعابی آن را مورد توجه و دقت نظر قرار داد، تا زمینه سازی های احسائی و رشتی را در شکل گیری شیخیه «کریمخانیه» «بابیه» و «احقاقیه» شناسائی کرد.

همان طور که در قسمت شرح احوال احسائی اشاره شد، چند مهمّ زندگی او جلب توجه می نماید، و زمینه را برای فهم این که احسائی بدون برنامه به اقدامات زیر نپرداخته است آماده می سازد:

اول: بدون منظور «شرح الزیاره» نوشته نشد.

دوم: بدون جهت به عضویت اخباری گری در نیامده است.

سوم: بدون مقصود و منظور به گشت و گذار در شهرهای ایران و عراق نپرداخته است، روشن می کند.

چهارم: بدون مصلحت اندیشی شخصی و سفارش غریبه های به ظاهر دینی، دعوت ملاقات فتح علیشاه قاجار را قبول نکرده است.

پنجم: مسلماً با غرض به عضویت تصوف ذهبیه اغتشاشیه در آمده است. تمامی آن چه به صورت اقدامات پنج گانه، دوره های زندگی او را شکل می دهد، به لحاظ های حساب شده ای است نظیر:

الف: به راه انداختن جنگ شیعه و سنی به جهت جلب شیعیان، و این که عقاید خویش را مربوط به شیعه سازد. در معنا نتیجه اش مربوط به شیعه شود. به همین لحاظ است که مسلمانان غیر شیعی را فتنه «بهائیت» را به شیعه ربط می دهند.

ب: پذیرفتن مشرب اخباری به لحاظ این که حساسیت خویش را به اهل بیت - علیهم السلام - به نمایش در آورد. مهمّ تر روش فقهی خود قرار دهد؛ که در این راستا دو کار مهمّ تحقق می یابد: نخست ردّ مرجعیت فقهاء به دوش اصولیان، دیگر در طرح «رکنیت» از مخالفت فقهای امامیه اصولی در امام ماندن.

ج: ایران و عراق گردی را به لحاظ یارگیری برای فردائی که باید برخلاف مذاق شیعه حرکت خویش را آغاز کند، «رکن رابع» ایمان را با موقعیت «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنا فداه - به عنوان «ناطق واحد» در مقابل مرجعیت نواب عامه

قرار دهد تا روات مجتهد اصولگرا - تحت الشعاع قرار گیرند، دارای اتباع از هر شهر و نژاد باشد و به لحاظ حمایت آن ها از گزند مصون بماند.

۵: پذیرفتن دعوت فتح علیشاه قاجار از دو دیدگاه باید مورد دقت نظر قرار گیرد:

۱- دعوت کننده از احسائی که دربار معلوم الحال خود فروخته عیاش قاجار است. ۲- به لحاظ وابستگی های خارجی، محلی مناسب برای تقویت افراد وابسته به سیاست غربیه های وطنی دینی است. احسائی برگزیده سیاست ضد اقتدار شیعه به جهت آن چه قبل و بعد ملاقات با فتح علیشاه قاجار انجام داد، به لحاظ دقیق و منظم، بل حساب شده عمل کردن او تفهیم کننده این حقیقت غیر قابل انکار است که زمینه ساز اقدامی بی سابقه در ایران شیعه است.

ه: به عضویت در آمدن پیچیده ترین تصوف فرقه ای که ذهبیه اغتشاشیه باشد، آشنائی با جایگاه قطبیت را همراه دارد که با «رکنیت» سنخیت تام و تمام دارد. اگر دعاوی صوفیه در تعریف مقام و مرتبه قطب مورد دقت نظر قرار گیرد، تفهیم کننده این مهم است که قطب نیز در ایام غیبت کبری «رکن رابع» است که هیچ کدام - قطب و نوکر مقرب - با «باب» مورد ادعای علی محمد شیرازی فرقی ندارد. آری آن سه رفیق فارس، عرب و ترک زبان را می ماند که در پی انگور بودند و نمی دانستند هر سه انگور می خواهند، با فرق این که صوفی و شیخی و بابی هر سه می دانند ادعای نیابت خاص امام زمان را دارند.

در دوره ریاست کاظم رشتی که با ادعای جانشینی احسائی شروع می شود، سه کار مهم صورت گرفته است که تحقیق ثابت می کند. دارای اهمیت خاص می باشد و در شکل گیری «بابیه» و حفظ مسأله «رکن رابع» نقش به سزائی داشته، و می توان به صورت زیر مورد توجه و دقت نظر قرار داد:

۱- باز سازی آثار مخرب برخورد خونین دولت عثمانی با شیعیان که توأم با حمایت دو پاشای عثمانی از «شیخیه» است. ۲- کاظم رشتی با ادعای جانشینی احسائی دو نقش مهم را در استمرار آن چه اصل و اساس فرقه انحرافی «شیخیه» بود ایفا کرد. الف: مانع عقیم ماندن طرح سیاست سیاه شد.

ب: ابداعات اعتقادی احسائی در تشیع را که به بدعت «رکن رابع» بستگی داشت به وسیله شاگردان او که از مشاهیر پیروان و وابستگان به شیخیه محسوب می شدند. از خطر فراموشی حفظ کرد.

۳- با عدم تعیین جانشینی به بهانه این که ظهور نزدیک است، شیخیه رابه «رکنیت» خلاصه نکرد، بل دست کارگردانان سیاستی را که شیخ احمد احسائی مقدماتش را فراهم کرده باز گذاشته، علی محمد که می بایست «شیخیه» را سامان سیاسی دهد، از همان ذیقعد سال ۱۲۵۹ که کاظم رشتی مُرد، براساس رؤیای مرموزی شایع کرد مرکز علمیه رشتی از کربلا شیراز را می بیند (تاریخ جامع بهائیت: ۷۱) و این ادامه طرح انتقال سیاست احسائی به علی محمد شیرازی بود که در غیر این صورت ماجرای «باب» سازی برای امام قائم غائب موجود موعود مقیم می ماند. در حقیقت منظور کارگزاران سیاست سیاه تأمین نمی شد. یعنی سیاستی که اصل آن بر تقویت احسائی و رشتی گذاشته شده بود، به مسأله ابداع «رکن رابع» که در نظر استعمار کفایت کننده از «باب» سازی نبود اکتفا شد. و تردیدی نیست که چنین نتیجه ای منظور استعمار سلطه گر ضد اسلام و مسلمانی را تأمین نمی کرد.

به همین دلیل طرح دیکته شده «ظهور نزدیک است» به جای تعیین جانشین در دستور کار رشتی قرار می گیرد تا ادامه «شیخیه» به مسأله ابداعی «رکنیت» خلاصه نشود. و این به زمینه سازی بسیار دقیق نیاز داشت که بدون تردید با القائنات خاص به گفته «کینیاژ دالگورکی» به وسیله دوستان انگلیسی حاضر در مجلس درس کاظم رشتی تأمین می شد که بررسی علل شکل گیری «بابیه» ثابت کننده تشخیص جاسوس روز تزار است. (مجاهد پارسا مرحوم آیت الله

حاج شیخ ابوالفضل خراسانی - قدس الله روح العزیز - دقیقا از گزارشات تاریخ پیرامون این توطئه استعمار پرده برداشته اند

به هر تقدیر بررسی و تفحص پیرامون آن چه بعد از مرگ شیخ احمد احسائی به وسیله کاظم رشتی با ادعای جانشینی او صورت گرفت، بیان کننده آن است که حرکت رشتی از قبل طراحی شده بود تا به موقع ابلاغ گردیده اجرا شود. زیرا شیخ احمد احسائی می بایست، بل وظیفه داشت هم زمان، هم محیط را برای اجرای طرح سیاست سیاه آماده کند. که این را به گشت و سیاحت در شهرهای ایران و عراق انجام داد - وهم افراد مناسبی را جهت به اجرا در آوردن چنین توطئه شوم استعماری شناسایی نماید. به همین لحاظ باید توجه داشت در این مقطع از شکل گیری «شیخیه» نه این که فرصتی برای آن چه در دوره کاظم رشتی مطرح شد نبود، بلکه جزئیات نقشه اجراء طرح «باب» سازی زمان می طلبید تا در نطفه خفه نشود، که شیخیه آن را فراهم کرد.

ولی در آخرین روزهای حیات کاظم رشتی که تمامی نقشه های ضد شیعی استعمار مشترک بین تزار روس، عثمانی و انگلیس توسط احسائی ورشتی عملی شده بود، «شیخیه» می بایست به صورت ارثی جاودانه میان روس و انگلیس تقسیم می شد؛ افرادی مانند حاج محمد کریم خان کرمانی با پشتوانه وابستگی به دربار قاجار و زیاده از چهل شاهزاده برادر و خواهر، دویست تا سیصد برادرزاده و خواهر زاده، که هر کدام در سال دویست الی سیصد هزار تومان خمس وزکات به او می دادند. (شیخی گری بابتی گری: ۲۰۹، ۲۱۰) برای این مهم به کربلا اعزام شد تا علاوه بر این که دیگری رهبری فرقه استعماری شیخیه را غصب نکند - در حقیقت زمام فرقه از دست سیاستگران خارج شود - وسیله ای نیز برای جداسازی سهم الارث روس و انگلیس ها باشد - مهم تر به آنچه تحت نام «شیخیه» به وجود آمده صورت دینی بدهد.

که با گذاردن احسائی در جایگاه پیامبر و رشتی در مقام علی امیرالمؤمنین (هدایه الطالبین: ۷۱) نه فقط وظیفه اش را انجام داد، بل «رکنیت» را با تزویر «نوکر مقرب» ادامه امامت ائمه طاهرین - علیهم السلام - و «بابت» را کفایت کننده از مرجعیت روات مجتهد دوران غیبت مطرح کرد. «رکنیت» در خدمت سیاست روس، سهم الارث امپراتوری تزار باشد و «بابت» تأمین کننده اغراض مستکبرانه انگلیس آن روزگار شود.

در حقیقت حاج محمد کریم خان کرمانی، زمینه را برای سیاستی که شاید نمی شناخت، لکن آرزوی رهبری مسلکش را در سر و سر می پروراند آماده کرد. آری دقت در آن چه به عنوان «شیخیه» از عصر از احسائی آغاز شد و به دوران رشتی به صورت فرقه ای به ظاهر مذهبی درآمد، توسط جانشینان او که در مقام ریاست شاخه های انشعابی شیخیه بایبه به ثمر نشسته، مورد استفاده استعمار مشترک قرار گرفت. این نتیجه توأم با واقعیتی تلخ است که متأسفانه احسائی با علامت مشخصه عالمان شیعی مورد استفاده از عثمانیان قرار گرفته، با نگارش «شرح الزیاره» تشیع خویش را تثبیت نموده، جهت تأمین اغراض سیاسی عثمانی - بنابر رسم همیشه تاریخ - شیعه را به جنگ سنی فرستاده، طرح «نوکر مقرب» بین امام و امت، به نام «رکن رابع» را با اشتها شیعه بودن خود عملی ساخته مربوط به شیعه سازد.

کاظم رشتی نیز در حالی که «رکنیت» توسط استادش احسائی جهت اقتدار شکنی نهاد مرجعیت نواب عامه ابداع شده بود مقدمات «باب» سازی را که به ادعای «امام زمانی» ختم شد فراهم آورد. در حقیقت باید بدون تردی پذیرفت اگر خیالبافی ها و اشاعه جعلیات احسائی و رشتی مورد تکریم و تعظیم «شیخیه» نبود، به طور حتم و یقین «بابت» در کنار «رکنیت» به وجود نمی آمد.

پس باید مخالفان شیخی مشرب علی محمد بپذیرند احساسائی و شاگردش کاظم رشتی دو کار انجام دادند: با «رکن رابع» به میدان اقتدار و قداست نواب عامه که زعامت جهان تشیع را به عهده داشتند آمدند و با «باب» آوری که به ادعای «امام زمانی» ختم شد مهدویت را دچار فتنه «بابیه» «ازلیه» و «بهائیه» کردند.

پس کاظم رشتی که در سه گروه «شیخیه رکنیه» کرمان، «شیخیه احقاقیه» ضد رکنیه، و «شیخیه بابیه از قداست خاصی برخوردار است و هر سه دسته برای او احترام خاص قائل هستند، نامش را با تعظیم به زبان و قلم می آورند. با اشاعه «ظهور نزدیک است» چند هدف را عملی کرد:

۱- شاگردان خود را آماده پذیرا شدن فتنه «باب» نمود.

۲- قبل از مرگ به جای انتخاب جانشین، شاگردان را متوجه شخصی کرد که بنا بر ادعای بی پایه و اساس احساسائی حقیقت امام غائب در قالب او حلول می کند.

۳- به افرادی نظیر «القتیل بن الکر بلا» - که احتمالاً اسم مستعار است و بعداً بهائی شد - می گفت: «تو خوشحال نیستی که من میرم و با مرگ من نهضت امام تو آشکار خواهد شد.»

۴- در پاسخ به این سؤال که جانشین او کیست؟ جواب می داد: «خدا امری دارد که امر خود را بارور خواهد ساخت.» و برای این که نشانی از امر خدا ارائه داده باشد گاهی هم می گفت: «ظهور امام غایب بسیار نزدیک است احتیاج به تعیین جانشین نیست.» (بدیع، نبیل زرنندی: ۴۴) رشتی با این مبهم گوئی، همه افرادی را که در انتظار جانشین بودند از هر حرکت ریاست طلبانه بازداشت و هم وسیله ای به دست جاسوس روسی برای تحریک علی محمد شیرازی داد. در حقیقت شاگردان معتقد به «رکن رابع» حوزه رشتی که سه گروه شدند، به تخطئه کردن یکدیگر پرداختند، وقتی سیاست دانی وابسته به استعمار اختلاف و نزاع، فتنه گران بعد از رشتی را دید متوجه شد که جملگی در پی یک چیزند، اگر میراث داران احساسائی و رشتی که سه گروه «شیخیه رکنیه»، «شیخیه احقاقیه» و «شیخیه بابیه» اند مصلحت اندیشی را رها کرده، حقیقت را آن چنان که وجود دارد بپذیرند قبول خواهند کرد با این که هر سه گروه بایکدیگر مخالفند، در صدد تقویت و عملی نمودن یک توطئه استعمارند.

به هر حال وابستگان فرقه ی کاظم رشتی چه بخواهند چه نخواهند، تمایلی به پذیرش این واقعیت تاریخی نداشته باشند، این حقیقت ثبت شده تاریخ است که رشتی با بافته های خیالی خود که در هیچ دین و آئین جایگاهی ندارد، خواست تزار روس را تأمین کرده است. زیرا شاگردان خود را به بهانه جستجوی موعود به نقاط مختلف پراکنده ساخت، حتی برخی از آن ها مانند حسین بشرویه در خراسان خود را سید معرفی کرده، با پرچم های سیاه که گفته اند از علائم ظهور امام موعود است. (ترجمه مفتاح باب الالباب: ۹۶۰) بین مردم ظاهر شد؛ هم مردم ناآگاه را به جستجو علی محمد شیرازی واداشت و هم فتنه باب را با ظهور امام - ارواحنا فداه - منطبق ساخت.

بهائی گری

فتنه ای در ادامه شیخی گری

اگر نبود اصرار ضدیت حاج محمد کریم خان کرمانی و سران شیخیه احقاقی با علی محمد شیرازی معروف به «باب»، تصور این که «بهائیه» فتنه ای از متن «شیخیه» است کمتر جلب توجه می کرد. به همین لحاظ دانستن این که «بهائی» «کجائی» است و «بهائیت» از کجاست؟ از سوئی، و مخالفت های اتباع شیخیه با «بابیه» از سوی دیگر، این را ضروری می سازد به مهم «بهائی گری» که فتنه ای در ادامه «شیخی گری» است. توجه شود.

هر چند روزگاری به لحاظ وجه اشتراکی که «بابی گری» و «بهائی گری» با برخی فرق «صوفیه، حروفیان و نقطویان دارند» موجب شده است نتیجه گیری کنند این مسلک ها نیز «از گایالیسم یهود ریشه و مایه دارند» (هزار پاسخ، علامه آیت

الله یحیی نوری، ۱/۵۱۶) واز نظر علل سیاسی پذیرفته اند: بقای بابی گری و بهائی گری به «صهیونیسم بین المللی و امپریالیسم انگلیس و امریکا و...مربوط» می شود(هزار پاسخ، علامه آیت الله یحیی نوری: ۱/۵۱۶)

ولی هزار نکته باریکتر از مو اینجاست، که نباید هم داستان بودن بهائی گری با صهیونیسم و امپریالیسم جهانی، مسأله کجائی بودن «بابی گری» که ثابت کننده کجایی بودن بهائیت است را تحت الشعاع قرار دهد. زیرا همان طور که دانستن ارتباطات استعماری بابیه و بهائیه بهترین دلیل این مهم است که بابیان و بهائیان در چه خط سیاسی قرار دارند، زنده نگاه داشتن جایگاهی که بابی گری را تولید کرده است، توجه دادن به فتنه ای می باشد که مانند خوره از درون تشیع، روح اسلام ناب محمدی را می خورد و مسلما غفلت از این مهم عواقبی جدی مانند بابی گری و بهائی گری در پی خواهد داشت.

به هر روی این مُسلم است که علی محمد شیرازی با ادعای «باب» امام زمان بودن -ارواحنا فداه - مسلک بابیه را به وجود آورد. وبه نقل آراء و اقوال اهل تحقیق و تاریخ اشاره کردیم که نمی توان انکار کرد، افکار ابداعی احسائی و القائات رشتی پیرامون نزدیک بودن ظهور - همان طور که کینیاز دالگورکی جاسوس روس اشاره کرده است- وسیله ی او برای تحریک کردن علی محمد شیرازی بود در حقیقت مایه هائی که کاظم رشتی فراهم آورده بود، سرمایه ادعای «بابیت» و سپس «مهدویت» علی محمد شیرازی گردید - البته نه تنها کار او به اینجا ختم نشد، بلکه به ربوبیت و حلول ربوبیت کشید. - در حقیقت رشتی برای استعمار بین الملل وسیله تراشی نمود تا پس از او کارگردانی از سنخ احسائی و رشتی را در اختیار داشته باشند.

آری علی محمد باب همان طور که استادش کاظم رشتی به ظهور عن قریب امام زمان - عج الله تعالی فرجه الشریف - اشاره کرده بود مسأله ظهور ربا ادعای باب امام بودن تعقیب کرد، مهم تر اکثر شیخیان به تشویق کاظم رشتی رئیس خود به حمایت باب برخاستند، علی محمد مانند استادش رشتی به ظهور فردی مبهم که در پی او به ظهور می رس، با «من یظهره الله» بشارت داد. و این بهانه شد بعد از کشتن باب در حالی که یحیی نوری، صبح ازل را به جانشینی تعیین کرده بود - وحسین علی نوری ریاست او را بعد از باب پذیرفته، بابیه را اداره می نمود - براساس وعده های جاسوسان استعمار که با او در تماس بودند خود را بهاء الله خوانده، داعیه وار سمت «من یظهره الله» بشود، و با کمک عوامل استعمار روس و انگلیس که برای چنین ادعائی تحریک کرده بودند، مسلک استعماری «بهائیت» پا گرفت.

در این صورت همان طور که در تاریخ، مسلک استعماری «شیخیه» ذکر شده است، باید بپذیریم علی محمد باب مؤسس «بابیه» شاگرد واز جمله جانشینان سرشناس کاظم رشتی به شمار می رفته است. در حقیقت از وابستگان شناخته شده «شیخیه» وابسته به شیخ احمد احسائی بوده، که زمینه ساز موقعیت، بل یگانه عامل تشویق و تحریک حسین علی نوری در به وجود آوردن «بهائیت» می باشد. به همین لحاظ بهائیان به عنوان سپاس و قدردانی علی محمد باب را مهدی موعود، نقطه اولی و حضرت اعلی می خوانند.

با این مقدمات نتیجه می گیریم بهائی گری که به عنوان ستون پنجم و یکی از ابزارهای سیاست سیاست بازان دغلکار انگلیس و امریکا است و امروز به نتیجه رسیده اند عامل مستقیم اسرائیل برای تضعیف جهان اسلام به شمار می رود، از جمله فتنه هایی است که به شیخیه مربوط می شود. نهایتا باید توجه داشت مستندات تاریخ ثابت نموده، همان طور که نطفه بابیه را دولت مقتدر عثمانی در شیخیه ریخت، بابیه نوزاد افکار و عقائد شیخ احمد احسائی را سفارت روس مادری کرد، واز پستان انگلیس شیر خورده، تحت سرپرستی انگلیس کهنه کار فرقه ساز رشد کرد و پس از محدود شدن قدرت استعمار انگلیس، بهائی گری به نوکری آمریکا و صهیونیسم درآمد. (هزار پاسخ، آیت الله یحیی نوری: ۱/۵۲۱)

امام‌هستی که نوبهائیان به آن بی توجه بوده اند یا آگاهانه از کنار آن گذشته اند، مسأله ادعای مهدویت، ربوبیت و حلول الوهیت می باشد که علی محمد شیرازی پس از بابیت مدعی آن شده است. در حقیقت هر چه بوده در زمان علی محمد باب به ظهور نشست، و این تفهیم کننده این است که زمان چنین مناصبی به اتمام رسید، و جایی برای ادعای دیگران باقی نمی ماند که حسین علی نوری مدعی آن شود.

بخش هشتم

مسلك احساسی و رشتی

وسيله ای برای توطئه های استعمار

باید پذیرفت گاهی خوش رقصی استخدام شده های استعمار زمینه ای برای فتنه انگیزی بیشتری است که سلطه گران در پی آن نبوده اند، مانند آن چه به وسیله علی محمد شیرازی بعد از ادعای «باب» امام بودن، مطرح شد و زمینه توطئه های بعدی استعمار گردید.

پس باید احتمال داد اگر علی محمد شیرازی به ادعای «باب» امام قائم غائب موجود موعود بودن اکتفا می کرد و مدعی «امام زمانی» نمی شد، استعمار کهنه کار انگلیس که در این نوع امور بی مثل و نظیر است در فکر تکمیل توطئه همتای مسلک سازش نمی افتاد و سیاست فرقه سازی در فرقه «شیخیه بابیه» را طراحی نمی کرد. نتیجتاً «بابیه» به هر صورتی که ادامه می یافت، به همان ادعای «باب» امام بودن خلاصه شده، حسینعلی نوری خبرچین تزار روس در ایران مدعی «الوهیت» نمی شد، و «بهائیت» نتیجه «شیخیه بابیه» را به صورت فتنه ای نو در نمی آورد.

هر چند دشمنان قسم خورده تشیع از ادعای «باب» امام بودن به «امام زمانی» و «پیامبری» ترقی نمی کردند، سپس دعوی «الوهیت» نمی نمودند، اثبات این که نوکران دربست در خدمت استعمار بود- نه این که ممکن نبود- بلکه سخت می نمود، ولی به حکم «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» علی محمد، یحیی صبح ازل، بهاء الله با دعاوی مختلفی که نموده اند خود را در خدمت استعمار تعریف کرده اند، و باید قبول کرد که بهترین دلیل وبرهان را برای این توضیح ارائه داده اند؛ آن هائی که در پی امثال علی محمد، یحیی صبح ازل و بهاء یا عبداله‌بهاء و شوقی معلوم الحال که نتیجه شیخیه اند- به راه افتادند از پنج صورت خارج نیستند:

۱- مأموریت تظاهر به بهائیت گری نداشته باشند.

۲- به وعده و وعیدهای مرسوم در بهائیت که به مسائل جنسی و پولی ختم می شود گرفتار شده اند.

۳- یا اگر این دو جهت در بین نباشد تردیدی نیست از نعمت شعور خدادادی و تشخیص بد از خوب، حق از باطل بی نصیب بوده، ابله اند.

۴- یا از دسته پادوهای حقوق بگیر استعمارند که مأموریت تقویت کننده دارند چنانکه بانظیر آن در تصوف گنابادی برخورد می کنیم، شیخ عبدالله حائری حقوق بگیر انگلیس به لحاظ مأموریتی که داشت موقعیت خانوادگی را نادیده گرفت از نجف به عنوان آیت الله زاده عازم بیدخت شد به حمایت ملاسلطان قیام کرد. دقت در این رخدادها بسیاری از امور مربوط به نقش استعمار در ایران رافاش می سازد. برای نمونه توجه شد، یک روحانی زاده سرشناس مثل شیخ عبدالله حائری که از تمامی عنوان های اجتماعی و موقعیت ها برخوردار است، برای چه منظور و مقصودی به ده بیدخت می رود، تردیدی نیست که کارگردانان گنابادی می گویند کسب فیض، دستیابی به کمال.

این ادعا را چنین پاسخ میدهیم، اگر این سفر و پیوستن به ملاسلطن جنبه معنوی داشت که با مسأله جانشینی ملاعلی گنابادی مخالفت نمی کرد. میبایست برای رسیدن به کمال تبعیت می نمود. علاوه اگر فیض بیدخت را بیش از فیض اقامت نجف می دانست که باید پذیرفت بسیار آدم ابله بی شعور بی استعداد بوده که تردیدی نیست شیخ عبدالله حائری با القاء شاهی از دوره سربازی رضاخان سواد کوهی به او نمی توند بی استعداد باشد. او به لحاظ ارتباطی که با سفارت انگلیس در بغداد داشت در ایران دو کار مهم برای انگلیس ها کرد:

الف- رضا سواد کوهی را با خصوصیت تعصب نداشتن به تشیع و تسنن ، مهم مورد تأیید بهائیت بودن برای سلطنت ایران آماده می کرد.

ب-فرقه ای را که به لحاظ ادعای نیابت خاصه روساء آن با شیخیه بابیه فرقی نداشت تقویت می کرد.

۵-یا کسانی بوده اند که پایبندی دینی نداشته با وابستگی گروهی به مسلک های استعماری مثل بهائیت خود را تأمین می کردند که نظیرش کسانی که در فرقه ذهبیه اغتشاشیه خود را پشت قیافه های ظاهر اصلاح عده ای از وابستگان فرقه پنهان کرده برای استعمار کارگری می کنند.

به هر روی در این بخش از تدوین رساله حاضر باید نخست به «چگونگی» وانگیزه فرقه سازی استعمار در کشورهای اسلامی- که تقریباً در طول رساله به مناسبت های پیش آمده، به آن اشاره شده است -پرداخت؛ سپس به «چرائی» گرایش مردمی دیندار به فتنه ای که علی محمد به وجود آورده توجه نمود. سپس نوبهائیان بی اطلاع از دیروز بهائیت را با آن چه به دامش گرفتار شده اند آشنا کرد و به این تذکرشان داد که «برسر قبر خالی به زاری و شیون» یا «التجاء والتماس» نشسته اند. و اگر برای تأمین «عیش تن» گرفتار بهائیت شده اند، خویش را مشغول اجسام بی روح کرده اند. آن چه مسلم تاریخ است و دوست و دشمن به آن اشاره داشته و به استناد آن انگیزه فرقه سازی استعمار را تعریف و شناسائی کرده اند، حرکت های مکتب اجتهادی در دوره تاریخ معاصر و واکنش مخالفان درونی و بیرونی آن است. این واکنش ها که از آغاز غیبت کبری با صوفی گری آغاز گردید، سپس در قالب ترویج اخباری گری، شیخی گری، بابی گری، بهائی گری نمایان شد. به گفته مرحوم آیه الله علامه حاج سید ابراهیم میلانی- که یک دوره سیاست عملی رادیده بودند- در پشت صحنه این جریان ها، تحریک ها، زمینه سازی ها، دست پنهان استعمار و سردمداران بیت العدل بهائیه دست هائی در می آید که گر از کار سربسته استعمار باز می کند. به تعبیر جناب ایشان، گاهی «به چهل واسطه سرنخ حرکتی فتنه خیز در دست استعمار است.» چنان که نقش گسترش فراماسونری و سکولاریسم را باید عیناً همان نقش فرقه سازی ضد ادیان آسمانی خاصه اسلام دانست، با این تفاوت که ایجاد فرقه هائی مانند «شیخیه»، «بابیه» و «بهائیه» برای ضربه زدن و ایجاد تشتت در میان شیعیان و پاره پاره کردن تشیع یکپارچه بود که استعمار از تحت فرمان مرجعیت نواب عامه دوران غیبت کبری می ترسید.

و اگر بخواهیم شواهدی ارائه دهیم که مکتب اجتهادی مخصوص مرجعیت شیعه به هیچ وجه حاضر به تسلیم در برابر سلطه استعمار از مسیر سلطنت نیست، به مخالفت سید محمدباقر شفتی در اصفهان با حکومت محمد شاه قاجار (برای اطلاع کافی به کتاب «علمای مجاهد» تألیف آقای محمد حسن رجبی مراجعه نمائید) اشاره می کنیم و اگر آن هائی که معتقدند نقل تاریخ چون دیدنی نیست تأثیر کمتری دارد، می توان صحنه های قیام مجدد هزاره ثانی، حضرت نایب الامام خمینی در مقابل نه فقط پهلوی، بلکه تأیید کنندگان تا بن دندان مسلح او را در نظر آورد. و این که می فرمود: «شاه باید برود.»

آری این گونه رشادت های بی مثل و نظیر که استعمار تاریخ معاصر از آن به سماجت های ریشه برانداز تعبیر میکند، چنان کهنه کاران معرکه سیاست جهان را کلافه کرده، بل به وحشت انداخته بود که برای رهائی از آن، طرح های

گونگونگی را به آزمایش گذاشته، عاقبت تنهاراه علاج را در تضعیف قدرت نواب عامه دوران غیبت دیدند. خصوصاً اینکه احتمال پیروزی یا شکست، غالباً تغییری در تصمیم آنها مبنی بر مقابله با استعمارگران و طرد آنها از سرزمین های اسلامی ایجاد نمی کرد. مهم تر برخی از این قیام ها چنان گسترده بود که سالها استعمارگران را با همه توش و توان نظامی، به خود مشغول می ساخت و حتی شکست های سنگینی را بر آنان تحمیل می کرد.

استعمار و تنها راه علاج

اگر بخواهیم روش استعمار را در مقابل قدرت مکتب اجتهاد بدانیم باید به دو حقیقت غیر قابل انکار توجه داشته باشیم: الف: استعمار با آگاهی از جوهر تکفیر توحیدی و ضد استکباری اسلام، و روحیه سیادت، سازش ناپذیری و ضدیت با حاکمیت بیگانه در میان مسلمانان، تلاش های وسیعی را توسط کارشناسان استعماری به عمل آورد تا این ذهنیت را در میان مسلمانان القا کند که اسلام، دینی صرفاً عبادی است و سعادت آنان، منوط به انجام احکام عبادی است و سیاست در آن جایگاهی ندارد و ورود به امور سیاسی، دون شأن علما و رهبران مذهبی بوده که لاجرم وجاهت و حیثیت دینی و اجتماعی آنها را مخدوش ساخته و موجب وهن اسلام نیز خواهد گردید. این شگرد هوشمندانه در کنار ایجاد تفرقه مذهبی در جوامع اسلامی، متأسفانه تا اندازه زیادی مؤثر واقع شد و موجب کندی، رکود و شکاف در حرکت های ضد استعماری و ضد استبدادی و ایجاد تردید و بی تفاوتی در میان گروهی از رهبران مذهبی در برخورد با مسائل سیاسی گردید، ولی این گروه از عالمان نه تنها روش های استعماری را تأیید نکردند بلکه مخالفت با مجاهدان جان بر کف اسلامی را جائز ندانستند، در حقیقت روحیه ضد سیاست سیاه استعمار به صورت جنبشی همیشگی وجود داشت تا این که دست قدرت نمائی مکتب اجتهاد از آستین نادره دوران وحید زمان حضرت امام خمینی و یاران مجاهد او درآمد مبدأ و انگیزه حرکت های ضد استعماری حتی در کشورهای غیر اسلامی گردید.

ب: یکی از روش های مقابله با استعمار با این قدرت بی پشتوانه حکومت های حاکم بردنیای اسلام روش ایجاد ضعف و تزلزل در باورهای اسلامی، و شکاف در صفوف ضد استعماری مسلمانان بود که با فرقه های به ظاهر مذهبی استعمار ساخته در جهان اسلام، در کنار تشکیلات فراماسونری و نیز رواج اندیشه ها و مکتب های لیبرالیستی و کمونیستی شکل داده شد. تاریخ چنین باوری را تأیید میکند، بعد از این که استعمارگران سلطه گر، قدرتمندی نواب عامه و برخوردارهای اصولی مکتب اجتهادی را با استعمار سلطه طلب تحمل کردند، به این نتیجه رسیدند که با حضور نهاد مرجعیت کاری از پیش نمی برند، با الگو قرار دادن «زبدیه» و «اسماعیلیه فرقه ای که توسط امویان و عباسیان در مقابل امامت قرار داده شد، که به پدید آوردن تصوف ختم گردید و صوفیان که با قطب آوری نقش نیابت واسطه ای را ایفا می کردند، شاید از عظمت مکتب اجتهادی بکاهد که نشد. احسائی مؤسس فرقه «شیخیه» را با انگشت گذاشتن بر نقطه مرکزی اعتقاد سیاسی شیعه، یعنی وجود امام زمان - ارواحنا فداه - و محدود کردن نایب آن امام در وجود یک انسان، به میدان مرجعیت شیعه فرستادند. و تلاش نمودند زمام اعتقادات مردم را به دست او دهند. که با توجه به خصوصیت های شیخ احسائی، خاصه خود بزرگ بینی او، انتخاب خوبی صورت گرفته بود ولی نتیجه ای که خواست استعماری استکبار جهانی را تأمین کند، نداشت.

زیرا احسائی خود را در حدی می دید که می تواند با امامان معصوم تماس داشته و دستورات دینی را مستقیماً از آنان دریافت دارد. غافل از این که چنین تزویر مزورانه ای به وسیله علمای اصولی شیعه، ادعائی کذب معرفی شده، مهم تر به شیعیان تفهیم شده بود. اگر کسی دارای چنین مرتبه و مقامی باشد نیازی به ادعای آن ندارد زیرا همانطور که در تشیع بی سابقه نیست، به هر نوع ممکن از ناحیه امام - روحی فداه - تأیید می شود که منجر به اقبال رجوع مردم می شود.

از این مقطع تاریخ بود که استعمار با سیاست ایجاد فرقه در صدد جدا کردن ملت شیعه ایران از رهبران دینی اجتماعی خود یعنی مراجع برآمد، این حرکت از جانب احساسی و رشتی با حمایت بی دریغ دولت روس و پشتیبانی بریتانیا پیگیری شد. درست زمانی که نظر دول اروپائی نظیر فرانسه را نیز به سوی خود جلب کرده بود، توسط روسای شاخه های شیخیه و علی محمد باب دنبال شد. بعد از خیانت بهاء الله به برادرش یحیی صبح ازل در مقام جانشین علی محمد باب، دین سازی با ایجاد فرقه های استعماری متوقف شد؛ اما پیروان این مسلک ها در قالب «شیخیه»، «بابیه»، «ازلیه» و «بهائیه» و دیگر انشعابات فرعی ادامه حیات دادند و در مواقع ضروری به استعمار سلطه گر لبیک گفتند.

آن چه را نباید از نظر دور داشت، برخورد بازیگرانه روس وانگلیس نسبت به «شیخیه» است که بعد از استفاده کامل از احساسی و رشتی با آغاز ادعای «علی محمد باب» فهم می شود: بازیگران روس و انگلیسی «شیخیه» را در گوشه ای رها کرده، به این اکتفا کرده اند که با «رکن رابع» در مقابل نهاد مرجعیت - هر چند به حساب نمی آید- ایستاده اند که هرازگاهی از آن استفاده می شود. و بهتر است بدانیم بعد از این که برای بهائی گری وضعیت بین المللی فراهم آوردند: «شیخیه» را مانند «تصوف» فرقه ای از جمله ابزارهای سیاست های پهلوی درآوردند - که بررسی دوره خدمتگزاری صوفیه و شیخیه به سیاست های ضد دینی پهلوی از جمله ضرورت های شناخت رویدادهای تاریخ معاصر است- ولی نسبت به بهائیت غیر از این عمل شد، زیرا از زمان عباس افندی که «جهان وطنی» را آغاز نمود و با اتحاد این سیاست به دام کشورهای امپریالیستی افتاد و در راستای منافع آنان مورد استفاده قرار گرفت، دول خارجی مخصوصا امریکا و صهیونیست ها در صحنه بین المللی از آنان حمایت نموده، بهائیت و بهائیان را زیر چتر حمایتی خویش قرار دادند. چنان که بهائیت نیز موجودیت خود را در این وابستگی و حمایت می داند و به آن تن داده است. ولی حمایت کنندگان در مقابل این فرقه، سیاستی دو گانه داشته و دارد، مثلا گاهی آن ها را محدود ساخته و از طریق جریانات موازی به آن ها گوشمالی داده اند تا از حدود بردگی و غلامی و بله قربان گوئی خویش تجاوز نکنند.

به هر حال امروزه این فرقه با مرکزیت اسرائیل دارای سرشاخه اصلی است که مورد حمایت کشورهای سلطه گر می باشد. زیرا نشر عقائد بهائیت یکی از وسائل مهم برای مقابله با حرکت های ضد استعماری اسلامی به رهبری روحانیون در منطقه خاورمیانه است.

هر چند اجانب گاهی از راه مسلط کردن عمال خبیث خود بر کشورهای اسلامی، و گاهی از راه ایجاد مسلک های باطله نظیر «شیخیه»، «وهابیه»، «بابیه»، و «بهائیه» و زمانی از طریق احزاب انحرافی و مکاتیب بی اساس که همگی با شکست مواجه شده اند پیگیری می کنند ولی به فرموده مصلح مجدد حضرت امام خمینی برای «شکست وحدت اسلامی و کوبیدن قرآن کریم و روحانیت آزاده شیعه کوشیده اند، ولی بازنده بودن این مکتب بزرگ هرگز از جانب غارتگر به آرزوی غیر انسانی خود نمی رسند.» به لحاظ این خصوصیت تشیع و روحانیت آن ناگزیرند «مذهب مقدس تشیع و روحانیت را که پاسداران آن هستند، به وسیله تضعیف کنند و بکوبند.» (صحیفه نور: ۲۲۹/۱، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی ۱۳۶۱)

این نتیجه گیری را گزارش نیم قرن قبل دالگورکی به «نسلرود» وزیر خارجه روس تأکید می کند. زیرا دالگورکی بعد از این که علی محمد باب را «فناتیک» (تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی: ۲۷۲ سند شماره ۲) و طرفداران او را «فناتیک ها» (تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی: ۲۷۸ سند شماره ۱۵) ی «بی بند و بار» (تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی: ۲۷۲ سند شماره ۲) معرفی می کند «اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را تشبیه به کمونیست های اروپا» می نماید (تاریخ جامع بهائیت ۲۸۳ سند شماره ۲۵) که به «دو جناح مبارز» (تاریخ جامع بهائیت ۲۷۳ سند شماره ۴) ضد دولت و علما تقسیم می شوند؛ سپس توضیح می دهد: «ضدیت با علماء به علت آن است که آنان معتقدند

که علما قادر نیستند احکام و آن را اجرا کنند و مخالفت با دولت به سبب جلوگیری از حاکمیت روحانیت می باشد.» (تاریخ جامع بهائیت ۲۷۳ سند شماره ۴) در هر دو صورت مقصود عالمان ضد استعمار شیعه می باشند. چنان که دالگورکی در گزارش دیگری به «نسلرود» وزیر خارجه می نویسد: خیلی خوب است که فرقه بابیه با علمای اسلام مخالفت و مبارزه شدید شروع کرده و آنان را متهم به انحراف از اصول دین و عدم مراعات قوانین قرآنی نماید.» (تاریخ جامع بهائیت: ۲۷۶ سند شماره ۱۳)

علت این استقبال و خوش آیند از عملکرد بابیان، همان نتیجه ای است که از فرقه «شیخیه بابیه» گرفته، می نویسد: «آنان در صدد تاسیس دیانت جدیدی هستند. (تاریخ جامع بهائیت: ۲۸۳ سند شماره ۲۵) و چون این با تضعیف عالما شیعه امکان پذیر بوده، به همین جهت بر ضد علماء و دولتی که حاکمیت روحانیت را پذیرفته باشد برمی خاسته است. به هر روی دول استعمار به حکم «فرق تَد» جدایی بینداز آقایی کن، مصمم بوده بین شیعه و تفکرش، در حقیقت شیعه و اعتقاداتش که در شیعه و عالمان او خلاصه می شده جدائی بیندازد. مثلا در هند به عنوان هندو و مسلمان و عنوان اسماعیلی و اخیرا قادیانی، در ایران، به عنوان حیدری و نعمتی، شیخی و متشرع بابی و بهائی و امثال این ها» (از مقدمه آیت الله شیخ حسین لنگرانی بر کتاب «مبلغ بهائی در محضر شریف آیت الله خالصی» به نقل از مقاله آقا علی ابوالحسنی درج در فصلنامه تاریخی ویژه بهائیت: ۱۱۴) برای نیل به مقاصد استعماری خود استفاده کرده است.

چرائی گرایش ها و گرویدن ها به شیخیه بابیه

موضوع بسیار مهمی که کمتر به صورت بحثی مستقل مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است و به لحاظ چنین کمبودی در ارتباط با «شیخیه بابیه» و «بابیه ازلیه» یا «بابیه بهائیه» برای عده ای سؤال بوده، چرا عناصر دانشمندی در زمره حامیان بابی گری یا بهائی گری دیده شده اند؟ که با توجه به بعضی تحقیقات وقایع شناسی شده، می توان با استناد به آراء و عقاید تاریخی، مرحوم حاج شیخ حسین لنگرانی نتیجه گرفت، این طیف به تزویر همیشگی بهائیت، نخست متهم به حمایت از بابی گری و بهائی گری شده بودند (چنانکه بنا بر نوشته های «عبدالحسین آیتی» و «صالح مراغه ای» از این قبیل اند) چنانکه در آنچه رد بر مسلک بهائیت نوشته اند به این اشاره کرده اند فقط با «بهائیان اجهت پی بردن به ماهیت آنها» محشور بوده به خرافات آن ها قائل نبودند.» (اظهارات و خاطرات آیه الله حاج شیخ حسین لنگرانی درج در فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۱۱۵)

یا این که چرا عده ای با شکل و شمائل اهل ایمان، خاصه در لباس دینی عالمان اسلامی در فتنه باب دیده شده اند. نخست می طلبد گرویدگان اولیه به فتنه علی محمد باب شاگرد کاظم رشتی - ادامه دهنده تزویر شیخ احمد احسائی راشناسائی کرده - سپس در صورت ممکن گروه بندی کنیم که این به ذوق و سلیقه پژوهنده بستگی دارد، زیرا شناخت انسان از حقایق و پدیده های سیاسی که با موضوعات دینی ربط داده شده است در بسیاری از اوقات به استنباط های جوینده حقیقت گمشده در تاریخ است، گاهی به لحاظ اجتهادهای محقق، در برخورد با گزارش های ارائه شده با واقعیت و حقیقت آن ها انطباق کافی نداشته باشد. مانند طرح همه بهائی اند. که رسم تبلیغی بهائی گری بوده وهست - طبیعی است که نتایج استنباط ها از اطلاعات به دست آمده با یکدیگر ناسازگار باشد و ساختار تعریف و تصور خواننده را درهم ریزد.

به همین اعتبار محققان مدقق که در اجتهاد گزارش های تاریخ، الحق متخصص زیر دست به شمار می روند، «هیچ گاه فهم و درک خود از پدیده ها را صد در صد تام و مطلق» (تاریخ معاصر: شماره ۳۸: ۹۵) ندانسته، پیوسته در پی اظهار نظرهایی هستند که نتیجه گیری ایشان را تأیید یا رد می کند. البته بوده اند محققانی که پذیرفته اند استنباط های ایشان از گزارش های تاریخ منقح نبوده، بل نتیجه گیری خود را در بند ابهامات و اشکالاتی دانسته، قبول کرده اند در

یک چالش جدی فکری و علمی با حریف یا تحقیقات صورت گرفته محققانی دیگر دست در گریبان بوده، به تنقیح کامل نظریه خود یا رفع ابهامات و اشکالات قائل بوده، تا در پایان پژوهش و تحقیق خود، درک صحیحی (یا صحیح ترین درک) را از حقیقت قضایا و واقعیت رویدادهای تاریخ ارائه داده باشند. و چه بسا با گذشت زمان و دسترسی بیشتر به اسناد تاریخی، به اظهار نظریه های تازه ای برخورد نمائیم که اذعان کنیم عمیق تر، واقع بینانه تر از نظریات و نتیجه گیری های محققانه ای است که ارائه داده شده است.

با توجه به آن چه از نظر گذشت می توانیم علت های گرایش به علی محمد باب را به صورتی که ذوق و سلیقه از گزارش تاریخ داشته اند ارائه دهیم، باشد که مفید افتد و مقدمه ای برای اظهار نظریاتی جدید باشد که جوینده این نوع حقایق را قانع می سازد.

آنچه را از تحقیقات محققاتی سخت کوش خوش ذوق صاحب رأی فهم کرده و می تواند تا این لحظه بیانی یا استنباطی از واقعیت هائی باشد که در جستجوی آن هستیم به صورت زیر ارائه می دهیم، البته تردیدی نیست، با این که برداشتی کاملاً دقیق از تحلیل های صاحب نظران تاریخ می باشد، ولی ممکن است اطلاعات جدی نشان دهد نکته یا نکاتی که بیان کننده حقیقتی باشد از چشم ما دور مانده، و برای دیگرانی که در این زمینه تحقیقاتی خواهند داشت مکشوف شود. به تعبیر دلنشین عزیزالوجودی که سالیانی متمادی بین ما و آشنائی بوده «همه ما بسیار چیزها می دانیم، اما باید بسیار چیزهای دیگر یاد بگیریم.» (تاریخ معاصر: ش ۳۸: ۹۵) و این یک تفسیر یا دریافت از «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ فِي كُلِّ حَالٍ» (بحارالانوار: ۱/۱۷۲) کلام مبارک امام صادق - علیه السلام - است. اما آن چه از گزارش تاریخ فهم کرده، به طور دسته بندی ارائه می دهیم، شاید جوابگوی چرایی «گرایش ها و گرویدن ها» به «شیخیه بابیه» باشد، به شرح زیر است:

۱- حکومت استبداد استعمار زده قاجار، از شخص پادشاه گرفته تا نخبگان لشکری و کشوری بر مبنای توانائی ها، بل مناصبی که داشتند، بین روس و انگلیس تقسیم شده بودند - جز معدودی مانند دوشهید توطئه های ایادی استعمار، قائم مقام فراهانی و امیر کبیر - و این حراج شخصیت های حکومتی قاجار، ایران آن روز را به صورتی در آورده بود که ملت در پی ملجا و پناهی می گشت تا به هر نامی علیه ظلم و وابستگی بی قید و شرط، در حقیقت استعمارزدگی قاجار قیام کند. در معنا برای مردم ستمدیده، مظلوم رنج کشیده که «منتظر قیام مصلح و ظهور مهدی موعود و چشم به راه او بودند، عقاید احسانی و مؤرده های رشتی در مورد نزدیکی زمان ظهور امام غایب هم، این انتظار را تأیید کننده بود»، به همین اعتبار «چنان پنداشتند که او حتما همان امام غایب و مهدی است» (بابی گری، بهائی گری و کسروی گرایی، چاپ اول: ۱۰۵) که داد مظلومان را می ستاند.

چنان که کلنل شیل، سفیر انگلیس در ایران، زمان باب، در گزارش خود به پالمستون - وزیر خارج لندن - در نوامبر ۱۸۵۰ می نویسد: «گفته می شود مدافعین زنجان [از فتنه باب] اصلاً بابی نیستند.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه بهائیت: ۸۹) بل «خسته های از فشار حکومت و بی تفاوتی آن ها نسبت به تعدی هائی است که عمال حکومتی در حق مردم مظلوم بی پناه رومی دارند.» (صوفی گری، شیخی گی و بابی گری: ۱۰۹) یعنی افرادی که در پی فتنه باب به زنده با د و مرده بادگوئی برخاسته اند، حتی مسلحانه در مقابل حکومت ایستاده اند، کسانی هستند که مترصد بودند پرچی علیه حکومت برافراشته شود، زیرا آن مقاصد ضد حکومتی خود را عملی کنند. چنان که احمد کسروی و فریدون آدمیت با بدبینی که به بابی گری داشته اند فتنه باب را به عنوان یک جنبش اجتماعی و اصلاحی و انقلابی معرفی می کنند. بهائی گری، کسروی از کتابفروشی پایدار: ۱۲۱ - ۲۲۲، امیر کبیر و ایران، از انتشارات خوارزمی چاپ پنجم: ۴۴۳)

به هر روی فتنه باب در ایران پر آشوب دوره قاجار به صورت بلوای بزرگی درآمد. دولت های استعمار گر وقت برشعله های آشوب دامن زدند. آری آب گل آلود را گل آلودتر کردند. محمد علی باب را تا ادعای امام زمانی تقویت کردند. اصل مهدویت را با فتنه ای دیگر مواجه نمودند. به گفته مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی این بهترین دلیل است که استعمار همواره در مقابل حیات و استقلال ما اخلاص می کند، زیرا اساس شیعه بر مهدویت است، اگر مهدویت نباشد شیعه رفته و اگر شیعه برود اسلام رفته است مهدویت اساس تشیع و ضامن بقای ما است. (فصلنامه مطالعات تاریخی: ۷۰)

۲- عده ای نیز دانسته یا ندانسته مآوریت حمایت از علی محمد باب را داشته اند تردیدی نیست این گروه به طور مستقیم یا غیر مستقیم حقوق بگیر بوده اند و مسلما به «باب» بودن علی محمد اعتقادی نداشته، استعمار حلقوم آن ها را اجاره کرده بود تا فتنه باب را با زنده باد حمایت کنند. چه بسا مسلمانان یا لائیک هائی بودند که تحت تأثیر علی محمد قرار نگرفته، فقط برای امرار معاش در صف مدافعان و مروجان او قرار داشتند.

۳- یهودیانی که پیش از حرکت علی محمد باب به ظاهر مسلمان شده بودند، گروهی مأمور شدند در سلک اهل تصوف در آیند، که در زمره مریدان میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی - قطب نعمه الهی - درآمدند و به ترویج افکار او پرداختند. گروهی هم، به بابی گری پیوستند که بعدها نقش فعالانه ای در گسترش بهائی گری برعهده گرفتند. (تاریخ معاصر، شماره ۲۷: ۲۲) به مهمی در این برداشت نباید بی توجهی شود، این که یهودیان به ظاهر مسلمان واقعا یهودی، بین تصوف و بابی گری تقسیم شدند، یعنی صوفی گری و بابی گری، هر دو برای استعمار یک بهره و نتیجه دارد.

۴- هر چند بنا بر گزارش اسماعیل رائین، مسلمانانی که به «شیخیه بابیه» گرویده اند در اقلیت می باشند، (انشعاب در بهائیت: ۳۰۲) در حقیقت بیشتر خریداری شده ها از زرتشتیان و یهودیان به ظاهر مسلمان بودند، ولی باید پذیرفت باورهای دینی عده ای ناآگاه از مسائل مربوط به «مهدویت» موجب گرایش آن ها به علی محمد شده بود. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی نیز به این مهم اشاره داشته، «این باور تحریک بخش اسلامی و شیعی مهدویت بود که البته با خطای در تشخیص مصداق) و صحنه گردانی بازیگران سیاسی غوغای بابیت را در ایران اسلامی شیعه برانگیخت و جمعی از شیعیان (ساده دل) را حول پرچم کسی گرد آورد که مدعی باب امام عصر (یا العیاذ بالله، خوداو) بود و باندای «یا صاحب الزمان» به جلادت ها و تهوورهای بعضا کم نظیر و شگفت انگیز (در برابر قوای حکومت) واداشت.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه بهائیت: ۹۰) دوباره به این مهم اشاره دارند «در واقع، آن تحرک ها و فداکاری های عصر باب، آتش سوختنش از باورها و عقاید شوربخش و تحرک آفرینی [فریب خوردگان] شیعه، به ویژه باور مهدویت و انتظار مهدی موعود - عج - نشأت می گرفت. و اگر تحریکات یاد شده را امتیاز و افتخاری به شما آوریم - که نیست - ثمره آن را باید به آئین تشیع داد که با آموزه های حرکت آفرین و شوربخش خویش، همواره توان تحریص و برانگیختن انبوه پیروان خویش را بر ضد ظلم و استکبار دارد.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه بهائیت: ۹۰-۹۱) ولی افسوس به لحاظ ناآگاهی و خامی افرادی - نظیر آن هائی که گرد علی محمد باب جمع آمدند - گاهی در مسیر غلط تحقق یافته است. چنان که میرزا ابوالفضل گلپایگانی مبلغ و تاریخ نویس مشهور بهائی می نویسد: «وقتی باب قیام کرد، اهل اسلام عموما، و شیعه امامیه خصوصا، به جان، طالب ظهور مهدی بودند و او [علی محمد] را مروج شریعت اسلامی گمان می کردند.» (فصلنامه مطالب تاریخی ویژه بهائیت: ۸۹) دقت کنید این بهائی اعتراف دارد: «گمان می کردند». یعنی براساس این گمان علی محمد را حمایت نمودند.

یا مسیو نیکلای فرانسوی عضو سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری می نویسد: «نباید فراموش کرد که بابی های اولیه - یعنی عامه - به هیچ وجه آگاهی تامی از مذهب [فتنه] جدید نداشتند و به طور صاف و ساده تصور ظهور امام مهدی را می کردند که باید شمشیر در یک دست و قرآن در دست دیگر پشت تمام ملل را در زیر قانون اسلام خم کند.» (فصلنامه

مطالعات تاریخی ویژه بهائیت: ۸۹) به تعبیر روشن تر حاج شیخ حسین لنکرانی: «افرادی که به باب و دیگر سران وقت این فرقه پیوستند، غالباً خارج از طرز تفکر یاد شده راجع به باب، تصور دیگری نداشته، و از نیات شوم و سرائر پلیدی که در طول تاریخ از طرف باب و دیگران سران بابیه تدریجاً کشف گردید بی اطلاع بوده اند. بنابراین، آن هیاهوی اولیه، نتیجه همان نیت خالص و صفای قلبی بوده که توده مردم داشته، و لذا به مجرد این که میرزا علی محمد شخصاً ادعای مهدویت می کند، به کلی از اطراف او پراکنده شده و به خانه های خود رفته اند.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه بهائیت: ۸۸) جای دیگر اشاره دارند: «بابیان فداکار و جان فشان اولیه، که در قیام های خونی زمان باب شرکت داشتند و خود را به آب و آتش می زدند، «بابی» و «بهائی» (به معنایی که امروزه از این کلمات مراد می کنیم) نبودند، بلکه شیعیانی ساده لوح و ره گم کرده بودند که در تشخیص «مصدق» به خطا رفته، به عشق هواداری از «صاحب الزمان» و «قائم موعود هزارساله شیعیان» اسیر مشتکی باز یگران سیاسی شده بودند.» (فصلنامه تاریخی ویژه بهائیت: ۸۷)

چنان که دالگورکی در گزارش ۱۰ فوریه ۱۸۴۹ مطابق ۲۱ بهمن ۱۲۲۷ به «نسلرود» وزیر امور خارجه می نویسد «بابیان با در دست داشتن شمشیر در حالی که خود را آماده استقبال مرگ کرده اند حمله می کنند و حمله خود را با فریاد یا صاحب الزمان که لقب امام دوازدهم می باشد شروع می کنند.» (تاریخ جامع بهائیت: ۲۷۳ سند شماره ۴)

۵- مهم تر نباید به تشکیل فرقه ای از پیش فراهم آمده که به لحاظ وابستگی علی محمد شیرازی به آن، او را در فتنه اش حمایت کردندی توجه بود. یعنی نباید تردید داشت نقش شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه «شیخیه» و جانشینش کاظم رشتی در ایجاد همبستگی اعتقادی بین عده ای به ظاهر اهل مذهب و دیانت، و علی محمد باب بسیار مهم بوده است؛ زیرا آنچه احسائی بافته بود ورشتی با توضیحات خیالی خود آن ها را شرح می کرد و بسط می داد هم زمینه ای بود برای ادعای مدعیان نیابت، بابیت و رکنیت، و هم حمایت گروهی که به لحاظ ایمان سطحی در زمره داعیان قرار نمی گرفتند. این گروه طالبان علوم حوزوی که از بد حادثه به حلقه درس احسائی گرفتار آمدند. به حدی تحت تأثیر ابداعات به ظاهر مذهبی او قرار گرفته بودند که برخلاف سیره حسنه طلاب، از شرکت در مجالس درس سایر بزرگان حوزه مقدسه کربلا و نجف فارغ شده، به همین لحاظ به «شیخی» بودن که جهت شناسائی و معرفی وابستگان شیخ احمد احسائی به کار گرفته می شد شهرت یافته، مانند سایر طلاب حوزه علمیه از لباس مرسوم اهل علم و فضیلت استفاده می کردند، و «به حکم تا مرد سخن نگفته باشد» شناخته نمی شود، طلاب شیخیه تا سخن علمی نمی گفتند، پیرامون مسائل اعتقادی اظهار عقیده نمی کردند شناخته نمی شدند. به همین اعتبار آن هائی که با گروه منحرف «شیخیه» برخوردی نداشتند، ایشان را در زمره سایر طلاب می شناختند.

این عده از طلاب کربلا که به ظاهر ملبس به لباس اهل علم بودند، به لحاظ پذیرفتن افکار ناخالص شیخ احمد احسائی و جانشین او، با القائات منحرفانه کاظم رشتی نسبت به مسأله ظهور که مغایر با اعتقادات مرسوم مخصوص شیعه بود، انتظار عن قریب ظهور را می کشیدند. حتی برای این که از طبقه نخستین لیبیک گویان ملتزم رکاب باشند به جستجو پرداخته بودند. این طیف از شاگردان احسائی و رشتی چون با ادعای علی محمد باب، که پرورده، همان تفکر انحرافی بود، مواجه شده، به او گرویده و ثابت کردند، یا بهتر است اشاره کنیم دلیل اثبات این حقیقت شدند که «بیشتر این رسولان سینه چاک از شاگردان شیخ احمد احسائی و یا کاظم رشتی بودند؛ از این رو چون عقیده ی آن ها در باب امام غایب و ظهور مهدی موعود، با ادعای سید باب به عنوان امام و مهدی، تطبیق می کرد، از جان و مال خود گذشته، دعوت او را اجابت کرده و آن را اشاعه دادند. چه آن که حقیقتاً معتقد بودند، سید باب همان امام غایب و مهدی موعود است که شیخ احمد احسائی و سید رشتی به ظهور او مژده داده بودند.» به همین جهت «بیشتر مبلغان و رسولان امر و مدافعان عقاید و ادعاهای او [علی محمد باب] از دسته ی به اصطلاح روحانیان حرفه ای شیعه [با تفاوت این که دست پرورده

ابداعات عقیده ای و خیالات احساسی و رشتی به شمار می رفتند (بابی گری و بهائی گری و کسروی گرای چپ اول: ۱۲۱) از «صنف آخوندهای شیخی بودند» (بابی گری و بهائی گری و کسروی گرای چپ اول: ۸۸) امثال ابوالفضل گلیایگانی که از جمله همین روحانیان حرفه ای است و مانند دیگر هم پیاله های به ظاهر روحانی خود دین و مذهب را برای خود ملعبه، بل وسیله ی کسب شهرت و ارتزاق و عوام فریبی قرار داده اند.

البته در مسیر تاریخ ادیان به ویژه مذاهب اسلام - شیعه و سنی - به این منحرفان بنده شکم و شهوت برخورد می کنیم، چنان که علی محمد باب خود نیز مانند فرقه سازان و مسلک آوران دیگر در لباس اهل علم و فضیلت چنین ادعائی کرده است.

البته نباید از نظر دور داشت به هنگام بروز و ظهور چنین فتنه هائی که دزدان عقاید دینی با لباس اهل دین دیده شده اند، علماء و فقهای واقعی همیشه با روحانیون حرفه ای که سر از درون مسلک ها و فرقه ها درآورده اند. به مبارزه برخاسته اند. مهم تر چون وسیله نفوذ بیگانگان یا مجری طرح های خائنانه استعمار سلطه گر بوده اند - مانند شیخ ابراهیم زنجانی که حضرت شیخ شهید آیت الله العظمی فضل الله نوری را محاکمه کرد - همین عالمان وقت با صدور حکم فقهی او را از جامعه دینی خاصه روحانیت عظیم الشان آن طرد کرده اند. به هر روی اگر در فتنه باب افراد روحانی دیده م شوند، «آخوندهای پیروان سید کاظم رشتی [هستند] که او را اجابت کردند.» (بابی گری، بهائی گری و کسروی گرای، چاپ اول: ۹۰)

۶- جهت دیگری که در به دست آوردن انگیزه گرایش افرادی با ظاهر اسلامی به فتنه باب نباید فراموش شود، مسأله مهم اعتقادی این گروه فریب خورده است؛ اینان با باور به این که در مسیر ظهور امام قرار گرفته اند، تحت تأثیر علی محمد شیرازی و تبلیغات او واقع شدند. چنان که علی محمد باب خود نیز در کتاب «تفسیر سوره کوثر» با آیات و روایات و برهان منطقی وجود امام دوازدهم را ثابت کرده می نویسد: «پس چون یقین کرد که شکی در وجود امام غاب و قائم - سلام الله علیه - نیست، اگر او نباشد جهان پایدار نخواهد ماند، این امر مانند خورشید روشن است، پس کسانی که از مسلمانان که منکر وجود امام غایبند، اقوالشان از درجه اعتبار ساقط است. چه آن که شک در وجود امام غایب، مستلزم انکار قدرت خدا است. و کسی هم که در خدا شک کند، مرتد و مرتاب است. و اما شیعیان اثنی عشری، ولایت امام غایب - که روح من فدای او باد - و غیبت صغرا و معجزات او و آیاتی که درباره ی او نازل شده واحادیثی که از رسول خدا درباره ی او روایت شده در نزد آن ها ثابت است...» (متن عربی و ترجمه در کتاب بابی گری، بهائی گری و کسروی گرای، چاپ اول: ۱۲۸)

در حقیقت وابستگان استعمار، مانند کینیا دالگورکی که در لباس روحانیت با نام مستعار شیخ عیسی لنکرانی به جاسوسی روس تزار مشغول بوده، با اعتقاد به امام زمان - ارواحنا فداه - علی محمد باب را فریب داده تا مدعی شود «باب» امام است. ولی چون آب این ادعای بی پایه و اساس از سراو نه به اندازه یک نی، بل صدها نی گذشت، به ننگ انکار امام غایب تن داد و مدعی شد؛ امام غایب وجود شخصی ندارد. یعنی شخصی معین و مشخص نیست. کثیری هم همین ادعا را دلیل بر تزویر و خدعه، بل خیانت علی محمد باب به شیعه دانسته، از او جدا شدند، چنان که وقتی قره العین در رشت بدشت، سخن از تغییر شریعت اسلام، و نسخ احکام آن، به میان افکند «همه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند» و به رغم تدابیری که اندیشیده شد «همه و دمدمه فرونشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند.» (مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۹۰)

شیخان و بابیان کهنه کار دانند

نوبهائیان بی خبر از آیند

برخلاف افرادی شناخته شده مانند احمد کسروی و فریدون آدمیت که بابتی گری اولیه را جنبش خودجوش و ناوابسته به قدرت های استعماری دانسته اند (امیر کبیر و ایران: ۴۴۳-۴۴۴) بررسی وقایع این فتنه نتیجه می دهد آنچه را عثمانیان و روس تزار به نام «شیخیه بابیه» به وجود آورده بودند، با تغییر رژیم تزاری روسیه به بلشویکی، با شهرت «بهائیت» نصیب گلستان شد (مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی در مقدمه ای بر خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همسفر در کشورهای اسلامی صفحه ۷-۴ آورده اند، اضافه می کنند: «البته در اثر جنگ دوم جهانی و تفوق میراث خوار استعمار، بهائیت هم ضمیمه دستگاه جاسوسی گردید و مانند «وهاپیسیم» و «صهیونیسم» (مخلوق انگلستان) شش دانگ به خدمتگزاری عمو سام و در کنف «ینگی دنیا» درآمد.»

آری نباید تردید داشت به نیرنگ انگلیس کهنه کار با دست عثمانی سپس روسیه تزاری شیخیه، بابیه، ازلیه و بهائیه به شکل یک قانون ضد اسلامی شیعی و ستون پنجم جاسوسی درآمد. این نشان دهنده حقیقتی غیر قابل انکار است که بابتی گری نتیجه شیخی گری تولید فرقه ای عثمانی است. و بهائیت گری محصول سیاست روس تزار می باشد. وشکی نیست نوبهائیان، همانند مسلمانانی که زمان بروز فتنه «شیخیه» و «بابیه» و «وهاپیه» را درک نکرده اند، از ریشه استعماری شیخی گری، بابتی گری، بهائیت گری و وهابی گری بی اطلاع هستند. چنان که برای زیدیان، صوفیان و اسماعیلیان روزگار ما قابل قبول و باور نیست، زیدیه، تصوف و اسماعیلیه دست آورد سیاست امویان و عباسیان در مقابل امامت مربوط به اسلام اهل بیت باشند که مأموریت داشته اند امت اسلامی را از امامت ادامه دهنده نبوت جدا کنند. چنان که فرقه ساز «شیخیه» و «بابیه» (البته تا قبل از این که علی محمد باب دعای امام زمانی کند) برای جدایی نواب عامه، در حقیقت مرجعیت روات مجتهد از مهدویت در دوران غیبت بوده است.

به همین نقص بزرگ است، آن گاه که نوصوفیان، نواسماعیلیان، نو شیخیان و نو بهائیان با تکرار حقایق کتمان شده تاریخ مربوط به این گروه های فرقه ای مواجه می شوند، چون برایشان باور کردنی نیست، فریب یک دستگاه جاسوسی هرزه ی همه جائی را خورده باشند، که یک روز ملعبه دست تزار روس، و روز دیگر بازیچه سیاست های انگلیس، خلاصه به لحاظ اغراض مادی و روسای تشکیلات جاسوسی خود به خدمت آمریکا در آمده باشند، عصبی شده، چون قادر به انکار حقایق تاریخ نیستند و ضمناً مایل به پذیرفتن ننگ و وابستگی به این گونه شبکه های جاسوسی نمی باشند، لذا آن چه در حمایت فرقه ای که وابسته به آن است ادا می کنند که نه تنها ثابت کننده چیزی نیست، بلکه نشان دهنده این حقیقت است که به لحاظ های مادی یا شهوات جنسی، مهم تر غرض ورزی بی جهت با اسلام، به دام بازیگران مسلک ساز جاسوس افتاده است.

به همین جهت وقتی عده ای نوبهائی با مقالات محققانه «ایام شماره ۲۹» وابسته به روزنامه جام جم مواجه می شوند، چون بی خبر از اصل و اساس بهائیت گری هستند، افشاگری محققانه مقالات «ایام» به کامشان شیرین نمی افتد، با «فحش، اهانت های تند و تیز و انواع تهدیدات» (حتی تهدید به اسید پاشی و قتل!) مسئولان نشر مقالات را که از برجسته ترین شخصیت های محقق تاریخ معاصر می باشند، مورد هجوم قرار می دهند و نشان می دهند از طرح این حقایق غیر قابل انکار سراسرننگ، ترس و هراس دارند. به لحاظ همین موضوع وقتی «ایام» منتشر میشود «در پاره ای از شهرها افرادی با برنامه ریزی به کیوسک های روزنامه فروشی مراجعه کرده، ایام ۲۹ را جمع آوری کرده اند.» (صفحه ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ ایام شماره ۳۱ به برخوردهای خارج از نزاکت نو بهائیان ناآگاه از بهائیت اشاره کرده است.)

البته بهائیان این بازی را به هنگام انتشار «کشف الحیل» تألیف عبدالحسین آیتی معروف به آواره، «خاطرات صبحی» تألیف فضل الله مهتدی، «فلسفه نیکو» تألیف میرزا حسن نیکو و «چرا از بهائیت برگشتم» تألیف مسیح الله رحمانی و «ایقاظ» تألیف صالح مراغه ای و «بارقه حقیقت» تألیف بانو قدس ایران انجام داده اند. و باید توجه داشت این حرکت

استعماری جمع آوری یا تحریم «خریدن» و «خواندن» آن در تمامی مسلک های وابسته به کانون های ضد اسلامی مرسوم بوده وهست.

البته بعضی گروهک های منحرف مانند دارو دسته بهرام الهی، با انتشارات کتاب محققانه «سلوک در تاریخی» اقدام به آتش زدن چاپخانه آفتاب و مرکز پخش اشجع و اسید پاشی برغرفه انتشارات مهتاب در نمایشگاه بین المللی سال ۱۳۸۴ حتی آتش زدن ماشین مدیر انتشارات کردند. قابل تذکر است این روش در تصوف فرقه ای گنابادی به صورت های گوناگونی دیده می شود؛ برای نمونه با انتشار کتاب بی مثل ونظیر «در کوی صوفیان» اول شایع کردند کتاب مؤلفی ندارد. وقتی در چاپ های بعدی که کتاب با مشخصات کامل مؤف محترم آن منتشر شد مواجه شدند، به طور وقیحانه مطالب مستند کتاب را انکار کردند، زمانی که با ارائه فتوکپی سند مواجه شدند ، در صدد تهدید مؤلف سالخورده آن درآمده، همان طور که جواد نوربخش جانشینان ذوالریاستین را به چرخ های ماشین سپرد، این انشعاب نعمه الهی نیز با برخورد فیزیکی ، مؤلف کتاب «در کوی صوفیان» را سال ها به بستر بیماری افکنده، عاقبت به همان ضرب و شتم، دعوت حق را لبیک گفت.

به هر روی آن چه برخلاف حساسیت نوگرایان فرقه های صوفیه، شیخیه، بابیه، ازلیه و بهائیه به فرقه ای که در آن عضویت دارند باید صورت گیرد، منصفانه و بی غرض مرض آور، بل مستند روشنگری کردن است و این که وابستگان بدون تعصب، مورد دقت نظر قرار دهند.

تا بدانند مؤمن و غیر ویهود کاندر آن کتاب جز نعمت نبود

واصولا انسانی که طالب سعادت و خوشبختی است ، باید به این مهم توجه داشته باشد تعصباتی که نتیجه اش به ضرر انسان وسودش مربوط به دیگری می شود که کوچک ترین احساسی نسبت به او ندارد، نه تنها دیوانگی است، بلکه به جهات مختلف دارای ضرر و زیان های جبران ناپذیری مانند اتلاف عمر، برای آباد نگاه داشتن دنیای کسانی است که از انواع توبره های بین المللی نصیب برده و می برند و سر در هر آخوری دارند.

طبیعی است نتیجه این زیانکاری زمانی حس می شود که فریب خورده، به تمام معنای کلمه، خود را فدای شیادان طراز نموده است. مثل دانشمند محترم مرحوم عبدالحسین آیتی یزدی تفتی، وفیلسوف نیرومند مرحوم میرزا حسن نیکوی بروجردی، ونویسنده گرانمایه فضل الله مهتدی، وبانو قدس ایران و مسیح الله رحمانی یار مهربان عبدالبهاء و آقای صالح اقتصاد مراغه ای که از ارکان بهائیان بودند، به خرافات، شیادی، طراری، فجایع ناموسی و اباحی بودن سران بهائیت پی برده، با تدوین آثاری رسوا کنند. نه فقط ماهیت ضد انسانی بهائیت را برملاء کرد ، پرده تزویر از شنای اعمال و حیل این شیاطین اجتماعی برداشته، دسایس آنان را مکشوف کرده، به معرض افکار عمومی گذاشته اند. بلکه ننگ عضویت در حوزه پُر از فساد بهائیت را با شجاعت از خود برداشتند.

نو بهائیان اگر «کشف الحیل» آیتی، فلسفه نیکو» نیکوی بروجردی ، «خاطرات» و «پیام پدر» صبحی،(این کتاب با نام خاطرات انحطاط و سقوط توسط انتشارات علم منتشر شده است) «بارقه حقیقت» بانو قدس ایران، «چرا از بهائیت برگشتم» مسیح الله رحمانی، «ایقاظ» صالح اقتصاد، و «مسلخ عشق» رؤفی را بخوانند، دل از بهائیت بر می دارند. مانند نام بزرگانی که از صاحب منصبان مهم در بهائیت بودند، خود را در بر ابر خداوندو وجدان خویش ، مسئول و موظف به مبارزه با این فرقه استعماری خواهند دید و به معنای این سروده آیتی رسیده، خودشرحی بر آن می شونند که عده ای را بدون هیچ جنجالی به توبه از بهائیت وادار کنند.

زین باب نه روشنی برآید نه جواب
ز آن که به سیل خانه سازی و بر آب

گر روشنی از باب بهاجویی و باب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب

حمایت امپریالیسم تزاری از شیخیه

نااهمیت نقش سرپرستی انگلیس و آمریکا از بهائیه

پس از این که عثمانی، شیخ احمد احسائی را به جهت اغراض ضد شیعی و به دست دادن بهانه علیه شیعه، شناسائی نمود و توسط کاظم رشتی او را در مسیر اهداف شوم خویش قرار داد، احسائی با گفتن و نوشتن، زمینه حمله به کربلا و تشویق درامرهمم «مهدویت» را فراهم آورد، ماجرای مأموریتش در مسیر خواست عثمانی با فرار او از کربلا خاتمه یافته، با مرگش ادامه وظائف ضد دینی او به کاظم رشتی سپرده شد. کینیز دالگورکی که ابتدا در ایران به عنوان مترجم در سفارت روس مشغول به کار شد پنهان از سفیر و کارکنان سفارتخانه مأمور سرّی وزارت امور خارجه روس نیز بود، به بهانه آموختن زبان فارسی و علوم اسلامی با عده ای از علمای شیعه پایتخت ارتباط برقرار نمود، حتی به ظاهر مسلمانی را اختیار کرده، با رفتارهای مقدس مآبانه به علماء نزدیک شده، چون بر اثر پیشرفت های غیر تصورش مورد حسادت و سعایت همکاران روسی خود قرار گرفت، به بهانه این که آن ها از ارتباط او با مسلمانان خاصه علمای ایشان احساس خوشی ندارند، گزارش های دلخواه خود را به سفیر روس در ایران داده، عاقبت منجر به فراخوان او شد. در بازگشت به روسیه شبی که با امپراتور ملاقات داشت، در هیبت «شیخ عیسی لنکرانی» وارد شده، امپراتور را به تعجب انداخته، در همان مجلس نظر مساعد او را جلب کرده، تا به همان هیبت «شیخ عیسی لنکرانی» جهت ضربه زدن به اسلام عازم عتبات عالیات شود. و به بهانه تکمیل دروس اجتهادی این مأموریت را شکل دهد.

دالگورکی با ورود به کربلا و پی بردن «به این که طلاب شیخی مذهب در میان شیعیان اختلاف افکنده اند» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۱۵۸) حوزه کاظم رشتی را بهترین محط برای رشد شخصیت خود و کوک کردن افراد علیه اسلام تشخیص داد. (جنگ زمانی: ۱۹۱/۵) پس از آشنایی با علی محمد شیرازی او را به جهات ساده لوحی، خوش باوری، استعمال مواد مخدر، جهت مأموریتی که برای آن عازم عتبات شده بود مناسب دید. نخست در تقرب به او کوشید و تا جایی پیش رفت که شراب ناب شیراز در مجلس سری علی محمد و او مورد استفاده قرار می گرفت. (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه بهائیت مقاله آقای احسان الله شکر اللهی طالقانی: ۱۵۸) چون علی محمد به عنوان فردی که بتواند بی پروا در مقابل اسلام بایستد شناسائی شد، رفاقت با او در سطح محرمانه برقرار گردید. کینیز دالگورکی در پی شناسائی سبک و روش عملکرد ضربه زدن به اسلام بود که کاظم رشتی در یکی از جلسات درس به شاگردی که از جایگاه امام زمان - ارواحنا فداه - جویا شده بود جواب داد: «شاید الان امام زمان در همین مکان درس حاضر باشند اما من ایشانرا نشناسم.»

این پاسخ جرقه توطئه ای را در ذهن دالگورکی شکل داد و علی محمد حشیشی را که به شرابخواری هم آلوده شده بود جهت ادعای امام زمانی آماده کرد. لکن «از آن جا که از عواقب چنین ادعایی وحشت داشت، در ابتدا خود را باب ارتباط با امام زمان» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت مقاله آقای احسان الله شکر اللهی طالقانی: ۱۵۹) معرفی کرد. بدین ترتیب امپراتوری عثمانی که بهره بردای خویش را به طور کامل از اقدامات احسائی نموده بود، با جانشین کاظم رشتی موافقت کرده، حتی از او با کمک های بی دریغانه مالی و اعطای قدرت حکومتی حمایت می نمود، اکنون رقیبی مانند تزار روس پیدا شده، بافهم این مأمویت کوچک ترین مانعی برای کینیز دالگورکی نتراشیده، تا جایی که بعد از مرگ کاظم رشتی اوضاع «شیخیه» به طور کامل در دست روس درآمده بود.

ادعای علی محمد که با آدمکشی های شیخیان بابی به سامان رسیده بود، موجب شد علی محمد شیرازی به مقام «باب» ارتباط امام زمان بودن اکتفا نکند؛ براساس عللی که دست بیگانگان آماده کرده بود، کم کم پا را بالاتر گذارد (باب وبها را بشناسید، فتح الله مفتون یزدی: ۷۷) مدعی شود «امام زمان» است.

تا این که رژیم تزاری روس جایش را به رژیم بلشویکی داد. در این مقطع بود که بلشویک ها از سهم الارث شیخیه بابیه چشم پوشی کرده، آنچه را روس تزار برایش زحمت ها کشیده و خرج ها کرده بود به انگلستان واگذار نموده، خویش را از جنجال بابیه که به «ازلیه» و «بهائیه» تقسیم شده بود کنار کشیدند. در پی این بزرگ منشی سخاوتمندانه رژیم بلشویکی روس، دول فزون خواه و استعمار انگلیس و آمریکا از فرصت کناره گیری روس استفاده نموده، از «بهائیه» که بدون وابستگی به «شیخیه بابیه» و «ازلیه بابیه» مطرح شده بود - حتی برای اثبات این که فضائل! بهاء الله از علی محمد بیشتر است مسائلی را در کتاب «کشف الغطاء» مطرح می کرد - حمایت نمودند.

البته باید تذکر داد این وابستگی سیاسی صد درصد، و حمایت استعمار از بهائیت، نه حقیقتی است که نتیجه تحقیق محققان باشد، بل از زبان سران بهائی و مبلغان بابی در مأخذ و مسانید بابیان نیز ثبت است. حتی در بررسی تاریخی این مسلک استعماری، با توجه به این ننگ پاک نشدنی که اشاره شد، نتیجه گیری کرده اند بابیه، ازلیه و بهائیه به حمایت های همه جانبه ی استعمار مشترک عثمانی، روس و انگلیس شکل گرفت. و اگر کمک های مالی، نفوذی و اعمال قدرت و زور آن ها نبود، علی محمد باب و حسین علی نوری کاری از پیش نمی بردند. هم چنانکه یحیی صبح ازل با داشتن حکم جانشینی علی محمد باب، در مقابل حمایت های انگلیس از برادرش بهاء الله، خانه نشین شد. و امروز در حد این که نامی از او در بازنویسی کردن تاریخ باب وبها ببرند دارای حشمت و شوکتی نیست. به هر روی محمد علی زنجانی، رئیس بابیان زنجان که دعوی فتح کردن زمین را داشت و فریبکارانه شعار می داد، تاجدارن جهان باید فرمان او را گردن نهند، زمانی که با قشون اعزامی از سوی امیر کبیر می جنگیدند، به یارانش اطمینان می داد: «دولت روس به یاری آنان خواهد آمد.» (امیر کبیر ایران / فریدون آدمیت: ۱۰، ۴۴) یا در تجمع بابیان در بدشت حوالی شاهرود به رهبری قره العین و حسین علی نوری، تصمیم گرفتند در ماکو محیط بازداشتگاه علی محمد باب جمع شده، چنان چه شکست خوردند به خاک روسیه پناهنده شوند.» (فتنه باب اعتضاد السلطنه / توضیحات مرحوم عبدالحسین نوائی: ۱۷۹)

در پی آن چه از نظر گذشت و بیان کننده حقیقت آغاز ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی بود، باید موضوع حمایت امپریالیسم تزاری را از زمانی که علی محمد باب همراه دستیارش محمد علی زنوزی در تبریز اعدام شد آغاز کرد. به این تذکر داده اند صبح روز بعد از اعزام، کنسول روس در تبریز به کنار خندق آمد و توسط نقاش کنسولخانه از جسد اعدام شده، با دو دستیارش تصویر برداری کرد. (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی ترجمه عبدالحمید اشراقی خاوری: ۱۳۴: بدیع: ۵۰۴ - ۵۰۳ ظهور الحق فاضل مازندرانی: ۲۵۷/۳) چنان که عبدالحمید اشراق خاوری نویسنده و مبلغ مشهور بهائی در تلخیص تاریخ نبیل تأیید نموده، می نویسد: «صبح روز بعد، قونسول روس در تبریز با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشه آن دو جسد را در کنار خندق افتاده بود برداشت، حاجی علی عسکر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسولخانه روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روز که کشیده شده بود به من نشان داد. آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود.» (مطلع الانوار: ۵۰۳، ۵۰۴) محمد علی فیضی دیگر مورخ سرشناس بهائی نیز در تاریخ خود به نقل از حاجی عسکر به نکته فوق تصریح دارد. (حضرت نقطه اولی: ۳۴۸-۳۴۷) حتی عباس افندی که به عبدالبهاء مشهور است، و شوقی معلوم الحال نیز این موضوع را نقل کرده اند. (مقاله شخصی سیاح... عباس افندی: ۴۹، بدیع شوقی: ۲۴۷) به بعد

مهم تر این که به پاس آن چه روس از علی محمد باب خواست و او انجام داد، اعضاء طایفه افغان که وابستگان نزدیک او بودند در خدمت سفارت روس در تهران یا وکیل التجاره دولت روسیه در بمبئی شدند. (ظهور الحق: ۸ قسمت اول / ۴۳۱ تاریخ معاصر س ۷، ش ۲۷، ۲۰) حتی محمد طاهر مالگیری، ضمن شرحی در تعریف از خویشاوندان مادری باب چنین می گوید: «حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله نماینده رسمی دولت روس، با نشان مخصوص و بیرق بالای سردرب خانه شان ممتاز از دیگران بودند... روزی که نشان طلای بزرگ از طرف دولت روس برای ایشان رسیده بود، چند نفر از تجار را در بیت دعوت نمود و دو ساعت این نشان رازد.» (خاطرات مالگیری: ۱۴۹، بدیع: ۶۱، ۶۰)

به لحاظ حمایت روس بود که وکیل الدوله به سفارش عباس افندی اولین مرکز بهائیان را در عشق آباد روسیه با پشتیبانی روس های تزار بنا کرد. حتی والتین چیرول، مخبر مشهور روزنامه در کتاب معتبر خود «مساله شرق وسطی» یا «چند مساله سیاسی راجع به دفاع از هندوستان» بهائیان را جاسوس روس ها معرفی می کند. وی «کاپیتان تومانسکی» را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت شمرده، و حتی اشاعه بابی گری را نتیجه علاقه روس ها و اقدام در انتشار آثار آنان می داند. به باور او، تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد. (امیر کبیر و ایران/آدمیت با مقدمه محمود محمود: ق اول ص ۲۵۶) البته قابل تذکر است که ابوالفضل گلپایگانی -مبلغ صاحب شهرت بهائیت- زمان اقامت خود در سمرقند به سال ۱۳۱۰ قمری «رساله اسکندریه» را به نام مسیو الکساندر تومانسکی، صاحب منصب توپخانه روس در عشق آباد تألیف کرد و تومانسکی نیز بخشی از آن رساله را در جلد ششم -مجله روسی زبیسکی، متعلق به شعبه ای از انجمن همایونی روسی آثار عتیقه- در سال های ۱۸۹۴ - ۱۸۹۳ به چاپ رساند. (بهائیان محمد باقر نجفی: ۳۶۳-۳۶۲ چاپ اول) و دیگر این که تومانسکی به همکاری ابوالفضل گلپایگانی، کتاب اقدس بهائیت را به روسی برگرداند. (آهنگ بدیع، ۱۹۵۳. ش ۱ مقاله «کتاب اقدس» تدوین محمد افغان: ۱۳) یابه این نیز اشاره کرده اند رضاعلی نیکوبین «نایب» که در اصفهان از نظامیان بود، در غائله معروف به واقعه قنسولخانه - به واسطه ملبس بودن به لباس نظام، آزادانه - به بهائیان «متحصن» در سفارت روسیه «کمک و همراهی می کرد.» و به همین دلیل بعدا که از طرف ظل السلطان به زندان افتاد، عباس افندی لوحی در تقدیر از او صادر کرد. (اخبار امری سال ۱۳۵۴ ش ۹، ۲۳۶-۲۳۵)

نوشته اند: «رضا قلی» تنها کسی بود که در اصفهان موقع پناه بردن احبابه سفارتخانه روس، می توانست در آن جا با لباس رسمی رفت و آمد کند و مایحتاج پناهندگان را تأمین نماید.» (اخبار امری: سال ۱۳۵۶، ش ۷۵۳: ۱۹) نه تنها روسیه تزار، بلکه به استناد تحقیقات محقق مدقق، در دوران قاجاریه سفارتخانه های اروپائی را در ایران به شکلی آشکار و بعضازننده، حامی بابی ها و بهائی ها می یابیم. (مقاله جناب عبدالله شهبازی در تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷: ۲۱) برای نمونه در ماجرای زندانی شدن بهائیان آذربایجان حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهائیان مدعی در تبریز زندانی شدند با مداخله کنسول های روسیه و فرانسه رهایی یافتند. حتی نوشته اند کنسول روسیه به شجاع الدوله حاکم تبریز «تغیر نمود» و شخصا شبانه به زندان رفته بهائیان را آزاد کرد و پادشاه شخصی خود به کنسولگری برده، پذیرایی نمود. (مصباح هدایت: ۲۱۳/۵-۲۱۷) به هر روی موارد فراوانی از هم داستانی و هم دستی در امور و همکاری بابیان و بهائیان با روسیه تزار در دست است که نقل آن رساله ای مستقل خواهد شد.

اما در مورد ارتباط بهائیان بازمانده گروهک «شیخیه بابیه» با روسیه و این که مورد تأیید و حمایت بوده اند، باید موضوع را از آن مقطع تاریخی این مسلک استعماری شروع کرد که عباس نوری پدر حسین علی بها که به میرزا بزرگ وزیر معروف شده بود، دستیار شاهزاده «روس قبل» قاجار «امام وردی میرزا» پسر فتحعلیشاه، کشیکچی باشی (داماد محمد خان قاجار) رجال قاجاریه / حسین سعادت نوری: ۱۷۰: روضه الصغار هدامت: ۵۰۹/۹، تاریخ عضدی: ۲۶) شوهر خواهر محمد حسین خان سردار ایروانی، که هر دو بنابر اسناد موجود از وابستگان سیاست روسیه در ایران به شمار می رفتند.

رئیس گارد مخصوص سلطنتی که رد پای ارتباط با سفارت روسیه در کارنامه او مشهود است - شروع کرد. زیرا از نوشته مهدی بامداد چنین فهم می شود که پس از قتل گریبادوف - سفیر مغرور و فتنه جوی روسیه - در ۱۲۴۴ ق خانه امام وردی میرزا در تهران چندی منزلگاه سفرای روس بود. (شرح حال رجال ایران: ۵۱/۶، پاورقی ۸)

سپس به این توجه داشت که سه تن از منسوبین نزدیک بهاء الله مانند میرزا حسن برادر بزرگش، میرزا مجید خان شوهر خواهرش و میرزا ابوالقاسم خان آهی خواهر زاده او در مقام ومنصب «منشی» سفارت روسیه در تهران اشتغال داشته اند. (کشف الحیل آیتی: ۶۲/۱، ۸۷/۲ چاپ هفتم، فلسفه نیکو، ۸۶/۴ مقدمات مشروطیت محیط مافی: ۳۵) و این حقیقتی است که شوقی افندی تأیید کرده، می نویسد: «در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیره» وزیر مشهور عصر پهلوی برای تحصیل به پایتخت تزار رفته بود، رشته حقوق را گذرانید (شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران/عاقلی: ۳۸/۱) بهاء «در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی سمت منشی گری داشت.» (قرن بدیع: ۳۳)

مهم تر در ارتباط با شخص حسین علی نوری معروف به بهاء، باید موضوع وابستگی او را بعد از ریشه داشتن در ارتباط خانواده اش از دوران بابیان بدانیم: زیر زمانی که در بندر گز سابق -قریه ای از مازندران - بود با مستخدمین و سرحداران دولت روس در ارتباط بود (الکواکب الدریه: ۲۸۴/۱) در پی این خصوصیت های او بود که پرنس دالگورکی سفیر روس بعد از ماجرای ترور ناصرالدین شاه به بهاء الله پیشنهاد کرد به روسیه رفته، واز پذیرائی دولت روسیه تزاری بهره مند شود. (قرن بدیع: ۳۳/۲، ۸۳، ۸۶ تلخیص تاریخ نبیل: ۶۳۱، ۶۵۰، ۶۵۷) یا آنگاه که ناصرالدین شاه مطلع شد حسین علی توسط میرزا مجید به محل بیلاقی سفارت روس در زرگنده رفته (دهکده های زرگنده و قهلق در عصر قاجار تحت مباشرت مستقیم روس وانگلیس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً اتباع روسیه وانگلستان شمرده می شدند. امتیازی که این دو دولت در این مورد به دست آورده بودند، ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا سال ۱۹۲۷ در ایران اجرا می شد) نامه های خصوصی سرسیل اسپرینک رایس، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی: ۹۲) دستور تحویل او راداده سفیر روس او را با این تأکید «امانتی را که دولت روس به وی می سپارد در حفظ و حراست او بکوشد.» (قرن بدیع: ۳۳/۲) تحویل صدر اعظم داد، حتی نامه ای به او نوشت که باید بهاء الله را از طرف من پذیرائی کنی واگر حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود. (مطلع الانوار: ۵۹۳)

یا وقتی بهاء را زندان کردند، سفیر روس به اتفاق حاجب الدوله نماینده ایران به سیاه چال رفتند، پس از این که ملا علی ترشیزی ملقب به عظیم، گناه را گردن گرفت بهاء را آزاد کردند. (مطلع الانوار: ۵۹۳ . ۶۱۱+قرن بدیع: ۸۳/۲) چنان که شوقی اعتراف کرده: «از یک طرف دخالت پرنس دالگورکی (پرنس نیکولای دالگورکی با پرنس دالگورکی سفیر زمان امیر کبیر اشتباه نشود). سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی بهاء بکوشید... (قرن بدیع: ۸۳/۲) مهم تر در زمینه ارائه شواهد ارتباط کارگردانان بهائیت، نباید از کنار گزارش اسلمونت بی اعتناء گذشت، او می نویسد: «در جریان محاکمه سفیر روس به برائت بهاء شهادت داده است. (بهاء وعصر جدید: ۴)

به هر روی این ارتباط تازمان ریاست استالین که در سال ۱۹۳۸ میلادی، مشرق الاذکار عشق آباد را تصرف کردند برقرار بود. وبه نوشته مرحوم فضل الله صبحی که آن را از نزدیک دیده بود، عکس تزار و همسرش بردیوارش دیده می شد که شورشیان کمونیست در هنگامه ضد تزار پائین کشیدند. وعجیب است در همین ایام که بهائیان در نمازخانه مشرق الاذکار دعای عباس افندی عبدالبهاء، در حق پادشاه روس را نصب کرده بودند وهر بامداد می خواندند، برای انگلیس هم جاسوسی می کردند. چنان که خان ملک ساسانی سفیر ایران در پایتخت عثمانی می نویسد: «بعد از جنگ بین المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد، در عشق آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائی ها بود، بالشویک ها درون

مشرق الاذکار شبکه جاسوسی به نفع انگلیس ها کشف کرده ، و قریب یکصد نفر از وجوه بابی ها ی آن جا را معدوم ساختند.» (دست پنهان سیاست انگلیس در ایران: ۱۰۲)

خان ملک ساسان بعد از این گزارش تاریخی سقوط تزار روس و وقایعی که رخ داده، به این نیز اشاره دارد «بهائی ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره اش آفرین گفته... وفرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود، گرفتار چنگ زبردستان خودش.» سپس به این روش خاص سران جیره خوار بهائیت استناد کرده، متذکر شده: «و چون این گروه شیوه شان این است که در هر پیش آمدی شادمانی کنند و آن را به سود خود دانند، گفتند: برای بزرگی و آینده کیش بهائی این پیش آمد سزاوار بود.» اسناد ومدارک درباره بهائی گری: ۷۰-۷۲)

ولی عجیب است چرا خان ملک ساسان به این اشاره نکرده است، نوبهائیان کسانی را به عنوان مقتدا پذیرفته اند، که مردمانی منافق بوده اند، زیرا در حالی که از حمایت های اقتصادی و امنیتی تزار برخوردار بودند، عکس او وهمسرش را در مشرق الاذکار نصب کرده، حتی صبح ها زیر آن عکس، جهت دوام وحکومت تزار دعا می کردند. همزمان برای انگلیس هم جاسوسی می نمودند! این مخصوص کثیف ترین بل مغفورترین افرادی می باشد که در جامعه بشری کمتر دیده شده است.

البته تردیدی نیست این نفاق و تزویر زمینه ای بود برای قبله گردانی بهائیان از روس به سوی انگلیس ، که از زمان تبعید بهاء در عراق واتباط با ژنرال کلنل سرآرنولد باوز کمبل کنسول انگلیس برقرار شد و او طی نامه ای به بهاء پیشنهاد داده بود که تبعیت دولت انگلیس را قبول کند، تحت حمایت آن دولت درآید، (قرن بدیع / ترجمه نصرالله مودت: ۸۲۵/۲) که داستانی عجیب دارد.

اهداف عثمانی، روس وانگلیس

از شیخیه سازی و تقویت بابیه، بهائیه

آگاهی دقیق وجامع استراتژی قدرت های سلطه جوی خارجی، عثمانی ، روس وانگلیس بیان کننده این حقیقت است که تلاش ها وترفندهای رنگارنگ آن ها برای تضعیف وبه انحراف کشاندن دینداری مسلمانان و شکاف در صفوف امت اسلامی در جامعه جهانی با نفوذ به تاروپود اقتصاد، سیاست و فرهنگ در سطح جهان اسلام ، به صورت جریان های هزار توی صورت گرفته که برای نمونه باید از تشکیل لژهای فراماسونری، پرورش با تقویت وهابیت، سران شیخیه، بابیت وبهائیت نام برد . ودانست استعمار در پوشش مسلک سازی به ظاهر دینی، چه منویات شومی را دنبال کرده، که خوشبختانه از همان آغاز شکل گیری مسلک ها مبارزات ضد استعماری تحت رهبری زعمای بیدار مذهبی و تبعیت رجال اصیل ملی ، نظیر قائم مقام فراهانی و امیر کبیر از ایشان به نحو مستمر تا امروز ادامه داشته است.

هر چند تمام آن چه تاریخ معاصر، از سلطنت فتحعلیشاه تا انقراض پهلوی را تدوین کرده، همه زنجیر وار مربوط به هم بوده، خواسته استعمار کهنه انگلیس و هم پیاله هایش را تأمین نموده است، و می طلبد به لحاظ همین ارتباط تنگاتنگ، اقدامات استعمار خارجی با پشتوانه استبداد داخلی مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، تا دانسته شودروس تزاری و انگلیس در ماجرای مشروطه یا در پی اقدام تقویت احساسی، که در برنامه دولت عثمانی قرار گرفت وبه صورت توطئه مسلک سازی مثل وهابیت در عربستان و شیخیه، بابیه و بهائیت در ایران، درآمده، جهان اسلام را به چه فتنه ای مبتلا کرد. ولی باید در این راستا به مهمی توجه داشت، بحث «تشکیل لژهای فراماسونری» وپرداختن «به عقد واجرای قرار دادهای رویتر و رژی « یا» انجام کودتای ۱۲۹۹» و « تفکیک زعمای اصیل ومستقل و مؤمن و آگاه جنبش های تاریخ معاصر» از «رهبران پاکدل و خیر اندیش، ولی اغفال شده» و «بازی خورده» یا «انقلابی نمایان فرصت طلب سرسپرده که با تعبیر رجال صالح دینی سیاسی» از «خود فروختگان مزدور یا خودباختگان مُشْتَبَه» و ..

... نباید حقایق مهمی نظیر نقش استعماری «شیخیه» که در شکل گیری بابیه و بهائیه نقش کلیدی را داشته و در تمامی جریان های استعماری جا پای آن ها دیده شده است به دست فراموشی سپرده شود. یا لاقلاً به مقدار کفایت و ضرورت که لازمه آگاهی کامل از تاریخ معاصر است مورد تحقیق قرار نگیرد.

بل باید به واسطه پیوند و ارتباط نزدیک و تنگاتنگ توطئه های استعماری با حوادثی که توانست مقابل اسلام قرار گیرد، امت اسلامی را به انحراف کشاند، و به دلیل این که تمامی جریان های به وقوع پیوسته در تاریخ معاصر، توطئه روس وانگلیس و آمریکا بوده است، هر کدام معرف و مؤید دیگری می باشد، شناسائی گردد و به نقش ارتباطی توطئه ها اشاره شده، تا دانسته شود استعمار خارجی به کمک استبداد داخلی چه ضربات غیر قابل جبرانی را بر اسلام و کشورهای اسلامی وارد آورده است.

حرکت استعماری دولت عثمانی که به مسلک «شیخیه» و تزار روس که به «بابیه» و در پی این دو فرقه استعماری انگلیس که به حمایت از «بهائیه» انجامید، بهترین طریقی است که سیاست دول استعماری را در اسلام شیعه مشخص و معین می نماید.

تردید نیست دولت عثمانی از مرکز علمی شیعه در عراق عرب ترسان بوده، و به لحاظ چنین وحشتی پیوسته در این اندیشه بوده است - اگر قدرت تخریب حوزه علمیه نجف و کربلا، نهایتاً اخراج علما برجسته شیعه را از عراق ندارد، لاقلاً به هر وسیله ممکن - از حوزه و پیشوایان دینی و طلاب علوم دینی سلب آسایش و راحتی بنماید. و لذا با شناسائی شیخ احمد احسائی و حسّ جاه طلبی مخصوص به او که - در طرح «رکن رابع» اش آن هم با عنوان «ناطق واحد» بودن - قابل درک و فهم است، هم و غم خویش را در تقویت احسائی دیده، چنان کرد که خواسته بود. با حمایت های مالی، امنیتی و به نمایش در آوردن قدرت ها و توانایی های مخصوص وابستگان به حکومت، احسائی گمنام، بل بی هویت توانست در کنار شخصیت های بلند پایه علمی آنروز مطرح شود. و برای فردای تاریخ که از احسائی شناخته شده کاری یا خدمت شایسته ای ساخته نیست، کاظم رشتی را در کنار او تقویت کردند تا جائی که در حمله به کربلا، با وجود حرمین شریفین، خانه او پناهگاه امن به شمار می رفت. و اگر مصمم شویم به ماهیت احسائی که مورد توجه دولت عثمانی قرار گرفته بود پی ببریم، باید به دو مهمّ مربوط به اودقیق شویم: نخست این که کدام خصوصیت احسائی نظر دولت عثمانی را جلب کرد. و سپس با چه اقداماتی توانست از عهده مأموریتی که دولت عثمانی به او واگذار کرده بود، برآید؟ درباره خصوصیت احسائی که جلب توجه عثمانی را نموده بود، در پی آنچه قبلاً هم اشاره کردیم، حسّ جاه طلبی، خود بزرگ بینی، ریاست جویی به بهانه دین فروشی، بهترین خصوصیت هائی بودند که دولت عثمانی را در انتخاب او ترغیب و تشویق نمودند.

و برای اینکه دانسته باشیم احسائی در قبال تقویت های مالی - امنیتی دولت عثمانی چه خوش خدمتی نمود؛ باید به دست یازی او در اعتقادات شیعه توجه کرده، دانست او با آن چه پیرامون معاد، معراج، مهدویت، ظهور امام قائم - ارواحنا فدا - انتشار دادیا طرح علل اربعه نفی اصل عدل از اصول اعتقادی و ابداع فقهی خاص در مقابل فقهاء امامیه، یا قائل شدن به وجود نوکر مقرب که رابط بین امت و امام قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - می باشد، بهترین خدمت را در تحریف و تحذیف اعتقادات شیعه و تضعیف نهاد مقتدر مرجعیت به دولت عثمانی نمود. که در دوره جانشینی کاظم رشتی نه تنها همان اعتقادات ابداعی اختراعی ضد اسلامی دنبال شد، بل برای ابداعات احسائی، آموزگارانی تربیت شدند که خود را از آب و خاک دیگر می دانستند و مأموریت داشتند «مهدویت» را به هر شکل و عنوانی تعمیم دهند.

مهمّ تر با طرح تعمیم مهدویت که به وسیله کاظم رشتی شیخی تأمین می شد - و شد - یگانه علت بقاء حوزه نجف و کربلا که علت و انگیزه استقرار روحانیت شیعه در عراق، بل رواج تشیع و بالاگرفتن نفوذ شیعیان بود، آسیبی سخت بل جبران

ناپذیر دید. زیرا سیاست ضد تشیع دولت عثمانی را در عراق فراگیر نمود. مرحوم تنکابنی که از مشاهیر هم عصر احسائی است می نویسد: «زمانی که در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر می شدم ومی خواستم از مذهب ایشان اطلاعی حاصل کنم، غالباً مذمت از فقهاء می کردند وسخن درشت، بلکه - العیاذ بالله - به فقها ستم می نمودند.» (قصص العلماء: ۵۸) همو اشاره دارد کاظم رشتی تنها کسی بود که صاحب جواهر - شخصیت بلند پایه علمی تمامی دوره های قاجاریه به بعد - را احمق متضعف خواند واو را شیعه نمی دانست. (قصص العلماء: ۵۸)

البته باید توجه داشت برخورد شیخیان با عالمان شیعی، علاوه براین که لازمه ادامه مسلک شیخیه بود، نتیجه بی تفاوتی علماء امامیه نسبت به کاظم رشتی در بلوای کربلا بود که نه فقط او را تأیید نکردند، بل منکر فضل و صحت عقیده او شدند. (هدایه الطالبین: ۱۴۴)

به هر روی کاظم رشتی و یارانش به لحاظ برخورد شدیدروحانیت شیعه «سخت مورد احترام ومحبت مقامات عثمانی بودند» زیرا شیخیه توانسته بود در زمان کاظم رشتی آن چنان تضاد و تشتتی در میان جامعه ایجاد کند که دست مأموران عثمانی را جهت مداخله در امور باز بگذارد. وازطرفی نفوذ وقدرت محافل شیعی را که از مراکز مهم نفوذ حکومت شیعی ایران به حساب می آمد وافکاری مغایر ومخالف با خلافت عثمانی در قلمرو عثمانی داشت سرکوب نماید. «مهم تر این که «مردم شیعه کربلا با حمایت علماء اقدام به قیام علیه زورگویان وحکام دست نشانده ترک عثمانی در کربلا نمودند» ولی آپیروان سید کاظم رشتی تمام نیروی خود را صرف مقابله با علماء» می کردند. (تاریخ جامع بهائیت: ۴۴)

موضوع دیگری که نباید در مأموریت وانتخاب شیخ احمد احسائی وکاظم رشتی فراموش شود، مسأله قداست کربلا است - که موجب رنج وتشویق خاطر عثمانیان را فراهم آورده بود- هر چند احسائی با زمینه سازی حمله عثمانی به کربلا، مانند همتای سیاسی خود محمد بن عبدالوهاب - مسلک آور انگلیس - خدمتی به عثمانی کرد، ولی روش و شرائط کاظم رشتی، محیط کربلا را به صورتی درآورده بود که مشتی رند و اوباش را به دور وی جمع سازد. (روضه الصفا: ۳۵۶/۱) وبه همین اعتبار وقایع شناسان نتیجه گرفته اند. کاظم رشتی با همین مشتی رند واوباش، کربلا را «مساعد هر گونه بهره برداری مقامات عثمانی ساخته بود.»

البته دولت عثمانی بعد از مُردن کاظم رشتی وبالا گرفتن فتنه علی محمد باب که بابیان در عراق به حالت تبعید به سر می بردند، به آن ها «امکان فعالیت و رشد زیادی دادند وآنان با استفاده از همین زمینه مساعد به قلع و قمع کردن مخالفان خود که عمدتاً مسلمانان بودند به وحشتناک ترین وجه پرداخته وبه هر کسی که درراه آنان قرار می گرفت حمله نمودند.» (تاریخ جامع بهائیت: ۳۰۱) این عملکرد بابیان که دلخواه دولت عثمانی بود «در بغداد با برخورداری از حمایت های دولت عثمانی از چارچوب متعارف خارج شد وکارشان به جائی رسید که دست به تهدید و تعرض هم زدندو برای شخصیت های شیعه مزاحمت هائی فراهم آوردند.» (تاریخ جامع بهائیت: ۳۰۲) تا جائی که شوقی افندی می نویسد: «بابیان در عراق شب ها به دزدیدن ملبوس و نقدینه وكفش و کلاه زوار عتبات عالیات پرداخته، و حتی از شمع ها و صحائف و زیارتنامه ها و جام های آب سقاخانه دریغ نداشتند.» (قرن بدیع: ۱۷۱/۲) این تأمین کردن خواست سیاسی دولت عثمانی به بابیان خلاصه نمی شد، بلکه بهائیان نیز در تأمین خواسته های استعمار، همان کرده اند که «شیخیه بابیه» نموده اند. چنان که شوقی در نامه ای به «عمه» خود، پرده از روی تهدیدات و شرارت و جنایت بابیان که به رهبری پدرش صورت گرفته برمی دارد، می نویسد: «زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق (منظورش شیعیان می باشند) را همیشه خائف و هراسان داشت. ستوتش در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا ونجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی نمودند. وجسارت برشناخت نمی کرد. تا آنکه کل هوائف وصل متفق شدند و پای دول در میان آمد.» (مکاتیب، عباس افندی: ۱۷۷/۲ به اهتمام فرج الله زکی الکردی)

اما درباره هدف تزار روس از انتخاب علی محمد شیرازی چه بوده است؟ با توجه به گزارش تاریخی موجود، بعد از این که کینیاژ دالگورکی بر اثر سعایت دوستان همکارش از ایران فراخوانده شد، در ملاقات امپراتور، شایستگی های خود را به ظهور رساند، مورد توجه قرار می گیرد و مأمور می شود برای ایجاد اختلاف در اسلام، دروس اجتهاد را در حوزه های شیعه عراق ادامه دهد.

چنان که اشاره شد او به خلوت علی محمد رفته، او را به دلخواه خود وادار کرد، تا سرحد ادعای بابیت با جاسوس روس پیش رود و آن چه انجام داد مورد رضایت روس واقع شد و چنان اختلافی در حوزه اعتقادی شیعه به وجود آورد که نه تنها با گذشت زمان کم رنگ یا بی رنگ نشد، بل به بهائیت تبدیل گشت. مسلکی که در هر جامعه رخنه کرد، از اتباع دین رسمی آن یارگیری نمود، و در ادیان پیروان تحریف شده یهودی، مسیحی و مجوس، حتی ملیت ها، مانند آنچه با شیعه کرد، نفاق و دو دستگی به وجود آورد.

اما این که انگلیس با چه منظور و ایده ای بهائیت را تقویت کرد، و با همکار همه جایی خود، آمریکا، هنوز در کنار تمامی حوادثی که بهائیت را تهدید می کند حضور داشته، از هیچ فداکاری در نصرت دادن به بهائیت گمراه گمراه کننده کوتاهی نکرده و نمی کند.

جهت به دست آوردن حقیقت علت و انگیزه حمایت انگلیس از بهائیت، باید به این مقطع تاریخ عراق توجه داشت، همان زمان که دولت عثمانی تقاضای وزارت امور خارجه ایران را جهت اخراج بابیان از عراق و اعزام آن ها به استانبول را پذیرفته بود، مأموران دولت انگلستان در خاک عثمانی نیاز به افرادی فعال و جاسوس و همکار با مأموران دولت انگلستان در خاک عثمانی نیاز به افرادی فعال و جاسوس و همکار با نقشه های دولت بریتانیا، مبنی بر تحقق زمینه های مساعد جهت نفوذ و رخنه، و احیانا بلوا و آشوب داشتند. به تصریح شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» (جلد دوم، صفحه ۱۲۵) کلنل سرآرنولد باوزکمبل که در آن اوان سمت جنرال قونسولی دولت انگلستان را در بغداد حائز بود، چون علو مقامات بهاء الله را احساس نمود، شرحی دوستانه به ساحت انور تقدیم، و به طوری که هیکل اطهر بنفسه اقدس! شهادت داده، قبول حمایت و تبعیت دولت مطبوعه خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود، و در تشریف حضوری نیز متعهد گردید که هر گاه وجود اقدس مایل به ارسال پیامی به «ملکه ویکتوریا» باشند در مخابره آن به دربار انگلستان اقدام نماید. حتی معروض داشت حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار وجه قدم به هندوستان یا به هر نقطه ای دیگر که مورد نظر مبارک باشد تبدیل یابد. ولی حسین علی نوری که از حمایت روس ها برخوردار بود، از مأموران مخفی عثمانی و قدرت دولت عثمانی ترس و واهمه داشت، صلاح بابیان را در اطاعت ظاهری از دولت عثمانی می دانست، پیشنهاد ژنرال انگلیسی را موقتاً رد، و در باطن رابطه دوستانه خود را برای روزهای مبادا با مأمورین انگلیس برقرار ساخت.» (تاریخ جامع بهائیت: ۳۱۰)

آری نیاز انگلستان به جاسوسانی در خاک عثمانی که بتوانند نقش خود را بازی کنند، بابیان را به بازی گرفت و آنان را به خدمت سیاست دولت انگلستان در آورد. و از طرف دیگر دولت عثمانی هم با این تصور که می توان از این افراد به عنوان ناراضیان ایرانی علیه دولت ایران در موقع ضروری استفاده کند به آنان فرصت و موقعیت داد.» (تاریخ جامع بهائیت: ۳۱۲)

منظور از شگردهای استعماری

دقت به آن چه پیرامون اهداف سه گانه عثمانی، روس و انگلیس درباره تقویت و حمایت شیخیه، شیخیه بابیه و بابیه بهائیه که به صورت جمع بندی کوتاه، ذیلا به آن اشاره می شود، خلاصه ای از مقاصد و نیات شوم سه قدرت مقتدر دوره

قاجاریه است که در طرح و توطئه فرقه سازی به وقوع پیوسته و نتیجه آن تا به امروز وسیله ای برای اجرای طرح های استعمار خارجی در کشورهای اسلامی بوده است:

الف: ایجاد اختلاف و بدبینی، بل به آشوب کشاندن کشورهای اسلامی در جامعه جهانی می باشد. چنان که کینیاژ دالگورکی جاسوس زیرک روسی بعد از این که بر اثر سعایت رقبای هموطنش به روسیه فراخوانده شد به این اشاره کرد: من در این فکر بودم که چگونه اختلافات را در میان مسلمانان گسترش دهم و چگونه ایران را به وسیله ایجاد نفاق و بدبینی مسخر نمایم و تمام همتم متوجه این هدف بود.» (فصلنامه مطالعات تاریخی ویژه نامه بهائیت: ۱۵۸)

ب: طرح و اثبات این که عالمان دینی جهان اسلام نباید در سیاست مداخله کنند؛ بلکه باید به مسائل معنوی بپردازند. چنانکه عباس افندی معروف به عبدالبهاء این خواست استعماری را به قلم می آورد. می نویسد: «وظیفه علما و فریضه فقها مواظب امور روحانیه و ترویج شئون رحمانیه است و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مداخلی جستند و رأیی زدند و تدبیری نمودند تشتت شامل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت.» (رساله سیاسی، عبدالبهاء: ۶-۱۱) باید توجه داشت استعمار خارجی و استبداد داخلی این مهم را به دست سران فرقه های صوفیه، شیخیه و بهائیه تأمین می کرد. (در کوی صوفیان: از ۲۵۱ به بعد)

شاید به وسیله امثال ملاسلطان گنابادی، محمد حسن صفی علیشاه، محمدحسن گنابادی و جواد نوربخش، محمد وصادق عنقا در کنا سرکار آقاهای شیخیه و شیخیه احقاقیه تز جدائی دین از سیاست مورد استقبال واقع شود و گروهی با لباس روحانیت در مقابل روش سیاسی ایشان مطرح باشند. زیرا اگر روحانیت سیاست عدم مداخله در سیاست را می پذیرفتند، تردیدی نبود جنبش های انقلابی ضد رژیم وابسته به استعمار جهانی سرکوب می شد و این همان خواستی بود که استعمار مشترک جهت آن فرقه سازی می کرد و در رأس آن فردی ملبس به لباس روحانیت را قرار می داد. که البته شهید مدرس باشعار «دیانت ما عین سیاست ماست، سیاست ما عین دیانت ماست.» (مدرس در پنج دوره تنفینیه مجلس شورای ملی، محمد ترکمان: ۴۳۰/۱)

آن را نظیر میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، شهید شیخ فضل الله نوری و ... عملاً انجام داده بودند تکرار کرده و با قیام شجاعانه و بی باکانه امام خمینی به نتیجه رسید. در صورتی که امثال شیخ حمد احسائی وابسته به دولت عثمانی و معاشر فتحعلیشاه قاجار، کاظم رشتی استخدام سفارت روس تزار و روسای شاخه های شیخیه کرمان، اسکو، آذربایجان در مسیر اطاعت از حکومت و تقویت آن ها رفتار می کردند و حکم می نمود. اگر حاج محمد کاظم اصفهانی سعادت علیشاه از ندمای ظل السلطان دائم عیاش بی بند و بار است، وصفی علیشاه نعمه الهی می گوید: «امر شاه مطاع است» (خاطرات سیاسی و اسناد ظهیرالدوله: ۱۰۱) یا ملاسلطان گنابادی می گوید: «مطیع امر دولت می باشیم»، (نابغه علم و عرفان: ۱۰۳-۱۰۴) و امثال تمور تاش جلاد و عیاش را محمد حسن گنابادی به مریدی می پذیرد (تذکره الشعراء خراسان) قالیچه ای به رضاخان تقدیم میکند و سیصد تومان صلح دریافت می کند، (نابغه علم و عرفان: ۴۳۴) سلطان حسین تابنده روحانیون را که با ظلم و استبداد به مبارزه برخاسته بود با «پا از گلیم خود بیرون کشیده» تعریف می کند، (تجلی حقیقت: ۳۶۸) جواد نوربخش و صادق عنقا در خدمتگزاری به سازمان امنیت عملاً با روحانیت آزادیخواه مخالفت میکنند و...

شوقی افندی رئیس وقت بهائیت نیز به یکی از بهائیان می نویسد: «هیچ بهائی مؤمنی نباید تحت هیچ گونه شرایطی خود را نسبت به برنامه های سیاسی و یا سیاست های هر حزب سیاسی متعهد سازد. بنابراین احباء باید خود را از فعالیت های حزبی و سیاسی برکنار نگاه دارند. (انوار هدایت: ۵۵) وهم می نویسد: «اصل عدم مداخله در امور سیاسی، نباید چنین تعبیر شود که فقط باید از سیاست های فاسد و شخصیت های فرقه ای و حزبی اجتناب شود، بلکه از هر سخی درباره هر یک از سیستم های حاکم سیاسی مرتبط با هر یک از دولت ها باید دوری جست.» (انوار هدایت: ۵۶۵)

در صورتی که اسماعیل رائین می نویسد: «نه تنها سران بهائیت در گذشته و هیئت های محافل بهائی کنونی متفقا دولت اسرائیل و صهیونیسم جهانی را تأیید و همراهی کرده و می کنند، بلکه در بسیاری از نقاط جهان، به خصوص در کشورهای اسلامی و عرب، اکثر از بهائیان متمایل به جهود و دولت اسرائیل بوده وهستند. در بسیاری از کشورها، به خصوص کشورهای عربی، شنیده و دیده شده که بهائیان داخل در تشکیلات جاسوسی موساد شده و همه جا به نفع اسرائیلیان به خبرچینی و جاسوسی ونوگری مشغول اند.» (انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی: ۱۷۱)

ج: دولت عثمانی، روس وانگلیس مصمم بودند به وسیله روسای شیخیه که به شاخه هائی تقسیم شدند وتظاهر به مسلمانی می کردند، نشان دهند روسای فرقه های اسلامی که هوادارانی دارند، نه تنها در سیاست های ضد حکومتی که علیه سلاطین و حکام یا امراء باشد مداخله نکرده اند، بلکه مانند عبدالبهاء معتقدند: «باید اوامر حکومت را خاضع و خاشع، و پایه سریر سلطنت را منقاد و مطیع باشند. یعنی در اطاعت و عبودیت شهریان، رعیت صادق و بنده موافق باشند.» (رساله سیاسیہ: ۱۱-۱۰) که به گواهی اسناد موجود فرقه داران اعم از صوفیه، شیخیه، بهائیه بوده اند.

د: ارتباط مسلمانان را با عالمان دینی به تقلید از امور فقهی، آن هم در سطح مسائلی که به عبادات مربوط می شود خلاصه کردن؛ در صورتی که ادوارد براون اذعان دارد «بی حمایت روحانیت، مردم نمی توانستند امتیاز انحصار تنباکو را در هم بشکنند. ونه می توانستند شاه را به اعطای مشروطیت وادارند.» (انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه مهری قزوینی: ۱۵۰) به هر تقدیر این در نهضت مشروطه بیان شده است که نفوذ عالمان آن دوره نظیر آیات عظام آخوند خراسانی، مازندرانی و ... تا زمانی که استبداد در مقابل بود نافع، واز آن به بعد مضر است، باید در سلب این نفوذ بکوشند.) فراز و فرود مشروطه، سید مصطفی تقوی: ۳۶۷-۳۶۶) ومسلما این حکمی بوده که در تمامی نهضت های ضد استعمار خارجی و استبداد داخلی مراعات شده است.

ایدئولوژی مسلک ها

کار تدوین رساله به اتمام می رسید که با گفتگوی خبرنگار هفته نامه خبری «شهروند امروز» با شهرام پازوکی برخورد کردم، (هفته نامه خبری شهروند سال دوم، شماره ۲۸، یکشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۶: ۵۴، ستون اول) او برای ترمیم و تعمیر خرابکاری های تصوف در اسلام که ثابت می کند تصوف پدیده ای غریبه در اسلام می باشد، در جواب سئوالی پاسخ داده بود: «تصوف عین طریقه های صوفیه نیست. چنان که فرقه های شیعی بودند با عقاید آن چنان سخیف که مسلمانی آن را نمی پذیرد.» (البته اگر شهرام پازوکی به منظور دفاع از تصوف تشکیلات مدعی شده «تصوف عین طریقه های تصوف نیست» این بوده که تصوف فرقه ای با تصوف مطرح در اسلام تفاوت دارد، این جعل واختراع بودن طریقه های صوفیانه را در تصوف ثابت می کند و اصالت تصوف فرقه ای را که به پدیده تصوف بستگی دارد بی اعتبار می سازد.

واگر در دفاع از تصوف در مقابل تصوف فرقه ای گفته است، به لحاظ این که طریقه های تصوف که به صورت فرقه فرقه مطرح می باشند، در خیلی از مسائل اساسی به پدیده نوظهور تصوف در اسلام مربوط می شوند. وبه همین اعتبار تصوف را زیر سئوال برده است، زیرا فرقه های صوفیه به اعتبار تصوف اعتبار کسب کرده اند) این گونه بازی دور از پارسائی که روش همیشگی نامبرده در حمایت از تصوف فرقه ای گنابادی بوده است، موجب شد نسبت به ایدئولوژی چند فرقه مورد بحث رساله، اشاره ای فشرده وگذرا کرده، شاید علاوه براین که گفته باشیم ادعا فرقه ها در شیعه بودن - مانند تشیع تصوف- تا ثابت نشود ادعائی بیش نیست، مفید افتد.

در این صورت با توجه به ایدئولوژی مسلک های نامبرده که متأسفانه به لحاظ ادعای شیعه بودن شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی وعلی محمد باب به تشیع ربط داده شده است، می توان دو مقوله بودن مسلک ها با تشیع را ثابت کرد.

ایدئولوژی واژه ای است با تعاریف بسیار، که برخی این واژه را در معنایی تحقیر آمیز به کار می برند. مانند - من دارای افکار و عقائدی هستم ، او ایدئولوژی دارد- متقابلاً بعضی به طور بی طرف آن را به عنوان مترادفی بین « جهان بینی» مورد استفاده قرار داده اند. « کارل مانهایم» تمایزی دقیق و مفید بین این دو نوع برداشت از مفهوم ایدئولوژی ارائه می دهد. برداشت اول که از آن تحت عنوان برداشت «کلی» یا عام از ایدئولوژی نام می برد، مبین آن است که نوعی تداعی و همخوانی بین مجموعه خاصی از آراء و عقاید یا نگرش به جهان [جهان بینی] و یک گروه اجتماعی خاص یا طبقه وجود دارد؛ برداشت دوم کارل مانهایم که آن را برداشت «خاص» از ایدئولوژی می نامد، مبین آن است که از آراء و عقاید یا بازنمایی ها می توان در جهت حفظ و تثبیت یک نظم اجتماعی یا سیاسی خاص سود جست. برای مثال از ایده دموکراسی می توان برای «رمز آلود یارازورزانه ساختن» یا پنهان ساختن دامنه اعمال قدرت از سوی گروهی کوچک، سود جست. از سوی دیگر آراء و عقاید می توانند به توجیه نظام بپردازند. غالباً از طریق بازنمایی نظم سیاسی به عنوان جریانی طبیعی و نه فرهنگی.

به هر روی مطالعه ایدئولوژی به مطالعه ابزار، وسایل و روش هایی می انجامد که به کمک آن آراء و عقاید بسط و انتشار می یابند. در حقیقت؛ دانش اندیشه ها، علم افکار، مجموعه افکار متعلق به یک رسته، یک عصر و دوره است. پس برای پی بردن به انگیزه فرقه سازی حکومت های استعماری مانند «شیخیه»، «بابیه» که به بهائیت انجامید، در کنار مکاتب سکولاریسم که در مقابل فرهنگ اصیل دینی و حرکت ها احیاگر سنت های ملی- دینی ایستادند و حرکت های سنت شکن ضد دینی راتائید بل ترویج کردند، می باید به ایدئولوژی فرقه ها توجه کامل نمود. زیرا ایدئولوژی که برای خود جنبش ایجاد می کند و پهنه ای از جغرافیای سیاسی را به خود اختصاص می دهد، نقش اساسی در ایجاد فرقه هایی به ظاهر دینی دارد که در حقیقت یک تشکیل به تمام معنا سیاسی می باشند. چنان که نظری گذرا به وقایع اجتماعی ایران دوره قاجاریه نشان می دهد همه ی آن چه یک واقعیت تلخ سیاسی ضد اسلام و ایران اسلامی بود، برخلاف ماهیتش با نوعی ایدئولوژی مذهبی تعریف شده است، که استفاده محمد رضا، شاه معدوم ایران از عبارت مارکسیست اسلامی برای سرکوبی مخالفان مذهبی خود بهترین شاهد این دریافت می باشد.

این وقایع و حقایق غیر قابل انکار، نشان می دهد در جغرافیای سیاسی ایران استفاده از مسلک های به تمام معنا سیاسی، لکن با ایدئولوژی های مذهبی به مرتب کارسازتر از ایدئولوژی های سکولار می باشد. چنان که اگر این حقیقت را از ایران باستان تا به امروز شناسائی کنیم متوجه می شویم، کورش شاه ایران با اتکاء به ایدئولوژی مذهبی زرتشت قوام گرفت. و ساسانیان برای تجدید آن جلال و شکوه به وجهی همان ایدئولوژی را تکیه گاه و معرف خود قرار دادند. یا حاکمان خودکامه اموی و عباسی چند قرن به اسم مسلمانی براسلام حکومت کردند. یا صفویه، افشاریه، زندیه در پی اینان که بر ایران حکومت نمودند، با استفاده از لقب «ظل الله» مردم را به پذیرش حکومت خود آماده کردند.

به لحاظ همین شواهد، مقایسه و تحلیل راه ها، روش هایی که طی آن آراء و عقاید به حمایت از نظام های سیاسی پرداخته اند، موجب روشن شدن حقایقی است که نقش مسلک سازی را در پیشبرد اهداف سیاست های استعماری برملا می سازد. و چون عده ای فرقه شیخیه، مادر مسلک های به ظاهر دینی ضد دین دوره قاجاریه را فرقه ای وابسته به تشیع می دانند، می باید به این اشاره کنیم ایدئولوژی شیعه، مذهب حاکم بر ایران در دوره قاجاریه بود که مراجع تقلید آن - نواب ایام غیبت کبری- از علمای دینی و رهبران حقیقی ملت مسلمان ایران به شمار می رفتند. و این برای دولت هایی مانند عثمانی، روس و انگلیس که خود را ارباب دنیا می دانستند و مصمم بودند سلطه خود را بر دولت ایران تحمیل کنند، اقتدار ملت ایران را که نتیجه اطاعت و تبعیت از پیشوایان دینی شعبه بود، مهم ترین مانع دانسته، به این نتیجه رسیده بودند شکستن اقتدار مرجعیت شیعه، تنه راه عبور از موانع دستیابی به ایران است. و این موفقیت و پیروزی را

در ایجاد تفرقه در تشیع تشخیص دادند. به همین جهت بعد از تقویت اسماعیلیه و صوفیه که در ایران از قبل ریشه داشتند، تصمیم به ایجاد مسلکی گرفتند که صد در صد در اختیارشان باشد و مسائل روز سلطه گری را تأمین کند. اینان با مروری به آن چه توسط همتای حکومتی خود، دولت عثمانی صورت گرفته بود و به صورت حوزه علمی در کربلا فعالیت چشمگیری بی وقفه داشت، به دست آوردند که قسمت اعظم آن چه مسلک سازی می کند انجام شده است. زیرا گروه «شیخیان» که شاگردان و پیروان شیخ احمد احسائی محسوب می شدند به صورت فرقه ای به نام «شیخیه» در آمده بود که ایدئولوژی آن با الگو قرار دادن فرقه های کهنه شده صوفیان، غالیان و باطنیان تنظیم شده، می توانست شیخیه را از جمله وابستگان فرقه ای تشیع مطرح کند. دوره شکل گیری ایدئولوژی شیخیه مقارن با سلطنت فتحعلیشاه قاجار است، در ایام مخالفت شاه با تصوف فرقه ای و اخباری گری فزونی می یابد و در همین اوان که اصولی ها و اخباری ها به نبوغ علمی رسیده بودند. شیخ احمد احسائی با دست گذاشتن روی مفهوم «نایب امام زمان» از مکتب شیعه فاصله می گیرد. نهایتاً تدوین اصول و فروع دین جدید کاملاً از دین اسلام جدا می شود. و با رفت و آمد در دربار شهرتی به هم زده، با بهشت فروشی به شاهزادگان قاجار ثروتی فراهم می آورد.

اگر چه شیخ احسائی همانند شیعیان به خاتمیت و امامت و حیات امام قائم اظهار اعتقاد می کرد، لکن با علمای شیعه در مورد نواب امام زمان - ارواحنا فداه - نظر مخالف داشت. زیرا به نظر او می بایست میان امام غایب و مردم، رجال الهی باشند که واسطه فیض و رابطه بین خلق و آخرین حجت خدا گردند. و به تقلید از قرآن این واسطه را «قریه ظاهره» بین امام و رعیت می نامید. و آنچه را که ساخته بود چنان شرح و بسط می داد، که نهایتاً به شنونده القا شود خود او دارای آن صفات است و همان قریه ظاهر می باشد. در حقیقت با توجه به اندیشه علمای شیعه، باب نیابت خاصه حضرت امام غایب موجود موعود که از سال ۳۲۹ - با شروع غیبت کبری مسدود شده بود - بار دیگر احسائی با این ابداع باز نموده، خود را تلویحاً همان نایب خاص یا باب امام خواند. تنها تفاوتی که میان قراء ظاهره و نواب اربعه قائل می شود، این بود که آنان از جانب خود امام به طور رسمی تعیین شده بودند. مهم تر این که مدعی بود به لحاظ چنین مقام و مرتبه ای آن چه به زبان می آورد در خواب از امامان معصوم می شنود. از این در بسیاری از موارد روش او از نظر استناد با روش علمای اصولی که مطالب خویش را به قرآن و روایات ارجاع می دهند متفاوت است. در حقیقت مرجع مکتوبی ندارد. آری چنین استنباط می شو در معرفی روش فقهی خود چنان رفتار کرد. که ضد مکتب اجتهاد باشد، و شایع کنند مشرب فقهی او اخباری است. ولی نباید بی توجه بود که به موضوع رکن رابع با طرح قریه ظاهره اهمیت زیاد می داد و پیایی مردم را به یافتن این رجل الهی دعوت می نمود. در معنا به طور غیر مستقیم آنان را با آن چه در تشیع اصل است بیگانه ساخته متقابلاً مدعی بود اساس دین بر شناسائی چهار رکن استوار است: خدا، پیغمبر، امام و باب امام یا قریه ظاهره. و چون مردم نمی توانند به معرفت خدا و پیامبر و امام و شناخت آنان نائل شوند، زیرا از وجودشان دورند به ناچار به دنبال رکن چهارم که نامش را شیعه خالص گذاشته بود باشند. و با شناخت او به معرفت ارکان بعد نائل آیند. (که البته این سبک را صوفیه در ارتباط با استعانت جوئی از خدا در تلاوت فاتحه الکتاب گفته اند و معتقدند چون خدای تعالی صورتی ندارد تا در نظر گرفته شود تا «خطاب صحیح باشد» (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۸۷) از طرفی «مقلد ناچار است که در وقت عمل، مطاع را در نظر آورد» (صایحه، ملاعلی گنابادی چاپ دوم: ۳۳۴ حقیقت ۵۹۸) و چون صوفی آشنایی با صورت امام معصوم ندارد، باید صورت مرشد را مجسم کند (تفسیر صفی علیشاه سوره حمد) و بعضی این قانون را «برای حضور قلب حتی از نماز لازم تر دانسته اند». (عنقای قاف غنا: ۶۴۹) البته شوقی افندی هم دستور می دهد در نمازهای انفرادی، صورت عبدالبهاء در نظر گرفته شود. (بهائیان: ۴۳۴)

علی محمد شیرازی مدعی بابت نیز در نامه ای به محمد شاه قاجار به آنچه شیخ احسانی پایه اش را گذاشت استدلال کرده، می نویسد: «خدا را شاهد می گیرم به این که وحدانیت او و نبوت او ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی شود، مگر به مرآت چهارم که پرتوی از سه مرآت قبلی است. و خدا مرا از طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانید.» (بهائیان: ۱۶۶ به نقل از مطالع الانوار: ۱۹۹ و حریق مختوم: ۵۸۱/۱)

بدین ترتیب همان طور که با تنظیم اصول اعتقادی شیخیه، معاد جسمانی را انکار کردند و عدل را کنار زدند، درباره امامت که شیعیان اصولی وجود امام زمان را به عنوان حجت حق بر روی زمین می دانند و روات مجتهد را نایب حضر تشان می خوانند، ولی در شیخیه امام عنوان مقتدا و پیشوا است و بر شیعه کامل که رکن رابع است هم اطلاق می شود. به همین لحاظ در استنباط مسائل فقهی، روش استنباط احکامشان، شبیه روش اخباریون است. و معتقدند عقل حجت ندارد و باید از ظاهر روایات پیروی نمود. و تفسیر قرآن را جایز نمی دانند.

ایدئولوژی شیخیه

از دیدگاه مراجع تقلید شیعه

از تحلیل های محققانه که پیرامون اصول اعتقادی شیخیه بر مبنای افکار و عقاید شیخ احمد احسانی صورت گرفته استنباط می شود علاوه بر توجیهاات باطلی که پیرامون معاد جسمانی، معراج جسمانی، غیبت امام زمان - ارواحنا فداه - و عدل داشت، مسأله رکن رابع در مقام «نوکر مقرب» با خصوصیت «ناطق واحد» که تعریفی از نیابت خاصه می شود نیز به طور کامل احسانی در حقیقت «شیخیه» را از تشیع دور ساخته است. و این مسلک را با ایدئولوژی خاص به خود در مذهب تشیع که روح اسلام ناب محمدی است شکل داده، که ما به طور پراکنده در جابه جای مجموعه حاضر به آنها اشاره کرده ایم و در این بحث به جای تکرار آن چه به قید تحریر در آورده ایم به نقل آرای پیشوایان دینی معاصر که آیا ایدئولوژی شیخیه مطابق اصول و فروع شیعه هست یا نه می پردازم.

نخست باید توجه بدهم صدیق فاضل ارجمند جناب علی امیر مستوفیان در کتاب کم نظیر « رهبران ضلالت» آرای مراجع معاصر پیرامون « رکن رابع» را زینت بخش اثر خود نموده به عنوان بهترین میراث معنوی جهت محققان آینده به تاریخ سپرده است.

آنچه را ما ذیلا می آوریم مکمل آرای مراجع امامیه و فقهاء عظیم الشان تشیع است که ایشان گردآوری نموده اند. از حضور حضرات مراجع عصر استدعا نموده ایم در مقام عالی ترین مقامات علمی جهان تشیع به سؤالی که ذیلا می آوریم جهت راهنمایی کسانی که ممکن است براساس ادعای شیخیه این مسلک را از جمله شاخه های تشیع بدانند جوابی صریح مرقوم فرمایند.

بعضی از آیات که حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی بهجت مدظله در آن زمره اند به این اکتفا کرده نوشته اند: «خودمان [منظور سؤال کننده] باید به کتب کلامیه رجوع کنیم هر چه موافق با عقائد حقه قطعیه باشد مقبول و هر چه مخالف باشد مردود است.» (سند شماره: ۲)

آیت الله حاج شیخ حسین مظاهری مد ظله نیز به این سفارش داده اند: «باید اعتقادات خود را از مراجع و علمائی که صد در صد مورد وثوق هستند بگیریم.» (سند شماره: ۳)

آیت الله حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی دام ظله راهنمایی نموده اند که « مناسب است به کتب معتبر مربوط و علمای کارشناس محلی مراجعه شود.» (سند شماره: ۴)

خوشبختانه جمع دیگری از مشاهیر فقهاء معاصر به سؤالی که درباره جایگاه عقاید و آرای شیخ احمد احسانی در تشیع به این شرح شده: «آیا عقائد شیخ احمد احسانی پیرامون عدل، معاد، معراج، نوع غیبت امام، رکن رابع، در تشیع

جایگاهی دارد؟» پاسخ داده اند، که تأمین کننده آرای حضرات آیات فوق می باشد زیرا بنابر اظهار آقایان هم رجوع به پیشوایانی است که برکتب کلامیه اشراف کامل دارند، وهم دریافت واخذ اعتقادات از علماء مورد وثوق آن هم در حد مرجعیت می باشد.

قابل تذکر است که نقل آرای حضرات ایشان را با مراعات حروف تهجی اسامی مبارکشان آورده ایم که دلالت بر موقعیت علمی ایشان ندارد.

حضرت آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی تبریزی مد ظلّه بعد از توجه دادن به مسأله وحدت که نیاز مبرم است مرقوم داشته اند (سند شماره ۵) بسمه تعالی اگر علاقمند هستید از عقاید ایشان مطلع باشید به کتاب «النحله» نگارش ملاحسین همدانی مراجعه بفرمایند و نیز عقیده ایشان درباره معراج در کتاب فروع ابدیت جلد یکم آمده است و نیز در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه درباره عقاید شیخ بحث هایی صورت گرفته است.

جعفر سبحانی

مهر

دفتر حضرت آیت الله حاج شیخ حسین نوری همدانی مد ظلّه نظر ایشان را به شرح زیر در اختیار گذاشته اند (سند شماره : ۶) بسمه تعالی دیدگاه های شیخ احمد احسائی در رابطه با مسائل مذکور در تشیع جایگاهی ندارد و از مکتب اهل بیت منحرف می باشد و علمای شیعه مطالب مستدلی را درباره بطلان عقائد او نوشته اند.

مهر دفتر

حضرت آیت الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی مد ظلّه العالی (روز پنجشنبه ۱۳۸۶/۱۱/۲۵ مطابق ۶/سفر ۱۴۲۸ ساعت ۹ بعد از ظهر بعد از برگزاری مراسم چهلم مرحوم حاج سید جلال فقیه ایمانی) فرمودند: «البته ایشان انحرافات دارد» و در جواب این سؤال که نامبرده مورد تأیید علماء شیعه بوده اند؟ جواب فرمودند: «خیر کسی او را تأیید نکرده است».

حضرت آیت الله حاج سید علی مدرسی یزدی مدظلّه در جواب سؤال نوشته اند: (سند شماره : ۷) «بسمه تعالی آنچه مختصراً درباره شیخ احمد احسائی به نظر میرسد مرحوم طبرسی در کتاب کفایه الموحّدین فرموده که از طایفه (کشفیه) شیخ احمد (احسائی) است و اعتقادات او را درباره کیفیت علم خداوند و کلام نفسی) که حدیث نفس است به زعم او) و غیر آن بیان نموده و رد نموده - و منکر معاد جسمانی شده و معاد را رجوع نفس ناطقه در جسد) هورقلیائی) قائل شده نه در این جسد عنصری دنیوی که این عقیده مخالف کتاب و سنت و ضرورت دین است و عقائد دیگر که اساس عقائد (شیخیه) بوده است و ادعاهای زیادی دارد مانند سائر کشفیه و علی ای حال علماء معاصرش حتی عالم محقق استرآبادی او را تکفیر نموده ند چون عقائد او با دین امامیه مطابقت ندارد پس هر کس خود را ملزم به این عقاید بداند کافر است و از شیعه دوازده امامی و پیرو مذهب امام جعفر صادق - علیه السلام - نیست خداوند مؤمنین را به راه راست هدایت نماید.

عبدالحسینی المدرسی

مهر

حضرت آیت الله حاج شیخ قربانعلی محقق کابلی مدظلّه جواب داده اند: (سند شماره: ۸) «بسمه تعالی در فرض سؤال هر عقیده که از غیر طریق و راه ائمه معصومین - علیهم السلام - به وجود آمده باشد از قبیل مذاهب اختراعی و باطله گوناگون که متأسفانه کم هم نیست همه اش باطل است از قبیل رکن رابع و غیره و علما شیعه هم در رابطه با مذاهب باطله

کتاب های زیادی نوشته اند که باید مراجعه کنید موفق و مؤید باشید به ادامه راه راست و طریق مستقیم که همان راه پیغمبر و ائمه طاهرين است انشاء الله.

قربانعلی محقق کابلی

مهر

دفتر حضرت آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی مد ظلّه العالی نظر حضرت ایشان را به شرح زیر در اختیار گذاشت (سند شماره : ۹) بسم الله الرحمن الرحيم فرد مذکور در عقائد خود انحرافاتى دارد و فرقه منسوب به او منحرف و گمراهند و موجب اضلال بعضى افراد شده اند، ترویج و تقویت آنها جایز نیست، مؤمنین باید خودشان را از شر مکائد شیطانی و دشمنان محافظت نمایند. و کتاب هایی در رد آنها نوشته شده از جمله به کتاب علمی «البعث والنشور» مراجعه شود.

مهر دفتر

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد رحمتی سیرجانی مد ظلّه (سند شماره: ۱۰) مرقوم داشته اند بسم الله الرحمن الرحيم برداشت هائی که از کلمات شیخ شده و بعضی عقائدی که منتسبین به وی ابراز داشته، خلاف مسلمات مذهب و بعضی از آنها نزدیک کفر است. و کلماتی متشابه دارد که صریحاً نمی شود ایشان را تکفیر کرد. بلی جمعی از علماء هم زمان وی او را تکفیر کرده تا حدی که بنا به گفته صاحب روضات الجناب مجبور شد که فرار را بر قرار ترجیح دهد. صاحب روضات الجنات اوصاف فراوانی برایش ذکر کرده و صاحب مستدرک او را عالم خوانده و بهترین عبارت همان است که بعضی گفته اند: من نظر فی عباراته فکر مدحه ومن نظر فی عبارته قدحه خداوند همه را از انحراف عقیده و عمل محافظت فرماید.

شیخ محمد رحمتی

مهر

حضرت آیت الله حاج سید محمد شاهرودی مد ظلّه در جواب سؤال کننده ای نوشته اند: «سخنان احسائی پریشان و انحراف برانگیز است. می گوید معاد بازگشت روح به جسم هور قلیائی است، نه به این جسم طبیعی، منظورش از هور قلیائی، چیزی است که پیش از بدن مثالی برزخی بوده است. اگر این مطلب تأویل نشود، مخالف مسأله ثابت و یقینی معاد است. آن چه از کتاب و سنت بر می آید این است که معاد با همین بدن طبیعی رخ می دهد. عذاب و ثواب بر همین جسم طبیعی وارد می شود، نه بر چیزی دیگر، مانند این حرف های قابل تأویل در سخنانش زیاد است در عدم پایداری دینی اش همین بس که روش و مسلک او زیر بنای اصلی عقائد «شیخیه» و «بابیه» شده است. از شاگردان او سید کاظم رشتی، استاد «محمد علی باب»، پایه گذار بابیه است. محمد علی باب متأثر از افکار رشتی است و او هم از افکار احسائی تأثیر گرفته بود.» (ترجمه پاسخ به پرسش های اعتقادی: ۱۶۳)

از حضرت آیت الله حاج سید محمد صادق روحانی دام ظلّه سؤال شده است: «حکم برخورد مسلمین با اعضای فرقه شیخیه که مؤسس آن شیخ احمد احسائی است و همچنین برخورد با اعضای صوفیه فرق نعمت الهی و سلطان علیشاهی گنابادی [گنابادی] را بیان فرمائید تقلید از قطب آنها چه صورتی دارد؟

جواب دادند: «باسمه تعالی، تقلید از آنها جایز نیست و در برخورد با آنها از شیوه «ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه» استفاده کنید و مباحثات و برخورد ائمه طاهری (ع) با فرق ضاله و روایات متضمنه را متابعت بنمائید.» (استفتائات، پرسش و پاسخ های مسائل شرعی / آیت الله حاج روحانی: ۳۷۲/۱)

دفتر حضرت آیت الله حاج سید محمد علی علوی گرگانی نظر ایشان را چنین در اختیار گذاشته است (سند شماره: ۱۱) بسمه تعالی بسیاری از بزرگان اعتقادات باطل فرد مذکور را جواب داده اند.

مهر دفتر

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد علی گرامی مدظله جواب داده اند (سند شماره: ۱۲) بسمه تعالی در عقائد ایشان اشکالاتی هست، علماء هم تذکر داده اند برخی کتاب هم در ردّ او نوشته اند.

معروف است که از شیخ انصاری هم پرسیدند رکن رابع منظور چیست؟ فرمود: محقق در شرایع فرموده: «الرکن الرابع فی النجاسات» برسیبیل مطایبه فرمود، و منظورش آلوده بودن عقائد او بود از کتابخانه ها می توانید پیدا کنید. به هر حال راه ما راه عقل و کتاب و سنت است و اعتقادات خود را از این راه ها به دست می آوریم.

امضاء و مهر

حضرت آیت الله مکارم شیرازی مد ظلّه العالی در جواب مرقوم داشته اند (سند شماره: ۱۳) بسمه تعالی شیخیه واز جمله نامبرده دارای خطاها و اشتباهاتی هستند از آنها دوری کنید و اگر بتوانید آنها را ارشاد کنید همیشه موفق باشید.

مهر

حضرت آیت الله حاج سید یوسف مدنی تبریزی حضوراً در جواب یکی از مقلدین خود درباره احسائی و شیخیه فرموده بودند: «این ها منحرف هستند نباید کسی به راه انحرافی شیخیه برود، عقائد این ها انحرافی است.» سپس اضافه کردند یکی از محترمین که مرید شیخ حسن احقاقی بود بعد از مرگ او آمد پیش من گفت اجازه می دهید من باقی برفتوا و تقلید اوبمانم؟ با این که بقا بر میت را جایز می دانم گفتم نه اجازه نمی دهم.»

متقابلاً بعضی از فقها سلف با قوت گرفتن سیاست مذهب تراشی استعمار در جهان اسلام حساس شده، در پی برخورد شدید پیشوایان عصر شیخ احمد احسائی با عقائد او اگر هم نسبت به مسلک های شبه مذهبی موردسؤال قرار نمی گرفتند در طرح مکاسب محرّمه یا شرکت در مجالس ضالّه حکم شرعی آن را در ارتباط با مسلمانان مشخص می کردند. چنان که مرحوم آیت الله حاج سید ابراهیم میلانی اشاره داشته فرموده اند: «بسمه تعالی فرقه های زیدیه، اسماعیلیه، صوفیه، وهابیه، شیخیه که برخلاف بابیه و بهائیه و قادیانیه به ظاهر جنبه های اسلامی را مراعات کرده اند، لکن همانطور که از مطالعه نوشتجات آنها به دست می آید هر کدام به طریق و نوعی با مذهب اهل بیت - علیهم السلام - مغایرت دارد باطل و نزدیک شدن غیر اهل فن، آن هم به جهت پند و موعظه و هدایت فریب خوردگان جائز نیست. زیرا اگر غیر متخصص به این جهات در تماس نباشد حمل بر ترویج و تأیید می کنند.» (مسائل روز: ۸۹)

ایدئولوژی بابیه

به استناد این که علی محمد باب شاگرد کاظم رشتی و معتقد به مشرب شیخ احمد احسائی بوده است، باید پذیرفت بابیه از جمله انشعابات «شیخیه» می باشد. و به همین لحاظ عمده فعالیت های بابیان حول محور «مهدویت» دور می زند. علی محمد در ابتداء خود را «رکن چهارم» معرفی کرد. ولی به این که باب مراجعات امام - ارواحنا فداه - باشد اکتفا ننموده اسلام و اساس آن را منسوخ اعلام کرده، خود را امام زمان معرفی کرد. چنان که در اسماعیلیه چندین مرتبه شریعت منسوخ شده و اعلام قیامت نموده اند.

به هر روی علی محمد در شعبان سال ۱۲۶۴ یک هفته بعد از ادعای مهدویت در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد زمان توبه کرد و دوباره در اواخر همان سال ادعای مهدویت نمود. بعد از این ادعا خویش را پیامبر خواند، سرانجام ادعای الوهیت کرد.

در این صورت همان طور که اصول عقاید شیخیان را با توجه به آراء و عقائد شیخ احمد احسائی مشخص و معین کرده اند، اصول عقاید بابیان را با توجه به آراء و عقائد علی محمد چنین تدوین کرده اند:

۱- علی محمد باب با استفاده از ابجد، که علی محمد ۲۰۲ می شود و حروف «رب» نیز ۲۰۲ می باشد، خود را رب اعلی نامیده است. در صورتی که عدد «اعلی» در جمع بندی ۲۰۲ منظور نشده است.

۲- علی محمد شیرازی مؤسس شیخیه بابیه، خاتمیت پیامبر اکرم را نفی می کند و پیامبری خویش را اعلام می دارد و به آمدن پیامبرهای بعدی نوید می دهد.

۳- به نظر او قیامت در همین دنیا اتفاق می افتد.

البته فروعی نیز در کنار اصول عقائد این چنانی شیخیه بابیه ساخته اند که به شرح زیر است:

۱- محو کردن تمام کتب دینی، علمی، ادبی و اخلاقی.

۲- منهدم کردن بقاع روی زمین، از کعبه معظم تا قبور انبیاء و ائمه و تمام مساجد، کنیسه ها و کلیساها و هر بنایی که به اسم دیانت بر پا شده است.

در این فرع بایزید بن معاویه که کعبه را به منجنیق بست و محمد بن عبدالوهاب که قبور ائمه طاهری - علیهم السلام - را ویران کرد مشترک است.

۳- هر گرانبھائی که صاحب ندارد، از آن باب می باشد.

۴- بیت شیراز او کعبه است و حج آن بر تمام مردان بابی واجب است.

۵- ازدواج به رضای زوجین است، خطبه عقد نمی خواهد.

۶- البسه ابریشمی، و طلا برای مردان حلال می باشد.

۷- حرام است معلم شاگردش را بزند. و اگر ضرورت داشت پنج ضربه به اطراف لباس او بزند.

۸- سال فرقه شیخیه بابیه نوزده ماه، ماه نوزده روز، و روز عید فطر اول نوروز است.

ایدئولوژی بهائیه

آن هائی که مسلک استعماری «بابیه» را در کنار «شیخیه» مورد بررسی و تحقیق قرار داده اند. به این توجه داشته اند که علی محمد باب، یحیی نوری برادر حسین علی نوری جاسوس سفارت روس در ایران را با لقب «صبح ازل» به جانشین خود تعیین نمود.

برادرش حسین علی نوری نخست از این نصب و جانشینی تبعیت کرد، سپس با فحاشی و ناسزاگویی به جانشین باب، اعلام استقلال نمود و بهائیت را با توجه به این معنی که به خود لقب «بهاء الله» داده بود در کنار بابیه به وجود آورد. از آن پس «شیخیه بابیه» به صورت دو فرقه جداگانه، به نام های «ازلیه» و «بهائیه» در خدمت استعمار انگلیس، فرانسه و آمریکا انجام وظیفه کرده و می کنند.

حسین علی نوری با این که احکام بهائیت را به استناد کتاب «بیان» علی محمد باب ساخته است. ولی باز تفاوت هایی بین آن دو وجود دارد:

۱- نماز و روزه را از اول بلوغ واجب دانسته است.

۲- نماز میت را هفت رکعت مشخص کرده است.

۳- قبله همان گور بهاء در عکا می باشد.

۴- ازدواج جز با زن پدر با هیچ کس منع نشده است.

۵- روز به دنیا آمدن حسین علی نوری و روز ادعای باب از اعیاد واجب است.

۶- ازدواج با بیش از دوزن را حرام دانسته است.

۷- معاملات ربوی مانعی ندارد.

۸- حجاب زنان و تراشیدن ریش مردان ملغی است یعنی بی حجابی و ریش تراشی اشکالی ندارد.

و برای این که بتواند در هر سیاستی جایگاهی داشته باشد، گفته است: این حزب بهائیان در مملکت هر دولتی ساکن شود، باید به امانت و صدق و صفا با آن دولت رفتار نماید.

با توجه به آن چه از نظر گذشت، جهت گیری کلی ایدئولوژی شیخیه، بابیه، ازلیه و بهائیه همانند ایدئولوژی صوفیه، جداسازی شیعیان از مراجع تقلید و مشغول کردن آنان به مسلک های ساخته استعمار است. مسلک هائی که جنبه های غیر عقلانی آن به عقلانیتش می چربد و به تدریج از صحنه عملی زندگی اجتماعی و سیاسی خارج می گردد. در نهایت موجب جدا شدن مردم از دین و دینداری می شود.

به هر روی همان طور که از نظر گذرانیدند در جدائی ایدئولوژی شیخیه، بابیه و بهائیت از ایدئولوژی شیعی تردیدی نیست، زیرا شیخیه ابتداء در مسأله نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - تغییر ایجاد کرد و سپس عده ای را به نام شیخیان از مرجعیت شیعه که مخصوص نواب عامه است جدا نمودند و به «رکن رابع» با تعریف جذاب «نوکر مقرب» ارجاع دادند. با ارائه تغییرات تازه از اصول توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت، زمینه رات برای امثال علی محمد شیرازی جهت ادعاهائی هموار کردند.

به هر حال بهائی گری برسه پایه قرار دارد.

الف- بستگی حیاتی به سفارت خانه ها و سیاست های بیگانه و استعمار.

ب- ادعاهای گزاف حسین علی نوری.

ج- حرف های بیهوده که اگر کسی متون به اصطلاح مقدس آن ها را بخواند، متوجه مهمل گویی ها و سخنان بیهوده، پوچ و بی معنای آنان می شود. (با استفاده از هزار پاسخ آیت الله علامه یحیی نوری: ۵۲۱)

د- تغییر روش برحسب شرائط زمان و مکان.

ه- توسل به دروغ و جعل و نیرنگ (ابطال تحلیلی بهائیگری: ۷۵)

ضمیمه : اسناد

سند شماره ۱

بِسْمِ تَعَالَى

محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی روحانی مدظله

با تقدیم سلام و عرض ارادت، من همسر بیرو مسلک شیخیه است و در باره
بچه دار شدن با هم اختلاف نظر داریم، من دلم نمی خواهد بچه دار شوم که بچه ام
علاقه مند به شیخ اصغری و کاظم رشتی بشود به همین لحاظ اختلاف بین ما
شدت گرفته که می خواهم طلاق بگیرم. این مسئله شرعاً از نظر شما چه صورتی

دارد؟
باسمه تعالی

درخواست طلاق زوجه بودم

سینا اصغری

منوف شدن اولاد از طرفی

ستقیم اسلام و تشیع نه تنها

جائز است بلکه خواسته است مورد پسند اما از زمان ارواحنا

نهایت لایحه توضیح میکنم این درخواست را از موهوبان با رعایت

ادب و زبان نفوس و احترام نسبت بر موهوبان بنامید ما آنکه

همه وظائف شرعیه عمل نموده باشید امین

الروحانی



سند شماره ۲

بسمه تعالی
حضرت مبارک حضرت آیه العظمی حاج شیخ محمد تقی لاجپت دامه ظلم العالی
با تقدیر سلام و عذر از مزاحمت ، با این مضمون برخورد کردم نیز سزاوار است که حضرت آن اعلیٰ قدا
که عقیقه بد شیخ لحد احساسی بیرون داد ، بگول ، مریح ، انواع کیمیت اما از آن
ورکن رابع که لحد دین را تغییر دهد از تسبیح جالبهال ذرد و در و طعمی که همین موضوع
به زبان و مضمون کرده است ای شیخ افکار نظر نموده اند یا خیر ؟

جواب
بسمه تعالی : خود را با این بیگیت کلامی بر وجه کنیم که هر چه
موافق با عقاید حقّه قطعیه باشد ، مقبول
و هر چه مخالف باشد ، مردود است .

دفتر حضرت آیه العظمی لاجپت
در شهر تهران

سند شماره ۳

بسمه تعالی
حضرت مبارک حضرت آیت الله حاج شیخ حسین مظاهری دام ظلّه
با تقدیم سلام و عرض ارادت با این معضل بر خود کرده ام که آیا عقاید شیخ احمد احسانی
پیرامون معاد، عدل، معراج، نوع صیبت امام، کتب راجع در تشیع جایگاهی دارند و
آیا در عصری که چنین موضوع به زبان و قلم آورده شد علمای شیعه اظهار نظر
فرموده اند یا خیر.

بسمه تعالی
در شیخ احمد احسانی کتبها
و کتب اعمی نیز از امام ائمه ما
در باره ادب از کتب ما
اعتماد است خود را از مزاج
در علمانی که در ۱۳۴۳ خ
و چون هستند بفرماید



بِسْمِ تَعَالَى

حضور انور حضرت آیت الله العظمی حاج سید عبدالکریم ارجیلی مد ظله
سلام علیکم، با معضل اعتقادی بسیار بدی در پیار شدوام بادختری که نمی دانستم
داری عقاید شیخ احمد امسالی است از واج کردم و وقتی با واسطه او باورشتهای امسالی
آشنا شدم متوجه شدم او در باره خدا، عدل، نوع غیبت، معراج و کتب اربع قطریات دارد که
با آنچه آموخته داشتم سازش ندارد. حال دچار احوال نگر شدوام
۱- آیا قطریات امسالی در شیخ جایگاهی دارد؟
۲- آیا داری فرزند بشوم در صورتی که احتمال هست همسرم فرزندم را با این قطریات
بزرگ کند؟
۳- و اگر فرزند دار شدن صلاح باشد همسرم تقاضای طلاق می کند چه کنم؟

مناصب است برکت معسر در رباط و علمای کارشناسی
مهر را جویند

حکمران انقلاب و دارشدن از نوبت
استفتائات



بسم تعالی

معرض مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد سعید سبحانی دام ظلهم

باعرض سلام و ارادت، باین معضل برخورد کرده‌ام که آیا اعتقاد

شیخ احمد احسانی پیرامون معاد، عدل، معراج، نوع غیبت و کنز المراج
در تشیع جایگاهی دارد و آیا در عصری که چنین موضوع به زبان
و قلم آورده شده علما، شیعیان اظهار نظر نموده‌اند یا خیر؟

التماسی

در نظر لفظ کوفی که مسلمانان به دعوت و کلامی نیاز مهم دارند سخن گفتن از
درباره عقاید شیعیان الهی و معانی جز آن لزوم ندارد و در علم عقاید
مطلب با شیعه نیست ب عقیده الفلک « که این ملازم عقاید مکه است
و نیز عقیده ایشان درباره معراج درین سخن نیست چه کنیم و معراج نیز در
تاریخ اندک عهد الاسلام در باره عقاید شیعیان سخن نمی‌گوید و در کتب تفصیلی
نیاز به این استنباط ندارد. ابراهیم اللؤلؤ ۱۴۲۹ هجری قمری



سند شماره ۶

سبحان تعالی
 محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ حسن نوری لاهیجی مدظله
 با تقدیم سلام و عرض ارادت باین محفل بفرموده ام که با اعتقاد شیخ احمد احسانی بارون
 معاد عدل و معراج ذوق غیبت امام رکنی رابع در تشیع جا صلاهی دارد و آیا در حقیقت
 همین موضوع نه زایل و ظلم آورده شد علما شیعه احضار نظر فرموده اند یا خیر

جواب
 دیدگاههای شیخ احمد حقیقی در در لطمه با مسائل مذکور، در
 تشیع، جایگاهی ندارد و از مکتب اهل بیت منحرف میباشد
 و علما شیعه مطالب مستدل را در باره بطلان عقاید مذکور

نوشته اند
 ۱۳۹۹/۹/۱۶



سند شماره ۷

بسمه تعالی

معرض مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج سید عباس ندوی برنجی مدظله
بالتقدیم سلام و عرض التحیات باین معضل برنجی که ام که آیات عقاید شیخ احمد احسانی
پیرامون معاد، مدخل، معراج، نوع عصیت امام، مکن رایج در تشیع جایگاهی دارد
و آیاد عصری که چنین موضوع به بنیان و قلم آورده شد علمای شیعیان اظهار نظر
فرموده اند یا نهین. بسمه تعالی

آنچه مختصراً در باره شیخ احمد احسانی به نظری رسد
مرحوم طبری در کتاب کفایة المؤمنین فرموده که از طائفة (کشیف) شیخ احمد احسانی است و
اعتقادات او را در باره کیفیت علم خداوند و کلام نفسی (که حدیث نفس است بزعم او) و غیر آن باید
در رد نموده و منکر معاد جهانی شده و معاد را رجوع نفس ناطقه در جسد (هور قلبیائی) قائل شده
نه در این جسد عرضی دینی که این عقیده مخالف کتاب و سنت و ضرورت دین است و عقائد دیگر
که اساس عقائد (شیخیه) بوده است و ادعاهای زیادی دارد مانند سائر کشفیه و علوی
حال علماء و معاشرش حتی عالم محقق استرآبادی او را تکفیر نموده اند چون عقائد او باین امامیه
مطابقت ندارد پس هر که خود را ملزم باین عقائد بداند کافر است و از شیعه دوازده امامی
و پیرو مذهب امام جعفر صادق علیه السلام نیست خداوند مؤمنین را براه راست هدایت نماید.

۱۶/۱۱/۱۴
عبدالمؤمنین



بسم الله الرحمن الرحیم
 حضرت بزرگ حضرت آیه الله العظمی آقا حاج آقا میرزا محمد تقی باقری داماد طاهر
 به تقدیم سلام باین مفضل بفرموده ام که این عقاید شیخ احمد حسینی پیرامول مقام
 عدل - معراج - شمع غیبت امام زمان ، رکن اربع - در شمع های دیگری دارد و آیا بدین
 که همین موضوع به زینب و طاهر آورده شده علمای شیعه احضار نظر فرموده اند و خبر
 علی رضا سعادت مند
 هراتی

در ضمن سوال مرعیه که از غیر طریق و از اسم معصومین معین
 بوجود آمده باشد از قبیل مذاهب اختراعی و باطله توانا تون که متاخران
 کم هم نیست هم ازین باطل است از قبیل رکن اربع و غیره و علمای شیعه هم
 در رابطه با مذاهب باطل کتابهای زیادی نوشته اند که باید مراجعه کنید
 موثق و مؤید بشود ارادتمند و در است و طریقی مستقیم که حال راه
 به غیر و اسماء طاهرین است
 قربانعلی محقق کابلی
 زینب زینب

بسم تعالی
معصوم مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی مدظلّه
باتقدیم سلام و عرض امدت باین معضل برغفور کز جهام که آیا عقاید شیخ احمد احسانی
یرامون معاد، عدل، معراج، نوع غیبت امام، رکن اربع در تشیح جایگاهی دارد
آیاد عصری که چنین موضوع به زبان قلم آورده شد علمای شیعه اظهار نظر
زموده اند یا خیر.

بسم الله الرحمن الرحيم - فرد مذکور در عقاید خود انحرافات دارد و فقه منسوب به او
مخوف و مگواهند و موجب اضلال بعضی افراد شده اند ترویج و تقویت آنها
جایز نیست. مؤمنین باید خودشان را از شر مکاتد شیطانی و دشمنان محافظت
نمایند. و کتابهایی در رد آنها نوشته شد از جمله کتاب علی (البعث والشر) (مراجعة شود. ۱۴۲۸/۱۲/۲۷)



بِسْمِ تَعَالَى

محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد مصطفی سیرجانی مدظلہ
باتقدیم سلام و عرض ارادت، باین معضل برخورد کرده ام که آیا عقاید
شیخ احمد احسانی بیامون معاد، عدل، معراج، نوع غیبت امام، کنز راجح
و تشیع جایگاهی دارد، و آیا در عصری که چنین موضوع به زبان و قلم آورده
شد علمای تشیع اظهار نظر فرموده اند یا خیر.

استاد ارجمند ارفع. برداشته‌ای که از کلمات شیخ سنده و بعضی عقایدی که نسبت به
بوی ایزد داشته. صحت سنت مذکور و بوی بزرگ بکفر است. و کلماتی مثل بدو را که
صریح نیستند این را تکفیر کرد. بلی جعفر از عالم ایران و می‌آورد این کفر کرده. تا صریح
که بنا بر کفر و عیب و خصال اجمالی مجرد است که فرار از آبرو ترجیح دهد. در صحت روایت او
فرادانی برایشی ذکر کرده و صحت سندی او را عالم عارف خوانده و بهترین عبارت همان است
که بوی بزرگ است و من نظری می‌آورد که در من نظری عبارت است که. در این صورت از آن طرف
عقیده هر عاقلی تواند صریح کرد حتی شیخ سنده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد علی عسکری گمرگانی مد ظله
باتقدیم سلام و عرض ارادت باین معضل بخون کرده ام که آیا عقاید شیخ احمد احسانی
سیامون معاد، عدل، معراج، نوع صیبت امام، رکن اربع در تشیع جایگاهی دارد و
آیا در عصری که چنین موضوع به زبان و قلم آورده شد علمای شیعه اظهار نظر
فرموده اند یا خیر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بیدار از بزرگان اعتقاد است، باطل فرزند نور را

جواب داده اند و در ضمن رکن اربع از نظر اوست



اینقدر نیست

پایگاه

بِسْمِ تَحَالِي
محض مبارک حضرت آینه الله العظمی حاج شیخ محمد علی گرامی دام ظلّه
با تقدیم سلام و عرض امدت باین محضل بر تقدیر کرده ام که آیات فایده شیخ احمد احسانی
پیرامون معاد، عدل، معراج، نوع نعیت امام، مکن رابع در تشیح جایگاهی دارد
و آید در عصری که چنین موضوع به زبان و قلم آورده شد علمای شیعه از آنها نظر
فرموده اند یا خیر

سبباً
در عقاید از این انجمن است، علامت ذکر کرده اند
برای کتاب هم در رد او نوشته اند. معروف است که از
شیخ الفاروق هم پرسیدند مکن رابع منظور چیست و فرمود: تحقق
در شریعت فرموده: اگر این الایح فالنیاست ۱۱ بر سبیل مطالبه فرمود
و منظورش آلود بودن عقاید او بود. از آن بیانه ها می توانید پیدا کنید
به حال راه ما راه عقل و کن سبب است. و اعتقادات
خود را از این راهها بدست می آوریم.

کرامی




حضرت بکر حضرت آیت الله العظمی آقا ناصر مکارم شیرازی داماد
به توفیق سلام و عرض ارادت بانی مفضل بزخوردنم در آستانه تسبیح اهل بیت علیهم السلام
معاذ عدل و صلح و دفع غیبت امام زکریا در تسبیح جاهاهی دارد و این تسبیح
این موضوع نیز با آن و قلم آورده شد علماهی سلام احضار نظر فرموده نفرین
است

شسته
با شیخیه و از جمله نامبرده دارای خطا و استنباط
هستند از آنها دوری کنید و اگر بخواهید آنها را ارشاد
کنید = همیشه توفیق باشید
۸۲/۸/۲۱



پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com



بہائیت در ایران